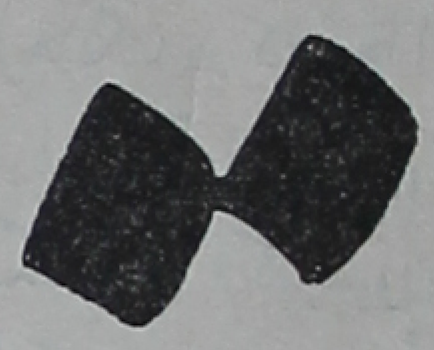
جاحظ

تاج

نوبخت





تاج

چاپ تابان

مقدمه جناب آقای حکیمی (حکیم الملک)

پیداست که درپیشرفت وتکامل ملت‌ها هیچ عاملی ازفرهنگ مؤثرتر نیست‌ومرور زمان وعبور تاریخ ثابت میکند که ملل دانا کمتر روی داده‌است که در تنازع بقا وتزاحم حیات شکست یافته‌باشند، وازجمله عوامل پیشرفت‌فرهنگ درکشورها انجمن‌های‌علمی و مؤسساتی است که برروی این منظور تشکیل یافته در اشاعه آداب وعلوم همواره مساعی خودرا بکارمیبرند. برروی این منظور عالی‌سالیانی میگذرد که «کمیسیون‌معارف»تأسیس شده است وارکان اولیه این کمیسیون که ازرجال بزرك کشور بوده‌اند ومتأسفانه اکثرآنها وفات یافته‌اند، وهم فضلا و دانشمندانی که در دوره های مختلف عضویت این کمیسیون را داشته‌اند، درظرف این‌سنوات متوالی پیوسته اهتمام خود را مبذول داشته، بابطؤ جریان ونقصان وسائل لازمه که متأسفانه درکار بوده است، توفیق یافته‌اند یك‌سلسله کتب جامع ومفید، طبع ونشر، وبهم‌میهنان گرامی تقدیم‌دارند وامروز که‌بیشتر ازآن رجال‌معارف‌پرور درمیان ما نیستند وبافقدان ایشان جامعه مااز مساعی شایان تقدیرایشان بی‌نصیب مانده است، اعضاء فعلی این کمیسیون که امروز نوبت‌آنهاست وپیروی ازمقاصد عالیه گذشتگان وطبع ونشر کتب لازمه برعهده‌ایشان است، لازم‌میدانندنیات عالیه و کردار نیکوو‌پسندیده ارکان واعضاء سلف خودرا یادآوری کرده، خدمات گرانبهای ایشان را بازبانی گویاوقلبی پراز خلوص تقدیر وتجلیل کنند وباهتمامی که درین راه داشته‌اند تأسی نمایندوبهترین کتبی راکه‌برحسب تشخیص خود برای جامعه مفید میدانند بمعرض‌انتشاربگذارند.

کتاب تاج تألیف جاحظ و تاریخ سفرای محمد تألیف «ولهاوزن» که یکی بزبان عربی ودگری باآلمانی تألیف شده وبرحسب خواسته این کمیسیون دانشمند محترم جناب آقای حبیب‌الله نوبخت آنرا ترجمه نموده‌اند از جمله خدمات اخیر این کمیسیون است. اعتبار واهمیت کتاب «تاج» که مؤلف آن ازبزرگان ادب وتاریخ است ودر هزار ودویست‌سال پیش (تقریباً) جمع وتدوین‌شده‌است وهمچنین قدروقیمت کتاب سفرای‌محمد که نویسنده‌آن از دانشمندان معروف آلمان ودرهزار و هشتادونه میلادی نشریافته است هیچیك محتاج بتوصیف‌نیستند. کتاب تاج ازلحاظ مرال واخلاق وآداب وحکمت مدنی‌و طرز سیاست عصرساسانی وسایر مواد تاریخی سرآمد تمام کتبی‌است که ازآن عصربازمانده است‌وموضوعاتی که‌درین کتاب‌جمع شده‌است وتوضیحاتی که مترجم بآن افزوده‌است سراسر بی‌سابقه‌وشایان تقدیرمیباشد وهمینطور تاریخ‌سفرای‌محمد که شامل برجسته‌ترین‌موضوعات تاریخی است باسایر ملحقاتی که باین ترجمه اختصاص یافته‌است، شاید یکی از مهمترین خدماتی باشد که کمیسیون معارف انجام داده است وامیداست که درآینده نیز بطبع ونشر دگر کتاب‌های‌مفید وتکمیل وظایف مقدس وسنگینی که بعهده دارد توفیق یافته، خدمات کمیسیون ازطرف ملت ایران مورد رضایت وخوشنودی کامل قرارگیرد ۲۰ تیرماه ۱۳۳۲

رئیس کمیسیون معارف ـ ابراهیم‌حکیمی

کارمندان اولیه کمیسیون معارف

باترتیب الفبا

اسکندری	سلیمان میرزا
اعتصامی	یوسف «اعتصام‌الملک»
بَدْرِ	احمد «نصیرالدوله»
پیرنیا	حسن «مشیرالدوله»
پیرنیا	حسین «مؤتمن‌الملک»
تدین	سید محمد
دولت آبادی	یحیی
علامیر	محمود «احتشام‌السلطنه»
مرتضائی	اسمعیل «ممتازالملک»
مصدق	دکتر محمد «مصدق‌السلطنه»
هدایت	مهدیقلی «مخبرالسلطنه»

کارمندانی که تاهنگام وفات درعضوبودن شرکت داشته اند

شاهرخ	ارباب کیخسرو
مرزبان	دکترحسین
هدایت	رضاقلی «نیر الملک»

کمیسیون معارف «عصرحاضر»

آقای	ابراهیم حکیمی	«حکیم الملک»	رئیس
آقای	نصرالله خلعت بری	«اعتلاءالملک»	نایب رئیس
آقای	ابراهیم شریفی		
آقای	سیّد محمّد حجازی		
آقای	احمد سعیدی		
آقای	مهربان مهر		خزانه‌دار

ازطرف «کمیسیوی معارف» آنچه تاکنون تألیف وترجمه شده وبچاپ رسیده است

الفبا	تألیف مهدیقلی هدایت
قرائت برای سال اول آموزشگاه	تألیف مهدیقلی هدایت
اصول تعلیم و تربیت	ترجمه و تألیف دکتر عیسی صدیق
تاریخ ملل شرق و یونان	
تاریخ رم	
تاریخ قرون وسطی	
تاریخ قرون جدید	
تاریخ قرون هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون	
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت یکم	
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت دوم	
تاریخچهٔ نادرشاه	
چنگیزخان	
سیاحت نامه فیثاغورث در ایران	
تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام	
یك روز زندگی داریوش	
تاریخ شاهنشاهی ساسانیان	
تاریخ هند	
تاریخ ترکیه	
کلیات تاریخ سیاسی اروپا	
تاریخ عرب و اسلام	
تاج «اخلاق الملوك»	
سفرای محمد	
رساله ماهسر در اثبات صحت لغت «افسر»	«ملحق بکتاب تاج» تصنیف حبیب الله نو بخت

تاج

ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ

دراخلاق پادشاهان ومنش ایشان

تألیف

ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ

یافته

استاد احمد زکی پاشا

ترجمه

حبیب الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت و صاحب فیلز فی فاز لیسم

امرداد یکهزار و سیصد و هشت

تاج

جاحظ

«اخلاق الملوک»

[illegible] از تازی به پارسی ترجمه حبیب‌الله نوبخت ۱۳۳۰

تاج جاحظ

درامد فارسی

کتاب تاج را که بیگمان ترکیبی از **تاج انوشروان** «ترجمهٔ روزبه» و **مختارات** تاریخی جاحظ است وبازبان تازی پیوسته و آراسته بود ، نگارنده «بدستور کمیسیون معارف» با سخن پارسی بگونهٔ خوش و خواسته بیاراستم و **تاانجا** که سزاوار بود ، سخنان مؤلف و ایضاحات ناشررا ، هر جاکه لغزشی روی داده بود ، با اشاراتی کوتاه ومختصر تصحیح کردم ، وهرجاکه نقصی یاابهامی دیدم پی‌رسی **بگفتارشان** بپیوستم ، ونظریات خودرا ، متکی براسناد تاریخی ولغوی بگونه حواشی‌وتعلیق یاد کردم. **وازآنجا** که این کتاب رانوعی ازانشاء ادبی است وسلیقه جاحظ وتکرار اوترجمه آنرا با طرزی که خواسته ودلچسب باشد ، دشوار کرده است ، وازین گذشته ابیاتی‌ومصطلحاتی‌دارد که براندیشه‌عرب وزبان اواستواراست وبا اندیشه ایرانی وسبك زبان فارسی ناساز گار، ونه، هرگز یك کتاب عادی است ـ: نگارنده کوششی بیشتربکاربردم ، مگرهرنوع استعاره و تعبیری‌را بکالبد زبان پارسی نشان بدهم و درهمه حال ازحدود ترجمه عبارات و کلمات‌آن تجاوزی نکنم ، وجنبه ادبی‌آنرا نیزمحفوظ بدارم ، تاآنجاکه ابیات عربی‌آنراکه جاحظ درمتن وناشردرحاشیه ازدیگران بعاریت آورده‌بودند، نقل‌آنها را باهمانگونه «عربی» روا ندیدم» ، چو، اگرنظیرآنرا با همان‌مفهوم از استادان خود «حافظ ، فردوسی ، سعدی» بیادداشتم ایراد کردم،واگرنه‌خودآن ابیات را بافارسی نظم بستم وخودآنهارا درحاشیه‌آوردم ، وسبك زبان‌را چندان رعایت کردم که گوئی این کتاب ترجمه نیست ، بلکه خود بپارسی وضع شده است . وباهمه اینها کلمه بکلمه ترجمه تاج است ونه چیزی برآن برفزوده و نه چیزی ازآن برگرفته‌وباحفظ جمال‌ادبی آن کوشیدم‌مگرچندان‌ساده وروشن باشد که فکرهای روشن را پسندیده افتد ، واذهان ساده را سودمندآید .

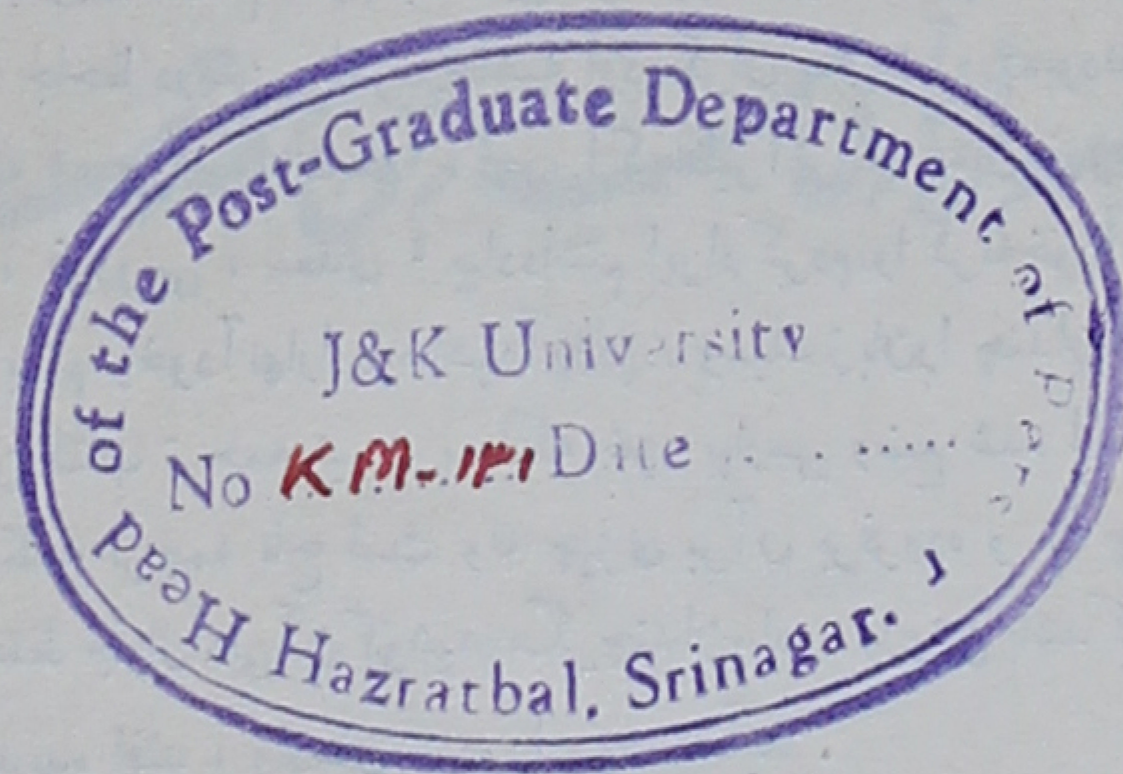
مهرماه ۱۳۲۸ نوبخت

پیش در آمد (تازی)

بخامه احمد زکی پاشا ناشر ومصحح کتاب تاج

تألیف

عمرو بن بحر الکنانی ابوعثمان الجاحظ



درآمد استاد زکی پاشا

تاج

نظری بکتاب تاج

و سخنی درباره جاحظ

نویسنده را باید پیش از آنکه سخنی برآرد، سپاس جهان آفرین برگذارد. چو، پروردگار جهان، خزائن نعمت خود را برانسان می گشاید، پیش از آنکه وی را بزیورِ وجود بیاراید(۱)

سهل بن هارون*

کتاب تاج درعصری تالیف شده است که «بغداد» را دارالسلام می نامیدندودربار اسلام می‌خواندند ** آنجا مرکز خلافت بود ومأمن حضارت. ببوستانی می‌نمود که شکوفه های معرفت بهرسو دروی شکفته، و توابع آن از سرچشمه‌عذوبت، شادابی وخرّمی یافته.

بهشت برین، قطب زمان وزمین، کان شگفتی‌ها، معدن زیبائی ها، میدان وسیع تخیل، منشأ آرزوها، مرجع مردان فکور، محل اجتماع دانشجویان و

۱- سهل بن هارون که معاصر جاحظ بوده‌است یکی‌از کتابهای خودرا با این عبارت آغاز کرده است « بکتاب البیان والتبیین ج۱ص۱۸۸ رجوع فرمائید (احمدزکی)

* سهل بن هارون نویسندهٔ بوده است ایرانی وازحزب (شعوبی) و با مأمون ومعتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) معاصربوده و کتابی بنکوهیدن عرب نوشته است(نوبخت)

** دارالسلام که نام عربی بغداد است و از آغاز خلافت عباسیان بکاررفته است ترجمه نام فارسی آن است که بعصر خسروپرویز وضع گـردیده . نه‌آنکه بغداد لغت ایرانی نباشد ، بلکـه این نام بگونه باگادات‌وبمعنای خداداد اسمی‌ایرانی وبسیار کهن‌است‌ولی‌درعصراپرویز، نوشهری بنزدیك باگداد کهن بنا گردیدوآنزمان رسم بود که نام‌هرشهری‌را بدیوار وباره ودروازه‌آن می نوشتندچنانچه امروزنام‌خیابان‌هارا نویسند ، ودرین‌باره یاقوت درمعجم‌البلدان‌آورده است که از کسری اپرویز پرسیدند که آن شهر را باچه نامی بخوانند ؟ اوگفت هلودو وه روژیعنی بگذارید : سلام پس این نام بدارالسلام ترجمه گردید .

برای توضیحات بیشتری بشاهنامه نوبخت جلد چهارم ص ۳۱-و۳۲ رجوع بفرمائید (نوبخت)

آموزندگان علوم و آداب بحقیقت همین سرزمین بود که **«جاحظ»** بتدوین این کتاب همت گمارد، و آنرا با زیور بیان بیاراست و به **«تاج»** یا ـ اخلاق ملوک ـ موسوم کرد.

قسمتی مهم ازقوانین و نظاماتی که در عصر خلفای عباسی شایع و معمول بوده است در این کتاب مندرج است ومؤلف این کتاب تا آنجا که توانسته است، بسیاری ازرسوم عرب را بامشاهدات خود «یعنی آنچه را که در آغاز دوره عباسی معمول دیده است» بیامیخته، وهمه را با دلائلی محکم مستند ساخته ودرین کتاب یاد کرده است.

«جاحظ» با تألیف این کتاب «آینهٔ» ساخته‌است که دربار خلفا وبارعام ایشان سراسر در آن منعکس است.

پذیرائی ها، مهمانی ها، حضور یافتن مشایخ وبزرگان، آداب ورسومی را که ملت عرب دراثر پیدایش اسلام **از آداب ایرانیان وروش سیاسی ایشان** اقتباس کرده‌است، هر گونه نظم و آئینی که سیه جامکان بنی عباس ✩ بهنگام خلافت وجلوس برسریر سلطنت[1] **از آداب وسنن پارسی** اتخاذ نموده‌اند، عموم قواعد ومقرراتی که با بیرق‌های نظامی وپرچم های پادشاهی برسر خلفاوسریر خلافتشان سایه افکنده است، ومخصوصاً با آن جاه و جلالی که بعصر «مأمون» هفتمین خلیفه عباسی پدیدآمد، وآن میمنت وشکوهی که برسریر خلافت وی سایه بگسترد، با همهٔ شوکت و مرتبتی که خلفای عباسی همه را مرهون دوستان ایرانی، ومدیون یاران خوارزمی وخراسانی خودمی‌بودند **کما بیش در این «آینه» پیدا وهویدا می نگریم.**

✩ سیه جامگان نامی است که ابومسلم بادگرایرانیان عصر او وضع کرده‌اند زیراایشان بودند که جامه سیاه را شعاررسمی خود وعباسیان قراردادند چنانچه سپی‌جامکان و کبود جامکان نیز نامهائی بوده‌اند که ایرانیان براحزاب مختلفه‌آنزمان اطلاق کرده‌اند و کلمه‌مسوده ومبیضه‌را که نویسنده‌مقدمه‌از کتب تاریخی نقل کرده است بیگمان ترجمه عربی سیه جامکان وسپید جامکان است چنانچه ازرقیه‌را نیزعرب، بر کبودجامگان اطلاق کرده است (نوبخت)

۱ـ جامه سیاه شعارآل‌عباس ودرباریان ایشان بوده وبهمین‌جهت‌ایشان را مسوده نامیده‌اند یعنی سیاه‌پوشها ولباس رسمی‌امویان‌سفید بوده است و بنا براین خود وکسانشان را مبیضه نامیده اند یعنی سفید پوشها و در آنزمان مصطلح‌بود که‌می گفتنداهل‌مدینه فلانی‌را سیاه نمودند یعنی اورابحزب‌آل عباس درآوردند یافلانی‌راسفید کردند یعنی‌او را بپیروی بنی‌امیه داشتند(زکی‌پاشا)

تمدن ایران و آداب ایرانیان، بر تمدن عرب مخصوصاً درعصر عباسی، چندان چیر گی و رسوخ داشته است که مؤلف کتاب در ضمن بیان خود، گاه فراموش کرده است که درباره خلفای اسلام و عصر اسلامی سخن می‌راند وعصر تسلط عرب را توصیف می کند. چو،او یکباره عادات و رسومی را بیان می کند کههمه بایران و آئین ایرانی مربوط است و بپارسیان باستانی مخصوص. وشما اگر نیك بنگرید، خواهید دید که هیچ یك از آن عادات و رسوم را با دین اسلام موافقتی و تجانسی نیست (۱) و با این حال مؤلف کتاب (جاحظ) همه را در زمره اخلاق و آداب عصر اسلامی آورده است.

زندگانی امرا و بزرگان اسلام، اجتماعات ایشان، آمیختن‌های خانوادگی و دودمانی، منازلی که در آنها پذیرائی می کردند، عادات و روشی که درخوشگذرانیها از خود نشان می‌دادند، شب‌نشینی‌ها و داستانهائی که در بزمشان نقل می‌شد، وقایعی که در منادمت‌ها و شب زنده‌دارهای آنها روی میداد، مواضیعی که از آنها طرف می‌بردند، چیزهائی که مایه خوشی و کامرانی آنها بود، جولانگاهی که در آن بتفرج و سرور می‌پرداختند، شبستانی که در آنجا خود را بعیش و نوش می‌بستند، شب‌چره هائی که برخوان طرب می‌نهادند، حکایت‌های دلنشین که نقل می کردند، جشن هائی که برپا می‌ساختند، داستانهای شگفتی که از ندیمان و همنشینان خود می‌شنیدند، ملاعبت‌ها وشوخی‌های آنها درخلوتگاه خوبرویان و نازنینان، بزم‌ها و مجالس طرب و رامشگری، بر گزیدن جامه‌هائی مخصوص برای مجالس خوشگذرانی، عطرهائی که بکارمی بردند وهم‌سراسر عادت بزرگان عرب در عصرجهالت ودوره بربری ونیزدر عصر اسلامی و مواضیعی دیگر از این قبیل:- باالجمله موضوعات مطالبی هستند که جاحظ درین کتاب یاد می کند و در ضمن آنها اوضاع و احوال آن عصررا در نظر خواننده مجسم می‌سازد.

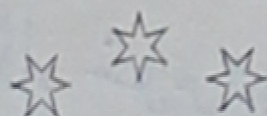
ودرضمن مطالعه این کتاب، میتوان باین‌معنی پی‌بردن که سیاق‌سخن وایرادمطالبی که مشابه بایکدیگرند ـ مولف کتاب رابانقل بسیاری از آداب و رسوم و قوانینی وادار کرده است که در عصر اسلامی متروك گردیده و دین اسلام اعاده آنها رااجازت

(۱) رجوع فرمائید بحاشیه شماره (۱) و (۲) در صفحه ۱۸۵ ونیز بشماره مرتب (۱۰۳) از فصل‌چهارم کتاب تاج بزیر عنوان «شکایت از پادشاه بداوران» (زکی‌پاشا)

نداده است (۱)، و مخصوصاً یك رشته عـادات و افکـاری را در ضمن مطالب خـود گنجانیده است که واضع آنها فقط ایرانیان بوده‌اند (۲)، و بدین جهت وجهات دیگر میتوان گفتن که: گمان نزدیك بیقین آن است که جاحظ را در تدوین این کتاب بر کتبی تکیه و اعتماد بوده است که در عصر منصور عباسی وهم پس از عصر منصور ودر دوره مروانیان، از زبان فارسی بزبان عربی ترجمه کرده‌بودند و مخصوصاً احتمال دارد که کتاب تاج (یا تاج کسری) کـه از مولفات عصر ساسانی بوده است و عبدالله بن مقفع ☆ آنرا بتازی ترجمت کرده است بدست جاحظ رسیده و در تـألیف این کتـاب مورد استفاده وی قرار گرفته باشد.

«تاج کسری بروزگار منصور عباسی وجود داشته است ولی امروز اثری از آن مشهود نیست و مانند رازی نهانی در نهانخانه طبیعت مکتوم و پوشیده است»

و بهرحال این کتاب را در ترکیب جملات و تعبیر معانی و افکار پرمغز، شیوۀایست شیرین و اسلوبی است شیوا و پسندیده، و میتوان گفتن که تالیفی بدین پرمایگی راجز «جاحظ» هیچ کس نمی‌توانست ازعهده برآید، ودانشمندان ونویسندگان همه ویرا استاد ادب دانند وپیشوای علم وفضیلت شمارند و بیگمان اورا دراین‌باره جاه ومرتبتی بوده است که احرازان برای همه کس آسان و میسر نیست.



نخستین نسخه این کتاب

نگارنده بشهر استامبول‌در مخزن‌طوپ قاپو (۳) نسخه‌ئی نفیس بدست‌آوردم که که در عالم خود بی‌نظیر است و شاید گرانبهاترین دیوانی ☆☆ بـاشـد که از پیشینیان

---

(۱) در بسیاری از صفحات تاج فقط قوانینی‌مندرج است که ایرانیان‌آنها را وضع کرده بودند (رجوع کنید بصفحات فصل‌دوم وسوم که مولف دراین صفحات سخن را بسط داده است مگر دوسطر یا چند سطری که منظور وی بوده است ایراد کند. (زکی‌پاشا)

(۲) صفحات فصل‌اول ودوم (زکی‌پاشا).

☆ روزبه پور دادویه. پدرش را حجاج بقدری آزار کرد که لقوه پیدا کرد و بهمین‌جهت او را (مقفع) نامیدند و روزبه را نیز سفیان حاکم بصره بامرمنصور درتنورآتش افکندرجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد چهار صفحه ۳۶-۳۷-۳۸ (نوبخت)

(۳) نمره این نسخه ۲۴۱۷- و شماره ادبی ۱۳۳ (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه دیوان بپارسی بمعنی مجموعه و مطلق کتاب است و بشعراختصاص ندارد. (نوبخت)

بازمانده است .

این نسخه مرکب است از سه کتاب که هر یك بنوبت خود از نفائس روزگار محسوب میشوند .

و نام این سه کتاب که در یك جلد مدون شده‌است بدین قرار است :

اول کتاب آداب تالیف ابن‌مقفع ☆(۱)

دوم ادب‌الصغیر ابن‌مقفع ☆☆(۲)

و سوم کتاب تاج تالیف جاحظ

بیدرنك این سه نسخه را عکس برداشتم وضمیمه نفائس وآثاری کردم که پیش ازین‌ها با کوشش فراوان، بدست آورده بودم .

مجموع این کتاب ها از مفاخر اسلام و عرب محسوب میشوند و میتوان گفتن که سزاوارتر از آن نبود که امثال کتاب تاج وآداب ابن مقفع نیز بنظائر خودملحق بشوند چو ، گذشته از آنکه مصر برای حفظ این قبیل آثار اولی وانسب است ، خود نیز ـ قرارگاه اصلی یامنشأ آنهاست .

غالباً درآغاز یافرجام این قبیل کتاب های خطی مطالبی مندرج است که هویت کتاب رامعلوم می کند امامتأسفانه درین نسخه چیزی ازین مقوله یادنشده بود، ومعلوم نگردید که مالك این کتاب که بوده‌است و کاتب آن کیست ؟ یادر کجاو کدام کتابخانه آنرا نگاه داشته اند ، یا برای که نوشته اند و بدست چه کسانی رسیده است و کجا آنرا تنظیم کرده‌اند ودر چه سالی برشته تحریر در آمده است ، وباچند نسخه مقابلت گردیده ، وبطور کلی بکوچکترین اشارهٔ مبادرت نشده بود تابوسیلت آن ممکن‌باشد بهویت وماهیت وشناسائی آن پی بردن، مگر آنکه درنخستین صفحه آن وبمطلع کتاب ☆☆☆

---

(۱) پس از تحقیق معلوم گردید که این کتاب همان (ادب‌الکبیر) است که در چاپ اول وهم درمقدمه چاپ دوم که انجمن عروة الوثقی در اسکندریه سال ۱۹۱۴ بطبع آن مبادرت کرد، بدان اشارت کردم

☆ ادب‌الکبیر ابن مقفع چند باربفارسی ترجمه شده است (نوبخت)

☆☆ ادب الصغیر را نیزمترجم این کتاب بسال ۱۳۰۴ ترجمه کرده است (نوبخت)

(۲) درصفحه آخراین کتاب نوشته شده است: پس ازین کتاب تاج است که ازمولفات ابوعثمان عمروبن جاحظ رحمه‌الله میباشد.

☆☆☆ کلمهٔ را که نویسنده مقدمه بکار برده است (طره) است وطرّه بمعنای جبهه یا سر کتاب است ولی دراینجا بمعنی صفحهٔ اول وآغاز ودرآمد کتاب است (نوبخت)

اشعار شده بود که شخصی موسوم به(یوسف حلبی) در سال ۸۹۴ هجری این کتاب را از آغاز تا فرجام خوانده است و از این جمله میتوانیم استنباط کردن که این کتاب رادر شهر «حلب» یا در قاهره استنساخ کرده‌اند.

هر چند که کاتب این نسخه همتی کرده‌است و این کتاب را از آغاز تافرجام با اعراب نوشته است مگر آنکـه این نوع ضبط یعنی کتابت اعراب غالبا بلکه همیشه «بی‌فایده بنظر میرسد» و میتوان گفتن که نه مورد اعتماد است و نه در خور اهمیت وبا همه این ها باید معتقد بودن که این نسخه یکی از ذخائر گرانبهای مصر محسوب میگردد زیرا چنانچه معلوم است در شهر حلب استنساخ شده، وحلب در آنزمان تابع پادشاه مصر بوده است« یعنی قای‌تابای محمودی » که در تاریخ از معاریف پادشاهان این کشور بشمار میرود و شاید هنگامی که سلطان سلیم عثمانی در سال ۹۲۲ هجری شهر حلب را ازجانشین قای‌تابا (سلطان مانصوه‌غوری) بر گرفته واز کشور مصر مجزی کرده است این کتاب نیز در جزوغنائم دیگر بشهر قسطنطنیه منتقل شده‌باشد. چو، معلوم شده است که درضمن ذخایر گرانبهائی که ازوطن ما بغارت رفته‌است کتاب‌های نفیسی [۱] نیز وجود داشته است که با دیگـر غنائم سلطان ما بساحل بوسفور منتقل گردیده‌اند.

کتاب آداب وادب‌الصغیر را که ازمؤلفات ابن مقفع اند وچنانکه گفته شد کتاب اول ودوم این نسخه را تشکیل میدهند بچاپ رسانیدم و طبع این دو کتاب گرانبها در شهرستان اسکندریه روی داد که مولد و منشأ و پرورشگاه من است و هم اکنون بدان سرزمین منسوب هستم و پیداست که در تمامیت و زیبائی چاپ آنها باتمام نیرو بکوشیدم، زیرا اهمیت این دو کتاب در جهان نویسندگی و ادب‌ازیکطرف، ومقام نویسنده بی‌نظیر آنها «ابن‌مقفع» از طرفی دگر [۲] مرا بر آن داشت که آنهمه سعی

۱ـ رجوع فرمائید به دومقالهٔ که نگارنده بازبان فرانسه درباره فنون اسلامی نوشته ومعلوم کرده‌ام درمصر چگونه میتوان آنهارا احیا کردن. (زکی‌پاشا)

Le Passe et l'Avenir de l'art Musulman an Egypte (Memoire sor la genese et la floraison de l'art musulman et sur les moyens Propres à le faire revivre en Egypte), Par Ahmed zéki Pacha

Le Caire 1913. P 15

۲ـ این‌دو کتاب پس‌ازطبع چونانکه مؤلف توانای آنها شایسته بودمعروفیتی بسزا یافتند ووزارت فرهنگ (مصر) بقدر وقیمت آنها پی‌برده هردورا درمدارس به کتب درسی ملحق کرد(زکی‌پاشا)

و کوشش بکاربیرم و ضمناً آنهارا به انجمن عروة الوثقی نیاز کنم یعنی به آن جمعیتی که بنشرعلم و معرفت قیام کرده اند و در سرزمینی بدین اقدام مبادرت نموده‌اند که دلم بمهرش بسته است و یادش بار روانم پیوسته .

اما «تاج» یعنی این کتاب که قسمت سوم آن نسخه بشمار میرود در ۱۵۸ صفحه تدوین یافته و هرصفحه با ۱۵ سطر تنظیم‌شده و باخطی‌استنساخ گردیده است که نسخ نویسان قرن نهم هجری می‌نوشتند.

دراین کتاب « مانند غالب کتب خطی » چیزی یاد نشده است که خواننده را بر احوال آن مجموعه آگاه سازد « نه درآغاز کتاب و نه در آخر آن » مگر نام «یوسف حلبی » که بسال ۸۹۲ این کتاب را خوانده است و این نیز درآغاز نسخه یاد شده است نه برجبهه تاج☆ چنانچه این موضوع را پیش ازین یادآورشدیم .

این نسخه را پایه تحقیق خود قراردادم و دوسال تمام دراطراف آن بکاویدن و جستن پرداختم وتاآنجا که می‌توانستم ازهیچ گونه سعی‌وممارست دریغ نکردم تااین قدر که میسربود بمنظورخود نائل گردیدم .

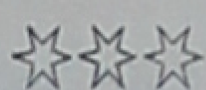
خداوند متعال «شاهد است ودوستان من نیز که به جایگاه تابستانی من آمدوشد میکردند ودر «رمل اسکندریه» پیوسته مرا ملاقات مینمودند ودرقاهره‌نیزبکتابخانه من می‌آمدند ، سراسر گواهند که در این باره سعی وافی بکار برده‌ام وبیش از پانصد کتاب ادبی و لغوی و تاریخی دیده ام و در خلال این احوال گاهی امیدوار بودم و گمان میکردم که قریباً بمقصودخواهم رسیدن(۱) مگرآنکه بیشتر،خویشتن‌رامقرون بایأس ونا امیدی یافته می‌دیدم : حاصل عمر که ازخود بطلب کاسته‌ام رفتنی بود که بازآمدنش خواسته‌ام☆☆

☆ زیرا تاج سومین کتاب این نسخه بوده است و ازین جمله معلوم است که نام یوسف حلبی برصدر کتاب ادب‌الکبیر یاد شده است که نخستین کتاب این نسخه بوده است . (نوبخت)

(۱) بنابراین در ضمن فهرس های کتاب برای کتبی که بدانها مراجعه کرده ام فهرسی باحروف نهجی تنظیم کرده‌ام اما دراین فهرس فقط نام کتابهائی یاد شده است که چیزی ازآنها نقل‌کرده‌ام یا در حواشی وتکمیل گفته های خود ازآنها نامی برده‌ام یا بنحوی از انحاء مورد استفاده من واقع شده‌اند . (زکی‌پاشا)

☆☆ نویسنده این‌مقدمه مصرع دوم این بیت را آورده است : والدهر یعکس آمالی ویقنعی من‌الغنیمة بعدالکد بالقفل که از ابیات‌لامیه‌العجم طغرائی است یعنی دنیا برعکس خواهش من‌عمل‌میکند

بقیه‌حاشیه درذیل صفحهٔ بعد



ادبا وفضلای دنیا چه از ملت عرب وچه ازملل دیگر بمقام جاحظ و بدائع افکار وی سراسر بصیرت و شناسائی دارند . و می‌توان گفتن که این مرد ژنی را مزایا و مختصاتی است که هیچ یك از متقدمین یا متأخرین ، نه در شرق و نه در غرب از آن خصال ومزایا بهره ونصیبی نداشته اند وازجمله مزیت های مذکور «اگر این معنا با چنین منظوری مطابقت کند) این است که محصول فکر و آثار علمی او از قدیم تا کنون مورد نهب وغارت پهلوانان سخن ویکه‌تازان میدان علم و ادب واقع شده‌است و گوئی همگان را ملکی بوده است مشاع ، چو نویسندگان تا آنجا که توانسته اند بغارت‌افکار او تاخته‌اند ومتأخرین نیز به‌بقیه‌السیف آن ساخته،آنها که پیشه‌نویسندگی را بر گزیده‌اند آثار آن مردرابمنزله مال حلالی فرض کرده‌از گلستان ادبش هر لحظه ثمری می‌برند ، وازذخایر پر قیمتش هر بار ، گهری می ربایند .

«قاضی فاضل» : دانشمندی که هیچکس تا کنون بمقام و مرتبت وی نرسیده است میان خود وجاحظ و دیگر دانشمندان قضاوتی بکار برده میگوید : (و ازما گروه نویسندگان هیچ کس را نخواهید یافتن مگر آنکه بر جاحظ درآمده است وبغارت طرفی بستهٔ ✲ یاازمنزل اوبابستهٔ بیرون جسته[1] واو،باذکراین جمله نخست،باین سرقت اعتراف کرده است ودرثانی این شیوه‌را بقسمی مشروع نشان داده است که دیگران‌نیز توانند بدوتأسی کردن وآئین وسنت‌وی را بکاربردن وچنانکه معلوم‌است نویسندگان

تاآنجا که پس ازتحمل رنج بازگشت بحال اول را غنیمت دانم (وکلمه قفل بمعنی باز گردیدن ازسفراست ومن‌بیت فوق را بجای‌آن بکار بردم ودر کتاب الغیث‌المسجم صلاح‌الدین صفدی‌آمده است که این مثل‌را نخستین کسی که بکاربرده‌است امرؤالقیس بوده چنانچه گوید وقدطوفت فی‌الافاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب • (نوبخت)

✲ نویسنده مقدمه‌کلمه «کاره» را درسخن قاضی به عکمه (بوقچه) معنی کرده است وما بجای‌آن کلمه (بسته) را بکاربردیم که با این معنا نزدیکتر است ، چو، بسته بمعنای پیچیده‌ایست ازلباس وغیرلباس که بر کتف یابرپشت حمل کنند واین‌رابفارسی «کوله بار» نیزمیتوان گفتن (نوبخت)

(۱) این جمله را ابن فضل‌الله عمری مولف (مسالك الابصار) وصفدی مؤلف الوافی بالوفیات وابن‌شاکر نویسنده (عیوان‌التواریخ) هریك درترجمه حال جاحظ نقل کرده‌اند(وکاره البسه ایست که بردوش یاپشت حمل کنند واین کلمه مترادف بقچه‌است که اصلاتر کی‌است ودرمصر بکارمیرود وعربی‌فصیح‌ان (عکمه)است«زکی‌پاشا»– بوقچه لغت ترکی‌نیست وبپارسی قدیم‌باك‌بمعنی‌ظرف بزرك وصندوق‌است و(چه) درآخرآن‌علامت تصغیراست ومشتقاتی‌نیز در زبانهای اروپائی‌دارد که ایرادآنها دراینجا میسرنیست (نوبخت)

فرمان وی را بجان ودل پذیرفته اند و عموماً پندش بکاربرده اند .

و آنها که درادبیات عرب بکاویدن وتحقیق پرداخته‌اند البته میدانند که بسیاری ازقدما ومتأخرین بیانات جاحظ را بعینه اقتباس کرده‌اند وبعضاً چیزی‌ازآن کاهیده‌اند وبرخی سخنش رامسخ کرده‌اند و گوئی عموماً تصمیم گرفته‌اند که از ذکر نام وی خودداری کنند .

و هرچند که معدودی نام اورا یاد کرده اند ولی هر گاه به ملحقات و منضمات وحواشی‌این کتاب رجوع بفرمائید وبآنچه درتکمیل‌بیانات جاحظ آورده‌ام‌نظر کنید . متوجه خواهید شدن که نقل کنندگان غالباً از ایراد نام وی دریغ کرده‌اند». (۱)



نام این کتاب :

ونیز جای تعجب است که بسیاری از مؤلفین‌مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند ولی نام «تاج» در میان نیست ، حتی آنکه با هیچ نحوی در هیچ اثری از آثارپیشینیان یامتأخرین نامی‌ازین کتاب ندیدم بدین معنی که با همه جهد وکوشیدنی که بکاربردم و باهمه تجسس و کاویدنی ☆(۲) که مبذول‌داشتم ازمؤلفات گذشتگان کتابی بدست من نرسید که در آن اسم «تاج» باشد ،غریب‌تر این است که مورخین وخبر گذارانی که شرح‌حال جاحظ را نوشته اند در ضمن فهرست کتب ورسائلی که از وی یاد کرده‌اند نیز ، از این کتاب نامی نبرده‌اند (۳).

و بهمین جهت نگارنده بر آن شدم که در باره این کتاب تحقیقات بیشتری کرده شاید این ابهام را برطرف ساخته موضوع را تا حدی روشن وهویدا سازم .

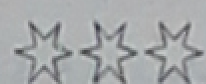
---

(۱) مراجعه کنید به‌ص۶۹ بجدول کتبی که درآنها چیزی از کتاب تاج نقل‌شده است (ز کی‌پاشا)

(☆) مولف کلمه «حرث» را بکاربرده است وما بجای‌آن کلمه(کاویدن) را بر گزیدیم که کاملا حاوی تمام معانی «حرث» است یعنی هم بمعنی‌کاویدن زمین وهم بازرسی کتاب. (نوبخت)

(۲) در کتاب اساس‌البلاغه جمله‌حرثت‌القران، به تعمق کردن و بررسیدن معنی شده است ودرتاج العروس الحرث یعنی تفتیش وبازرسی کتاب ودرحدیث عبدالله وارد است که (احرثوالقران) یعنی تفتیش کنید وبکاوید ونظیر این لغت نیز درزبان فرانسه بکار رفته است یعنی هم بمعنی‌کاویدن‌زمین وهم‌تجسس وتفحص در کتاب چنانچه گویند Cultiver unescince , Cultiver uneterre (ز کی پاشا)

۳ ـ وبا اینحال درمدخل نسخه طوپ قاپو و آغاز نسخه ایا صوفیا بطریق اربو ودرصفحهٔ‌آخر ادب‌الصغیر نسخهٔ حلبی نام‌این کتاب یادشده است (مراجعه فرمائید بگراورهای این مقدمه) . (ز کی‌پاشا)



«تاج»

نخست بخود جاحظ متوسل شدم، او در مقدمه کتاب بزرگ خویشتن یعنی در حیاة‌الحیوان (١) ودر «تضاعیف» وکتاب البیان‌والتبیین نام بعضی ازمصنفات خود را یاد کرده است وچون ازینْدر بمقصود خود نرسیدم به معجم الادباء یاقوت حموی (٢) وبه «وافی‌الوفیات» صفدی (٣) و «عیون‌التاریخ» (٤) ابن شاکر و کشف‌الظنون چلبی رجوع کردم و در این کتاب ها نیز از «تاج» جاحظ نامی نیافتم ولی چون یاقوت وصفدی و ابن شاکر و چلبی همگی متذکر شده اند که جاحظ کتابی داشته است موسوم به (اخلاق‌الملوك) عقیده من برین پایه قرار گرفت که شاید تاج و اخلاق‌الملوك هردونام یك کتاب باشند واتفاقاً دومین نسخه خطی این کتاب که بشهر قسطنطنیه در کتابخانه (ایاسوفیا) تا امروزمحفوظ است ابهام این موضوع را رفع کرده گمان مرا بیقین مبدل کرد، زیرا عنوان اصلی این نسخه کتاب اخلاق الملوك است و در عین حال برفراز کلمه (کتاب) و بر روی حرف (ب) باخطی غیر ازخط کاتب، کلمه «تاج» راافزوده‌اند و درذیل آن این جمله را نیز باهمان خط یاد کرده‌اند: «درامور ریاست» (٥)

و سابقاً ازین نسخه عکسی برداشته اند که خوشبختانه بدست من رسید ومورد بررسی وتحقیقات من قرار گرفت ودراین کتاب هرجا که از نسخه نامبرده چیزی نقل شده است نام‌آنرا باحرف (ص) تعبیر کرده‌ام تابادیگرنسخه ها مشتبه نگردد

١ـ درکتابخانه خدیوی درضمن کتاب‌های شیخ محمود شنقیطی یك نسخه خطی ازاین کتاب موجوداست که جزء اول‌آن مورد صحت واعتماد است و جزء دوم بدیگر کتب خطی‌می‌ماند (زکی‌پاشا)

٢ ـ جلدششم که باهتمام دوست عزیزم مرجولیوت انگلیسی درقاهره چاپ شده است (زکی‌پاشا)

٣ ـ در مادرید پایتخت اسپانیا کتابخانه‌ایست که بانجمن تاریخ سلطنتی منسوب است و دراین کتابخانه از نوشته‌های علامه گایانگوس Gayangos مجموعه بسیار نفیسی است که درذیل نمره ٩٢ درآن کتابخانه ضبط شده است، در ضمن این مجموعه مطلوب وخواستنی قطعه ایست مربوط بشرح حال جاحظ و مؤلف آنرا ازکتاب (الوافی‌بالوفیات) نقل کرده است. (زکی‌پاشا)

دوست بزرگوارمن فرانسیسکو کودرا D. Francisco Codera که ازمستشرقین معروف اسپانی است ازروی‌آن نسخه عکس‌برداشته و برای نگارنده فرستاده است ومن موقع را مغتنم شمرده از وی سپاسگذاری می کنم (زکی‌پاشا)

٤ـ درحوادث سال ٢٥٠ هجری عیون‌التواریخ شرح حال جاحظ یاد شده است ونسخهٔ خطی از این کتاب بشماره ١٥٨٨ درکتابخانهٔ پاریس میباشد که مستشرق فرانسوی آبه شابو L'abbé Chabot عکسی‌ازآن‌نسخه را برای نگارنده فرستاده است ومن‌اینك ازوی تشکرمیکنم (زکی‌پاشا)

٥ـ مراجعه کنید بگراور Fac-Simile که‌دراین‌مقدمه بطبع‌رسیده است (زکی‌پاشا)

این نسخه دارای ۱٦٦ صفحه است وهر صفحهٔ باسیزده‌سطر تشکیل یافته است ودرباره استنساخ و تاریخ کتابت آن هیچگونه توضیحی بکارنرفته است مگر آنکه کاتب درآخرین صفحه آن حاشیتی ملحق ساخته می‌نویسد :

«نسخهٔ که ازروی آن نقل شده است عاری ازغلط نبود»

وشك نیست که این غلط کاری، هم دراین نسخه مضاعف شده است

و نگارنده راعقیده برین است که نام تاج را پس ازمرگ جاحظ «یعنی پس از قرن هشتم هجری » اختیار کرده‌اند ، و این در عصری بوده است که یاقوت ، و صفدی وابن شاکرحیات نداشته‌اند . اما درچه تاریخی؟ البته برای نگارنده مقدورنیست تاآنجا که بگونه‌تقریب‌هم‌نتوانم‌معین کردن که درچه‌سالی‌یادرچه وقتی‌این نامگذاری بوقوع پیوسته‌است✡

واین نظریه‌نیز بعید بنظرمی آید که نویسنده گمنامی که کلمه تاج را برحاشیه نسخه ایاسوفیا نوشته است از روی نسخه (طوپ قاپو) نقل کرده باشد زیرا کتابخانه (طوپ‌قاپو) تاسال ۱۹۰۸ درش بسته ومهر وموم بوده است ، وبالاتر از همه این ها در ضمن برنامه✡✡ این کتابخانه نه‌ازتاج نامی‌رفته است‌ونه‌ازاخلاق الملوك اسمی‌برده‌شده وازین موضوع میتوان استنباط کردن که نویسنده‌آن‌برنامه باهیچ یك ازاین دو کتاب آشنائی نداشته است و قرائن موجوده نیز (چه درباره این کتاب وچه درباره نظائر آن) بما میفهماند که برنامه نویسان کتابخانه ها فقط عنوانی را اتخاذ کرده اند که در صفحه اول آن کتاب مشاهده کرده‌اند ، وهمچنانکه خوی شرقی هاست به این نکته توجهی نکرده‌اند که ممکن است دراین جلد، کتاب دیگری نیز تدوین شده باشد .

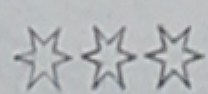
پس محقق است که برنامه نویس کتابخانه طوپ قاپو ، این سه کتاب را با همان نامی شناخته است که درنخستین صفحه آن نوشته بودند ، چو، بی آنکه ازادب الصغیر (که دومین قسمت این مجلد است) یا از تاج (که سومین قسمت این کتاب است)

✡ آنچه درتواریخ‌وفهرسهای کتب متقدمین آمده است این‌است که روزبه دادویه (عبدالله‌ابن‌مقفع) کتابی داشته‌است موسوم به تاج ودور نیست که جاحظ قسمت اعظم آنرا با شرح احوال معاصرین خود بیامیخته وآنرا تاج‌نامیده باشد (نوبخت)

✡✡ فهرس (نوبخت)

نامی یاد کند. مجموع را بنام (کتاب آداب عبدالله بن مقفع) یاد کرده است درصورتیکه کتاب آداب، نخستین قسمت این مجلدرا تشکیل داده است و ممکن نیست که برهرسه اطلاق گردد زیرا اگر «کتاب آداب» نامی بود که برای هرسه وضع کرده بودند میبایدی نخستین کتاب (یعنی ادب الکبیر را) مانند ادب الصغیر که دومین کتاب آن مجلد است ومانند تاج که سومین کتاب آن است نیز نامی خاص باشد. واگر اینطور بود امکان داشت چنین گمانی وقوع یابد اما کاتب برای کتاب دوم و کتاب سوم نامی خاص آورده است یعنی یکی را ادب الصغیر ابن مقفع ودیگری را تاج ابوعثمان عمرو بن جاحظ نامیده است وبرای کتاب اول نام مخصوصی (بشکل ادب الکبیر) یادنکرده است تا گمان برود که «کتاب الاداب» نامی است که برای هرسه وضع کرده‌اند☆

وبا این حال نمی‌توان گفت که دیگری نیز از کتاب تاج اطلاعی یافته باشد مگر آنکه او نیز مانند من کتاب تاریخی وادبی «طوپ قاپو» را از نظر گذرانیده باشد، امادرچند سال پیش که این اتفاق برای من روی‌داد همان وقت این موضوع را ازمتصدیان کتابخانه جویا گردیدم و درنتیجه برمن معلوم گردید که تاآن زمان کتب مذکوررا هیچ کس جویا نشده است.



کتاب تاج
وکتابهائی که با این نام معروف شده‌اند

از آنجا که قدما در اکثر اوقات برای تألیفات خود اسامی متعددی اختیار می کردند(١)، و جاحظ خود نیز ازجمله کسانی است که برخی از آثار خودرا باچند عنوان نامیده است که بعضاً مختصر وبعضی دیگر جمله ایست طولانی(٢) وازلحاظ اینکه جاحظ را نسبت به آثار ابن مقفع علاقهٔ زیادی بوده است و کتاب های اومورد اعجاب و

☆با همه اصراری که بکاررفته است کتاب الاداب شامل هردو کتاب ابن مقفع است که نام خاص یکی ادب الکبیر ونام خاص دیگری ادب الصغیراست (نوبخت)

(١) چنانچه معجم‌الادباء یاقوت‌را بنام ارشاد الادیب، وطبقات‌الادبا نیز میخوانند و کتاب‌الواعظ والاعتبار مقریزی را نیز (حظظ) می‌نامند، وکمتر کسی است که نام اصل تاریخ ابن خلدون را بداند ونظایر این موضوع بسیارند واهل‌تحقیق یابقول جاحظ کسانیکه عاشق فهم‌ودرایت‌اندودرعلم ومعرفت پایه ومایهٔ دارند (وایشان‌را باکشف مطالب خوشبختانه علاقه و ارتباطی است) براین گونه‌مواضیع کاملا احاطه‌دارند(کتاب حیوان ج٣ص٧٣)

٢— به رسالهٔ مراجعه کنید که نگارنده در زیرعنوان جاحظ و مولفات وی نوشته‌ام چوآنرابزودی منتشر خواهم کرد.

وتفخیم وی قرار گرفته است، میتوان تصور کرد که جاحظ در تسمیه این کتاب نیز بابن مقفع اقتدا کرده باشد، زیرا آن نویسنده بزرك را نیز کتابی بوده است موسوم به تاج «یا تاج کسری» وچنانچه نوشته‌اند کتاب مذکور درباره انوشیروان دادگر و مزایای تاریخی او تألیف شده است (۱)

وبعلاوه بسیاری ازمصنفین عاشق این‌نام بوده‌اندوچند تن ازنویسندگان درجه اول نام مذکوررا بر مصنفات خود نهاده‌اند، چو، ایرانیان پیش از آنکه دوره عرب فرارسد کتابهائی با این نام ونامهائی که‌پادشاهان راخوش آیندبوده‌است‌تألیف کرده‌اند ومؤلفین عرب نیز از لحاظ سبقت ایشان‌همواره تأسی نموده‌اند و بهمان راهی رهسپار شده‌اند که ایرانیان رفته‌اند، چنانچه‌ابن ندیم این موضوعرا یاد کرده است ودرفهرست خود کتبی را نام می‌برد که ایرانیان درتاریخ و حکایات و امثال سایره بنام پادشاهان خود تألیف کرده‌اند (۲)

اما کتابهائی که با این نام بزبان عربی تألیف شده است بر حسب تقدم ازین قرار اند.

(۱) - کتاب تاج(۳) درسیرت و سلوك انوشروان تألیف عبدالله بن مقفع

این نخستین کتابی است که با این نام بزبان عربی پدیدآمده است

دوم کتاب تاج(۴) تألیف ابوعبیده که درحدود سال ۲۰۷ و ۲۱۳ هجری وفات یافته است.

---

(۱) این کتاب را که ابن مقفع تالیف نموده از فارسی ترجمه کرده است ، ابن ندیم درفهرست خود یاد کرده واستاد اینوسترانسف C,Inostrancew نیزدر کتاب اخبارساسانی بازبان روسی شرحی درباره آن نوشته است و کتاب اوبسال ۱۹۰۹ درپترسبورك طبع شده است (مراجعه کنید به‌ص۳۰۵ کتاب مذکور) (زکی‌پاشا)

(۲) کتاب فهرست ابن ندیم‌ص۳۰۵ (زکی‌پاشا)

(۳) کتاب الفهرست ص۱۱۸ واحتمال میرود که این کتاب همان باشد که ابن‌عبدربه (مولف عقدالفرید) و وابن‌قتیبه(صاحب کتاب‌عیون‌الاخبار)مطالبی‌ازآن نقل کرده‌اندزیراآنچه راکه ابن عبدربه‌درجلد اول‌وص۸۱عقدالفرید وسایرصفحات‌آن از کتاب تاج نقل کرده است در کتاب تاج جاحظ ذکری ازآن مقوله نرفته است(زکی‌پاشا)

(٤) قفطی در کتاب (انباءِ الرواه علی‌انباه‌النحاة) می‌نویسد که ابوعبیده را دو کتاب بوده است یکی بنام تاج و دیگری باسم (دیباج) (مراجعه شود به نسخه عکسی کتابخانه خدیوی . ابن خلکان نیز در ترجمه احوال ابوعبیده از این دو کتاب نام برده است (بابن خلکان چاپ بولاق و چاپ پاریس و ترجمه انگلیسی کتاب مذکور مراجعه شود) . امانه ابن انباری نام این دو کتاب را در (نزهة الالباء) یاد کرده است و نه‌سیوطی در (بغیة‌الوعاه) وابن‌عبدربه در کتاب عقدالفرید فقط نام کتاب تاج را یاد کرده است (ج۲ص۵۴و۵۵ و۶۹عقدالفرید) و برعکس‌او

بقیه‌حاشیه‌ذیل صفحه‌بعد

سوم کتاب تاج[1] تألیف ابن‌الراوندی که بسال ۳۰۱ وفات یافته است .
ابوسهل اسماعیل نوبختی‌را کتابی بوده است موسوم به (سبك)[2] اودراین کتاب
برتاج ابن‌راوندی ردّی نوشته است .

چهارم کتاب تاج [3] تألیف «صابی» که بسال ۳۸٤ وفات یافته ، واین کتاب را
گروهی «تاجی» نامیده‌اند وبعضی «کتاب المتوج فی‌العدل و السیاسه» نام گذارده‌اند[4]

پنجم کتاب تاج[5] تألیف ابن‌فارس که سال ۳۹۵ وفات یافته است . وابن‌فارس
همان است که کتاب (مجمل‌اللغه) را تألیف کرده است

ششم کتاب‌التاج[6] فی‌زوائد الروضه‌علی‌المنهاج که یکی از علمای قرن
نهم درعلم فقه تألیف کرده است .

این بود اسامی کتابهائی که بعضی پیش ازتألیف کتاب جاحظ و برخی بعد از

ابن‌ندیم (درص۵۲فهرست) وابن‌خیر اندلسی (ص۳٦۱) ومؤلف تاج‌العروس درماده (ج م ر) فقط نام کتاب(دیباج) را یاد کرده‌اند و دراینجاچیزی که سزاوار توجه است این است که عبارتی‌راکه صاحب تاج‌العروس‌از(جمرات‌العرب) نقل‌کرده متذکر شده است که ابوعبیده آنرا درکتاب دیباج ابراد نموده ، درکتاب‌کامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ لیپزیك و ص ۱۱ جلد دوم چاپ قاهره) عیناً نقل شده است و این عبارت با مختصر تغییری نیز در عقد‌الفرید (ج۲ص٦۹) یاد شده است ولی‌مؤلف‌آن (ابن‌عبدربه) آن را بکتاب تاج ابوعبیده منسوب‌ساخته است نه بدیباج .

هرچند که درچاپ عقدالفرید (طبع‌بولاق) تحریف زیادی رفته است ولی نمی‌توان گفت‌که نقل او غلط است زیرا ابن‌عبدربه سه‌بار این موضوع را تذکر داده است و بعلاوه ، قفطی وابن‌خلکان نیز هردو متذکر شده‌اند که ابوعبیده راکتابی بوده است بنام تاج و کتاب دیگری بنام دیباج ، اکنون اگر ابن‌هردو نام یك‌کتاب باشند مطلبی دیگر است وبنظر نیز مستبعد نمی‌آید زیرا ممکن است ابوعبیده نام کتاب خودرا دیباج نهاده وسپس بتاج ملقب ساخته باشد یادیگری این لقب را بکتاب او داده باشد . مخصوصاً‌که صاحب عقدالفرید متذکرشده است‌که موضوع کتاب ابوعبیده ذکر خانواده ها و تیره های عرب و مفاخر ایشان است و بنابراین محتمل‌است‌که ابوعبیده خواسته باشداین کتاب‌را دربرابر کتابی‌قرار بدهد‌که ایرانیان تألیف کرده و آنرا تاج نامیده بودند . وباهمه این‌ها نباید این مسئله را فراموش کرد‌که ابوعبیده مردی بوده است شعوبی وایرانی و درنژاد خودبغایت متعصب چنانچه ازعرب سخت تنفر داشته است و درمعایب این‌قوم کتاب‌های بسیاری نوشته است . (زکی‌پاشا)

۱ ـ کشف‌الظنون . (زکی‌پاشا)

۲ ـ فهرست ابن‌ندیم ص۱۷۷ . (زکی‌پاشا)

۳ ـ درفهرست ابن‌ندیم نام این کتاب یادشده است وبیرونی نیزدرآثارالباقیه (ص۳۸) نقل‌نموده . (زکی‌پاشا)

٤ ـ فهرست ابن ندیم ص ۱۳٤ ـ وابن‌خلکان « درفصلی‌که بشرح‌حال صابی مربوط است » (زکی‌پاشا)

۵ ـ ابن خیر اندلسی در کتاب خود (چاپ ساراگوسا ـ Saragosse (از جمله شهرهای اسپانی) که بسال ۱۸۹۵ بچاپ رسیده است درص ۳۷٤ درضمن اسامی کتبی که از استادان خود یاد می کند نام کتاب ابن فارس‌را نیز یادآورشده‌است . (زکی‌پاشا)

٦ ـ مؤلف کشف‌الظنون درحرف ت وحرف (ر ، م) نام این کتاب را ذکر نموده است (به‌شماره ۲۰٦۰ و٦٦٦٦ و ۱۳۲٤۲ چاپ فلوگل مراجعه بفرمائید . (زکی‌پاشا)

اوبنام «تاج» موسوم شده اند وبا کمال تأسف جز نامی از آنها بازنمانده است (۱)

وبا ایراد این شواهدمیتوان معین کردن که «اخلاق الملوك» و «تاج جاحظ» هردونام یك کتابند ودور نیست که جاحظ خود این نام را براخلاق الملوك نهاده باشد چنانچه ممکن است دیگران کتاب وی را بااین لقب ملقب ساخته باشند.

✡✡✡

مؤلف این کتاب

موضوعی که ذکر آن حائزاهمیت است این است که آیا مؤلف این کتاب کیست؟ جاحظ است یا دیگری است؟

شاید بسیاری ازنویسندگان بدانند که ازابوعثمان جاحظ درحدود سیصدوشصت جلد کتاب دیده شده است ومخصوصاً «ابن جوزی» هرچند که در کتاب مرآة الزمان خود نام آنهارا یاد نکرده است ولی مدعی است که آن سیصدو شصت جلد را تماماً در اعظمیه بغداد دیده است ✡

وازآنجا که جاحظ درمقدمه کتاب «الحیوان» معدودی از مؤلفات خودرا یاد کرده است ودرضمن آنها نه ازکلمه «تاج» نامی برده است ونه ازاخلاق الملوك، ناچار این شبهه روی خواهددادن که ممکن است کتاب تاج ازتألیفات جاحظ نباشد مخصوصاً که درسایر مؤلفات جاحظ که باقی مانده‌اند نیزاز کتاب تاج ذکری بمیان نیست

---

۱ ـ واما کتبی که با نام تاج «باضافه هر کلمه دیگر» موسوم‌اند بدین قرارند : تاج الاسماء ، تاج الانساب تاج التراجم ، (درطبقات حنفیه) ، تاج الحره (تألیف ابوالعلاء معری) ، تاج السلاطین ، تاج العارفین ، تاج العروس ، (درزهد) ، تاج المداخل ، تاج المذکرین ، تاج المصادر ، تاج المعانی ، تاج المعلی ، تاج المفرق ، تاج النسرین (ودر کشف الظنون نام این کتاب‌ها وکتاب‌های دیگری که با این قبیل نام‌ها بزبان فارسی وترکی تألیف‌شده‌اند، سربسر یاد شده است ونگارنده ازذکرآنها خودداری کرد تا درسخن تطویلی روی نداده باشد و نیز کتاب تاج الحلیه که ابن خیر اندلسی نام آنرا یاد کرده ، وکتاب تاج درکیفیت علاج و تاج المجامع ، وتاج المرصع در شرح حماسه ابومقرع و تاج المعارف و تاریخ الخلائف ، و تاج المفرق فی تحلیة علماء المشرق (این جمله نیز درکتابخانه ملی پاریس موجود هستند ونیز کتاب تاج العروس درشرح قاموس تألیف زبیدی ودگر ودگر. (زکی پاشا)

✡ اعظمیه نام قبه وبارگاه ومدرسه امام اعظم ابوحنیفه نعمان پیشوای مذهب حنفی بوده است ولی امروز خود یك قسمت مهم ازبغدادرا تشکیل داده است ومیان کاظمین وبغداد نوو کهنه واقع شده وسابقاً درصحن وی مدرسه وکتابخانه ومدرسین وطلابی بوده است : بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و تشکیل دولت عربی اوضاع واحوال این‌مکان را انحرافی روی‌داده است وامام اعظم باچند پشت به‌مرزبان میرسد که ازاشراف ایرانی وزردشتی‌های عصر خلفا بوده‌است ووی امیرالمؤمنین علی‌را ملاقات کرده ومدتی را بصحابت‌وی گذرانیده است ومؤلفین ترك نوشته‌اند که نسب مرزبان بخانواده پادشاهی ایران می پیوندد ونگارنده ،داستان این‌مرد بزرك رادرجلد چهارم شاهنامه خودبتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

اسلوب کتاب تاج وطرز نگارش جاحظ

طرز نگارش این کتاب واسلوبی که در تألیف آن بکار رفته است تقریباً این شبهه را تقویت می کند چو، شیوه کتاب تاج باطرز سخن جاحظ فرق دارد، زیرا جاحظ بظرافت وشوخی وبذله گوئی معروف است وبیانات وی بامزه ومزاح مقرون، ✡ میباشد وچه بسا که در ضمن سخن از ناچیز ترین وسیله یا موضوعی استفاده کرده سخنی می‌سازد که از لحاظ ظرافت با افهام و مشاعر بازی میکند و بر عقول خردمندان دست یازی ✡✡

وبعلاوه درضمن ایراد مطلب عادت وی بر این بوده است که سخن را از شاخهٔ بشاخه دگر برنشاند و کلامرا ازحالی بحال دگر رساند ومطالبی‌را که ازموضوع گفتار اوبر کنار است بمناسبت حال وتناسب مقام در ضمن سخن بپروراند و چنانچه مشهود است دراین کتاب ازین مقوله جز مختصری« که نه شایسته توجه است ونه درخور دلیل وبرهان» چیزی بکارنرفته است. مگر آنکه بگوئیم کتاب تاج در موضوعی تألیف شده است که نه عبارت پردازی را براو راهی بوده است ونه بلاغت را درمرتبه او فروجاهی. زیرا مبنای این کتاب براخلاق است وآداب ومستغنی ازهر گونه اطناب وبی نیاز از آنهمه آب وتاب یعنی بموضوعی معین مخصوص است وبمفهومی خاص محصور میباشد و بدین جهت درانتساب آن بجاحظ نباید در مخیله خودشکی داشتن یا بدل شبهتی دیدن

وبحقیقت این بیگمانی بیشتر بعقل نزدیك است زیرا جاحظرا درتألیف این کتاب وظیفهٔ جزاین نبوده است که شمهٔ ازآداب واخلاق ایرانیان را که درضمن آئین[1] و قوانین ایشان تدوین یافته وبا افکارخود ملائم و موافق دیده است نقل کند، و آنچه را درباره خلفا و بزرگان عرب ازاستادان خود آموخته یا از اقران خود شنیده، یا از پیروان خود دریافته است بدان آئین و قوانین ملحق سازد وبحقیقت کارجاحظ دراین کتاب این بوده است که افکار گروهی را بانظریات جمعی دیگرارتباط بدهد «ونظاماتی را یکی بعد از دگری ذکر کند» وبنابراین برای وی مجالی نبوده است که مواضیع

✡ کلمه مزاح درتازی معرب (مزه) است. (نوبخت)

✡✡ دست یازی: دست درازی (نوبخت)

(۱) درحاشیه ص ۲۳ تاج کلمه آئین شرح وتفسیرشده است (زکی پاشا)

مذکور را شرح و بسط داده آنها را میدان جولان فکر یا پهنه نشاط و تفریح خود قرار بدهد☆.

این رویه را عیناً دربعضی ازنوشته های اوازقبیل «مقالة الشیعه» وسایر کتابچه ها ورساله های وی بخوبی می‌نگریم، چو، او درنوشتن آنها منظوری جزاین نداشته‌است که فقط موضوع معینی‌را یاد کند وبنابرین باختصار کوشیده، و بسادگی سخن اکتفا کرده‌است .باهمه‌اینها درهمین کتاب تاج مواضیعی‌دیده میشود که باسبک سخن‌جاحظ کاملا مطابقت دارد، چو، احیاناً فرصتی یافته و معنائی‌یاموضوعی اورا تحریک کرده است‌وبعادت‌مألوف باز گردیده وبعبارت پردازی‌پرداخته است‌وپس ازغوردرآن باره☆☆ وایرادهمان‌موضوع بازهم‌بسادگی‌وبساطت‌سخن‌عودت نموده‌مثلا درهمین کتاب‌مواردی است که از آداب ایرانیان و از تاریخ پادشاهان ساسانی فصلی یاد کرده است و متعاقب

☆ پهنه : میدان وسیع (نوبخت)

☆☆ نویسنده مقدمه ، کلمه بابت (بابه)را که تقریباً بمعنی‌باب وفصل‌وموضوع است بکار برده وامثله بسیاری درباره صحت آن‌ایراد کرده‌است. هرچند کلمه بابت وباب هر دو درفارسی بکار میروند ولی ما بجای ان (باره) را بکار بردیم واینك آنچه در این خصوص ایراد کرده است از این قرار است : ومعنی بابه : اندازه صورت، خصلت،شرط ،نظیرونوع است ودر اینجا بمعنی اخیر بکاررفته‌است. جاحظ در کتاب (الحیوان) درجلد دوم ص ۴۰ می گویدخروس ازبابت سگ نیست یعنی (ازباب سك) یا ازنوع آن نیست زیرا اگر بروی حمله کنند با شکل فجیعی اورا خواهد درید . و نیزدر ص ۴۳ جلد ۷ مینویسد (ما یقین داریم که این دو موضوع ازین بابت نیست ودر جلد ۷ ص ۳۶ ابیاتی از تمیم بن مقبل نقل می کند که در یکی از آنها کلمه (بابت) بکاررفته است « بنی عامر ماتأمرون بشاعر تخیربابات الکتاب هجائیا . اما چاپ کننده کتاب الحیوان در دو کلمه اولیه مصرع دوم تحریفی آورده و آنرا بصورت مسخ شده (بحبر بابات) در آورده است و معلوم است که این دو کلمه را تصحیف نموده است چو ، مؤلف تاج العروس بیت اول را درماده (بب) آورده است و چنین معنی کرده است که (هجو یا هجای مرا از باب های کتاب برگزیده است ، جاحظ نیز در کباب البخلا آورده است که « توئی از این بابت و ..... و دیگر گفتگوی این مرد از این بابت است (مراجعه به ص - ۴۵ - و ۱۴۳) و در کتاب نفح‌الطیب ج ۱ ص ۵۵۹ چاپ لندن و ج۱ ص ۳۹۷ از چاپ بولاق که (بسال ۱۲۷۹ بطبع رسیده است این بیت قاضی محمد بن بشیر اندلسی ایراد شده است (انما ازری بقدری اننی لست من بابة اهل البلد یعنی در نوع مردم این شهر - ودر تاج العروس آمده است که هذابابته یعنی این شرط اوست و اذاقال الناس من بابتی یعنی بصورتی که من خواهانم - و کلمه بابت در حساب و مساحت نیز بمعنی منتها و پایان است. بیرونی در کتاب (تحقق در باره هند) میگوید و بسببه اقول فیماهو بابتی منهم (ص۱۲) و در شفاء الغلیل‌آمده است که بهرنوع از انواع نمایش یا بهرپرده وفصلی از یك داستان « بابه » گویند و خفاجی نیز دراین باره اشعاری دارد لطیف وابن اباس مورخ مصری میگوید فکانوا مثل‌بابات خیال‌الظل فشی یحیی و شئی یروح (بدائع الزهورفی وقایع‌الدهور ج ۱ ص ۳۴۷

آن بعرب پرداخته و ازلحاظ محیط خود باحساساتی دچار گردیده ودر نتیجه آنچه را
که پیش از پیدایش اسلام یابعدازآن درباره تازیان دیده و شنیده است بمناسبت مقام
ایراد نموده است وهمین است معنی استرسال یااستطراد که از فنون بدیع اند وجاحظ
رادراین قبیل هنرها تخصصی بسزا بوده است (۱)

شیوهٔ را که نویسندگان قدیم و « جدید » بر « جاحظ » عیب گرفته اند
در این کتاب بخوبی مشهود می بینیم و این خود برای انتساب تاج ، بجاحظ برهانی
است مسلم.

جاحظ در تکرار بیان و اعاده سخن و تطویل کلام معروف است و این اطناب و
زیاده روی باعث شده است که نویسندگان آن زمان بروی خرده بگیرند و پیشه اورا
پسندیده ندانند؛ تا آن جا که خود او در مقدمه کتاب (الحیوان) (۲) این سهل انگاری
یا عیبی را که برطبیعت وی مستولی گردیده است یادآور می‌شود و باهمه اینها هرگز
از روش خود بازنگردیده و عادت دیرین خویشتن راترك نکرده است ودرهمان کتاب
(حیوان) که زیاده روی خود را متذکر شده است وهمچنان در « البیان و التبیین »
همان تکرار و همان دراز نویسی را بکاربرده است و در ضمن ضمائم و ملحقات این
دو کتاب علت این تکرار رانیز یاد کرده است . ومعلوم است که هروقت فرصتی بدست آورده
یا تناسبی پیش آمده است خودداری نکرده حتی یك فصل از کتاب خود یاقطعاتی ازابیات
سابق راد گرباره بجریان انداخته است و دریغ نکرده است که بکمترین موجبی خویشتن
را از تنك ترین روزنهٔ بپهنهٔ وسیع افکند، یا بمیدانی گشاده از سخن باز گرداند . و
چه بسا که دریکی ازمؤلفات خود مطالبی را یاد میکند که عین آنهارا درمؤلفات دگر
نیزایراد کرده است.

وبالجمله بادرك این حقایق میتوانیم معتقد بشویم که کتاب تاج ، تألیف
شخص جاحظ است زیرا سلیقه او عیناً درین کتاب بخوبی مشاهده میشود چو اگر
دقت کنید خواهید دیدن که در همین کتاب مختصری از کتاب « الحیوان » نقل

---

(۱) بغالب صفحات تاج مراجعه بفرمائید

(۲) مقدمه (کتاب الحیوان) ص۳ سطر ٤

کرده است [۱] وموضوعی را از کتاب البخلاء بر گزیده است [۲] و در بسیاری‌ازموارد نیز جملاتی از کتاب (البیان والتبیین) [۳] بمیان آورده است ✡

بدیهی است که هریک از مؤلفین خواسته باشند چیزی از مؤلفات سابق خود نقل کنند فقط برای یک مرتبه با کنایه یابطریق آشکار بگفته خود اشارتی کرده میگذرند و اگرهم چیزی ازاین مقوله نقل کنند البته‌باختصار می کوشند، و چون تکرار نقل و اعاده سخن تنها به جاحظ اختصاص‌داشته است میتوانیم مطمئن بشویم که کتاب تاج بخامه‌جاحظ‌نوشته شده است و بس

راویان رهزن

و نیز از رفتار غارتگران سخن و کردار راویان راهزن میتوانیم باین حقیقت پی‌بردن‌وثابت کردن که این‌اثرازقلم جاحظ‌برخاسته‌است

زیرا آنچه معلوم است، : جماعتی بسیار، از آثار جاحظ چندانکه خواسته اند بتاراج برده‌اند و گروهی دیگر نیز ازلحاظ نقل بدین نامه دستبردی زده اند که بعضی رادر حواشی این کتاب یاد کرده وسرقت‌های دیگران را نیزدرجدولی‌مخصوص گرد آورده وبخوانندگان‌تقدیم کرده ام [٤]

و از جمله دستبرد های مذکور مقولاتی است که بیهقی و مسعودی و سایـر نویسندگانی که خامه آنها از طریق امانت‌منحرف‌شده است ایراد کرده‌اند

مقولات نامبرده بقدری محسوس و آشکاراند که ما از روی آنها مـی توانیم بنفع این منظور استفاده کرده ثابت کنیم که کتاب تاج محققاً اثر خامه جاحظ‌است

مثلا مسعودی در آنجا که بمذاکره میان یزیدبن شجره و معاویـه پرداخته است، مجبور شده است که نظریه جاحظ را نقل کند و چون وجدان او اجازه نداده است که جملات دیگران‌را بخود نسبت‌بدهدبجای آنکه‌نام‌مؤلف‌را یاد کندمتنگّراًبیکی

---

(۱) بقسمت اسامی واعلام مراجعه کنید

(۲) درکتاب تاج (ص ٢٤) از جارودبن ابی‌سبره و عبدالاعلی حکایتی یاد شده است که در ص ۱۹۳ کتاب البخلاء جاحظ‌نیزعیناً ایراد گردیدد ودر جلد ۱ ص ۱۳۲) البیان‌والتبیین‌نیز بکاررفته است

(۳) بجلد ۳ ص ۱۲ و ج ۳ ص ٦٩ و ج ۳ ص ۱۰۹ البیان والتبیین‌مراجعه شود

✡ بمیان‌آوردن : مندرج ساختن (نوبخت)

٤ـ رجوع شود بجد ولی که در آخر این مقدمه است

ازادبا ومصنفین نسبت میدهد (١)

بیهقی نیز طریقه مسعودی را پیروی کرده مگر آنکه بخبط وخطای بزرگی دچار گردیده است زیرا درضمن بیاناتی که ازجاحظ برگرفته است عباراتی است که جاحظ ازقول گوینده معاصر خود نقل می کند و بیهقی باین نکته توجه نداشته است که ذکر راوی و گفتار او بانویسنده بخودی خود میفهماند که آن گفتار ازوی نیست بلکه ازشخصی است که باراوی هم‌عصر بوده است (٢)

ودیگرازجمله کسانی که ازخوان بیدریغ جاحظ برخوردارشده‌اند صاحب کتاب « محاسن الملوك میباشد » ، چو ، او احیاناً عین عبارت تاج را در کتاب خود آورده وگاه باختصار کوشیده وگاهی معانی ومنظور وی‌را در قالب دیگرریخته‌است وگوئی باخودعهد کرده است که‌نام‌جاحظ رافراموش کند ، اما برای همین مؤلف نیز درآخر کار سهوونسیانی روی‌داده است ونام جاحظرا دوباره یاد کرده است (٣)



جاحظ میگوید هر وقت دلیلی بر عقل و منطق متکی باشد و نظر صائب آنراپذیرد بدیهی‌است که‌خردمند روشنضمیر آنرامحال‌یامردودنخواهدشمردن (٤)

و بگمان ما آنچه‌تا کنون درباره‌انتساب کتاب تاج بجاحظ یادشده است مشمول همین توصیف است معذلك ، گواه صادق آن است که در آخرین مرحله معرفت قرار بگیرد و وجدان انسان را قانع کند و مرد محقق را بسرحد یقین برساند وقلب وی را راضی وخوشنود نماید تا آنجا که‌جای‌هیچگونه‌انتقادی باز نگذارد ، و این جمله‌میسر نگردد جز آنکه بازدرصدد تحقیق برآئیم وبکاویدن وجستجو بپردازیم :

مراجعه باسناد تاریخی

برای رفع ابهام ازین موضوع ، می‌باید روش دگری اتخاذ کنیم ، یعنی دلیل و برهان خودرا از زبان کسانی بازگیریم که سخنشان بخودی خود سند باشد و هیچ کس را یارای آن نباشد که‌به‌ردّ آن مبادرت کند یادرمقام انکاربرآید .

١ـ ص٧٢ وحاشیه٤ همان‌صفحه

٢ـ ص ١٧٩ تاج و حاشیه ٣ و ٤ همان صفحه و همچنان به صفحات دگر

٣ـ ص ١٧٨ و حاشیه (٢) وص ١٧٩ وحاشیه (١)

(٤) کتاب (الحیوان) ج ٣ ص ١١٧ . ص ١٧٨ تاج و حاشیه

وچون می باید معرفت ما، درجوار اطمینان و یقین قرار گیرد بمحمد بن اسحاق ندیم متوسل میشویم و ازنویسنده نامی ابوحیان توحیدی یاری میجوئیم، زیرا عقل و منطق ما این دورا بصفات یقین و اطمینان متصف میداندوسخن ایشان راسندی مسجل وقاطع می شمارد

استعلام از ابن ندیم
و تحقیقی در بارهٔ کتاب او

کتاب (فهرست) ابن ندیم را که یکی از دانشمندان بزرگ بوده است پرفسور فلوگل « Flugel » بسال ۱۸۷۱ در دارالعلم لیپزیك که یکی از شهرهای مهم آلمان است بچاپ رسانیده‌است .

متاسفانه درین چاپ شرح حال جاحظ مندرج نیست و احیاناً اگرمناسبتی پیش آمده ☆ یاسخنی اقتضا کرده است ☆☆ نامی از وی یاد شده ، در صورتیکه ممکن نیست ابن ندیم باهمه تبحّروتخصصی که داشته وبا آنکه درفن خود بی‌نظیربوده است، بجاحظ و شرح حال وی توجهی معطوف ندارد و اورا نادیده انگارد .

بیگمان این ممکن نیست زیرا اودرضمن فهرست خودنویسندگان ودانشمندانی را وصف میکند که از جاحظ بمراتب کمتربوده اند .

مثل آفتاب برما روشن است که این کتاب را ناقص و نا تمام طبع کرده‌اند و برای این ادعا سه دلیل موجود است

۱ـ در کتاب معجم البلدان یاقوت شرح حال بسیاری از دانشمندان یاد شده است وتصنیفات ایشان نیز یک‌بیک ذکر گردیده‌ویاقوت تصریح کرده است که‌همه‌را از فهرست ابن ندیم بر گرفته (۱) ودر معجم‌البلدان گرد آورده است در صورتیکه اگر به نسخه چاپ شده ابن ندیم مراجعه بشود ، ازین‌مقوله چیزی مندرج نیست ولی گفته یاقوت خود حجت و دلیل است و آنچه ایراد کرده است مورد تصدیق و تأیید عموم دانشمندان میباشد

☆ من باب‌الاستطراد

☆☆ من باب العرض

۱ ـ ج ۱ و حاشیه ص ۴۶ و ۱۲۷ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۳۱۵ و جلد ۲ حاشیه ص ۸ و ۱۷ و ۳۷ و ۴۷ و ۱۳۱ و ۲۲۲

۲- پرفسورهاوتسما **Hautzma** فصولی از آثار ابن ندیم بدست آورده است که‌در فهرست طبع شده او موجود نیست [۱] . وی آنهارادرماهنامه علوم شرقی(چاپ اطریش) باخلاصهٔ بزبان آلمانی منتشر کرده است،وازاین فصول یازده سطر آن‌مربوط است به جاحظ که چیزی از ابتدا و چیزی از انتها و چیزی از اواسـط آن افتاده است [۲]

واین سطور ازنامه‌ایست که جاحظ به محمدبن عبدالملک زیّات وزیرعباسی نوشته است و آن‌نامه بسیارمفصل و طولانی بوده است

(۳) دلیل سوم ازهمه مهمتر است وآن اینست که یاقوت درجلد ششم معجم‌الادبا احوال جاحظ را یاد کرده است وضمناً ازفهرست ابن ندیم نامی بمیان آورده از او نقل می کند که دو کتاب جاحظ را با خط کاتب او دیده است ✡ [۳] وبدیهی است که این جمله درفهرست ابن ندیم (نسخه‌هائی که بچاپ رسیده است) مسطورنیست

ازروی این دلایل محقق است که ابن ندیم ترجمه احوال جاحظ را در فهرست خود آورده است واسامی کتب وی را نیز یاد کرده واو را بطور کافی‌معرفی کرده و بدین جهت کوشش زیادی بکار بردم مگر یکی از نسخه های خطی (فهرست) را بدست بیاورم ، چو،معلوم است که بعضاً در کتابخانه های معروف ممالک‌اسلامی است .

نخستین نسخهٔ که یافتم درشهر مدینه در کتابخانه (عارف حکمت)[۴] باز مانده بود اما پس‌از مدتی تحقیق معلوم گردید که آنچه مأمول من‌است در آن نیست .

همچنان درسه نسخه‌دیگر که بشهرقسطنطنیه‌اند یکی درمخزن ینی جامع [۵]

۱-فصول نامبرده ترجمه احوال واصل‌ابن عطا ، علاف ، نظام ، ثمامه بن اشرس ، جاحظ . ابـن داود ابن راوندی ، ناشی ، ابوعلی جبائی ، رمانی ، ابن زبر ، هشام بن حکم ، شیطان طاق (شیعه او را مومن‌طاق می‌نامند)

۲- ص ۲۱۸ — ۲۳۵ ج ۳ مجله نامبرده (Wzkm) مربوط بسال ۱۸۸۹

✡ در زبان عرب وراق بمعنی‌کاتب (کاتب بمعنای فارسی یعنی استنسـاخ کننده) [و کلمه‌کاتب در عربی‌بمعنای مؤلف‌است] (نوبخت)

۳- معجم‌الادبا ج ٦ ص ۷۵ عین عبارت یاقوت این است (قال ابن‌الندیم و رأیت اناهذین الکتابین بخط زکریا بن یحیی ویکنی‌ابایحیی وراق‌الجاحظ .

٤ - نمره ٤٤۷ وباعنوان فهرست علوم قدیمه .

٥ - نمره ۸۱٥ وباعنوان اسامی‌الکتب المسمی بالتذکار الجامع للاثار .

ودو دیگر در کتابخانه کوپریلی(۱)

وبا این نا امیدی و محرومیت باز فسخ عزیمت نکرده همت گماردم تا در کتابخانه شهید علی پاشا بشهر قسطنطنه(۲) نسخهٔ یافتم که نیمی از کتاب فهرست ابن ندیم را محتوی بود وعلائمی میداشت که گوئی باخط مصنف تحریر شده است.

این نسخه گرانبها باخطی خوانا وبی‌غلط وبانهایت صحت و درستی نوشته شده است(۳) ومن بیدرنگ از روی آن عکس برداشتم وپس ازمطالعه معلومم شد که دراین نسخه نیز آنچه میخواهم نیست زیرا این کتاب که نیمی از فهرست ابن ندیم است از شرح حال واسطی (معتزلی) آغازشده وهم بدو پایان می‌یابد.

نام واسطی نیز درنسخهٔ «فلوگل» ودر تحت عنوان مقاله پنجم مندرج است‌اما درین نسخه بطوری ازسرصفحه نوشته شده است که گوئی مقدمهٔ داشته است واینجمله درزیر عنوان فصلی است که درباره معتزله واحوال ایشان نوشته شده است، وآنچه را که پروفسور هوتسما نیز یافته است مطالبی است که پیش از موضوع «واسطی» است واسامی گروهی ازمعتزله را درآن یاد نموده است وازآنجملهٔ نیز جاحظ است.

وبنابراین، آنچه را که ابن ندیم درباره جاحظ آورده است ناچار در آخر نیمه اول این نسخه ودراوایل نیمه دوم آن مندرج بوده اما آن اوراق افتاده کجاست که شك و شبهه مارا برطرف سازد و بتواند موضوعی باشد که بعموم جدال هاوشبهه ها خاتمه‌بدهد؟ *

با اینحال‌دیگر امیدی برای ما باز نمانده است مگر آنکه از خداوند بخواهیم نسخه کاملی‌از کتاب الفهرست پدیدآید مگر آنچه را که مؤلف درباره جاحظ میگوید بدانیم ودرضمن شاید بنام (کتاب تاج) برسیم ودراین باره اطمینانی حاصل کنیم.

۱- نمره ۱۱۳٤ ، ۱۱۳۵ وبعنوان فهرست علوم.

۲- هنوزفهرست این کتابخانه بطبع نرسیده.

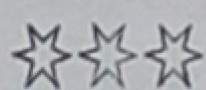
۳- بشماره (۱۹۳٤)

* نویسنده دراینجا بمصرع (قطعت جهیزة قول کل خطیب)تمثل جسته وجهیزه نام زنی بوده است وحکایت آن اینست که گروهی از مصلحین جمع شدند تامیان دوتیره راکه خونی بینشان روی داده بود صلح بدهند و در این راه هر کسی نطقی میکرد وپیشنهادی مینمود وخونبهائی معین میکرد ناگهان جهیزه بانکی برآورد گفت ولی مقتول قاتل را بچنك آورد و بکشت واین خبر همه را ازپیشنهاد وشروط صلح بازداشت واین مقوله مثلی و مثالی شد- وما معنای این فکر ومفهومی راکه مؤلف خواسته است درجمله اخیر ایراد کردیم. (نوبخت)

استعلام از ابوحیان توحیدی

ابوحیان توحیدی که از نویسندگان سخن پرداز وپرچانه و بلندآواز است * درتقریظ جاحظ کتابی نوشته است .

هرچند که ازاین کتاب جز نامی درمیان نیست ولی یاقوت حموی مدعی است که آنرا باخط مولف دیده است ودر کتاب معجم‌الادباء فصلی چند از آن کتاب ایراد کرده است(۱) وازفحوای سخن یاقوت استنباط میشود که ابوحیان را درباره جاحظ سخنی طولانی وشرحی کافی بوده است وبنابراین ناچار میباید نام کتابهای وی را نیز متذکر شده باشد اما افسوس که هرقدر که دست آدمی رسا باشد باز بستاره سها نمی رسد وهر اندازه چنگ انسان توانا وربابنده بود ممکن نیست بثریا دست یابد.



اکنون که غیر از کتاب معجم‌الادبا دلیلی موجود نیست که اخلاق‌الملوك از مؤلفات جاحظ باشد نگارنده را سزاوار است که(صرف نظر از اعتماد بیاقوت و صرف نظراز آنکه اوبخصوص درفن نقل‌ونویسندگی‌مردی‌امین ودرستکار بوده‌است) بیشتر جستجو کرده و تحقیق نماید که انتساب کتاب تاج بجاحظ آیا با حقیقت مطابقت دارد یانه ؟

وبنا براین میباید دانست که‌این کتاب را بچه کسانی جزجاحظ نسبت میدهند؟

تاریخ بیش ازدونفر را نشان نمیدهد:

(۱) فتح‌بن خاقان

(۲) حارث تغلبی (یا ثعلبی)

(۳) جاحظ

(۱) فتح‌بن خاقان وزیرمتوکل‌عباسی بوده‌است و کتابخانهٔ داشته است بی‌نظیر و چنانچه گفته اند تا آن زمان بزرگتر از آن هیچکس بیاد نداشته است و علی بن یحیای منجم مجموعی از کتابهای خود را با آنچه بگفته فتح بن خاقان نوشته و

---

* کلمه پرچانه که معقول تر ازروده دراز است بجای (طویل‌النفس) بکار رفت وکلمه (بلندآواز) ترجمه حقیقی آن است که آنرا نیز ایراد کردیم ولی امروزه اشتباهاً بلندآواز راگاه برای کسی صفت‌آورند که صدای او ازلحاظ سمع بلنداست نه ازلحاظدم. (نوبخت)

(۱) ج۶ معجم‌الادباء ص۵۸و۶۹ در ترجمه احوال جاحظ .

مدّون ساخته (۱) در آن کتابخانه جمع نموده است و باید دانست که فتح مـردی بـوده است عاشق و دلباخته کتاب وازیرا علماء و مؤلفین را گرامی داشته(۲) و فصحای عرب ودانشمندان قوم ازهرطبقه (چه بصری وچه کوفی) درسرای او آمد و شد کرده‌اند(۳) ومفضل‌ابن سلمه زبان شناس نامی را مکرراً در مصاحبت وی دیـده‌اند(٤) و چه بسیار که اوبا«مبّرد» وامثال مبرد✡ (۵)درتفسیرآیات قرآن بمناظره ومسابقت پرداخته‌است وهمه میدانند که بحتری نیزبا بهترین ابیات خود، «فتح» را بکرّات ستوده وهمچنان گروهی‌ازنویسند گان مؤلفات خودرا بانام‌وی مصدر داشته‌اندو کتب خودرا به‌اوتقدیم کرده‌اند وازآنجمله یکی صاحب همین کتاب یعنی‌جاحظ است ودیگری علامه شهیر ابوجعفرمحمدبن حبیب بوده است که کتاب القبائل الکبیر(٦) ازمصنفات اوست، وهم اواین کتـاب را بفتح نیاز کرده است وبنام وی تصنیف نموده، ودیگر محمدبن الحارث بوده است که اونیز کتابی بنـام (اخلاق الملوك) نوشته است و مادرین خصص سخنی چند یادخواهیم کردن.

وبنا براین فتح‌ابن خاقان مردی بوده است دوستدار کتاب و همـنشین مـردم دانشی واهل‌فضل و شریك ایشان درمناظرات ومباحثات علمی ومستبعد نیست که‌چنین مردی خود نیز یکی ازمصنفین باشد، خاصه آنکه صاحب‌کتاب الفهرست (ابـن نـدیم) کتبی را نام میبرد که فتح‌ابن خاقان مؤلف آنها بوده است ازآنجمله:

(۱) کتاب شکار ومرغان شکاری

(۲) کتاب گلزار وشکوفه

(۳) کتاب بوستان

۱ـ فهرست ابن ندیم — والوافی بالوافیات (ازقطعه خطی کتابخانه خدیوی درترجمه حال فتح بن خاقان

۲ـ کتاب فهرست ابن ندیم (درترجمه حال فتح بن خاقان)

۳ـ الوافی بالوافیات (ازقسمت خطی کتابخانه خدیوی)

٤ـ فهرست ابن ندیم ص۷۳

✡ مبرد ارعلمای نحو

۵ـ مروج‌الذهب جلد ۷ ص ۱۹۷

٦ـ سه نسخه ازاین کتاب در کتابخانه خدیوی است که یکی‌مختصرودودیگر بگونه یکدگراند(فهرست ابن ندیم قسمت ادبی در کتابخانه خدیوی) وآنکه مختصر است برخلاف نسخه چاپی (جوائب) اغلاط بسیاری دارد. واین سه نسخه ازجهت خط وحسن تنظیم نه بسیارخوب هستند نه بسیارید

(٤) کتاب اختلاف پادشاهان (هکذا بات و ف)☆

کتاب اول فتح بن خاقان یعنی شکار مرغان ومرغان شکاری و بحث در اطراف آن ازموضوع ما خارج است وبیگمان میتوان گفتن که این کتاب ازمصنفات خود او است ومخصوصادراین کتاب مطالبی مندرج است که بیشتر مورد نظر پادشاهان وامیران ووزیران وبزرگان هرمملکتی است، و همه میدانند که فتح ابن خاقان ازسواران پیشتاز یکه تاز عصر خود بوده است و در شکارگاه نیز روزی با شیری نبرد جسته است و این موضوع را شاعر عصر او بحتری، در یکی از قصائد شیوای خود شرح میدهد و فتح را می‌ستاید.

اما درباره کتاب دوم یعنی (گلزاروشکوفه) آنگاه بحث خواهیم کرد که ازمحمد بن حارث سخنی چند ایراد کنیم.

و درباره کتاب سوم یعنی بوستان باید بگوئیم که مسعودی تصریح کرده است که این کتاب را فتح بن خاقان در اخلاق وآداب تألیف نموده است[۱] ولی ابن ندیم که گفتاراو دراین قبیل موارد بر گفتار مسعودی رجحان و برتری دارد این سخن را تکذیب کرده و تاکید میکند که کتاب بوستان را به فتح بن خاقان تقدیم داشته اند و مؤلف آن مردی بوده است که وی را محمدبن عبدربه می‌نامیدند و به (رأس البغل) ملقب بوده است[۲]☆☆

صفدی نیز از مؤلفات فتح بن خاقان سخنی بمیان آورده و کتاب شکار مرغان

☆ کتاب الصید والجوارح، کتاب الروضه والزهر، کتاب البستان، کتاب اختلاف الملوك.

(۱) مروج الذهب ج ۷ ص ۱۹۲ (زکی پاشا)

(۲) (ترجمه حال فتح ابن خاقان درفهرست ابن ندیم (زکی پاشا)

☆☆ رأس البغل لقب چند تن ازایرانیان بوده است که تاریخ نام آنهارا یاد کرده ازجمله محمدبن عبدربه ـ ودیگر یکنفر ازدهکانان بزرك زردشتی (ازاشراف وملاکین) که اقیشر شاعراورا مدح کرده است ومورخین نوشته اند که رأس البغل ترجمه کلمه «سراستر» است که بفارسی چنین معنائی دارد، وحقیقت امر این است که نام آن دهکان ونام این نویسنده «زراستر» بوده است که خانوادهٔ بوده اند ازایرانیان بدین نام وبمعنای زردشت که عرب (سراستر) خوانده وگروهی ازفضلا! که درزمان ما نیز نظیرآنها وجود دارند آنرا به سر ـ استر (سرقاطر) ترجمه کرده وبعربی رأس البغل شده است ونگارنده بسال هزاروسیصدوچهارده دردانشسرای عالی خطابهٔ درباره زبان فارسی ولغت ایراد کردم که درشماره های (۲۹۰۷ تا ۲۹۱۲) روزنامه شفق ودر کتابچهٔ که دانشسرا بطبع رسانیده است مندرج است ودرآن خطابه، این موضوع را یاد کرده‌ام (نوبخت)

شکاری را بدو منسوب داشته وتصریح می کند که بوستان را محمد ابن عبدربه تألیف کرده است که اورا (رأس البغل) می‌نامیدند (۱)

وما ، برروی این شبهه که درباره مولفات فتح روی داده است . مـی توانیم این موضوع را درك کنیم که برخی از کتاب ها بنام وی تألیف شده و بعداً بنـامش مشهور گردیده وازاینرا گمان مردم برین رفته است مؤلفات اوست .

واما کتاب چهارم (یعنی اختلاف الملوك) ظاهراً می‌باید چنین نامـی محرف (اخلاق الملوك) باشد .

ولی صاحب معجم الادبا ونویسنده کشف الظنون ومؤلف (الوافی بالوفیات) بهیچ یك از این دوصورت (نه بگونه اخلاق الملوك و نه بشکل اختلاف الملوك) نامی از این کتاب نبرده‌اند واگر فتح را چنین کتابی بوده است ناچارمؤلفین کتابهای مذکور نام آنرا ازیاد برده‌اند . و اگر این کتاب از جاحظ یا محمد بن حارث نبوده باشد بدیهی است که مؤلف آن فتح‌بن خاقان بوده است ودر عین حال چنین کتابی نمیتواند همین کتاب تاج باشد که اینك ما بانتشار آن مبادرت کرده ایم. زیرا در آغاز این کتاب و بفرجام آن باقلم مؤلف ازفتح‌بن خاقان ستایشی بکار رفته وتمجیدی ازوی بمیان آمده است که ممکن نیست گویندهٔ آن‌خود فتح‌بن خاقان باشد ، مخصوصاً که مؤلف‌تصریح میکند که او کتاب خود را به فتح بن خاقان تقدیم داشته است (۲) واین معنی‌را باآواز رسای خود بگوش همه کس رسانیده است ✲

وممکن است ابن‌الندیم درضمن ترجمه حال فتح بن خاقان خواسته باشد ، نام کتابی را یاد کند که بنام فتح تألیف شده است واگر او نام مؤلف اصلی آن را ذکر نکرده است بروی اعتراضی نیست زیرا کتاب بوستان را نیز بدون آنکه نامی از مولف آن برده باشد باسم فتح بن‌خاقان و در ترجمه احوال او یاد کرده است و این مسامحهٔ اگر از جانب ابن الندیم نباشد ، شاید از نقصانی روی داده است که در نسخه موجود

---

(۱) الوافی بالوفیات ترجمه حال فتح‌بن خاقان (زکی پاشا)

(۲) مراجعه شود باغاز و فرجام کتاب تاج .

✲ نفیررسا (یا آواز رسا) را بجای کلمه (اعلی عقیرته) برگزیدیم ، چو ، عقیره درلغت عرب ، بمعنای ندبه یا فریاد گـریه یا آواز خواننده قرآن یا صدا و آوازه است وکلمه نفیر جامع تمام این معانی است . (نوبخت)

(الفهرست) مشهود است[۱]

وازین جمله کاملا معلوم است که فتح بن‌خاقان را در تألیف کتاب تاج، مداخلهٔ نبوده است و آنچه باقی میماند موضوع حارث تغلبی (یا ثعلبی) است که ابن‌الندیم، وی‌را نویسندهٔ کتابی میداندموسوم به اخلاق الملوك[۲]. وباید دانست که ممکن‌است درعین‌حال که تغلبی کتابی بنام اخلاق الملوك نوشته وبفتح تقدیم داشته‌است ـ جاحظ نیز درزیر همین عنوان کتابی تصنیف کرده وبهمان وزیر نیاز کرده باشد.

وچه بسیار از معاصرین که با یك عنوان مؤلفاتی داشته وغالباً بیکی از شرفا وبزرگان تقدیم کرده‌اند[۳] وقویاً بعید بنظرمی آید که کتاب تاج‌همان اخلاق الملوکی باشد که محمدبن‌حارث تألیف کرده‌است، زیرابگفته ابن‌ندیم:ـ ابن‌حارث را نیزدو کتاب دیگر بوده است که یکی رسائل یعنی نامه‌های اوست ودیگری کتاب‌الروضه(گلزار) ودربارهٔ کتاب اخیر یعنی(گلزار) نیزشبهتی موجوداست، چو، ممکن‌است گلزار همان کتابی‌باشند که ابن‌ندیم آنرابنام گلزار وشکوفه (الروضه‌والزهر)مینامد وبفتح بن‌خاقان نسبت میدهد ودراین‌حال همان وضعی‌را پیدا میکند که کتاب بوستان دارد چو، آنرا نیزسر استرـ (راس البغل) تألیف کرده وبفتح‌تقدیم داشته و بنام فتح معروف شده است. ودربارهٔ کتاب‌اخلاق الملوك ابن‌حارث تغلبی باید گفت که اگر اوچنین کتابی داشته است هرگز نمیتواند، همین اخلاق الملوك (یعنی تاج جاحظ) باشد. وبرای اینموضوع براهین بسیاری دردست است.

درست است که مؤلف مروج الذهب (طبع پاریس) چون نام محمد بن‌حارث تغلبی را میبرد ویرا صاحب کتاب اخلاق الملوکی میداند که بنام فتح‌ابن‌خاقان تألیف شده است[٤] ولی درنسخه چاپ بولاق، همین کتاب موسوم است به (اخبار الملوك) نه

---

(۱) درنسخه فهرست ابن‌الندیم مواضیعی موجود است که برای متفکرین جای انتقاد و خرده گیری است از آن جمله هیجده کتاب است که به حسن‌بن محبوب نسبت میدهد در صورتیکه ثابت شده است که همه آنها تألیف کوفی‌است (رجوع فرمائید به معجم‌الادباج ۲ ص۱۳.

(۲) الفهرست ص۱٤۸،

(۳) بکتاب فهرست ابن ندیم ومعجم‌الادباء و کشف‌الظنون مراجعه فرمائید.

(٤) طبع پاریس ج ۲ ص۱۲.

اخلاق‌الملوك[1] ونسخه خطی دیگری نیز نگارنده در کتابخانه خود دارم که آنجاهم کتاب تغلبی را بنام اخبارالملوك یاد کرده است[2] واز کجا که تغلبی کتاب خود را اخبار الملوك نام ننهاده و از آن پس این کلمه تصحیف نشده و در اثر استنساخ تغییر وتبدیل نیافته ، و تغییر یافته آن همان نسخه نباشد که در چاپ پاریس مورد اعتماد بوده‌است . و از کجا که همین اتفاق در طبع فهرست ابن ندیم چاپ لیپزیك روی نداده باشد.[3]

وبا همهٔ اینها نمیتوان وجود این براهین را برا ثبات این معنادلائلی کافی وقطعی دانست ونمیتوان یقین کردن که این کتاب (تاج) ازتألیفات ابن‌حارث تغلبی‌نیست .

و چون این دلایل نتوانند کفایت کردن ، ما ناچار از خود کتاب تاج استعلام میکنیم یعنی درخوداین تألیف بجستجو می‌پردازیم .

استعلام از کتاب تاج

با من بیائید تا از کتاب تاج استفسار کنیم واز مضامین وسطورآن بخواهیم که این حقیقت را برما کشف کند ومولف خودرا بما بشناساند وحجاب را ازمیان بردارد وجای وهم وابهامی باقی نگذارد .

کتاب تاج خود نشان میدهد که مؤلف آن کیست و طرز بیان و نمونه سخن ، بخودی خود فریاد میزند من تألیف جاحظ هستم .

نخست آنکه جاحظ رادرطرزسخن وتعبیرمعانی اسلوبی‌است مخصوص وروشی‌است محسوس که بغایت شیرین است ولذت بخش . وسخن اورا یکنوع بلندی ورسائی‌است که از لحاظ تکلم و زبانزد بسیار آسان است واز جهت ترکیب الفاظ پسندیده ، و از حیث معانی چنان دلنشین است که گوئی با روانها می‌آمیزد و باقلوب می پیوندد . وعبارات اوراروحی‌است تواناوتوانگرو کالبدی‌ماننددیبای اصفر ✡ ؛چونانکه‌زنگ‌دل را

---

(1) طبع بولاك ج۱ ص۵ سطر۹ .

(2) کتابخانه الزکیه (مصر) .

(3) درطبع کتاب یاقوت تحریف بسیاری‌روی داده‌است وماباالجمله دریکی‌ازحواشی گذشته‌یاد کردیم (زکی‌پاشا)

✡ درمتن عبارت الدیباجة الکریمه بمعنای دیبای فاخر است وچون از این بافته حریری نوع زردان گرانبهاتر بوده است ، ما کلمه اصفررا بجای فاخر انتخاب کردیم - ودیباج الاصفر درکتب عرب بااین‌صفت معروف است تاآنجاکه یکی‌ازپسر زادگان علی را که ابوجعفر منصور عباسی‌وی‌را گچ گرفت، ازغایت زیبائی‌دیباج الاصفرلقب داده‌اند . (نوبخت)

می‌زداید ودریچه بلاغت را بروی گویند گان میگشاید .

وچون مضامین این کتاب را که اینك در دسترس ماست از نظر بگذرانیم ناچار اذعان خواهیم کردن که جاحظ درپرورانیدن‌سخن، وتنوع بیان ونشاندادن متفرعات آن نسیجی‌از گهر آراسته‌است واز کان زیورها وزیبائی‌هابر خاسته . جملات آن جمیل‌است ومفردات آن نبیل ☆ واین جمله گواهی میدهند که آرایشگراین سخنان هنرمندی بوده است ماهر، وسازنده این‌سبك صنعتگری‌بوده است قادر وقاهر. وچنین کسی خود جاحظ است که رهی بر گزیده است دلکش، و سختی آفریده است آبدار وبیغش ☆☆ چشم دیدار را روشن کند . وقلب بیدار را گلشن .

و ناقدین‌الفاظ وصرافان سخن چه ازصنف نویسند گان وچه ازطبقه گویندگان همگان آگاهند وجاهمندان‌معانی ☆☆☆ و کلام همگی‌معترف که این‌نوع سخنوری تنها بجاحظ اختصاص داشته است .

وچون بصفحاتی که درتحت شماره های معین نشان داده‌ایم[1] رجوع شود ، این توصیف را درضمن آن عبارات بلیغ ، مجسم ومشهود خواهید دیدن .

آنجاست که سامعه انسان با کلماتی الفت می‌یابد که بیدرنگ بجان می‌چسبد و بی گفتگو بدل می‌نشیند .

وخواننده آن بهرسطری که عبور یابد حلاوتی در ذائقهٔ خود احساس می کند وطراوتی‌درقلب خود مینگرد . واین همه ازحسن اسلوب جملاتی حاصل‌میگردد که سلاست و سهولت وشیرینی آن مخصوص جاحظ است .

وهم آنجاست که معنی برلفظ سبقت می‌جوید ، والفاظ بامعانی همعنان دیده

☆ الفقرالحسان (فقرات نیکو) ـ والنتف‌الجیاد ـ نتفه آنچه از درخت فرو میریزد یا چیده میشود ـ وجیاد جمع جید بمعنای نیکو (ونیز جمع جواد بمعنای اسب تند رو) . (نوبخت)

☆☆ له ماء و رونق وما بجای رونق کلمه بیغش را بکار بردیم که صفا و رونق و جمال لازمه آن است .

☆☆☆ جاهمندان را بجای کلمه جهابذه بر گزیدیم زیرا این کلمه جمع‌جهبذ است که مخفف کلمه جاهبذ میباشد و جاهبد معرب کلمه گاهبد میباشد که بفارسی بمعنای صاحب جاه و مرتبه (یا رتبه بوده‌است) واین معنی‌را بسبك سخن امروز میتوان با جاهمند تعبیرنمود . (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحات ۳۵ الخ

میشوند، چندان که سامعهٔ آدمی بشنیدن آنها بوجد میآید وعقل انسانی آنهارا بخود جذب میکند وقلب خواننده با احساس آن روشن میگردد. وآنجاست که لفظ هاهمگی زنده‌اند وبرجسته‌اندو کلمات عموماً اصیل‌اند وشناخته* ، وهریکی گلچین وخلاصه**
وهم اکنون از گفتار جاحظ و از همین کتاب تاج مثالی چند ایراد میکنیم تا صدق گفتارما معلوم گردد وادعای ما مشهود شود، وخواننده راست که بسایر سخنان وی رجوع کند تا بداند که گفتار اوسراسرهم بدین پایه‌اند.

نویسنده تاج میگوید (۱)

وما چنان یافته‌ایم که پادشاه را بخوشگذرانیها افرادی باید حقیر، چونانکه به رزمها سوارانی می‌باید دلیر. وبتفریح ظریفان‌را درخوراست چونانکه باندرزها حکیمان را دمخور*** . و بذله گویانی وی راشایسته‌اند، چونانکه خردمندانی بایسته. وبزم اورا رامشگرانی باید نوازنده، چونانکه دربار او را محققینی باید برازنده. ص(۲۷)

***

ودرین طبقه سوم نه بد نژاداست ونه فرومایه. نه بی‌اندام است ونه ناقص الخلقه**** نه ننگین ونه بدنام***** نه بافنده وحجام****** نه بی‌پدر ومادر، ونه فرومایه

---

* «کریماً فی نفسه» : این را ما بگونه برجسته تعبیر کردیم زیرا مفهوم آن بمعنای «طبقه‌عالی» است «و متحیزاً الی جنسه» «بمعنی باخانواده و پدردار» واین را ما به «اصیل وشناخته» ترجمه کردیم. (نوبخت)

** «متخیراً فی نوعه» ومااین حمله را باعبارت «گلچین وخلاصه» تعبیر کردیم. و نویسنده مقدمه گویا خواسته است به جاحظ اقتدا کند که اینهمه تطویل در گفتار اوپدید آمده است وباید دانست زبان عرب «بعداز سریانی» وسیع‌ترین زبانهاست برای مداحی وتملق وگزاف گوئی. (نوبخت)

(۱) فصل سوم درآداب منادمت

*** کلمه حکیم را بجای ناسك بكار بردیم زیرا این کلمه معرب یامحرف یا مخفف کلمه ناستیك‌است (یا گوناستیك) که صاحبان‌فلسفه معینی بوده‌اند وقسمت بیشترتصوف‌وعرفان‌عصراسلامی ازاین فلسفه گرفته شده است و بمعنای عابد و امثال آنها نیست و چنانچه گروهی پنداشته اند نیز این کلمه عربی نیست. (نوبخت)

**** بی‌اندام را بجای «فاحش‌الطول والقصر» یعنی زیاد بلند وبی‌اندازه کوتاه ـ بکاربردیم.

***** کلمه بدنام را از جهت حفظ نزاکت بجای این جمله آوردیم: «مرمیّ بابنه» یعنی متهم به داشتن خوی زنانگی «مرض معروف». (نوبخت)

****** حائك بمعنای بافنده و پارچه باف است وازآنجاکه عرب همیشه بتاخت و تاز وتاراج‌اموال‌سایرین‌پرداخته است صنعتگری را ننگ دانسته وبافنده را فرومایه وپست‌شمرده‌است چنانچه

بقیهٔ درذیل صفحهٔ بعد

وبد گهر. «واین جمله مذموم اند» اگرچه متصف باین صفحات غیب گوباشد.

☆☆☆

مستی را حدی وپایانی است وچون ندیمی درمحضرشاه ازین درتجاوز کند. شاه را سزاوارتر و باخلاق فاضله نزدیکتر و بایسته تر است که اگر از وی لغزشی بیند بروی نگیرد، و اگرسخنی بیجا برزبانش بگذرد عقوبت نفرماید واگر بچیزی از درون خودتفوه کرد نادید انگارد.

وعبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نداند چه میگوید☆ و نفهمد که چه میشنود، وچون ویرابخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فروافتد و چون کسی جامه ویرا ازتن بیرون کند ازخود دفاعی نتواند.

واگرندیمی نیك بداند چه می گوید وچه می اندیشد یا چندان هوشیار بود که بادشمن بیاویزد، یادشنامی خشم اورا برانگیزد یا اگرسخن گوید، شیوا گوید وازسقط وبیهوده دوری جوید، بااینحال درمحضرپادشاه بخطائی مبادرت کند، وآن خطا بعمد باشد، شاه را باید که او را باندازه گناهش تأدیب فرماید واگر چنین گناهی را بروی نگیرد، سلطه واقتدارخودرا کاهیده وعزت خویشتن را نکوهیده است. ازص ٦٠ و ٦١

☆☆☆

ابراهیم بن مهدی که تا چندی پیش زنده بود؛ روزی بمجلس احمدبن ابی داود (بن علی)☆☆ وارد گردید، واحمد نگرید که خود را بازیبا ترین جامه‌ها آراسته است وپوششی دربردارد آهار ورنگین☆☆☆ واز بهترین بافته‌های روی زمین و کلاهی برسر

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش

برکشاورزی نیزعیب نهاده وزارع را حقیروخوارپنداشته‌است وبهمین جهت کلمه حائك درعرف عرب بزشتی یاد شده است تا آنجا که دروغگورا نیز «حائك» نامیده‌اند چنانچه معاصرین امام اعظم ابو حنیفه نعمان را بتعریض ابن حائك خوانده‌اند یعنی دروغزن «نه بآن جهت که ابوحنیفه «پارچه باف بوده‌است وماعتقدیم که افتخاری برای وی ازاین برترنمی بود که شغل قضاوت را دربزرگترین مراکزعالم درآنزمان «یعنی بغداد» نپذیرفته و برای معاش خود پارچه بافی می کرد» وهمچنان درعربی مثل است که العزفی ناصیة الخیل والذل فی اذناب البقر یعنی بزرگی درپیشانی اسب است وخواری دردم گاو «یعنی بزرگی درحمله وغارت است وخواری درزراعت» ومرحوم مجلسی بخطا این جمله را بجعفرصادق نسبت داده است. (نوبخت)

☆ مدهوش در زبان فارسی بمعنی مست است نه بمعنای بی‌هوش. زیرا «مـد» در زبان اوستا بمعنای «می» است. (نوبخت)

☆☆ وزیرخلیفه عباسی «مهدی پسرمنصور».

☆☆☆ آهارلازمه لائی داشتن وپنبه‌داربودن است که مفهوم کلمه «مبطنه» میباشد ومبطنه وبطانه ارخالق وزیرپوش را نیز گویند.

نهاده است که دستاری از حریر بگردش بسته واز پیش و پس دو رشته آن آویخته و پیوسته ، کفشی زرد برپا دارد وعصائی ازچوب آبنوس ومکلل بطلا در دست و نگینی ازیاقوت برانگشترش دید که همی میدرخشید واین جمله که با برازندگی و هیکل ابراهیم‌راست می‌آمد، ابن‌ابی‌داود را پرکرده برانگیخت وبدو گفت: می‌بینم که باجامه وهیئتی برمن واردشده‌ئی که از آفریدگان جز یکنفر را برازنده وسزاوار نیست[1]. ابراهیم ازپیش او برفت و تا زنده بود بدیدن ابی‌داود نیامد. (ص۶۳)

✡✡✡

وچه بسا که یکی‌ازدرباریان ونزدیکان شاه را درحین تقرب خیانتی‌مشهود گردد، یا از تراکم‌وارتفاع اموال جنایتی پدیدآید وپادشاه کین وی بدل گیرد، ولی‌مجازات او را تا روزگاری دراز بتعویق اندازد وشاه کوچکترین چیزی که‌مایهٔ وحشت وبیم او گردد هرگز ازخود نشان ندهد تا آنجا که درطرز نگاه کردن وسخن گفتن‌واشاره کردن ازآنچه که مورد هراس وبدگمانی گردد نیز محترز باشد در صورتیکه مردم عادی از این خودداری بدورند وگنه‌کار را بیدرنگ عقوبت کنند و از خطائی آناً خشمگین شوند اما پادشاهان وشاهزادگان‌را صفات ومزایائی‌است که سائرین‌را نتوان بـاایشان قیاس کردن ، یا ازیشان تقلید نمودن ، چو. ممکن‌است پادشاهی بزرگترین بدخواه خود را که بسختی مبغوض‌اوست بمقامی‌برترنشاند وجاهی ومنزلتی‌عالیتربخشد و درپشت گوش وپیش‌چشم، وی‌را همتوش خود✡ داردوچندان نزدیك سازد که گوئی بانفسی‌است که فرومیرودوازقلب برمیآید✡✡، وروزگاری درازهم بدین مایه مماشات کنددرصورتی که برای‌پادشاه فرقی نخواهدداشتن که گناهکار رابیدرنگ‌بقصاص رساند یاسالیانی بیست‌اورا زنده گذارد. زیرا وی‌را بیم آن نیست که موردمواخذه قرار گیرد تا کیفربیند یا کسی‌ازوی خون بهاطلبد یا کشورش را زیانی رسد. ص۷۸و۷۹

✡✡✡

وحق پادشاهان وسزاوار حرمت ایشان ، آن است‌که از خرد و مه ، هیچیك از

---

(۱) یعنی سزاوار خلیفه است.

✡ همتوش را بجای (عاتق) برگزیدیم ومعنای تحت‌اللفظی‌جمله جاحظ این‌است که «اورا میان گوش وگردن خود جای دهد» و «عاتق میان شانه است وگردن».

✡✡ «مابین سحره ونحره» : سحربمعنای ریه ونحربمعنای گلو وحنجره است.

خاصان و نزدیکان اورا نسزد که در برابر حریم آنها، سربر افرازد، وبسا از بزرگان که برسر این بیحرمتی بزیر پای پیلان متلاشی گردیده اند و پیکرشان با خاك یکسان شده است، وچه بسیار از عزیزان و جاهمندان که توشه درندگان شده اند و در زیر چنگال آنها جان سپرده‌اند وچه بسیار از دختران که درمیان دودمان خود عزتی بسزا وحرمتی بی‌انتها داشته اند، مگر آنکه بفرجام خوراك ماهیان دریا شده اند یاطعمه مرغان آبی گردیده اند. وچه بسا ازسرها و گیسوانها که همی بامشك و عبیر آمیخته وباغالیه انگیخته وناگهان برسرزنان وبندگان وغلامان حرم ازتن جدا گردیده وبدن ایشانرا خاك پوشانیده است.

و از آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتراز این نیست که سربتن آدمی نبیند، پیوسته می کوشد تا از این در بروی در آید مگر از عهده هلاك وی برآید زیرا، بهترین طرزی که مکیدت وی‌را آشکار کند، ووسواس خیال‌را برآدمی‌مستولی گرداند و بارنگ و بوی و آراستگی های ظاهر دلها را شیفته سازد همین گونه‌نمایشها است که برین توهّم قائم واستوار است.

وفرزانه خردمند اگر نسیم دم را درفضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد، و زندگی را درجویبار تن ورزیدن جوید ✡ همواره می‌باید بادامه آنها بکوشد وبا هر تدبیری که بتواند، این دومایه جان راازهر بدائی بر کنار دارد وازهر مسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ کشاند بپرهیزد. وبراین اتفاق نباید معزور شدن که که احیاناً خیانتی مستور مانده‌است یا گناهی‌مغفور گردیده، زیرا حیاتی که بابیم‌جان آلوده باشد، آنرا نتوان تندرستی نامیدن یارستگاری خواندن، چو، پیوسته باحسرت وندامت آمیخته است وآدمی را تاقیامت مورد سرزنش وملامت داشته، وهرچند که پوشیده ماند، بفرجام آشکار گردد وآن که همیشه موردخوش‌بینی ومحبت بوده است هلاك گرداند و بگذشته ایامش تسلیم کند بدانسان که گوئی هرگز با هستی قرین نبوده است. ص ۸۵ و ۸۶

وهرآنکس که پادشاهی را ملازم بُوَد و بااوبسفری رهسپار گردد می‌باید که بفن سیاحت و قطع مسافت آگاه باشد و منزل ازمسیر باز شناسد و راهنمائی تواند

✡ ورزیدن: جریان یافتن وحرکت کردن و دویدن

وبر کوهها وچشمه سارها واقف بود وخواب کم کند وبخستگی وملالت تظاهر ننماید، واز خمیازه ودهان دره بپرهیزد ، واز تکرار سرفه وعطسه اجتناب ورزد ✩ وتندرست وسالم باشد وبنیه‌وی برصحت قائم بود، خونسرد وشیرین زبان ونیکو گفتار باشدوروز وشب را بخوشی بر گذارد ، وشب را چنان بروز رساند که گوئی ازوقت کمی رفته‌است وروزرا چنان بشب آرد که گوئی دمی بوده‌است ✩✩ مردم‌شناس‌باشد وباحوال گذشتگان عارف بود و بامکارم اخلاق ایشان آشنا باشد و امثال سائره و داستانهای نیکو داند ، وشاعران را بشناسد و نوادرشعر و سخنان برجسته ایشان ازبردارد و از هرفنی طرفی و از هرخیری وشری نکاتی آموخته باشد ، وچون ازبهشت وآخرت سخنی بمیان آید، بایدازآنچه پاداش نیکوکاران است سخن براند ونیکی ها را ترغیب کند ، و چون از دوزخ و کیفر بدکاران ذکری رود رسم تحذیر وتخویف را بداند و پادشاه را به‌تقوی و رستگاری بخواند .

وبراستی‌میتوان گفتن که اگرپادشاهی‌راندیمی بااین صفات ومزایاپدید آید ، سزد که ارج اورا بداند و وجودش را گرامی شمارد و نه هرگز اورا از خود دور دارد مگربگناهی یازد که درخور گذشت وچشم پوشی نباشد. ص۹۵_۹۶

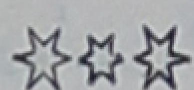
✩✩✩

وچون پادشاه ، آهنگ تفرج کند یا بسفری رهسپار گردد ملتزمین و ملازمان اورا محمولاتی باید که احیاناً بکار آید، چواگر پاداشی لازم شود ، بخلعت و اموال نیازمند است و اگر مجازاتی واجب‌گردد ، بکند و بند احتیاج یابد ، و اگر دشمنی درپیش باشد بسلیح ومعدات‌تواند دفاع کردن ، وهم‌دراین‌هنگام شاه‌رایارانی‌وهمراهانی می‌باید که برخی پیشروشوند و گروهی پشتیبان باشند وبهنگام فراغت وی را محرمی

✩ کسانی که بپیشگاه شاهنشاه فقیدرضاشاه پهلوی‌تشرف می‌یافتندغالباً بااین‌قبیل‌مسائل‌آگاه نبودند واوبانبوغ‌خودفهم‌میکرد که پی‌درپی‌درحضور پادشاهان سرفه وعطسه کردن نه خوش‌آینداست، وبهمین‌جهت کوته‌نظران وآنها که ازمراسم ادب واحترام بپادشاهان‌آگاه نبودندتقید شاهنشاه رابااین قبیل ،نهانی عیب می گرفتند وبرتکبر ودیکتاتوری حمل‌می کردند ونگارنده خود درچهارده سال متوالی شاهد این‌مناظربودم وگواهی‌می دهم که رضاشاه پهلوی نه‌تنها مردی خودخواه نبود بلکه یك‌معلم بزرگی بود که می‌خواست‌ملت اوباتمدن وآداب آشنا باشد_(نوبخت)

✩✩(قصیرالمیاومه والملایله) _ ودرنسخه دیگر قصیرالملاله والبته این‌درست نیست .

و دمخوری در خوراست که براسرار وی امین بود ، وبگاه حوادث اورا دانشمندی باید که مورد شور قرار گیرد و ازقوانین مطلع بود ، وهمچنان بخوشگذرانی‌ها خوبرویانی خواسته ودلکش می‌باید تابسر گرمی سلطان بکوشند ، چواین‌را نیز فایدتی‌بسیاراست خاصه بشب نشینی‌ها کزوجود این‌قبیل بی‌نیاز نتواند بودن ص ٩٦



و توده مردم را درین موارد سخت گیری و بازخواهی‌است و بسا آنکه شیطان برضمیر ایشان‌چیره گردد وبرزبانشان استیلا یابد تاآنجا که در دادوستدنیز برین‌عقیدت رفته‌اند که «هرمغبونی‌بی‌اجراست ودرخور زجر ☆»

وفهم این‌مثال گروهی را برانگیزد تادرمعاملات نیز با کسبه درآویخته بازاریان و کارگران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبازبردستان مقابلت کنند و بدگویند وناسزا آغاز کنند و درخرید و فروخت از یك جو نگذرند وشاهنگ ترازو را باز بینند و سنگ وزنه را بسنجند وبادست سبك وسنگین کنند .

وحقیقت امر این است که بجای این « مثل » باید بدینگونه داستان زدن که «مغبون» درخور اجراست وسزاوارفخر» واگر کسی‌خود غبن‌راخواهد بی‌شك کرم اخلاقی‌خودرا نموده ونشان داده است که اومردیست پاکنژاد وپاك سرشت .

وشاید بهمین جهت در امثال عرب آمده است که تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت‌است☆☆ .

وهرآنکس که حق خودرا نادیده گیرد و ازغبن خویش در گذرد یازیان خودرا تلافی‌نکند وازکم و کاست دوری گزینند همگان وی‌را گرامی دارند و بزیادتی قدر او اعتراف کنند ص١٣٤ـ١٣٥ .

☆ مثال عربی چنین است المغبون لامحمود ولاماجور ـ و برعکس در پارسی مغبون بودن بهتر است تاملعون شدن وازایراد کلمه ملعون که مذموم است دربرابر مغبون این‌معنا کاملا مستفاد میشود که مغبون بودن بهتراست تااجحاف کردن .

☆☆ السروالتغافل : سروبمعنای سخاوت وکرم است ومعنای‌جمله چنین‌است تظاهربغفلت دلیل سخاوت وکرم است رجوع شود بحاشیه صفحه ١٣٥ وحاشیه ص٧٥ کتاب ناج .

و در ص «۱۷۸» دربارهٔ ابوجعفر منصور عباسی سخنی ایراد کرده او را بجود و سخا موصوف داشته☆ و بر رد آن کس که ویرا ببخل و لئامت متصف کرده است سخنی چند یاد کرده میگوید :ـ

.... و آن نادان دروغزن را بر گوی☆☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یا شنیده است؟، و ما اگر بخواهیم هریك از محامد منصور را یاد کنیم سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه در باره وی میدانیم برین کتاب فزونی دارد.

توده مردم و نیز بسیاری از خواص تقلید کردن را بر جستجوی و کاویدن برتری میدهند و در این گونه موارد عقل خود را بکار نمیبرند و این جمله بر نادانی ایشان دلیلی‌است واضح زیراجستن راصرف وقت می‌باید وبناچار سرمایه واطلاع و پشت کار میخواهد و جهل عامه را چو دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فربه بودن را بر لاغری رجحان بدهند و بلندی را برتردانند وآنکس را که برستوری سوار است از آنکس که براستری نشسته است فزونتر بدارند و آنرا که بر استر است از «خرسواری» بزرگترشمارند. در صورتیکه فربهان ضعیف‌الرأی‌اند ولاغران بفضل ودانائی موصوف☆☆☆، ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهی‌چه فضیلت است؟☆☆☆☆

و این جمله از تقلید برخاسته است که به آوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است. ص ۱۸۱

☆☆☆

سبك سخن در تمام این جملات که از کتاب تاج ایراد گردید بخودی خود جاحظ را نشان میدهد و غیر ممکن است که خوانندگان روان وی را در تنظیم این سخن نبینند و این اسلوب شیوا و شیوهٔ عالی را بوی‌مخصوص‌ندانند.

☆ عموم مورخین برمراتب بخل و خساست منصور عباسی متفق‌اند و ازو داستانهای عجیب نقل کرده‌اند، و جاحظ دراظهاراین عقیدت نظری‌سیاسی داشته است (نوبخت).

☆☆ اشارتست بمؤلف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد. وکتاب مذکور در مذمت منصور وهشام وبخیلان دیگر تألیف شده است.

☆☆☆ سعدی گوید : اسب لاغرمیان بکار آید   روز مردی نه‌گاوپرواری

☆☆☆☆ سعدی گوید : کوتاه‌خردمند به‌از نادان بلند. نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

کسانیکه مورد اعتماد جاحظ بوده‌اند

دوم✩ نویسنده کتاب تاج در ضمن بیان خود ، اشخاصی را نام میبرد و از گویندگانی نقل میکند که اسامی ایشان در سایر کتاب های جاحظ هم بدانگونه یاد شده اند.

جاحظ درآثار خود از ابن نجیح[۱] از ابراهیم بن سندی بن شاهك[۲] از محمد بن جهم[۳] و از صباح بن خاقان[٤] همی نام برده است و گـاه نیز سخنی ازین گروه نقل کرده است و هم جملاتی از کلیله و دمنه اقتباس کرده[٥] و نام مدائنی و هیثم وشرقی بن قطامی را درمواضیع مختلفه ایراد کرده است و تکیه سخن او براین رجال و تکرار اسامی آنها در این کتاب و کتابهای دگر او ، بما ثابت میکند که کتاب اخلاق الملوك (یعنی تاج) از جاحظ است وبس.

جاحظ سخنان خودرا تکرار میکند

سوم[٦] آنکه جاحظ بتکرار سخن و اعادت بیان معروف است وهمچنانکه او در مؤلفات خود این سبك را پیروی کرده است در کتاب تاج نیز این نشان همچنان مشهود است ومعلوم، و ازآنجمله :

۱ـ در صفحات ۲۰ و ٦۱

بیان صفات ومزایائی که مخصوص پادشان است .

✩ یعنی دومین دلیلی کـه زکی پاشا نویسنده این مقدمه برای اثبات اینکه کتاب تـاج از جاحظ است ایراد میکند .

(۱) درکتاب تاج درصفحه ٤ و درکتاب الحیوان ج ٦ ۱۲۹ .

(۲) در کتاب تاج ص ۱۲ و در کتاب الحیوان جلد ۲ ص ٥۰ و جلد ٤ ص ۱۳٥ و در جلد ٥ ص ۱۰۳ و ۱۱۹ و و در جلد ۷ ص۱۲ ـ و درکتاب البخلاء ص ۲٦ ودر کتاب البیان والتبیین ج۱ ص۳۱ وص٤٥ وص٦ و۷۹ و۱۲۹ و درجلد دوم ص ۳۹ و ۱٥٤ ودر کتاب مناقب الترك ص٤۷ و٥۰ و در کتاب العشق والنساء ص۱٤۷ .

(۳) درتاج ص٦٦ و در کتاب الحیوان درتمام فصول آن ودر کتاب البخلاء ص۱٤۸ ودر کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص٤٥ و ج ۲ ص۱٦ و۱٦۱ ودر کتاب مناقب الترك ص۲٤ وص۳٥ .

(٤) در کتاب تاج ص ۱٤۲ و در کتاب الحیوان ج ٤ ص ۱۰۰ و در کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص ٤۸ وص ۱۳٦ .

(٥) در تاج ص۱۷٦ ودر کتاب الحیوان ج ٦ ص۱۰۸ و ج۷ ص۲۹ و۳۰ .

(٦) یعنی سومین دلیلی که این کتاب ازمؤلفات جاحظ است .

٢ـ درصفحات ٢٦ و٦٥ و١١٨

... میگساری وآداب منادمت باآنچه مخصوص بپادشاهان است یعنی در باب باده خواری و کیفیت آن

٣ـ ودرصفحات ٦٩ و ١٤٤

حسن استماع و اصغاء کلام پادشاه

٤ـ و درصفحات ٦٥ و١٤٨ و١٧٥

با پادشاهان چگونه می‌باید سخن گفتن

٥ ـ و درصفحات ٤٤ و٥٧ و١٩٠

در سیرت خلفا و پادشاهان ببزم عیش وطرب

٦ـ و درصفحات ٨٦ و٩٤

در آداب کسانیکه مقرب اند ومورد مزاح وشوخی قرار میگیرند و چگونگی ملاقات ایشان.

٧ـ و درصفحات ٦٨ و٨٨ و٨٩

سخنی چند در شرفیابی‌ها و وجوب پرهیز از بسیار نزدیك رفتن

و هم ازین قبیل درین کتاب با سبك جاحظ وتکرار و تطویل وی خواهید دیدن* و بهتر است که ما از تکرار همهٔ آنها چشم بپوشیم.

چهارم آنکه مؤلف تاج، درمقدمهٔ خود میگوید:

واگرخوانندهٔ برما خرده گیرد « یعنی سخن ما را درمقولاتی که از پادشاهان ساسانی و ملوك عرب آورده ایم با آنچه دربارهٔ اخلاق و مکارم پادشاه بزرگ خود معتقدیم ـ مناقض یکدیگرداند**. =

---

* آقای زکی پاشا که این مقدمه را نوشته است در فن تطویل بالاطائل و بیهوده گفتن از جاحظ بمراتب پیشی گرفته وگوی سبقت ربوده است نگارنده معتقدم که این مقدمه از آغاز تا پایان زائد است ومایهٔ تضییع وقت (نوبخت).

** **مولف درآغاز کتاب درباره خلیفه وقت اغراقی بکار برده است و تملقی بگزاف آورده است و این سخن اشاره بآنهاست** و این مبالغه وگزافگوئی بیشتر بمطایبه وشوخی شباهت دارد زیرا معتصم ومتوکل که خلفای معاصراوبوده‌اند درستمگری وخردی معروفند وبعلاوه امرای عرب را در ردیف پادشاهان ساسانی آوردن بدان می‌ماند که نویسندهٔ پادشاه حبشه را با کایزر ویلهلم امپراتور آلمان مقایسه کند یا پادشاه حبشه را برترداند. (نوبخت)

اگر کسی چنین نقدی بر ما روا بیند و دیگر پادشاهان را با پادشاه بزرگ ما مقایسه کند، جفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده، زیرا این گفتهٔ که (اخلاق عالیهٔ پادشاهان بزرگ را پایان نیست) با ذکر مکارمی که از پادشاهان دیگر ایراد کرده‌ایم مناقضتی ندارد وحیف است که کسی پادشاهان گذشته را با پادشاهان ما مقایسه کند. چو، اینها را مقامی بلند است وآنها را پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد می‌بیند وبگفتار ما گواهی میدهد ومحال است کسی تاریخ پادشاهان گذشته را خوانده وسلطنت این عصر را نیز دیده باشد، وبا اینحال برما خرده بگیرد.



یقین است که محمد بن حارث واضع این جملات نبوده است زیرا مولفات او «یعنی «شکار ومرغان شکاری» یا «گلزار وشکوفه» یا «بوستان» نه موضوعاتی است که بااخلاق پادشاهان ساسانی یاملوك عرب سازگار بوده یا اندك ارتباطی داشته باشند واین مقولات از آنکس میتواند بودن که سایر نوشته های اوهم ازین قبیل است.✲

تصریح جاحظ

پنجم آنکه مصنف تاج در دیباچهٔ خود میگوید:

وپیش از این کتاب، بتألیفی دیگر مبادرت شده است که موضوع آن اخلاق جوانان است وفضیلت مردم شجاع وپهلوان درصورتیکه بایدی این تألیف را مقدم داشتن وآنچه را که دربارهٔ پادشاهان و مکارم اخلاق ایشان است بر آنچه دربارهٔ جوانان است مقدم شمردن(۱)

(ششم) ـ و مؤلف پس از این اعتراف، بار دیگر این مقوله را تأکید کرده میگوید:

هرچند که در کتاب جوانان مطالبی نیز ایراد شده است که بزرگان ونیکان راهم

✲ نویسیده این مقدمه را در ایراد این دلیل اشتباه غریبی روی‌داد است زیرا اگرجاحظ ذکر پادشاهان ساسانی یا مدح پادشاهان معاصر خود را بکتابها و مؤلفات دگر خود حوالت میداد، این دلیل وارد می‌بود. اما خود او تصریح میکند که مقولاتی ازین کتاب تاج بامقولاتی دیگراز همین کتاب تناقض تدارد. وبنا برین چه مانعی دارد که مؤلف آن محمد بن حارث باشد که کتب دیگری نیز درشکار وباغ وبوستان هم نوشته است. (نوبخت)

(۱) ص ۳ تاج

پسندیده و در خوراست ولی در تقدیم آن هر گاه خطائی رفته باشد اینک بتدارك آن قیام کرده ودراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تألیف مبادرت کردیم تا آنچه را که مخصوص ودیعهٔ پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم‌واین اشتباه را جبران کرده باشیم .

و بااین‌دوبرهان اخیر بخوبی‌ثابت‌میشود که مولف کتاب‌تاج‌شخص‌جاحظاست‌وبس . زیرا اوست که در اخلاق جوانان چنین کتابی نوشته است . و این موضوعی است که یاقوت ، صفدی ، ابن‌شاکرنیز تصدیق کرده اند .

نتیجه و تصدیق

واینك برماست که مطمئن‌باشیم و وجود این دلائل را مایه تصدیق این‌موضوع قراربدهیم که کتاب اخلاق الملوك تألیف شخص جاحظ است و هیچکس ادعا نکرده است که محمد بن حارث تغلبی (یاثعلبی) کتابی در اخلاق جوانان نوشته باشد* وبنا برین سزاوار نیست که تغلبی را در این موضوع یعنی در تألیف تاج ذیمدخل بدانیم وتاج‌جاحظرا که اینك بدسترس‌عموم‌میگذاریم باگمانی بیهوده ازآثار او بشماریم .

ومنت خدای را که باقلم‌ما حق سخن‌ادا گردید وآنچه درمقدرت مابود درباره این تحقیق بکار رفت وبگفتهٔ جاحظ « در کتاب البیان و التبیین » چندان کوشش و مجاهدت بعمل‌آمد تا صحت ادعای ما نیك هویدا و روشن‌گردید وبرای‌شبهه‌و گمان موردی باز نماند، وامیداست که وجود این نوع تحقیقات ، انظار بزرگان فضل وادب را بمندرجات این کتاب بهتر و خوبتر معطوف دارد و عقول خردمندان را بفهم نکات‌آن بیشتر راغب سازد .

والله ولی الهدایه والتوفیق

(احمد زکی)

کتابخانه زکیه قاهره

ج ۱ — ۱۳۳۲

آپریل ۱۹۱٤

---

* اگرهیچ کس نگفته باشد که تاج از«تغلبی» است ، اینهمه دراز نویسی چرا ؟

هنگامی که در دارالخلافهٔ اسلامی به تنظیم و تدوین این کتاب مشغول می‌بودم دوست فاضل نعمت‌الله افندی بغدادی وکیل دادگستری که در استانبول مقیم است اوقات خود را باهمراهی و مساعدت در بارهٔ من مصروف داشت و درین باره منتهای اهتمام وحسن نیت و امانت را بکار برد و مخصوصاً میتوان گفتن که در تصحیح ومقابلت کتاب پیش از آنکه از نسخه ایاصوفیه عکس برداری شود مجاهدت کرد وباین جهات لازم میدانیم از اوتشکر کنیم . (ا. زکی)

نسخه سوم از کتاب تاج

که در شهر حلب تحریر یافته است

در روز هفدهم محرم بسال ۱۳۳۰ مطابق ۷ ژویه سال ۱۹۱۲ ـ بفرمان رسمی وزارت فرهنگ این کتاب را به چاپخانهٔ ملی (المطبعةالاهلیه) فرستادم . و از آنروز بتصحیح آن مبادرت کردم ودربارهٔ الفاظ وجملات آن بتحقیق پرداختم ودرمبانی ومعانی آن کوششی بیشتر بکار بردم وبر آنها حاشیه نوشتم وبتصحیح مسوده ها واوراق غلط گیری آنها همت گماردم واز آن پس بتکمیل حواشی وتهیه فهرس ونوشتن تمهید ومقدمهٔ آن اهتمام ورزیدم تا آنکه بروز چهارشنبه بیستم ذی‌حجه ۱۳۳۱ (۹ نوامبر ۱۹۱۳) ازاین جمله فراغت یافتم و بمطبعه امیریه اجازت دادم که کتاب رابچاپ برساند .

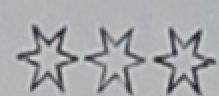
اما تقدیر چنان بود که برخلاف انتظار من نسخهٔ سومی از این کتاب نیز بدست آید . چنانچه در روز دوم نوامبر ۱۹۱۳ مسافری بقاهره وارد شد که پیشهٔ او تجارت بود واشیاء نفیسه را داد وستد میکرد ومرکز او درشهر فلورانس می‌بود که یکی از شهرهای ایتالیاست .

این مرد که نامش مسیو شرمان S. Scherman بود معدودی کتب خطی آورده بود که بعضی از آنها عربی بود وپارهٔ ترکی وبرخی بزبان پارسی ، و این کتابها را از کتابخانهٔ خالص بگ بشهر قسطنطنیه خریداری کرده بود .

وچنان روی داد که یکروز بنابدرخواست وی بدیدن کتابهای مذکور رفتم و بفوزی عظیم نائل گردیدم زیرا در ضمن کتابهای او نسخهٔ از کتاب تاج بدستم رسید وبیدرنگ چاپخانه را آگاه کردم که درطبع مقدمه و فهرس اندکی درنگ کند تا فرصتی باشد مگراین نسخه جدیدرا که بشهر حلب تحریر یافته است ومن آنرا «حلبیّه» می‌نامم بررسی کرده باشم .

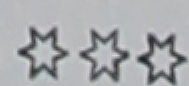
طولی نکشید که این را نیز کلمه بکلمه و حرف بحرف از نظر بگذرانیدم . درین نسخه اغلاط بسیاری روی داده و تحریف بیشماری وقوع یافته بود و شاید هیچ صفحه بلکه هیچ سطری نبود که درآن تحریفی نرفته یا بزیادتی حرفی نبوده یا بیجا کلمهٔ وارد نگردیده یاچیزی از آن نیافتاده یا عبارتی مقطوع نشده بود و درین نسخه نیزعباراتی مندرج بود که درنسخهٔ ایاسوفیا دیده بودم واگروجود این نسخه را درین مقولت متذکرمیشوم باین جهت است که درآن جملاتی یافتم که در نسخه های دگر ندیدم ویقین دارم که در ذکر آنها فایدتی است اساسی یا آنکه بالعرض درایراد آنها مزیت و رجحانی است .

وبنا برین آنچه دراین‌باب بنظرم رسید در زیرعنوان (آنچه یافتم) دراین کتاب مندرج ساختم و در پایان فصلی که مخصوص تصحیحات است بطبع رسانیدم ، مگر کتاب تاج ازهرجهت باتمام مزایای زیبائی و کمال آراسته باشد .



سابقاً دربارهٔ نسخهٔ سلطانی (س) ونسخهٔ ایاسوفیا (ص) سخنی چند ایراد گردید واینک می‌باید دراین باره توضیحی بدهم که بالاخره هردو را ازجهت تصحیح ، تکمیل کرده این رنج را برخود هموار کردم تا آنکه اشتباهات استنساخ کننده گان رامعلوم ساختم . چو ، کتابت کننده گان در اثر حماقت بجای استنساخ کتاب را مسخ کرده چندان بتغییروتبدیل عبارات آن کوشیده اند که سخن جاحظ دگرگون گردیده است وازیرا نادانی خودرا ثابت کرده‌اند .

و من سعی کردم تا آنچه در آن دو نسخه بکژی و کاستی دیده میشد براستی ودرستی رونق یابد و سراسر اشتباهات آنها رفع بشود وتا آنجا که قدرت داشتم باصلاح آنها کوشیدم و بالاخره توانستم که ازآنها در طبع این کتاب استفاده کنم و تصور میکنم که بدلخواه دانشمندان ومحققین کاری انجام‌داده واین‌مجاهدت‌من‌مورد رضایت وخوشنودی ایشان‌باشد وبرای همیشه خودرا ازمراجعه بآن دونسخه بی‌نیاز بینند .



واکنون لازم میدانم که این نکته را نیز یادآور شوم که نسخهٔ حلبیّه مشتمل

بود بردو کتاب دریك جلدوهیچ یك را عنوانی جداگانه نبود مگر آنکه معلوم گردید که اولی کتاب آداب‌الملوك است ودومی کتاب تاج .

وبرصفحهٔ اول کتاب این عبارت نوشته شده بود :

« کمترین خادم فقرای نقشبندی سید احمد نجل مرحوم مبرور شیخ داود افندی نقشبندی خالدی عفی‌عنهما در ۱۹ شوال ۱۳۰۸ » .

وازین جمله چنین مستفاد شد که این کتاب بعداً بملکیت نویسندهٔ این جملات درآمده‌است، ومن بخوبی میدانم که نسخه مذکور بعدها بکتابخانهٔ خالص‌بك انتقال یافته است وخالص‌بك ازرجال درباری سلطان‌عبدالحمید مخلوع خلیفه عثمانی بودو یکسال پیش یا کمتر، خواجه شرمان وشرکای وی مجموع کتابها یا بعضی ازنسخ آن کتابخانه را از خالص‌بك خریداری کرده‌اند .

واجمالا می‌باید توضیح بدهم که نسخهٔ حلبیّهٔ تاج درقسمتی‌از زوائد بانسخهٔ(ص) یکسان است چنانچه در عباراتی که بنسخهٔ (س) منحصراست نیز بانسخهٔ مذکور برابر می‌باشد .

واز آنجا که این سه نسخه یکی بادیگری مغایرت دارد برما معلوم میدارد که ازسه اصل متغایر استنساخ شده‌اند .

ودگر آنکه نسخهٔ حلبّیه را باخط نسخ معمولی‌نوشته‌اند یعنی ازهمان نوع که درقرن‌نهم هجری معمول بوده‌است ونیز دریکصد و پنج صفحه تدوین یافته و هرصفحهٔ ازآن‌محتوی هفده سطر میباشد ولی آخر کتاب ناقص است و بجائی اختتام می یابد که‌منتهی بدین عبارت‌است :

واگر در بارهٔ اسحق بسخن خود ادامه بدهم گفتار من‌بطول خواهـد انجامیدن ، چو، در این باره اطلاعات و معلوماتی بسیار دارم که از خوف تطویل صرف نظر کرده بهمین اندازه‌اکتفا میکنم .)

عبارت فوق درصفحه ۱۷۱ کتاب تاج ایراد شده است ـ واستنساخ کننده نسخه حلبی در پایان این‌عبارت این جمله را نیز افزوده است : (والله اعلم بالصواب) تا گمان کنند کتاب او تمام شده است درصورتیکه (درحدود) پانزده صفحه (یا بیشتر) نـاقص است و این جمله ناقص بقدر هفده صفحه نسخه سلطانیه وبقدر سیزده صفحه از نسخه ایاسوفیه است .

ونیز نسخه حلبیّه را هیچگونه نامی و عنوانی نیست و فقط در صفحهٔ اول آن عبارتی است که معلوم میدارد این کتاب بجاحظ منسوب است، زیرا پس از «بسم الله» چنین نوشته است :

شیخ عالم وامام علامه مصنف کتب مفیده و صاحب نظریات عدیده ، ابو عثمان عمروبن بحر جاحظ رحمه الله چنین گوید (۱) :

وازین مهمتر بعقیده ما این است که در آخرین صفحه کتاب نام استنساخ کننده و کتابخانهٔ که در آن ضبط شده است ومحل استنساخ سراسر یاد شده‌اند و عین عبارت چنین است :

در مدرسه معروفه در بانقوسا(۲) و بشهر حلب ، این کتاب با اصل آن که بقلم وانشاءِ خواجه امیر حاج ابن‌جنید در سی و ششم شهر ربیع الاول درسال هشتصد وهشتاد وسه نوشته شده بود ، مقابلت گردید (تحریر عبدالله‌بن عمر شافعی) .

وجود عبارت مذکور « ازجهت تحقیق وجستجو » بسیار سودمند است زیرا نخست برمامعلوم میدارد که بسال ۸۸۳ این کتاب را ازمؤلفات جاحظ میدانستند ونیز این موضوعی است که گفتهٔ یاقوت را درباره کتاب تاج وانتساب آن بجاحظ که سه‌قرن قبل ازآن یاد شده است ، تأیید میکند . واین خود یك سند تاریخی‌است که ما درضمن تحقیقات خود براین نظریه بودیم ودر این مقدمه ، برای اثبات آن دلائلی بسیار ارائه دادیم وبرهانی متعاقب برهان دیگرآوردیم تا ثابت کردیم که این کتاب بی هیچگونه شك وشبهۀ از تألیفات جاحظ است .

اما بدبختانه استنساخ کننده نسخه حلبی‌درآغاز کتابت خود نه نامی ازتاج برده ونه اسمی از اخلاق‌الملوك یاد کرده است .

وبهرحال ، در آنزمان خواه بنام تاج وخواه بنام اخلاق الملوك هرچه هست ،

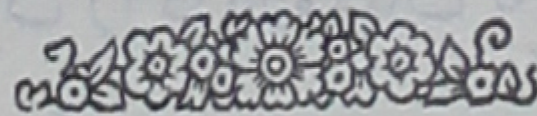
---

(۱) مراجعهٔ فرمائید بصورت فوتوگرافی (گراوری) که با اجازه مسیوشرمان از روی اصل کتاب برداشته شده است ودرصفحات تالی‌مندرج است (زکی‌پاشا)

(۲) بانقوسا (بعقیده یاقوت بفتح ن) قریه‌ایست بزرگ درخارج حصارشهر حلب که مسجد قدیم‌آن‌معروف است واکنون عمارات این‌قریه باشهر متصل گردیدودر این‌عصر جزئی ازشهر حلب محسوب میگردد ومردم حلب آن را بانقوسا بسکون (ن) خوانند ـ آثارمسجد کهنه ومدرسه ویرانهٔ آن هنوز برپاست که در ودیوارآن ازهم گسیخته وستونهای آن فروریخته . (زکی پاشا)

این گواه تاریخی ثابت میکند که مؤلف این کتاب جاحظ است . و تقدیر روز گار بر این بوده است که این نسخه بدست ما برسد و گواهی باشد بر آنچه پنداشته‌ایم ودربارهٔ اثبات آن مجاهدت و اهتمام کرده ایم ، و بشب ها تا سحر بیداری را بـر خود هموار ساخته‌ایم . . .

و درحقیقت مصدق گفتار ما باشد وبطور کامل فکر ما را قانع نماید و اندیشهٔ مارا بیقین برساند .   ا ـ ز کی .



پروفسور ایگناتیوس گروچووسکی که یکی‌ازخاور شناسان دانشمند روسی است نامهٔ بما نوشته است ، زیرا سابقاً درشهر قاهره ویرا ملاقات کرده ودر بارهٔ کتاب تاج و دیگر کتب نفیسه باوی‌مصاحبتی بعمل آورده بودم

واکنون سزاوار دیدم که نامه او را گراور کرده از نظرهموطنان عزیز بگذرانم تابدانند که اروپائی‌ها تا چه اندازه دربارهٔ آثار نیاکان ما اهتمام می‌ورزند و در راه تحقیق فداکاری میکنند .

واینك من از وی تشکرمیکنم وبخاطراین جاه ومرتبت که در انشاء زبان عربی یافته است ویرا تبریك میگویم .

جناب الاستاذ الفاضل والعالم المدقّق الكامل

بعد الاحترام الوافر ، السلام العاطر اعرض لمقامكم السامي انه قد قضت على الظروف بمغادرة مصر ليلاً باسرع وقت ولذلك لم اتجاسر على ازعاج خاطركم الشريف ثانيةً حسب سابق الوعد . هاأنا ذا قد بسطت لكم عذري والعذر عند كرام الناس مقبول

قد وصلت الى بيروت ، وتطول اقامتي ههنا شهراً او تزيد حسب الظروف فانّ الرياح تجري "بما لا تشتهي السفن"...

وبحثت في هذه الايام على قدر امكاني عن كتاب التاج الذي اخبرتموني عن اكتشافه في محاورتنا الاخيرة ورايت انّ له قدراً اهمّ ممّا كنت اراه في الاوّل . وما وجدت كتاب التاج بين تاليفات الجاحظ ، ولكن صاحب الفهرست يذكر كتاباً لابن المقفّع تحت هذا العنوان (طبعة اوروبا ۱۱۸,۲۸) ولا يبعد ان يكون مصدر الكتابين واحداً ، ممّا يؤيّد ذلك وجود كتاب بهذا الاسم نفسه بين "الكتب التي الّفها الفرس في السير (راجع الفهرست ۳۰۵,۱۱) وعلى هذا الوجه ربّما يكون كتابا الجاحظ ، ابن المقفّع مستندين على الكتاب المذكور وهذا كما لا يخفى على ذهنكم الوقّاد من الاهمّيّة بمكان وكيفما كان الحال فليس بين ايدينا حتى الآن شيء من كتابيْ الجاحظ وابن المقفّع اما كتاب التاج الفارسي فيذكره ابن قتيبة في عيون الاخبار وقد جمع متفرقاته استاذنا المرحوم البارون روزين قبل طبع

عيون الاخبار في مقالته المدرجة في *Mélanges Asiatiques*
وقد بحث عنه مطوّلاً واحد من تلامذته *vol VIII, 1880, p 774 sq.*
المستشرق الروسي Inostranzev في رسالته التي طبعت حديثاً في
Mémoires de l'Académie Impériale des sciences de St. Pétersbourg, VIII' série, Vol. VIII
13, p. 26-29. ولعلّ هذا الكتاب نفسه هو الذي ذكره المسعودي
في كتاب التنبيه والاشراف (طبعة ليدن ١٠٦،٥) وعلى كل حال فنحن
في انتظار ظهور تقريركم المطوّل عن هذه الاكتشافات الجديدة ذات
الاهمّية ولا شك انه سيكون له صدىً بعيد. عند المستشرقين كما هو
الجدير به .

وفي الختام التمس معذرة من جنابكم على ازعاجي خاطركم الشريف
بهذه العجالة واطلب لكم من الله نجاحاً وتوفيقاً في اعمالكم كلّها التي
تخدمون بها العلم خدمةً تذكر فتشكر

ودمتم لمحترمكم

بيروت في ١٢ شباط سنة ١٩١٨   Ign Kratchkovsky

Beyrouth (Syrie)
Consulat Impérial de Russie

ترجمه نامهٔ پروفسور ایگناتیوس

جناب استاد فاضل ودانشمند مدقق کامل

پس‌از احترام بسیار و درود گهربار ☆ بمقام بلند شما معروض میدارد که تقدیر روز گار برین منوال گذشت که شبانه باشتاب ازمصر رهسپارشدم و مجالی نیافتم که خاطر شریف را مزاحم شوم وبرطبق وعدهٔ که داده بودم باردیگر بدیدار شما بیایم واینك معذرت خودرا بحضورعالی تقدیم داشته پوزش میطلبم ومیدانم که عذرخواهی درپیشگاه بزرگان مقبول است ومأمول .

بعدازآنکه ازمصر بیرون شدم بشهربیروت آمدم واینك بیش‌از یکماه میگذرد که دراین‌سرزمین اقامت دارم‌زیرا (برد کشتی آنجاکه خواهد خدای) ☆☆ ودر تلواین ایام بقدرامکان کوشیدم مگراز کتاب تاج که شما درباره آن بامن مذاکره کردید خبری بدست بیاورم . و آنچه اخیراً دریافتم این است که قدر وقیمت این کتاب بیش‌از آنهاست که قبلا می‌پنداشتم . هرچند این کتاب را بدست نیاورده ام اما در فهرست ابن‌ندیم بنظرم رسید که ابن‌مقفع در زیر این عنوان کتابی نوشته است (مراجعه بفهرست چاپ اروپا ۱۱۸٫۲۸) و دور نیست که اصل کتاب ابن‌مقفع واصل کتاب جاحظ ، کتابی دیگر باشد . زیرا مؤلف

☆ کلمهٔ گهربار را بجای عاطربکار بردیم (که بمعنی دوستدار عطراست !) .

☆☆ چون این مصرع که از فردوسی است با مصرع (تجری الریاح بمالا تشتهی‌السفن) که از اشعار متنبی است تقریباً نزدیك بود بجای‌آن برنهادیم . (نوبخت)

فهرست (یعنی ابن ندیم) کتابی را باچنین عنوانی نام میبردو بایرانیان منسوب میدارد که سابقاً در تاریخ وسیر تألیف کرده بودند (فهرست ۳۰۵۰۱۱) و بنابرین محتمل است که جاحظ وابن مقفع هر دو موضوع سخن خودرا ازچنان کتبی گرفته باشند . واین موضوعی است که ناچار برفکر روشن ورسای شما پوشیده نیست، و بهرحال از تألیف ابن مقفع و هم از کتاب جاحظ تا کنون نسخهٔ دردست ما نبوده است .

اما کتاب تاج فارسی‌را ابن‌قتیبه در عیون‌الاخبار نام می‌برد و استاد ما مرحوم بارون روزین پیش ازآنکه عیون‌الاخبار بچاپ برسد متفرقاتی ازآنرا درضمن مقالهٔ درمجلهٔ آسیائی Mehanges Asiatiqus vol: VIII 1880, P. 119 sq بچاپ رسانیده‌است ودربارهٔ آن‌ها به بحثی طولانی پرداخته‌است وپس از وی یکی از شاگردان‌اومستشرق روسی‌اینوسترانسف Inostranzow درضمن‌مقالهٔ که جدیداً در Memoir del'Academie Imperiale des sciences de st. Petersburg VIII serie vol, VIII طبع‌شده است بیانات استاد خودرانقل کرده وباحتمال‌کلی، این کتاب، همان است که مسعودی‌نیزنام آنرادرکتاب التنبیه والاشراف یاد میکند . مراجعه بچاپ لیدن ۵ و۱۰۶) .

وبهرحال ، انتظار داریم که حاصل تحقیق وجستجوی شما را درباره این قبیل اکتشافات جدیده که درپیش مستشرقین اهمیتی بسزا دارد ، بخوانیم واستفاده کنیم .

و در خاتمت امیدوارم که این تصدیع را برمن ببخشید ومعذرتم را دراین باره بپذیرید ، زیرا خاطرشریفرا بانگارش‌مختصرخودمزاحم گردیدم‌وتصدیع دادم واینك موقع را مغتنم دانسته توفیقات شمارا درخدمت‌بعلم‌ومعرفت خواهانم واز خدامیخواهم که شمارا دراجرای‌این گونه مقاصدعالیه منصوروموفق‌بدارد.

بیروت ۱۲ شباط سال ۱۹۱۰ — با تقدیم احترام

ایگناتیوس گروچووسکی

رمزها و اشاراتی که دراین کتاب بکار رفته

١ ـ حروف

سـ اشاره بنسخهٔ سلطانیه که اصل آن در موزهٔ طوپ قاپو در قسطنطنیه موجود است .

ص اشاره بنسخهٔ موجود در خزانهٔ ایاصوفیا (قسطنطنیه) .

س اشاره به سطر .

ص اشاره بصفحه .

ح مخفف حاشیه .

ج مختصر کلمه جزء (جلد) .

م هر گاه درعقب عددی قرار گیرد اشارت است براینکه آن کلمه دراین صفحه دوبار یا بیشتر تکرار شده است .

٢ـ حرکات

«آنچه صاحب مقدمه در ذیل این عنوان یاد کرده است ترجمهٔ آنها ضرورتی ندارد زیرا بزبان عرب مربوط است و بنابرین از ترجمهٔ آن چند سطر درمتن صرفنظر شد ، و برای اینکه ترجمهٔ ماناقص نباشد درحاشیه آنرا ایراد کردیم .☆

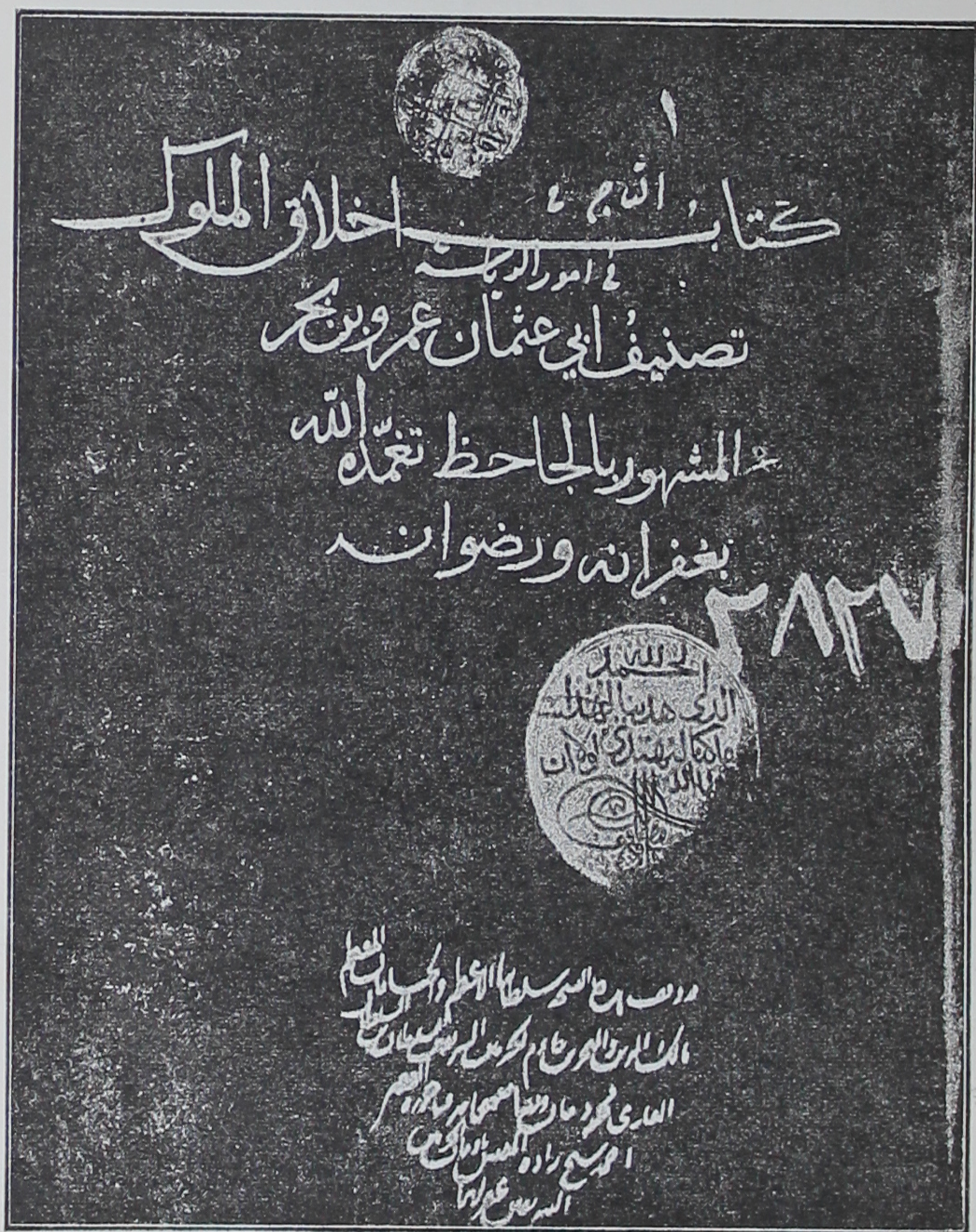
☆ ؑ این علامت تشدید است درحال کسر چنانچه این علامت (ـّ) بر تشدید دلالت دارد درحال فتح و ـٍّ این علامت دو کسره مشدد است چنانچه این علامت ـًّ دو فتحه مشدد میباشد .

ـ این علامت نشان الف و صل است در وسط کلام ولی اگر الف در ابتدای کلام واقع گردد با فتحه ـَ باضمهٔ ـُ یا کسره ـِ ایراد خواهد گردید تا با الف مقطوعه اشتباه نشود ، چوالف قطع همیشه باهمزه (أ) رسم میگردد والبته‌خواننده متوجه است که الف وصل چون بحرفی یا کلمهٔ‌متصل‌است حذف میشود و برای الف مهموز همزه‌را همیشه دربالا یا زیرآن قرار میدهند تا معلوم گردد که مفتوح است یا مکسور اما اگر الف وصل‌مضموم یاساکن بود در بالای آن علامت ضمه یاسکون قرارمیدهند .

٣ـ ضبط کلمات و اعلام

اگر کلمهٔ را دوقسم حرکت بود یعنی به دو صورت آنرا ضبط کرده بودند نگارنده ضبط نخست را مورد اعتماد قرار داده‌ام وهمچنان در اوزان افعال. جزآنکه سلیقهٔ اخیر نویسندگان مصری برخلاف آن است .

٢ـ از اعلام تاریخی و اسامی امکنه، آن شکلی را اختیار کردیم که معروف تربوده یا مأخذ آن اعتباری بیشتر داشته است .


كتاب التاج في اخلاق الملوك
تصنيف ابي عثمان عمرو بن بحر
المشهور بالجاحظ تغمده الله
بغفرانه ورضوانه
٢٨٢٧

این گراور قسمتی از صفحه دومین نسخه‌را نشان میدهد که در کتابخانه ایاصوفیا بنمره **۲۸۲۷** محفوظ است و ما باحرف (ص) بدان اشارت کرده ایم

الحمد لله الذی قتل ابرویز علی یدیک وملکک ما کنت احق به

منه وأراح آل ساسان من جبریته وعتوه وبخله ونکده

فانه ممن کان یاخذ بالحنة ویقتل بالظن ویخیف البری ویعمل

بالهوی فقال شیرویه للحاجب احمله الی الحبس فقال له

کم کانت ارزاقک فی حیاة ابرویز قال کنت فی کفایة من العیش

قال فکم زید فی رزقک الیوم قال ما زید فی رزقی شیء

قال فهل اوترک ابرویز فانتقص منه بما سمعت من کلامک

قال لا قال فما دعاک الی الوقوع فیه ولم یقطع عنک رزقا

ولا وترک فی نفسک وما للعامة والوقوع فی الملوک وهم

رعیة فأمر ان ینزع لسانه من قفاه وکان یقال

ان الخرس خیر من البیان بما لا یجب ه وحدثنی

صباح بن خاقان قال حدثنی ان ابا جعفر لما أتی برأس

ابرهیم بن عبد الله فوضع بین یدیه جاء بعض اولئک

الزنادقة فضرب الراس بعمود کان فی یده فقال

المنصور للمسیب دق وجهه فدق المسیب انفه ثم قال له

یکی از صفحات نسخه سلطانی (ص ۹۳)

الآن وعرفت عرضه فقلت آخذ سبعين ولك ثلثون قال شانك فانصرفت

بسبعين بدرة وانصرف ملك الموت عن الدار   قال وكان للرشيد

في اخلاق ابي جعفر مثلها كلها الا في العطايا فانه كان يقفو افعال

ابي العباس والمهدي ومن اخبرك انه رآه يشرب الا الماء فكذبه وكان

لا يحضر شربه الا خاص جواريه وربما طرب للغناء فتحرك حركة بين

الحركتين في القلة والكثرة وهو من بين خلفاء بني العباس من جعل

للمغنيين مراتب وطبقات على ما وضعهم اردشير وانوشروان وكان

ابرهيم وابن جامع وزلزل في الطبقة الاولى وكان زلزل يضرب ويغنيان

هذان عليه والطبقة الثانية سليمن بن سلامه وعمر والغزال ومن

اشبههما والطبقة الثالثة اصحاب المعازف والونج والطنابير

وعلى قدر ذلك كانت تخرج جوائزهم وصلاتهم   وكان اذا وصل

واحدا من الطبقة الاولى بالمال الكثير الخطير جعل لصاحبيه الذين

معه في الصنعة نصيبا منه وجعل للطبقتين اللتين تليانه منه

یکی از صفحات نسخه ایاصوفیه (ص۲۹)

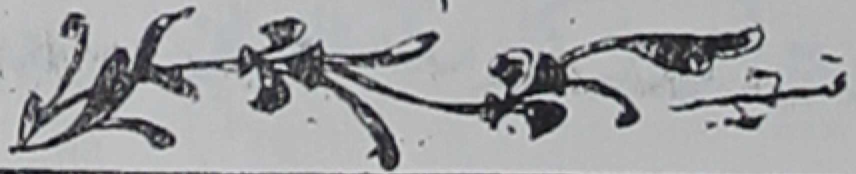
بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم العلامه
ذو التصانيف المفيده والمقاصد الحميده
ابو عثمن عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله

الحمد لله الذي له ما في السموات وما في الارض وله الحمد في الاخره وهو الحكيم
الخبير احمده على تتابع الآيه وتواتر نعمايه وترادف مننه واستوفقه
لما يرضيه ويرضى فيه واشهد ان لا اله الا الله الذي لا شبيه له ولا نظير
الذي جل عن الاجزا والتبعيض والتحديد والتمثيل والحركة والسكون
والنقلة والزوال والتصرف من حال الى حال لا اله الا هو الكبير
المتعال اما بعد فان الذي حدانا على وضع كتابنا هذا معان فيها ان
الله عز وجل لما خص الملوك بكرامته واكرمهم بسلطانه ومكن لهم في البلاد
وخولهم امر العباد اوجب على علمايهم تعظيمهم وتوقيرهم وتعزيرهم
كما اوجب عليهم طاعتهم والخضوع والخشوع لهم فقال في محكم كتابه وهو
الذي جعلكم خلايف في الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات وقال
عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ومنها ان اكثر
العامه وبعض الخاصة لما كانت تجهل الاقسام التي تجب للملوك عليها
وان كانت متمسكة بجملة الطاعة حضرنا ادابها في كتابنا هذا لان نجعله

صفحهٔ اول از نسخه حلبیه که سال ۸۸۳ هجری استنساخ شده است

عیالك تزدت فی العدة فقال كذبت نبهت وقال یا نفس من
این علم انی كذبت فاقمت سنة لا اجتری علی كلامه ثم رفعت الیه
رقعة اخری فی اجرا الرزق فقال كم عیالك فقلت اربعة فقال
صدقت فوقع فی حاشیتی تجری علی عیاله كذا وكذا ولولا ان یطول
الكتاب فی سحق وذكره وحكینا مناقبه لحكینا عنه اخبارا كثیرة
وهی من هذا الجنس وفیما ذكرناه كفایة والله اعلم بالصواب



آخرین صفحه نسخه حابیه

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خداوندیرا که آسمان آفرید وزمین آورید وحکمت ودانائی بر گزید. حکیمی که بخشش بی پایان او را شکر گوئیم ونعمت بیکرانش را منت داریم و خوان احسان او را سپاس گذاریم و از او خواهیم مگر مارا بدان ره رهنمون گردد که خود بپسندد واز رفتار ما خورسند گردد.

و گواهی دهیم که او خداوند گاری است یکتا، وبی همتا، نه مر کّب است و نه محدود و نه مانند او موجود، منزه ازنقل و انتقال است و مبرّی از زیان و زوال و برتر و والاتر از آنست که بافکر وبیان ما توصیف گردد.

و برماست که گواهی دهیم که محمد بندهٔ امین و وخشوری گزین و رازدار جهان آفرین بوده است و بهنگامی مبعوث شده است که مردم از طریق هدایت بدور بوده‌اند وآئین پیمبران ازجهان بشریت مهجور (تا زندگان‌را بعواقب امور آگهی‌دهد ومنکران را آنچه درخوراست رساند.☆) یعنی درآنروزگاریکه تازیان فرزندان خودرا می کشتند و خون یکدیگر را برخاك می‌ریختند و اموال سایرین را مباح میدانستند وبرلات و عُزّی ومنات نماز میبردند (☆☆)وی، بفرمان کردگار برخاست(☆☆☆) و براه دین فداکاری کرد و همگانرا بآئین خود بخواند و معجزهٔ آورد که نه آدمی رابراتیان آن قدرت بود ونه پری را بایراد آن مکنت، اگرچه (برای این‌منظور) یکدیگر را یاری کنند و همگان همکاری نمایند (☆☆☆☆)

درود جهان آفرین بروی باد و برهمه پیمبرانی که دین آوردند و بترویج آن همت گماردند و درود مخصوص خدا وعطیات بی‌انتها، او را ویژه باد و منحصر، و چنین

☆ آیه قرآن و لینذر من‌کان حیاً ویحق القول علی الکافرین و کلمه یحق (حقه : َغلبه و َحقّ علیه یعنی یفعل ما وجب علیه (کما فی‌الجوهری)

☆☆ ـ لات (بگونه درست‌تر: لاه) که بازبان شارع اسلام کلمه مخالف این‌مفهوم الاه (آله) است

☆☆☆ ـ صدع : بمعنای قصد یا بمعنای تکلم باالحق و در اینجا باکلمه برخاست تعبیر گردید

☆☆☆☆ ـ آیه قرآن (ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا) (نوبخت)

بادآمرزش ونیایش و افزایش کردگار (٭)

وپس ازهمه اینها باید دانستن که موجبانی چند نگارنده را برانگیخت تا این کتاب را فراهم نماید (٭٭)

اول آنکه بردانشمندان واجب است که بتعظیم پادشاهان قیام کنند و بتکریم ایشان بکوشند وبسپاس گذاردن وتفخیم آنها همت گمارند زیرا پرورد گارجهان ایشان را بکرامت خود مخصوص کرده است و از قدرت خود شمهٔ بایشان عطا فرموده و قسمتی ازاماکن را بایشان مخصوص داشته(٭٭٭) وبرامور بندگان مالك ومسلط ساخته است و ما را نیز بفرمانبرداری و فروتنی نسبت بایشان امر فرموده است چنانچه درقرآن حکیم وارد است که (هم اوست خداوندی که در گیتی نمایندگانی برگزیده وبرخی از شما را بربعضی دیگر برتری داده است(٭٭٭٭)

ونیز فرموده است (خدایرا بپرستید وپیمبران را مطیع باشید وفرمانروایان خود رافرمانبرداری کنید (٭٭٭٭٭)

دوم آنکه توده مردم و حتی بعضی ازخواص رسم وراه خدمت ندانند و با آنکه باطاعت پادشاهان معتقدند از طرز خدمت و آشنائی باصول آن بر کنارند و بنا براین بتالیف این کتاب همت گماردیم وآداب پادشاهان را دراین مجموعه مندرج ساختیم واز این کار دوبهره یافتیم، یکی آنکه مردم را بتکالیف خودراهنمائی کردیم ودیگروظیفه‌خود رابجاآوردیم وآن حقی را که پادشاهان بگردن ما دارندادانمودیم تا کژیهاوکاستی هارا بطریق

٭ ـ وعلیه‌السلام ورحمةالله وبرکاته (وجمله چنین‌باد): بمفهوم براو باد ـ زیرا مسبوق بهمین مفهوم است (اورا بویژه باد ومنحصر باد وچنین‌باد ...) (نوبخت)

٭٭ ـ حدانا ـ که دراصل عربی‌آمده است یعنی سوق داد ما را ـ وحدو ـ وحدا راندن شتر است و ما آنرا به‌برانگیختن‌تعبیر کردیم، (نوبخت)

٭٭٭ ـ اماکن‌همان مفهومی را دارد که جاحظ از کلمه (مکن) خواسته است زیرا ترجمه‌تحت اللفظی عبارت او این است‌ومسکن داد (سکونت داد) مردم را برای ایشان درشهرها

٭٭٭٭ـ ترجمه این‌آیه است: (وهوالذی جعلکم خلائف‌الارض ورفع‌بعضکم فوق‌بعض درجات) وکلمه گیتی که بفارسی قدیم‌بمعنای زمین‌است بجای‌کلمه ارض بکاررفت (نوبخت)

٭٭٭٭٭ـ واطیعواالله واطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم (در ترجمه این‌آیه کلمه (اطیعوا) را در اول بمعنای پرستیدن ودر دوم‌باکلمه‌مطیع وفرمانبرداری تعبیر کردیم زیراتکرار این‌کلمه بمامی فهماند که اطیعوا دراول که منحصر بخداست با اطیعوا در دوم که برای پیغمبران و پادشاهان است بدو معنی است و بایکدیگر متفاوت (نوبخت)

راستی و بیشی رسانیم و آنچه‌مایه دوری و بیزاری‌است بر پایه اخلاص و تحبیب استوار کنیم.

سوم آنکه دراثر این تألیف راه خوشبختی را بمردم نموده ایم چونانکه اردشیر بابکان گفته است.

«خوشبختی ملت‌ها بفرمانبرداری پادشاهان است و خوشبختی پادشاهان بفرمانبرداری خدای»

وچهارم بدان جهت که پادشاهان (مملکت را) همچون پایه‌اند و ملت‌ها بگونه ساختمان، وهر بنائی که بی‌بن باشد ناچار ویرانه گردد.

و پنجم آنکه‌پیش‌از‌این کتاب بتألیفی‌مبادرت رفت که موضوع آن اخلاق‌جوانان بود وفضلیت مردم‌شجاع وپهلوان (☆) (۱) ودرصورتیکه ما را نه این‌شایسته وسزاوار بود یعنی‌بیش‌از آن کتاب، باید کتابی درباره‌اخلاق پادشاهان نوشتن وآنرا براخلاق‌جوانان مقدم داشتن زیرا بعقیده ما این‌مقوله برتر بود واقدام مابتقدیم این واجب. چو،خداوند عالم پادشاهان را برتمام مردم روی زمین برتری داده است ونامشان را جاوید داشته است وچنانچه در قرآن کریم آنجا که خداوند ازملت های پیشین و قرون دیرین‌سخنی یاد می کند هرگز از آن مردم گمنام نامی نمیبرد بلکه از زمان آنها که منقرض شده‌اند بدینگونه حکایت می کند که خداوندا! ما مهتران و بزرگان خودرا اطاعت وپیروی کردیم و آنها بودند که ما را گمراه کردند(☆☆) ونیز میفرماید (ایشان سران ورهبران خود را بجای پروردگار بخدائی گرفتند (☆☆☆)

و بجای دیگر میفرماید آیا نمی‌نگری آن کس را که با ابراهیم برسر ایمان بخدا مخاصمت ورزید، ازیرا که خداوند ویرا سروری بخشیده بود(☆☆☆☆)

ونیز میفرماید وبهنگامی که‌موسی بملت خود گفت‌ای مردم بخشش‌های‌خداوندگار رایاد کنید، چو، او برای شما پیمبران خود را فرستاد و از شما پادشاهانی برگزید

☆- درمتن‌اهل‌البطاله- وظاهراً بمعنای مردم خوشگذران است ولی‌ما ازنسخه (ص) پیروی کردیم

(۱) درنسخه‌ص (بطاله) را بمعنی‌شجاعت دانسته ودراین صورت‌این کلمه مرادف‌است با Heroism (زکی‌پاشا)

☆☆- ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا‌السبیلا

☆☆☆- درترجمه این‌آیه (اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من‌دون‌الله) ما کلمه‌احبار را که‌جمع حبر است و درعربی معرب هبیر (ایبر) است و بمعنای رئیس میباشد با کلمه (سران) تعبیر کردیم، و رهبان را که کلمهٔ پارسی و بمعنای منجم ومعلم کشتی و مطلق راهنما بوده است و در عربی بمعنای‌راهب نیز بکار رفته است با لغت رهبرترجمه کردیم (نوبخت)

☆☆☆☆ - الم ترالی الّذی حاجّ ابراهیم فی‌ربه‌ّ ان اتاه‌الله‌الملك.

وعنایتی بشما کرد که بهیچ کس از آفریده‌ها نکرده است(٭) و نیز میفرماید(و چون پادشاهان به کورهٔ در آیند آنرا تباه کنند و عزیزان آنرا خوار و رسواسازند (٭٭)

ونیز پیغمبرا کرم را مخاطب ساخته میفرماید (بگوی : ای خداوند هستی! توئی که کشورها را بهر کس که میخواهی می بخشی وازهر کس خواهی بازمی گیری وهر که راخواهی گرامی داری وهر که را خواهی بخواری رسانی. سراسرخوبی‌ها باراده تواست و توئی که بهرکاری توانائی (٭٭٭)

ونیز در باره‌رسالت موسی و فرستادن‌بنزد فرعون باآنکه غدارترین و کینه‌جوترین ومرتدترین‌مردم روی زمین بوده است میفرماید (با هارون بجانب فرعون رهسپارشوزیرا او بیش‌از اندازه طغیان کرده است و برشماست که با او بملایمت سخن گوئید چه بسا که بخودآید وبیندیشد (٭٭٭٭)وبالجمله ازاین جملات خردمندان خواهند دریافتن که خداوند ازآنجهت این‌شگفتی‌ها را بمیان‌نهاده‌است که مردم باوجدان طریق راستی را بیاموزند وپند گیرند وایشانرا عبرتی باشد ،

و در باره‌آیه اخیر یاران‌ما از ورقاء روایت کرده‌اند که‌ابن‌ابی نجیح ازمجاهد(١) درتفسیراین آیه‌شنیده است که معنی‌قولا له‌قولاً ليّناً یعنی‌با کنیه(٭٭٭٭٭)ویرا بخوانید (وازطریق احترام روی نگردانید) (٢) و خداوندبدان جهت این فرمان را داده است که

٭ ـ واذ قال موسی‌لقومه یاقوم اذ کروانعمه‌الله علیکم‌اذجعل فیکم انبیاءِ وجعلکم ملوکاً واتاکم مالم یؤت احداً من‌العالمین

٭٭ـ ان الملوك اذادخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزّه اهلها أذلّه وقریه معرّب کوره است

٭٭٭ـ قل اللهم مالك‌الملك تعطی‌الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و تعزمن‌تشاء و تذل من‌تشاءبیدك‌الخیر انك علی کلّ شیء قدیر

٭٭٭٭ — اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولالینالعله یتذکر اویخشی (یتذکر بخودآید ویخشی‌بیندیشد) (نوبخت)

١ — درنسخه‌ف حدثنا اصحابنا عن‌مقدام عن‌ابن‌نجیح(که‌همه‌از راویان حدیث‌اند (ز کی‌پاشا)

٭٭٭٭٭ـ درعرب رسم‌است که‌اگر بخواهندمخاطب را احترام‌بگذارند اورابا کنیه میخوانند (و کنیه کلمه ایست که‌باأب‌یا ابن‌یاام‌مصدرباشدمثل‌ابوالحسن‌بجای‌علی وابوحفص بجای‌عمر) وگرنه‌اورابا نام می‌خوانند و جای تعجب است که فراعنه مصر را نام یا کنیه عربی از کجا بوده است که موسی آنها را با کنیه بخواند ومفسرین‌عبارت قرآن را با این وضوح، تفسیری کرده‌اند بدین شکل وبااین اشکال **(نوبخت)**

٢ — درحاشیه نسخه (ف) فرعون را سه کنیه بوده است ابوالعباس، ابوالولید، ابومره **(مراجعه شودبکتب** تفسیرو کتاب مستظرف ابشبیهي (ز کی‌پاشا)

حقوق پادشاهان را برمردم معلوم سازدا گرچه مانند فراعنه مصر برخدا شوریده باشند یعنی امرفرموده است که با پادشاهی اگرچه ملحد باشدبا ادب سخن گوئید و با کلماتی پسندیده مقابلت کنید ،

این است فرمان خدا در باره پادشاه کناهکاری چون فرعون که ادعای خدائی میکرد و باپیغمبران دشمنی میداشت ومنکر بود ، چه خواسته نسبت بپادشاهانی که خداپرست اند وعادل اندونگهبان دین وحامی فرائض وآئین اند وبجای پیغمبران نشینند ونمایندگی خداوندگار را گزینند والبته خدای جهان اطاعت ایشان را واجب کرده است ودرردیف اطاعت خود و پیغمبران قرار داده است .

هرچند که در کتاب جوانان مطالبی ایرادشده است که بزرگان و نیکان را نیز درخوراست اما در تقدیم آن دفتر براین کتاب هرگاه خطائی رفته است اینک بجبران آن قیام کرده دراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تالیف مبادرت کردیم . تاآنچه را که مخصوص ودیعه پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم و اگرخطائی رفته است جبران کرده باشیم، خاصه آنکه این مجموعه را بنام نامی زبده بندگان **امیرالمومنین فتح ابن خاقان** مصدر میدارم چو، وجود او بحکمت و فرزانگی آراسته و بطلب این مکارم برخاسته است. امیدآنکه تا روزگار باقی و روز وشب برجاست نامش بدین نامه جاوید باشد و ذکرش مورد تقدیس وتحمید گردد **(و بالله التوفیق)**



سرنامه

آنچه دراین کتاب ازمحامد ومزایای پادشاهان یاد کرده‌ایم نسبت بپادشاه بزرگ ما ناچیزاست زیرا اخلاق وی برهمه این مکارم سراست واوازهمه پادشاهان برتروهر گز برای ما امکان نخواهد داشتن که مکارم ومحامد او را توصیف کنیم . ودراین باره بعجز وناتوانی خودمعترفیم ومعتقدیم که پس ازمانیز اگر کسی باین صدد برآید اونیز مانند ما ناچار است که بعجز خوداعتراف کند اگرچه فکرش ازماقویتر باشد وقریحه‌اش تیز تر بود. زیرااخلاق این پادشاه بزرگ رابادیگر پادشاهان با سخن نتوان قیاس کردن چنانچه در فکرنیز نتوان گنجانیدن ومافی المثل اگر بخواهیم محامد همه پادشاهان عالم راجمع کنیم وازنخستین کسی که فرمانروائی‌داشته هرخوی نیکی‌را متذکر بشویم بازهم مکارم پادشاه مابرهمه آنها فزونی خواهدداشت واگر چنین پنداریم که این کاراز عهده کسی‌ساخته است اوبدان کس‌ماند که بهنگام تشبیه بگوید «مثلا» یادرمقام‌جوهر به‌عرض متوسل گردد . (✡)

واگر خوانندهٔ برماخرده گیرد یعنی‌سخن مارا درباره اخلاق ومکارم پادشاهان بزرگ ، وبی‌نهایت بودن‌آن باآنچه ازپادشاهان ساسانی وملوك عرب دراین کتاب گرد آورده ایم مناقض‌پندارد، اوجفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده ، زیرا این دوبیان بایکدیگر تناقضی‌ندارند وحیف است که کسی پادشاهان گذشته را باپادشاهان‌مامقایسه کند، چو ، اینهارامقامی بلنداست وآنهارا پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد و مینگرد براین گفته گواه خواهدبودن . وبعلاوه هر کس که‌تاریخ پادشاهان گذشته را بخواندوسلطنت‌این‌عصررانیزبداندنه‌هرگزچنین‌خردهٔ‌برما گیردونه‌در گفتارماتباینی‌بیند.

✡منظورجاحظ ازاین‌همه گزاف: متوکل‌عباسی‌است که وی راباهمه ستمکاری وناا‌هلی‌برپادشاهان ساسانی ودیگر پادشاهان برتری داده است (نوبخت)

فصل یکم

در آداب باریافتن و آنچه پادشاهان را سزاوار است

۱- بار یافتن اشراف و بزرگان
تشرف یافتن
اذن جلوس یافتن
مرخصی یافتن
۲- باریافتن طبقه متوسط
۳- دیدار دو پادشاه

کسانیکه بارمی یابند هرگاه ازطبقه مهان و بزرگان باشند، بارخواه راسزاوار است درمحلی بایستد که نه‌از پادشاه چندان دورباشد ونه باوی چندان نزدیك وباحترام کردن آنگاه مبادرت کند که بجای خود قرار گرفته باشد (☆) واگرشاه وی رابنزدیك خواند با آرامی رفته بپای‌او افتد یادست اورا ببوسد وبیدرنگ بجای خود باز گردد و اگر وی را نشستن فرماید اطاعت کند و دوزانو یا برزانو نشیند (۱) واگر باوی بسخن دراید آرام و کوتاه وبیحرکت پاسخ دهدوچون پادشاه سکوت اختیار فرماید، بیدرنگ ازجای‌خود برخیزد وبی آنکه (برحسب عادت‌عمومی) چیزی برسم تودیع گوید یا تأملی نماید خارج گردد. (☆☆)

۲- باریافتن طبقه متوسط:

ورود، صحبت، خروج

واگر آنکس که باریابد ازطبقات متوسط باشد میباید همانگاه که شاه رابخود متوجه بیند بجای‌خود بایستد اگرچه بمسافتی‌ازپادشاه دور باشد واگر **شاه اورا نزدیکتر خواند یك گام یا سه قدم پیشتر آید واگر** بازهم او را فرا خواند گامی چند بآرامی

☆- کلمه قائماً که مؤلف آورده است جز (توقف درمحل خود) معنی دیگری ندارد ومعقول نیست که‌ضد (قاعداً) باشد زیرا اینکارمعنی ندارد که کسی بارجویدوشاه را به‌بیند وسلام نکندتا اجازه جلوس‌یابد وچون نشست سلام کند واماموضوع سلام ازآنجا که دردین‌عربی بخصوص درصدراسلام تعظیم کردن‌ممنوع بوده است جاحظ در این موضوع که (ناچار ازآداب ایرانیان‌ساسانی ترجمهٔ شده است) بجای کرنش‌بشاه، سلام کردن آورده است و ما آنرا باجمله احترام کردن تعبیر کردیم تا هر دو معنی را بخشد (نوبخت)

۱- درنسخه س- راست و کشیده وبی‌آنکه سرخود را بطرفی حرکت دهد. (زکی‌پاشا)

☆☆- مؤلف بعادت ورسوم عرب درینجانیز کلمه(سلام) را تکرار کرده است ومابجای‌آن(تودیع) نهادیم وترجمه عبارت‌مؤلف اینست (بدون اینکه سلام کندخارج گردد) وازین‌جمله مفهوم میشود که رسم عرب برین بوده است که بهنگام تودیع‌نیز سلام‌می کردند واکنون این کار هندی‌هاست (نوبخت)

پیش رودونباید گمان کند که چون پادشاه بتکرار ویرا پیشترمیخواند وبادست باواشاره می کند او نیز باید بزودی نزدیك برود ونباید پندارد که تکرار این فرمان برشاه گران میآید ورنجه میگردد زیرا وظیفه هر بارجوئی بهرحال جز این نیست که مراتب تعظیم و احترام را بیش از هرچیزی رعایت کند و اگر درنخستین درگاه (۱) با پادشاه روبرو گردد، هرگاه طرف راست یا چپ او بازباشد سزاوار است که بیکسورود واز دری که مقابل باسلطان است وارد نگردد بلکه طریقی دیگربر گزینند و از یکی ازدوطرف در آید آنگاه در مواجهه با پادشاه بتعظیم قیام کند و اگر پادشاه با اوسخنی نگوید او بی آنکه هیچ اظهاری کند باز گردد و اگر او رابنزدیك خواند با همان وضعی که ادب ایجاب می کند در حالیکه سرخود را بزیر افکنده است یك گام پیشتر آید آنگاه سر خود را بلند کند واگربازهم اورا پیش خواند گامی دیگرفرا گذارد تا آنجا کهپادشاه وی را پیشتربخواندواگر شاه او را بهنشستن امر فرماید اوبنشیند وسرخود را راست نگاه دارد «وباین طرف و آن طرف حرکت ندهد» (٭) و اگر با او سخن گوید او باصدائی نرم و آرام و درخور شنیدن وبدون حرکت دست یاسر ، جواب گوید وچون پادشاه سکوت اختیار کند او ازجای برخیزد و بطورقهقری باز گردد(٭٭) واگرپرده یا دیواری باشد که میان او وشاه تواند حائل بودن بهتراست که بهنگام مراجعت خود را بعقب قراربدهد تا بتواند بطریق عادی یعنی بدونآن که پس پس برود باز گردد .

دیدار دو پادشاه:

و اگر پادشاه سلطانی را بپذیرد یا کسی رابار دهد که در فرمانروائی وحکومت برمردم، وبزرگیوعزت وشرفخانوادگیباوی برابرباشد(٭٭٭) یا ازازادگان بشماررود

۱-باب الاول - درنسخه ف بهمین طریق است ومعنیآن همواضح است (یعنیبه اولین درىکه بکاخ پادشاه درآید) و در نسخه دیگر (اللذی) بجای اول است و گمان نمیرود درست باشد. (زکی پاشا)

٭- جملهایکه در میان دو پرانتز (« ») است ترجمه (مقنعاً) می باشد چنانچه در قاموس وارد است واقنع الرجل رأسه نصبه، اولایلتفت یمیناًولا شمالا و جعل طرفه موازیاً

٭٭- قهقری (قهقرا) پس پس رفتن

٭٭٭- ازقبیل خلفا در آنعصر و پیشوایان و رؤسای جمهور در این عصر (نوبخت)

رود (٭) یادر پیش پادشاه بس عزیز ومحترم باشد، سزاوار چنین است که پادشاه‌ازجای خود برخیزد و گامی چند وی راپیشواز کند وروبوسی نماید ودست اورا بگیرد وبجای خود بنشاند وخود نیزاز وی فروترنشیند وپیداست که این عمل بهنگامی لازم افتد که پادشاه «همچون خودی» را بپذیرد زیرا اگر این کار نکند واز آنچه واجب است روی بگرداند نباید منتظر باشد که اونیز باوی چنان‌نکند چو، اگر دوپادشاه (یا دوپیشوا) احترامات یکدیگررا مراعات نکنند واز آداب و رسوم خویشتن امتناع ورزند رنجشی تولید کند که ازآن کینه وعداوت‌ببارآید و دشمنی تولید گرددوازاین‌جمله مملکت‌را زیان رسد وبجنگ وجدال ودرآخربدمارو هلاکت منتهی گردد .

وچون پادشاه‌وارد ازجای برخیزد، پادشاه را باید که اونیزبیدرنگ برخاسته تا آنجا که سوار خواهد شد ویرامشایعت کند و اسکورت‌خودرا پیشاپیش اوبحرکت امردهد .

و باید دانست که پادشاهان‌ساسانی بادیگرپادشاهان وشاهزادگان بدینگونه رفتار می کردند وباهمین‌نوع سیاست میبود که **اردشیر بابکان** توانست امرای داخلی و خارجی را عموماً رام کند وفرمانبردار خود سازد و این آئین وروش همچنان برقرار بود تازمانیکه سلطنت به‌خسرواپرویز رسید (٭٭)وپرویزاین آداب را تغییر داد وتغییر آن فرجام‌خوبی نداشت، چو،شیرویه پسرش چون‌از وی بیحرمتی دید کینه ورزید و بدل گرفت واین‌عمل را ازجمله معایب وزشتی های وی‌شمرد وروزی که اورا بزندان بردند

٭ـ زادگان‌مفهوم‌دیگری‌است‌برای(ولادت وبیت) چو،ممکن است‌معنای(یساویه‌فی‌الولاده‌والبیت) بمعنای همزاد یاهم دودمان باشدو بنابراین ماکلمه زادگان را نیزیاد کردیم تانایب‌السلطنه وولیعهدوبرادر پادشاه ومادرشاه وامثال آنها رانیز شامل گردد

٭٭—کلمه‌خسرو وکلمه کسری‌و کیسر(قیصر)و کلمه‌کایزربآلمانی‌و کلمه‌سزاروتزارو زار(همه)ازیك اصل گرفته شده‌اند وشایدآن‌اصل هوزروا **Hozrowa** باشد که در اوستا یادشده است ونگارنده بازهم معتقدم که کلمه سیاکزار که کیاکزار نیز خوانده شده است با این لغت مربوط است و(چار)نیز که بعهد ساسانئی‌لقب حاکم گرجستان بوده است هم ازاین ماده است (نوبخت)

امر کردتا سراسر معایبش‌را براو یاد کردند(١) ونیز همچنان که گفته شد: آنکس که بحضور پادشاهی تشرف می‌یابد نباید بیش از اندازه توقف کند واگر کسی در این خصوص متوجه نباشد باید بداند که اگر شاه بچهره او نگریست مقصودش این‌است که اجازه مرخصی او را داده باشد و لازم است که بیدرنك ازجای برخیزد واگر بازهم غافل‌مانده ونفهمید، اوازجمله اشخاصی‌است که مستوجب تأدیب‌است وآنکس که چنین شخصی رابحضور شاه بیاوردبخود وبه اوظلم کرده است.



١— پرویزهمان پادشاهی‌است که پیغمبراسلام بدونامه نوشت واورا بدین خودبخواند ، اما اونامه را بدرید وگفت بندگان مارا چه رسیده است که چنین باما نویسند وچون پیغمبر بشنید اورا نفرین کرد ورشتهٔ سلطنتش را ازهم گسسته ومتلاشی خواست وچون پرویز باستبداد حکومت میکرد پسرش (شیرویه) بروی بشورید ودستگیرش ساخته بزندان کرد وپیامی‌بدوفرستاد تاآنچه بد کرده بحضورش یاد کردند وآن پیام‌را باکلماتی‌چندان سخت اداکرد که گوئی ازپیرامن آن خون میچکید وطولی نکشید که اورا بکشت وخود بجای اوجلوس کرد ونامهٔ بپیغمبرنوشت ودرآن نامه چنین یاد کرد که (من کسری را بدان‌جهت کشتم که بااشراف کشوروبزرگان مابدکرد وگروهی‌ازایشان را بکشت ولشگرکشی کرد وسپاهیان ایران‌را درسرحدهای ممالك مجاور تمرکزدادوبسیاری ازایشان را درکشورهای بیگانه ساخلوکرد وآنهارا بوطن بازنگردانید) .

با همهٔ اینها شیرویه پس ازقتل پدر روی رستگاری ندید وجزشش ماه ازپادشاهی برخوردارنشد و بادردی بمرد که مورخین‌آنرا بخوبی شرح داده اند وازغرائب آنکه مورخین عرب‌یاد کرده اند که هرپادشاهی که باپدرخود چنین‌خیانت‌ورزید هرگزبیش‌ازشش‌ماه سلطنت‌نکردچنانچه بریزیدابن‌ولیدابن‌عبدالملك اموی وبرمنتصربالله عباسی‌نیز این حقیقت راست آمد وشگفتی‌ترآنکه منتصرعباسی پدرخود متوکل را درهمان محلی بکشت که شیرویه کسری پرویزراکشته بودوآن‌محل‌را «ماخوره» نامیده‌اند وچنان روی داد که پس‌ازقتل‌پدرخود یکروزبرروی‌فرشی‌نشسته‌بود که بانقوش‌بسیاری تزئین‌شده بودوازآن‌جمله صورت‌شیرویه بود که تاجی‌برسرداشت‌وچندان‌حساس‌بود که گفتی باانسان سخن میگویدودرذیل‌آن سطری‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (صورت شیرویه خونی که پدرخودخسروپرویزرا بکشت وبیش‌ازشش‌ماه‌پادشاهی‌نکرد) وبطرف دیگرآن‌چهره یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك منقوش بود ودرذیل‌آن‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (واین‌صورت یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك است که پسرعم خودولید را بکشت وفقط شش‌ماه پادشاهی کرد) وپس‌از آن روز یکی ازنزدیکان خلیفه فرمان داد تاآن فرش را بسوزانند مگر(خلیفهٔ عباسی) منتصر براین جمله اطلاع نیابد ولی کیفرخداوندی آگاه بود ووبرا به دوپادشاه پیشین ملحق کردوتفصیل این موضوع را در«غرر اخبارالفرس» ص٧١٢ و٧٣٨ ودرطبری سلسلهٔ یکم ص١٠٤٣ و١٠٦١ و١٥٧٤ وسلسلهٔ ٣ ص ٤٩٦ — و درابن اثیر ج١ ص٣٦١ودرمسعودی‌جلد ٧ص٢٩٣ وما بعد این صفحه ودرمحاسن ومساوی ص٥٩٢ و٥٩٣ — نگاشته اند و در کتاب اخیر دربارهٔ پرویز چنین می‌نویسد که خسرو پیش ازآنکه بمیرد انتقام خودرا گرفت بدین نحو که زهری را دریك قوطی سربسته قرارداد و برروی‌آن خاصیتی نوشت که همه کس را بخوردن آن رغبت‌آید وبعد ازآن‌شیرویه آن‌قوطی‌را یافت وچند باربخورد وبهلاکت رسید (ص١٣٨ وص١٠٩ المحاسن‌والمساوی) (زکی پاشا)

فصل دوم

در آداب خوراك و آنچه در برابر پادشاهان سزاوار است

۱ - کم‌خوردن
۲ - مجازات پرخواری درآئین ایرانیان
۳ - حسن ابن علی ومعاویه
٤ ـ مهمانی‌های معاویه
٥ ـ از نظر شاپور قاضی چگونه باید بودن
٦ ـ به روی پادشاه نبایدنگریستن
۷ ـ مساوات میان شاهو مهمانان او در خوراك
۸ ـ آداب شستن دست
۹ ـ پادشاه بامهمانان خود خوشروئی می کند
۱۰ ـ اخلاق پادشاه بادیگران فرق دارد
۱۱ـ چگونه ازسر میزخوراك باید برخاستن
۱۲ـ سخن گفتن شاه بهنگام خوراك
۱۳ـ زمزمه ایرانیان وخاموشی

۱ـ کم‌خواری

هر گاه پادشاه کسی رابنوازد ومایه انس ومورد ملاطفت قراردهد تاآنجا که باوی بصرف خوراك بپردازد برآنکس لازم است که برسر خوراك زیاده روی نکند زیرا این خصلت در برابر شاه ازچند جهت مذموم است: نخست آنکه پرخوری نشان آزمندی و دلگی است (۱) دوم آنکه پرخوری علامت بیخردی وبی‌فکری است ومخصوصاً دربرابر پادشاهان یك نوع بی ادبی است . سوم آنکه پیوسته بخوراك ها دستبردن و پیاپی جنبیدن که لازمه آن است یك نوع اظهار جرأت وبی باکی است واظهار جرأت درحضور پادشاهان جسارت است وبهرحال درپرخواری ومخصوصاً برسرمیز پادشاهان‌هیچگونه حسنی‌منظورنیست مگر آنکه آدمی دلقك باشد ودر ردیف (میسره تراس) یا (حفص ـ

۱ـ (دله گی) وکلمه دله یك‌لغت فارسی‌صحیحی‌است از کلمه تال بمعنی‌عمق وگودی بسیار. ودر زبانهای اروپائی مشتقات زیادی دارد (نوبخت)

کیّال) (۱) یادیگر پرخوران بشمار رود زیرا این قبیل پرخورا نرادعوت میکردند که خوردن او را تماشا کنند ولی آنها که با آداب و رسوم آشنائی دارند یا ازطبقه نجباواز مردم فهیم محسوب میشوند لذت وبهره آنها نه باخوردن است بلکه بیشتر از این موضوع خوشوقت باشند که بر سرمیز پادشاه نشسته (☆) و با او همخوراك شده اند و این خود درجه وجاه ومرتبتی است که همه کس راروزی ونصیب نگردد، چو، پادشاه نسبت بایشان عنایتی مخصوص داشته است

ابراهیم سندی(ابن شاهك)(۲) از پدرخودحکایت می کند که یکروز جوانی از بنی هاشم(۳) بحضور منصور رسید ومنصور ویرا بنشانید تاآنکه خوان بگستردند وخلیفه اورا بخوردن خواند واوبپاسخ گفت من غذا خورده‌ام ــ ربیع حاجب(☆☆) (که دربرابر خلیفه حضور داشت) متعرض اونگردید ومن پنداشتم که اونیز به‌بی ادبی آن جوان پی

---

(۱)درمروج الذهب مسعودی(میسره التماروحاتم الکیال) ودرابشیهی:(میسره البراش). دراین دو کتاب ودر کتاب راغب اصفهانی لطائف وظرائف بسیاری دربارهٔ مشاهیر پرخواران ایراد شده است که مافقط اسامی آنهارا یاد میکنیم وکتب و صفحاتی که میتوان برای اطلاع بر احوال آنها رجوع کرد نشان میدهیم . و نام ایشان بترتیب یعنی با حروف تهجی چنین است : ابوالحسن ابن بکرالعلاف شاعر، ابوالعالیه، ابومره ، احمد ابن ابی خالد احول احمد ابن ابی داود، اسحاق حمامی ،بسره الاحول، بلال ابن ابی برده ، حجاج ابن یوسف ثقفی، حفص(یاحاتم) الکیال، درواس، دورق ـ القصاب زهمان، سلیمان ابن عبدالملك (خلیفه اموی) العادل الایوبی(پادشاه مصر) عبیدالله زیادبن ابیه، عمروبن معدیکرب قاسم التمار،قف الملقم، محمدبن اسحاق ابن ابراهیم المصعبی،مزود، معاویه ابن ابی سفیان (خلیفه اموی) میسره (البراش یا ـ تراس ــ یا ــ تمار) هلال ابن الاشعر،هلال ابن سعدالمازنی، هلال ابن مسعر التمیمی(تیمی) وزن او، الواثق (خلیفه عباسی) وبرای احوال آنهارجوع فرمائید به العقدالفرید ج۳ص۳۸۴و۳۸۶ ومروج الذهب طبع پاریس جلد ۵ص۴۰۱ و۴۰۲ وج۶ص۲۱۵ــ۲۱۸ وج۷ص۱۷۰ وج۸ص۱۱۰و کتاب البخلاء تألیف جاحظ ص۲۱۵ و۲۱۶و کتاب اغانی ج۲ص ۱۸۱و۱۹۰ و کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج۱ص۱۲۷ وبه فصل ششم ازباب دوم ازقسم سوم ازفن دوم کتاب نهایة الارب فی فنون الادب تألیف نویری و کتاب المستظرف ج۱ص۲۱۴و۲۱۵ و کتاب مطالع البدورفی منازل السرور ج۲ص۵۷ ومحاضرات راغب ج۱ص۳۹۲ و کتاب الطبری سلسله۳ص۱۴۰۴ وبدایع الزهور تألیف ابن ایاس (جلد ۱ ص۷۷) وشرح المقامات شریشی ج۱ ص۲۳۷ و۲۴۱و۲۴۲ ودرفهرس کتاب اغانی پارهٔ ازاین اسامی که ماایراد کردیم ذکرشده است ومدائنی نیز کتابی مخصوص بپرخواران تألیف کرده است بنام (اخبارالاکله) وصاحب کتاب الفهرست درص۱۰۴ نام آنرا یاد می کند ولی این کتاب گویا بازنمانده باشد . (زکی پاشا)

☆ ــ کلمه (میز) را ماجای مائده بکار بردیم که کلمه ایست فارسی ومعرب که بگونه ماید و (مایذ) نیزخوانده شده‌است وبعید نیست که کلمه (میز)همین لغت باشد یعنی محل مرتفعی که خوان برآن می نهادند (نوبخت)

۲ــ درماده س ـ ن ـ از کتاب تاج العروس یادشده است وابیاتی نیزدرآنجا ازوی نقل کرده است (یعنی ابن شاهك)

۳ــ نام او محمدابن عیسی ابن هاشمی (المحاسن والمساوی) (زکی پاشا)

☆☆ــ ربیع ابن یونس وزیردربار منصوربود که درآنزمان وی را (حاجب) می نامیدند (نوبخت)

نبرده است وبسی برنیامد که از حضور برخاست وربیع اورا مهلت داد تابیرون‌شد وچون ازسراپرده منصور خارج گردید، بدنبال اورفته یك پس گردنی محکمی به‌او زدودرباریان وپرده داران کاخ‌منصور چون این حرکت را اززئیس دربار بدیدند آنها نیز برروی‌قفازدند واورابخواری براندند وبروز دیگر اعمام وخویشان آنجوان بپیش خلیفه شکایت بردند و این بی‌حرمتی را داد خواستند، منصور گفت اگر ربیع چنین‌کاری کرده باشد سببی و علتی داشته است، هرگاه بخواهید من در حضور شما ازوی می‌پرسم واگرهم از این موضوع صرف نظر کنید اختیارباشماست.

مشایخ پاسخ‌دادند که میخواهیم از وی بپرسی وبـازخواست کنی.منصورربیع را بخواند وآن شکایت را باز گفتند. ربیع چنین جواب داد که جاه ومرتبه این جوان تا آنجانبود که چنین‌تقربی یابدبلکه باید ازدور سلامی کند وباز گردد ولی‌امیرالمؤمنین ویرا نزدیك کرد ونشستن اورا اجازت فرمود وبدین تقرب و جلوس برجاه ومرتبت وی بیفزود(۱) تاآنجا که بخوردن باخود نیزویرادعوت کردواودرپاسخ گفت‌من غذاخورده‌ام «وچنان پنداشت که هرکس باخلیفه غذا میخورد فقط ازلحاظ گرسنگی‌است وبرامثال او نرسیده بود که اطاعت نکند و چنین جوابی بدهد» (۲)

احمد ابن عبدالرحمن حرّانی (۳) برای من‌نقل کرد که روزی باپسر برادرم‌هاشم، وناقدی برسرخوان اسحاق ابن ابراهیم(٤) نشسته بودیم ومن، خوان اورا نیك بررسی کردم درست سی‌مرغ بریان درآن چیده بودند (٥) و ازشیرینی وترشی واز سردو گرم چندان خوراك بود که بشمار نمی‌آمد، ولی ما از آنهمه باندازهٔ کم صرف کردیم که مرغ هم بآن کمی نوك نمیزند حتی‌آنکه نان‌را باناخن میشکستیم،

۱– جاحظ این حکایت را باهمین وضع درکتاب البیان والتبین ج ۲ ص ۳۸–٤۸ یادکرده است یعنی بـا عبارت ازابراهیم ابن‌سندی که اونیز ازپدرش نقل میکند.

۲– این‌جمله درنسخهٔ ف آمده است وصاحب کتاب‌المحاسن والمساوی درص۱۷۲ کتاب خودباعبارتی دیگرنقل کرده است.

۳– درنسخه س (عبدالرحیم) است‌وتصور می‌رود که نسخهٔ ص (نسخه متن) درست باشد چو، طبری درسلسلهٔ ۳ ص ۲۳۸۱ نام عبدالرحمن را یادکرده واورا راوی اخبارمیداند.

٤– امیر اسحق بن‌ابراهیم مصعبی در عصر مامون ومعتصم و واثق حاکم بغداد بود و در این کتاب ذکر او خواهد رسید.

٥– درنسخه س از این جمله کلماتی ناقص است که‌برطبق نسخه ص‌آنها را تکمیل کردیم.

(احمد زکی پاشا)

من به او گفتم مگر اسحاق بشما تعارف نمی کرد ؟ . (☆)

گفت ، نه ، واگرهم مارا ترغیب می کرد ، هرگز زیاده برآن نمی‌خوردیم وهمی میخواستیم ازچشم اودورباشیم تاخوراکها را سراسر ببلعیم .

و پادشاهان را نیز درخوراست که برسرخوان ایشان کسی حرص نزند و آزنشان ندهد ومنظور اواین نباشد که شکم خود را سیر کند و بخانهٔ خود باز گردد. مگرآنکه برادرشاه یا پسرشاه یا عمّ وپسرعم یا ازدیگرمنسوبان پادشاه باشدیادرزمره اشخاصی‌بود که منادمت وصحبت سلطان کارایشان باشد ومجبور باشند که پس‌ازصرف خوراک‌مدتی باپادشاه بمانند وآنچه درحضوروی صرف می کنندخوراک شبانه روزآنها محسوب گردد چو، ناچارنمی‌توانند ازحضورشاه غیبت کنند وبصرف غذا وسیر کردن‌شکم‌بپردازند(١)

٢- مجازات پرخواری بآئین ایرانیان

و آئین پادشاهان ایران این بود کـه هر کس را پرخواروحریص وشکم پرست می‌یافتند ویرا ازصف محترمین جدا ساخته بازیردستان ردیف می کردند وبطبقهٔ بذله گویان وهزل سرایان ملحق‌می‌ساختند وبادیده حقارت بدومی‌نگریستند(☆☆)

وهر کس که برخوان پادشاه نشیند می‌باید بـا حترام شاه و حفظ مرتبت خود از حدود آداب ورسوم خارج نگردد ، وبهرخوراکی که طبیعت اومیل کند ، دست نیازد ، هرچند که سلطان اورا بخوردن ترغیب فرماید ، چو اینقبیل کارهانشان پرخواری ونظر تنگی است وهر کس به پرخواری معروف گردد ، اورا دور از ادب دانند و ازاهل تمیز ندانند واگرپادشاه چیزی دربرابر مهمان خودنهاد ، باید بداند که این اکرام نه برای خوردن اوست ، چو، اگرشاه مقصودش ازاین عمل ، اظهار مرحمت نباشد ، ناچار قصد دارد که اورا بسنجد ومیزان کف نفس وخودداری ویرا بداند و معلوم دارد که او تاچه حد می تواند دربرابر مشتهیات خویشتن خودداری کند .

☆- (مگراسحاق‌شما رابخوردن ترغیب نمی کرد؟) وکلمه تعارف اگراصالت لغوی را فاقد است کلمه‌ایست بسیار معمول و بکاربرده (نوبخت)

١- این اداب کما بیش‌درمحاسن‌الملوك ص٢٩ نیزایراد گردیده واین جمله نیز اضافه شده است که : برسر خوان پادشاهان نشستن برای کسب‌شرافت است، نه باسراف خوردن. (ز کی پاشا)

☆☆ - پرخواری توجمله زپرخواری تواست - کم خوارشوی اگر که کمخوارشوی

(زنبیل فرهاد میرزا)

وبنابراین هرگاه چیزی به او دهد یاخوراکی دربرابروی نهد. کافی‌است(۱) که (سرفرودآورده)، دست برآن گذارد که این‌خود نشان ادب وسپاسگذاری است(۲)

۳ـ حسن ابن علی ومعاویه

آورده اند(☆) که معاویة بن‌ابی‌سفیان باحسن ابن‌علی علیه السلام برسریك سفره نشستند ومعاویه مرغی‌بریان دربرابرحسن(٤) نهاد وحسن آن مرغ را بیدرنگ بشکافت معاویه بدونگاهی کرده گفت گوئی میان تو واین مرغ عداوت است(۵) و حسن بپاسخ گفت : و گوئی میان تو ومادر این مرغ قرابت است!(٦)

سخن معاویه در قلب حسن ، و سخن حسن در قلب معاویه هردوکارگرافتاد، و هر دو را بیازرد (۷) ولی معاویه این سخن را نه از آن جهت گفت که پرندهٔ پخته ، درنظروی‌چیزی گرانبهاآمده بود! (چو، اوپیوسته بحکام و مأمورین خود(☆☆) در انحاء مملکت و مخصوصاً به زیاد حاکم عراق (۸) اطعام فقرا و محتاجان و

۱– نسخه (ف): براولازم است

۲– مؤلف کتاب محاسن‌الملوك این‌اداب را درباب (اداب خوان‌پادشاهی) باختصاریاد کرده است(محاسن‌الملوك ص۲۹) زکی پاشا

☆ ـ مؤلف دراینجا جملهٔ‌آورده است که‌می‌فهماند این‌مقوله مثالی است برای ماقبل یعنی مفهوم آن نسبت بی‌ادبی بحسن‌ابن علی است آنهم در برابر بیحیاترین افراد عالم یعنی معاویه ومن آن جمله‌را باکلمه (آورده‌اند) تعبیر کردم و دور از ادب دیدم که بی‌ادبی جا حظ راتکرارکنم (نوبخت)

٤– نسخه س ـ در برابر آن‌سیدبزرگوارنهاد . زکی پاشا

۵– نسخه ف ، ص (میان توومادر این مرغ) وصاحب مستظرف این حکایت را یادکرده است ودرپایان آن نوشته است که معاویه انتظار داشت که حسن ابن علی در برابر اوباهمان آدابی تمسك جوید که دیگران دربرابر پادشاهان معمول میدارند درصورتیکه حسن از لحاظ دانستن آداب ورسوم و حسن مجالست بمراتب ازمعاویه اعلم بود ج ۱ ص۲۱۳)

٦ – (آوره اند) که مردی بایکی از سرکردگان بخوردن نشست و آن سر کرده برهٔ بریان درپیش او نهاد واوبیدرنك بدریدن وازهم شکافتن آن پرداخت سرکرده بدوگفت چنان آنرا از هم دریدی که‌گوئی پدرش تو را شاخ زده وآنمرد درجواب گفت وتوچنان ازاوحمایت کردی که گوئی‌مادرش‌تو را شیرداده است وسرکرده ازاین جواب خیره وخجل شد (مطالع البدورفی‌منازل السرور ج۲ص۵۲) (زکی پاشا)

۷– درنسخه س بجای قرح (یعنی زخمی کرد) قدح آمده است که نیز بهمان معناوهم بمعنای غیبت و مذمت‌است (زکی پاشا) — ☆☆ — و — (۸) درحاشیه صفحه ۱٦

بیچارگان بیخانمان را توصیه می کرد(٭) وخودنیز همیشه بوسیله لشگریان شام چهل مجموعه(٭٭)خوراك بفقیران میداد)بلکه بدان جهت گفت که «شأن»خودرا بنمایاند» زیرامیدانست که برسرخوان پادشاهان می باید موقروسنگین بودن وپیداست که دست یازیدن وبگدائی گرسنه ماندن وآزداشتن یااظهارسیری کردن- این جمله ازطریق ادب دوراند وبآئین بزرگان مهجور (٭٭٭)

۴- قضاوت در نظر شاپور

آئین پادشاهان ایران اززمان اردشیر بابکان تاعصریزدگرهم بدین روش بوده است(٤)

(٭٭حاشیه‌صفحه‌پیش) جاحظ دراین کتاب، ازجهت خوش‌آمدخلیفه‌عباسی (المتوکل علی‌الله) که نسبت بعلویان سخت دشمن بوده است گاه بر خلاف حقیقت سخنی بمیان‌آورده است‌چنانچه درضمن این بیان معاویه را تبرئه می کند و بدو حق می‌دهد نه‌بخاطر عقیده خود ونه بخاطرآنکه متوکل بابنی امیه نظریه خوبی‌داشته باشد بلکه بدان جهت که حسن‌ابن علی را تحقیر کندمگر متوکل را خوش آید واز براو طرفی برده باشد (نوبخت)

(٨-حاشیه‌صفحه‌پیش)زیادابن‌ابیه‌ازآنجاکه پدرش‌شناخته‌نشده‌بودمعاویه ویرا ازپدرخودشمردوشرح این‌جمله‌در کتب‌تاریخ وکتب ادبی‌مسطوراست (عقدالفرید ج٣ص٢-٥) واونخستین کسی است که‌قوانین ملل‌سائره (غیرازعرب) را اتخاذ کرد (کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر) ومدائنی کتابی در احوال پسرش ابن زیاد ودعوت وی نگاشته است (رجوع به‌الفهرست ومعجم‌الادبا یاقوت)وهیثم ابن‌عدوی‌نیز کتابی‌درباره اوتألیف کرده واورا(چنانچه درفهرست‌ابن‌ندیم آمده است) زیادبن‌امیه‌نامیده وتصورمیرود که تصحیف کاتب‌یاطابع‌باشدزیرا معلوم است که اوزیادبن‌ابیه است (زکی‌پاشا)

٭ — مؤلف کلمه (سابله) را بکاربرده است که‌بر خلاف‌قیاس جمع‌ابن‌السبیل‌است‌یعنی گدایان ولگرد (ومابه بی‌خانمان تعبیر کردیم). (نوبخت)

٭٭ - مجموعه یا مجمعه : سینی‌بزرك خوراك است وهمان است که عرب گاه کلمه (مائده) را بر آن اطلاق کرده است :

٭٭٭- جاحظ‌دراین کتاب ازدروغگوئی وبیحیائی وبی‌ادبی‌نسبت‌بمردبزرگی مانندحسن‌ابن‌علی کوتاهی نکرده چنانچه درتملق گوئی از معاویه و مذمّت علویان از لحاظ خلیفه معاصر خود متوکل نیز اعجاز کرده است زیرا عموم مورخین در باره پرخواری معاویه وآزمندی اوبخوراك وشکم پرستی وی داستانهای زیاد نقل کرده‌اند تا آنجاکه شاعری درهجوامیری می گوید (کانّ فی‌امعائه معاویه) یعنی گوئی در شکم او معاویه است که‌اینهمه پرمی‌خورد وچنین کسی البته از غایت‌نظر تنگی چنین سخنی را بحسن‌ابن علی گفته است نه اینکه بگفته جاحظ بعلتی دیگر، و اینکه او را بکرم می‌ستاید البته از باب مزاح و شوخی است زیرا اگر اوبذل وبخششی میکردنه از راه کرم بود بلکه برای مغلوب کردن علی‌می‌بود، چوبعد ازعلی‌نه تنهاکرمی نداشت بلکه بجمع‌اموال دیگران می‌پرداخت. وبرفرض که گفته جاحظ درست باشد یعنی معاویه خواسته باشد که شخصی مثل حسن‌ابن علی نیز دربرابر اومانند دیگران بفروتنی بکوشد چرا جوابی را که حسن باو داده است نیز تفسیر نمی کند تا معلوم کند که حسن نیز خواسته است‌به اوبفهماند که مجلس وی درخوراحترام نیست‌ودر نظراومعاویه را قدری و قیمتی نمی‌باشد، وما این جمله را بدان جهت یاد کردیم که جهل ونادانی جاحظ رابابی‌ادبی و بیحیائی اوراکه ازتملق گوئی نسبت‌بآل عباس وکاسه‌لیسی‌ایشان در اوپدیدآمده است دراین‌جامعلوم کرده باشیم. (نوبخت)

٤- رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ١٧

گویند شاپورذوالاکتاف (۱)- ✡ پس ازمرگ مؤبدان موبد ۲)✡✡ درصدد بود تا که را جانشین وی کند و ازجمله کسانی را که درپیشگاه او نام بردند یکی ازدانشمندان بود که بکوره

---

(٤) حاشیهٔ صفحه‌قبل...(یزدگرد معرب آن یزجرد) که بعضی بافتح(ج) وبرخی باجیم مکسوروپارهٔ با هردو شکل ایراد کرده‌اند وحقیقت امرآن است که باکسر (ج) باید خواندن چنانچه امام ذهبی در کتاب (المشتبه‌فی‌الاسماء) بکسریاد کرده است وعلامه ریچاردسون نیزدرفرهنك بزرك فارسی وعربی خودباکسر(ج) آورده است(زکی پاشا)

آنچه اززبان پهلوی مستفادمیشوداین‌کلمه‌را (یژد کرت) یافته اند که‌باکاف مفتوح‌است (نه‌باگاف) ومعلوم نیست که اگرباکاف بوده است عرب چگونه آنرا با (ج) تبدیل کرده است زیرا این کار ازقاعده تعریب خارج‌است وهمیشه گاف فارسی‌را به‌جیم مبدل میکنند ومعنای یژد کرت (آفریده ایزد - یاخداداد یاآفریدهٔ آئین) زیرا ، یژد،ویژت، (یشت) بمعنای قاعده وقانون است ونیزنام یك قسمت ازاوستاست - و ممکن است معنای آن آورندهٔ آئین باشد — و (گرد) را که معرب‌آن جرد میباشد بمعنای شهر(بلد) دانسته‌اند واما‌نام اردشیردرکارنامه ارتکشتارپاپاکان است که اشتباهاً ارتشتره‌وارتخشتر خوانده‌اند.(نوبخت)

(۱)سابورمعرب شاپور وبدانجهت عرب وبرا (ذوالاکتاف) نامیده اند که برایشان تسلط یافت وکتف ایشان را سوراخ کرد یابیرید (زکی پاشا)

✡واین‌شاپور را ایرانیان شاپورشاپورکان **Schahpuhrschahpurakan** مینامیدند و حمزه اصفهانی در کتاب سنی ملوك‌الارض اورا (سنباهویه می نامد و آنرا اصل کلمه ذوالاکتاف یعنی ترجمه‌آن میداند (نوبخت)

۲ـ موبدان موبد یعنی‌قاضی القضاة(یاباصطلاح ما رئیس‌دیوان کشور) اماپس از انقراض ساسانیان وظیفه موبدیعنی‌قاضی ایرانی زردشتی این‌بود که باموروزردشتیان که جزیه‌میدادند رسیدگی کندواین وظیفه تا اواخر خلافت عباسیان برعهده ایشان بود (نوبخت)

✡✡در باره کلمه موبد(موپت) یا(موك‌پت) یا(مزبت) میتوان گفت که این‌لغت نام‌یکی ازدرجات علمی بوده‌است چنانچه‌رات(رد) و (راتو)ومهربان یا(مهراب) یا(مترابان) که‌درسریانی‌ملفان‌است‌وهیرابت (هیربد) بابسیاری‌از کلمات‌دیگر نیزالقابی‌بوده‌اندودرردیف‌رتور (ردور)وپرفسورود کتروامثال آنها که‌بعدازحمله عرب‌همه‌بصورت‌دینی وجمعاً بعنوان مجوسی! یادشده‌اند، وعرب ازروز نخست زردشتی‌را (مجوسی) خوانده است وشاید این اشتباه از کلمه (ماك) پدیدآمده‌است که اصل لغت مؤ (درموبد) است ومجوس که معرب مایست(ماجست) وبگونه‌مازدیست(دارنده‌دین‌مزدیسنا)است یابعقیده‌مستشرقین‌معرب‌ماگوس‌ونام‌طایفه‌ایست: دارای‌چندمعنی‌است غیر ازمعنای‌زردشتی. ومایست (ماجست) همان است کـه‌ما با کلمه(اعلیحضرت)تعبیر می کنیم وهم بهمین معنی درهمه زبان های اروپائی است ومعنای تحت الفظی‌آن (بهترین) است ودر پاره از کتب‌پهلوی (مهست) خوانده شده‌است ومجوس جز این‌چیز دیگری نیست واگرطایفه بوده اند با این‌نام یانامی نزدیك بدین‌لغت ـ ربطی باآن کلمه مجوسی ندارد که عرب برهمه زردشتیان بلکه ایرانیان پیش ازاسلام اطلاق کرده است ونیزموبدان موبذ. غیر ازمسمغان است که‌رئیس همه روحانیون‌بوده است و(ری) پایتخت‌وی شناخته شده است (نوبخت)

استخر ☆ جای داشت: ویرا بستودند که اودرعلم ودین داری وخداشناسی وامانت چنان است که بردیگرداوران سزاوار ریاست وبرتری است ☆☆وشاپور بخواست تااورا بدربار آوردند و چون بدربار رسید بار یافت وشاپور اورا باخود به نهار دعوت کرد و چون بخوردن نشستند شاپورمرغ بریانی را بدونیمه کرده نیمی را درپیش خود گذارد ونیم دیگر را درپیش دست او نهاد و اشارت کرد که ازین خوراك تناول کن و با دیگر خوراکان میامیز ☆☆☆ زیرا پرندگان گواراتر و گوارش آنها آسانتر است ومعده را گران نیاید.وسپس بخوردن پرداختند ولی پیش از آنکه شاپور ازقسمت خود فراغت یابد او-هم خودرا تمام کرد و بخوراکی دیگر دست یازیدواین جمله برشاپورپنهان نماند.

وچون میزخوراك راترك کردند☆☆☆☆شاپور گفتش اینك مرخصی ومیتوانی بشهر خودبازگردی ! (هرچندتورا برای بزرگترین مناصب قضاوت خواسته بودم) ولی نیاکان و پادشاهان پیش از ما گفته اند هر کس در برابر چشم پادشاهان آزمندی کند☆☆☆☆☆بدارائی رعایا وتوده‌مردم وآنها که ضعیفترند آزمندی بیشتر خواهد کردن

☆ برای کلمه استخر معانی بسیاری ذکر کرده اند ونگارنده آنچه می‌پندارم این کلمه بمعنی پایتخت است وگونه اصلی آن شاید (ایستوهر) **Istohr** بوده است که (h) تلفظ نمیشده است(چنانچه (h) درکلمه پور**Schahpuhr** نیزتلفظ نمی‌شود) وازکلمه(است)واستان ماخوذاست واوهر**Ohr** در کلمه ایستوهر(یاایست تار) بمعنی دارنده واسم فاعل است همچنانکه دربسیاری ازلغات فارسی مانند گنجور ودستوروتاجور(تاجور) وغیره وبسیاری ازکلمات اروپائی ازقبیل رکتورودکتور(دکتر) وغیره هم بدین‌معناست (نوبخت)

☆☆داوران ؛ قاضیان (نوبخت)

☆☆☆یعنی (وازخوراکهای دیگرمخور) (نوبخت)

☆☆☆☆(عبارتی که درمتن است با عبارتی که‌جاحظ آورده‌است‌وترجمه آن‌چنین‌است(چون‌سفره‌را برچیدند ،) البته فرق دارد ولی جمله را که مادرمتن آورده ایم به آداب دوره ساسانی نزدیکتر است زیـرا ساسانیان برروی زمین غـذا نمی خوردند کـه سفره را برچینند (نوبخت)

☆☆☆☆☆ درخوراك زیاده روی کند (نوبخت)

وآن مرد بی آنکه بچنان منصبی نائل گردد بشهر خود باز گردید (۱)

۵ - بروی شاه نباید نگریستن

و دیگر از جمله آداب ورسومی که می باید برسر خوان پادشاهان مراعات گردد این است که نباید بطرف پادشاه نگاه کردن و نباید بطرفی که او دست می برد دست یازیدن.

۶- مساوات شاه بامهمانان وی در خوراك

ودیگر از آداب خوراك این است که می باید در پیش هر یك پیشکوبی* باشد جداگانه وهرنوع خوراکی از گرم وسرد ، ازمایع وغیر مایع ، که در بشقاب پادشاه گذارند می باید در ظروف دیگران نیزبیا کنند ، زیرا برای پادشاهان ناگوار است که خوراکی را بخود اختصاص داده و دیگران را محروم دارند**

۷- آداب شستن دست

و نیزهیچ یك ازخواص ونزدیکان را حق آن نیست که پس از خوردن همانجا در برابر پادشاه دست خودرا بشوید*** مگر آنکه اونیزدرجاه ومرتبت وعزت خانوادگی و دودمانی باپادشاه برابر باشدیااززادگان**** بشمار رود واین موضوع راپیش ازاین نیز یاد کردنم (۲)

۸- شاه بامهمانان ملاطفت میکند

۱- این داستان باهمین عبارات (عبارات جاحظ) باستثنای بعضی از الفاظ، درصفحات ۲۶ و ۲۷ تنبیه‌الملوك والمکاید نیز یادشده است ودر آخر آن این جمله آمده است که : وپادشاه اورا بدان منصبی نائل نکرد که برای آن وبرا احضار کرده بود چون نخست می‌پنداشت که او درخور این‌مقام است و نیز بطور ناقص درص ۲۹و۳۰ از کتاب محاسن‌الملوك این‌داستان یاد شده است (زکی پاشا)

* پیشکوب اصل کلمه بشقاب است چنانکه کوب اصل کلمه (قاب) است و کسانیکه این‌دو کلمه راترکی پنداشته اند ازلغت بی‌اطلاعند واین موضوع را در حاشیه جلد اول پهلوی نامه (شاهنامه نوبخت(یاد کرده ایم (نوبخت)

** استئثار (دراصل کتاب) : انحصارو اختصاص (نوبخت)

*** خلفای اسلام مادست‌غذامیخوردند ومعمول بود که پیش‌ازخوراك وبعدازخوراك دست‌خود را بشویند (نوبخت)

**** مراجعه فرمائید بحاشیه ص۹ همین کتاب (نوبخت)

(۲) بحاشیه همین کتاب وداستان ابن‌داب مراجعه کنید که دربرابر خلیفه عباسی دست خود را بشست (زکی پاشا)

وشاه را باید که درهمه حال داد کند وهر کسی را همان عنایت مبذول دارد که فراخور حال اوست ونسبت بهر طبقهٔ همانگونه توجه فرماید که آن طبقهٔ را درخوراست وهمان‌قسم که نمازوفرائض دینی راواجب می دارند ✡ درامور کشورومحیط اخلاقی نیز اجرای عدالت را واجب بداند و هر کسی را باندازه قابلیت و استعداد ورتبهٔ کـه دارد بپذیرد وبهنگام خوراك نیز درخوراست که باستیناس ایشان اهتمام فرماید وچنان‌باشد که گوئی دراینحال میان پادشاهان وعامه مردم فرقی نمی گذارد .

۹ــ اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد

وباهمه اینها باید دانست که اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد ودرهیچ چیز باسایرمردم شباهت ندارند (وشما میدانید) که اخلاق عموم مردم از بزرگ و کـوچك براین است که پیوسته ضیافت کنند و بادوستان و همکنان بنشینند و هرجا کـه رسید بسر ببرند درصورتیکه سلاطین‌ازاین قبیل صفات بر کنارند وهر گزچنین تنزلی رابرخود هموار نمی کنند .

۱۰ ـ چگونه ازسرمیز باید برخاستن

ودیگراز جمله آداب دربار پادشاهان این است که چون سلطان از خوراك دست بر کشید دیگران نیز بیدرنگ ازهرسوبرخیزند و بیرون بروند چونانکه بوسیله پردها ودیوارهای‌کاخ ازچشم اوپنهان باشند واگر باردیگرمی باید بروی درآیند سزاوار است که پس ازقیام وی باشد ، واگربازهم برای پذیرفتن ایشان جلوس کند می باید باهمان نحوکه سابقاً معمول داشته اند بار دیگراجازت ورخصت بخواهند .

وازجمله مراسم خوان پادشاهی این‌است که‌باید دستمال‌پاك کردن دست نیزهمچون دستمال‌صورت ، بغایت سفید و پاکیزه وتمیزباشد ، چون بار دیگر برسرخوان لازم آید سزاوار است که آنرا شسته وپاکیزه کرده باشند ، یادستمالی نوبرسرسفره گذارند.

۱۱ ـ سخن گفتن بهنگام خوراك

ودیگرازآداب‌میز✡✡پادشاهان آن‌است که بهنگام‌خوردن نبایدباوی‌سخن گفتن

✡کلمه (نوافل) را بالغت نماز تعبیر کردیم زیرا درفارسی لغت دیگری برای این مفهوم شرعی ظاهراً نباشد (نوبخت)

✡✡درهمه جا کلمه(میز)رابجای فائده‌نهادیم. رجوع فرمائید بحاشیه‌ص۱۲همین کتاب (نوبخت)

نه‌سخنان حقیقی وجدی ونه‌ازروی مزاح وبذله گوئی‌واگر پادشاه خودسخنی یاحکایتی آغاز کند دیگران نباید به‌وی تأسی کنند وفقط در این‌هنگام بر همنشینان وی لازم است که بانهایت خشوع وتواضع سراپا گوش باشند ودرهمان حال که‌چشم خودرا بزیر افکنده اند سخنان شاه را اصغا نمایند.

۱۲- زمزمه ایرانیان

وبجهاتی پادشاهان ساسانی‌را عادت براین بود که چون خـوان می‌نهادند ایشان «زمزمه»می کردندوهیچ کس برسرمیز سخن‌نمی گفت مگروقتی که‌سفره رابرچیده باشند وهر گاه اظهارمطلبی‌لازم‌می‌شد به اشاره‌وایماءپرداخته‌منظور خودرا می فهمانیدند ☆(۱) وایرانیان راعقیده براین‌بود که زندگانی دراین‌دنیابسته بخوراك است و آدمی‌را

☆ صاحب مقدمه ـ در حاشیه که در زیرنقل میشود کلمه علوج راکه از تاج‌العروس نقل کرده است درباره‌ایرانیان آورده‌است وچون این کلمه را معنای بسیاربدی‌است ما. درترجمه خود کلمه‌ـ پارسیان را بکار برده وپس‌ازآن معنای علوج‌را ذکرمیکنیم واشتباهات‌واحمقی‌های گروهی ازمورخین‌عرب را یکایك نشان میدهیم. (نوبخت)

(۱)زمزمه . زمزمه(پارسیان) برسرخوراك‌نوعی تفاهم (باتکلم) بوده‌است که نه‌زبان را درایرادآن‌بکارمیبردند ونه لب‌راحرکت میدادندبلکه‌صدائی بوده است که ازخیشوم‌وحنجره آنها خارج میشد بقسمی که برخی ازآنها بابعضی دیگرمتمایز بوده است و این زمزمه کردن بجای سخنی‌بوده است که لازم می‌آمدیعنی‌درصورتیکه دهانشان‌بسته بود ، تکلم میکردند . جوهری میگوید زمزمه سخن گفتن مجوس بوده است‌برسرخوراك وابن‌اثیربراین جمله اضافه میکند که: باصدای خفه وآرام (ازکتاب تاج‌العروس)واین کلمه بالغت فرانسوی Marinotter مترادف‌است.درمروج‌الذهب آمده است که نخستین کسی که سخن گفتن را بهنگام خوراك منع کرد کیومرث بود ونظربراین داشت که طبیعت بخوراك توجه داشته باشدو آن مقداری راکه لازم‌است وبرای بدن مفیداست انتخاذکند و بهنگام خوردن روح آدمی درسکونت و آسایش باشد تا بتواند بتدبیر هرعضوی همت گمارد تاهمه اعضاء بدن باندازهٔ که لازم است بهرمند بشوند وهرعضوی را آنچه غذا مناسب ولازم‌است برسد واگرآدمی بخوراك توجهی‌نداشته باشد روح وی ازتدابیر خود نسبت باعضابازمیماند ودراین صورت نفس حیوانی وقوای انسانی را زیان خواهد رسیدن واگر این بی‌توجهی ادامه بیابد نفس ناطقه‌که قوه ممیزه جسم را اداره میکند ازعمل خود باز میماند و البته برخلاف حکمت وحفظ صحت وسلامتی بدن خواهد بود (مروج طبع پاریس ج۲ص۱۰۸—۱۰۹)وباید دانست که مردم اروپا برخلاف این نظریه‌اند ـ واینك بمناسبت کلمه زمزمه آنچه راکه ابن ندیم درکتاب الفهرست (ص۱۹) ازقول جاحظ (درالبیان والتبیین)نقل‌میکند: راینجا یادمیکنیم: اومیگوید : زنگیهارا درآئین ورسوم خودنطقی وبلاغتی‌است وکسانیکه دیده‌اند نقل میکنند که چون‌امری دشواررو‌ی دهد وزحمتی پیش‌آید، ناطقی برجای بلندی برآمده چشم بزیرانداخته کمی‌فکرمیکند وسخنی میگویدکه به دمدمه کردن وهمهمه‌براوردن بیشترشباهت داردوازین جمله زنگی ها آنچه باید بفهمنددرك میکنند جاحظ گوید: ناطق دراین نوع تکلم عقیده راکه باید اتخاذ کنند وتصمیمی که باید گرفته شود اظهارمیدارد وایشان بهمان دستور عمل میکنند (والله‌اعلم) (زکی پاشا)

درخوراست که بهنگام خوردن فکر خودراپریشان ومتشتت نکند وحواس خودرابخوراك وطعم و کیفیت آن معطوف دارد ، تاهر عضوی ازاعضای بدن نصیب خود را از خوراك بر گیرد وجسم و روح حیوانی که درقلب جای دارد با سرشتی که جگر از آن تر کیب یافته است سراسر تغذیه شوند وطعامی که بدرون آدمی میرود از جانب مزاج پذیرفته گردیده بر او گوارا باشد .

(ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل)

واماراجع بدرفشانی های آقای ز کی پاشاناشرومقدمه نویس این کتاب ـ نخست باید بگوئیم که زمزمه این نیست که صاحب کتاب تاج العروس وابن اثیر وجاحظ ومقلد ایشان یعنی مقدمه نویس این کتاب درحاشیه (گذشته) یاد کرده است بلکه زمزمه عبارت است ازدعاونیایشی که درپیش ایرانیان قدیم مرسوم بوده است که بهنگام غذا وقبل ازتناول آن معمول بدارند چنانچه هم اکنون متدینین بدین مسیح و مخصوصاً رهبانهاو کشیش ها هیچ گاه غذا صرف نمی کنند مکر آنکه پیش از آن برسرمیز دعائی مخصوص میخوانند وعجب است که باآنکه روزبه دادویه (عبدالله مقفع) به زمزمه اشاره کرده است وتقریباً معنی حقیقی آنرا که دعاونیایش است اظهارداشته وبسیاری ازشعرای عرب نیزاین کلمه را بهمین معنی (دعا) در اشعار خودآورده اند تاآنجا که برخی آن را با نام زمزم تطبیق کرده اند معذلك متاخرین از روی نادانی یاتعصب عربی این معنی را مشوش ساخته تا آنجا که حاشیه نویس این کتاب باتکیه بگفتار جاحظ زمزمه ایرانیان راباتکلم زنگیان وحشی دریك ردیف قرار میدهد و این عجبی نیست زیرا جاحظ خود ازنژاد سیاه بوده و ز کی پاشا نیز افریقائی است و اگر میتوانستند آلمانها را نیزدر ردیف خود میشمردند ـ وباید دانست که ایرانیان ازفرط تمدن ابتکارها وتنوعاتی درزندگانی ایجادمیکردند که امروز بنظر ماغریب می آید چنانچه اغلب عادات وتنوعات امریکائیهارا عجیب وغریب می شماریم مثلا ایرانیان با آن زبانیکه درمحیط دربار سخن میگفتند در مجامع روحانی تکلم نمی کردندودرحمام ها باسریانی سخن میگفتند ونطق های دینی را با زبان اوستائی یادمیکردند ومنظورات سیاسی را بازبان پهلوی ایراد مینمودندوزمزمه نیزیکی ازتنوعات ایشان بوده است که زائیده تمدن است واگر بنظر آقای ز کی پاشاباتکلم زنگیان همردیف باشدالبته ازفرط اطلاع ودانائی ایشان است ! اکنون کهزمزمه را معنا کردیم لازم است چند کلمه دراطراف حاشیه نویسی ز کی پاشا نیزایراد کنیم ـ نخست آنکه ایشان (البته ازقول صاحب تاج العروس مینویسند) کهزمزمه تکلم کردن نره خران است برسرخوردن درحالیکه ساکت وصامت هستند (یعنی همانطور که جانوران از گلو وخیشوم صدامیدهند ولب های آنهابسته است . علوج یعنی نره خرهای ایرانی هم برسرطعام طوری تکلم می کردند که دهانشان بسته بود) زیرا علوج جمع علج است وعلج درلغت عربی بمعنای گورخر وحشی وخرقوی و هرکافری که ضخیم وقوی وتن برازوکردن کلفت باشد مانند کفارعجم ، وپاره ازلغت نویسان کلمه علج رابرهر کافری اطلاق کرده اند ، وابن جوزی صاحب کتاب مقتل عمرمینویسد قتله العلج ابولوء لوءِ المجوسی ـ یعنی ابولولورزدشتی که نرخری بود ـ یاکافری بود اورابکشت . وجمعی ازمورخین ازلحاظ آنکه عرب ها کلمه علج را مخصوصا برایرانیان اطلاق

وغیرازاین‌ها که گفته‌شد، ایرانیان درآئین[۱] خود در فضیلت این سکوت‌وخاموشی[۲] سخنان بسیاری آورده‌اند که ایرادآنها از موضوع بحث ماخارج است وبرخی از راویان

(بقیهٔ حاشیه صفحه قبل)

کرده‌اند و پیشه ایرانیان پیش از اسلام و اوائل اسلام نیز زراعت بوده است در تاریخ های خودهمه جا دهقانان وبرزگران وملاکین‌ایرانی راعلوج گفته‌اند واین کلمه رابرهرایرانی‌اطلاق کرده وازآن‌برزگران وکشاورزان را منظورداشته اند تاآنجاکه مندلی جوزی در کتاب تاریخ‌الاثارالفکریه طبع بیروت مینوسد علوج یعنی کشاورزان ودهقانان – والبته این‌معنای ثانوی علج‌است بهرحال نگارنده خطای آنهاراتکرار نکرده بجای کلمه‌مذکور- لغت (پارسیان) را انتخاب کردم و دوم آنکه صاحب تاج العروس مینوسد تراطن‌العلوج– وکلمه تراطن‌بمعنی نامفهوم وبالکنت یابازبان‌غیرعربی (وبااصلاح آنهاعجمی)تفاهم کردن وباکلامی‌غیرمفهوم‌سخن گفتن‌است‌واز کلمه رطینی‌است که‌بعربی سخن غیرمفهوم‌را نامندومن‌تصورمیکنم که این‌لغت معرب(لاتین) باشد که برای عرب زبانی نامفهوم بوده است وگرنه ماده دیگری درعربی ندارد (نوبخت)

۱– آئین کلمه ایست پارسی که عرب آنرا بگونه عربی‌درآورده است (معرب کرده‌است)ومعنای آن عبارت است ازقانون وعرف (عادت) (مراجعه شود بصفحات بعد)

سید صدیق‌بن حسن‌خان درکتاب (لف‌القماط فی‌تصحیح‌مایستعمله العامه من‌المعرب‌والدخیل‌و المولدوالاغلاط میگوید آئین بمعنای عادت است (یعنی عرف) و معنای اصلی آن‌عبارت است ازتدبیر وسیاستی‌که درمیان گروهی انبوه وگران حکمفرما باشد (یعنی قوانین و آداب) واین کلمه ایست غیر عربی (ایرانی)که مولدین (جماعتی از متاخرین لغویون) آن‌را عربی کرده اند ودر کتاب کشاف آمده است که بااغفال دشمن ، غلبه‌کردن نه آئین پادشاهان است (مخفیانه ونهانی غلبه خواستن : وفریب‌دادن) ودرحاشیه کشاف سیدنورحسن چنین یادمیکند : (درتفسیرسوره نمل) وبذوالقرنین گفتند بردشمن شبیخون بزن اوپاسخ دادپنهانی موفقیت وغلبه خواستن ازآئین پادشاهان بدوراست ومهیار دیلمی راقصیده‌ایست‌که یك بیت آن چنین است (یجمع الخریت حولاامرة وهولم یأخذ لهاآئینه) و خریت بمعنای راهنمااست یعنی آنکس‌که طریق را بداند وهدایت کند واین دوعبارت از کتاب‌شفاءالغلیل خفاجی‌است‌بی‌آنکه نورحسن نام آن را برده باشد وکلمه آئین هنوز بهمین معنی درمیان ایرانیان وترکان بکار میرود ودرفرهنك‌فارسی وعربی و انگلیسی ریشاردسون آمده‌است

آئین An institutien rite Custum or ordinance Canon usge presctiptan Common law (in cotradistinctinction to the Lans delivered by Mohammad and which are called (شرع Mede form manner

وچنانچه صاحب (الفهرست) میگوید ابن مقفع را تألیفی بوده است بااین نام واز سخن جاحظ نیزمعلوم است‌که چنین‌کتابی رادیده است وایرانیان تمام قوانین ومصطلحات ورسوم و عادات جاری درمملکت را در آن مدون ساخته وبیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه (ص ۲۱۸) ازآئین آکاسره (خسروان) نیز ازین‌کتاب نامی بمیان آورده است (واین جمله بروجود چنین‌کتابی دلالت دارند) زکی‌باشا)

۲– درنسخه ف (ص – درفضیلت سکوت وخاموشی (زکی‌باشا)

اخبار نقل کرده‌اند که بلال ابن ابی برده[۱] که یکی از امراء بوده است با بونوفل جارود ابن ابی سبره[۲] گفت که چون بدیدن عبدالاعلی (ابن عبدالله بن عامر کرز قرشی)[۳] میروید چه می کنید ؟

ابونوفل گفت : بهترین سخنان را از وی استماع می کنیم تا آنکه خان سالار وی درآید پس عبدالاعلی از او می‌پرسد که امروز برای نهار چه داریم ؟

خوانسار او پاسخ میدهد : فلان غذا ، فلان رنگ و فلان مرغ و فلان حلوا و این پرسش بدان جهت است که مهمانان بدانند، چه غذاهائی حاضر است مگر آنکه از هر کدام که دوست ندارند کمتر صرف کنند تا آنچه دوست دارند آورده شود و چون، خوان بر نهند او بسان شترمرغ بال و پر می گشاید و همچون گرسنهٔ سرمازده بخوردن می پردارد[٤] گویند جارود همان کسی است که گفته است خوی بد کردار آدمی را تباه می کند چونانکه سرکه عسل را فاسد میسازد .

۱- بلال بن ابی برده — امیر وقاضی بصره بوده است و او نخستین کسی است که درقضاوت بیداد کرد وچنانچه خودمیگوید : هردونفری که قضاوت خودرا بمن رجوع کنند من حق را باومیدهم که دلچسب تر وسبکروحتر است (محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر) واوباداشتن چنین خوی ناپسندیده مردی بوده است کریم الطبع وذوالرمة وحطیه که هردو ازشعرای معروفند ویرا باابیات خودستوده اند (خزانة الادب بغدادی ج۱ ص۴۵۳) ودر کتاب آغانی وکامل مبرد نیز نام اومکرراً یادشده است بفهرست این دو کتاب رجوع شود) (زکی پاشا)

۲- هذلی بصری ازراویان صدوق که بسال ۱۲۰ وفات یافته است (از کتاب تقریب التهذیب تألیف حافظ عقلانی ص۲۸) (زکی پاشا)

۳- آنچه درمتن میان دوهلال است ازعقدالفرید وفهرس طبری است)

٤- این حکایت را مؤلف عقدالفرید نیز اندکی کم وزیاد در ج۲ ص۳۸۲ یاد کرده است (زکی پاشا)

فصل سوم

درآداب منادمت✲

١ ـ درجات ندیمان .
٢ ـ اداب بیرون شدن از حضور شاه و بازگشتن .
٣ ـ می گساری .
٤ ـ طبقات ندیمان و موسیکاران در ایران و در اسلام .
٥ ـ طبقات چهارگانه ایرانیان .
٦ ـ رامشکران دربار.
٧ ـ ایرانیان این رسم را هیچگاه ترك نمی کردند .
٨ ـ اردشیر در برابر خلاف قانون خود را مجازات کرد .
٩ ـ این رسم در عصر بهرام گور بهم خورد و در عصر انوشروان بار دیگر برقرار گشت .
١٠ ـ پادشاهان ایران بی پرده وآشکار نمی‌نشستند .
١١ ـ مساوات طبقاتی در عصر یزیدبن عبدالملك .
١٢ ـ نخستین خلیفه که حضوراً دشنام شنید .
١٣ ـ خلفای اموی در مجالس عیش و میگساری
١٤ ـ عمربن عبدالعزیز .
١٥ ـ خلفای عباسی و میگساری .
١٦ ـ سفاح .
١٧ ـ منصور .
١٨ ـ مهدی .
١٩ ـ هادی .
٢٠ ـ هارون .
٢١ ـ امین .
٢٢ ـ مأمون .
٢٣ ـ خوشروئی شاه با ندیمان .
٢٤ ـ تا چه اندازه گذشت .
٢٥ ـ بکجا مجازات.
٢٦ ـ کاهش در عقوبت .
٢٧ ـ زیب و زیور مخصوص شاه .
٢٨ ـ رسم پادشاهان ایران .
٢٩ ـ رسم بزرگان عرب و خلفا .
٣٠ ـ عدل شاه دربزم شراب :
٣١ ـ سخن ندیمان با پادشاه .
٣٢ ـ منت گذاری شاه بهنگام ضرورت .

✲ منادمت : مصاحبت وهمنشینی

۳۳ ـ مجازات نکردن بهنگام خشم .
۳۴ ـ اداب نزدیکان و خواص پادشاه .
۳۵ ـ با پادشاه خیلی نزدیك نباید شدن .
۳۶ ـ اصغاء سخنان شاهانه .
۳۷ ـ داستان انوشروان .
۳۸ ـ ابن شجره و معاویه .
۳۹ ـ هذلی و سفاح ،
۴۰ ـ گفتار ابن عیاش .
۴۱ ـ گفتار روح بن زنباق .
۴۲ ـ گفتار اسماء بن خارجه .
۴۳ ـ گفتار معاویه .
۴۴ ـ اداب نزدیکان پس از مزاح و لطائف .
۴۵ ـ اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد .
۴۶ ـ صبر پادشاهان تا بهنگام فرصت .
۴۷ ـ مجازات انوشروان .
۴۸ ـ کیفر عبدالملك .
۴۹ ـ بخت برگشتگی برمکیان .
۵۰ ـ مراعات احترام نسبت بحریم پادشاهی .
۵۱ ـ برابر پادشاه سر بزیر انداختن .
۵۲ ـ ملایم و آرام سخن گفتن .
۵۳ ـ خداوند اصحاب پیغمبر را چگونه ادب کرد .
۵۴ ـ احترام نسبت بپادشاهان چه در حضور و چه در غیاب .
۵۵ ـ دیدبانان و جاسوسان پادشاهان ایران .
۵۶ ـ آنجا که مکافات جایز است .
۵۷ ـ پاداش خصوصی و عمومی .

۱ ـ درجات ندیمان

پادشاه بتمام طبقات ملت خود نیازمند است

و از جمله صفات و خصوصیات پادشاهی انتخاب ندیمان است و تعیین طبقات ایشان . چنانچه در مرتبت برخی را نزدیك و بعضی را دور نشانند و پارهٔ از ایشان را بجاهی برتر رسانند و برخی دیگررا زیردست ایشان قراردهند، یکی‌را در صف خواص و دیگری را معمولی و عادی دانند، و برین ترتیب ندیمان را باقسام و انواع مختلفه تقسیم کنند (۱) .

زیرا پادشاهان را بهنگام عیش و نوش ندیمانی باید بذله گو و ظریف و ازطبقه

۱ ـ در نسخه ص (ف) وس با جمله (اقسام وادوات) ـ وسیاق مطلب میرساند که ادوات بمعنای مراتب (یا انواع است) (دکتر زکی‌پاشا)

زیر دست ، چنانچه بمقتضای وقت بمردانی دلیر نیازمندند و بگاه مصلحت بینی و دور اندیشی بافرادی دانا وحکیم(۱) وبوقت موعظت بپرهیز کارانی زاهد وبا تقوی و بسورها ایشانرا رامشکرانی باید نوازنده و بشور ها محققینی برازنده (۲) .

وچنان است که هر یك ازین طبقات راوظیفه ایست که بهنگام لزوم احضار میشوند وپادشاه را ازبطالت وخوشگذرانی بجهان تفکر وتعمق می کشانند وزبان بپند واندرز می گشایند چنانچه بعضی دیگروی را ازعالم خیال بخوشگذرانی وشادی متوجه می سازند.

و هر یك ازاین طبقات را نوبتی است که ارتقامی یابند یا فروتر می‌شوند ، یکی ترفیع می یابد ، دیگری را فرو تر می‌نشانند ، یکی جایزه می برد ، دیگری محروم می ماند ، جز آنکه طبقه اشراف ودانشمندان را بدربارپادشاهان همیشه منزلتی است معین و رفعتی است مخصوص ، و در مرتبت و مقرری ایشان نشده است که نقصانی روی دهد ویا آنکه درمعاشرت با ایشان تخفیفی یاتحقیری بکار رود ، و پیداست که این مرتبت و فزونی تا هنگامی برقراراست که ایشان نیز بوظایف خودعمل کنند و در کردارشان انحرافی روی ندهد .

۲ ـ از حضور پادشاهان ، چگونه میباید برخاستن

آداب خارج شدن و بازگشتن

و چون پادشاهی با ندیمان و خواص خود نشیند هیچکس از ایشان نباید بی‌هنگام ازجای خود برخیزد مگر آنکه بسیار لازم باشد . پس درچنین وقتی می باید برخیزد و بجای خود توقف کند تا شاه بوی نظر افکند آنگاه (تعظیمی کرده) بیرون آید و چون بار دیگر باز گردد باز هم بجای خود چندان توقف کند که شاه بدو نظر افکنده اجازه جلوس دهد . وقاعده نشستن درحضور این است که دو

---

۱ — نسخه ف (ص) حکیم ونجیب .

۲ — نسخه ف(ص)— دانشمندانی صاحب رأی ودر کتاب محاسن الملوك ص ٤٢ آمده است که پادشاهانرا بمردان کار آگاه همانکونه نیازمندی است که نسبت بخزانه اموال و دارائی مشهود است و سزاوار است که برای همنشینی خود از پاکخون ترین مردم مملکت کسانی را برگزینند که بمکارم اخلاق موصوف باشند ولی احتیاج ایشان برامشکران وصاحبان رأی و قضاوت مربوط است به اوقاتی معین که گاه بامور مردم رسیدگی کنند و گاه که ازکثرت کار ملالت وخستگی یابند بطرب و خوشگذرانی پردازند (زکی پاشا)

زانونشیند یابرزانو (۱) . ☆ وپس ازنشستن هر گاه پادشاه باز هم بدو نگرد علامت آن است که درادامه نشستن مأذون است و بروی ایرادی نیست.

۳ - میگساری و تا چه اندازه باید نوشیدن

ندیمان و همنشینان پادشاه را در مقدارشرب وچگونگی آن عقیدتی واختیاری نیست وبسته بنظر پادشاه است . اما شهریاران نیز لازم است که بقوّت و گنجایش هر کس توجه داشته درمیگساری ، اورا مراعات کنند و با عدل وداد باوی رفتار نمایند وآنچه را که از قوه و طاقت ندیمان خارج است تکلیف نکنند ، زیرا از انصاف پادشاهان و معدلت ایشان بدور است که ندیمی را بیش از حد خود بصرف می مجبور کنند و چه بسا که از این کار نفسی تلف گردد ، و آدمی بهلاکت رسد . و نباید اطمینان داشته باشند که چاره این زیاده روی را بآسانی توانند کردن ، زیرا همیشه نجات و رهائی از این قبیل مخاطرات بسهولت امکان‌نیابد☆☆ و پادشاهان کامکار که بفطرت پاك ونهاد نیکو متصف‌اند همچنانکه بصحت و سلامتی‌خود دلبسته‌اند بتندرستی و سلامتی خواص و نزدیکان خود نیز توجهی بسزادارند . چو ، نظم و ترتیب دربارشان بسته بوجود ایشان است .

۴ - طبقات ندیمان و رامشگران

درایران - و دراسلام

وچون سخن‌ما بدین مقولت منتهی شد لازم گردید که از طبقات سه گانه ☆☆☆

---

۱ — در نسخه س : سرخود را راست گرفته و بهیچ طرف حرکت ندهد یعنی محاذی و روبرو با همان نقطه که شاه جلوس کرده است (زکی‌پاشا)

☆ نسخه (س) که شارح در حاشیه فوق بدان اشاره کرده است با اداب امروز نزدیکتر است تا آنچه درمتن‌آمده‌است زیرا امروزهیچکس برروی زمین یامسند قرارنگیرد - و بعلاوه کلماتی راکه در متن ایراد کرده است عبارتند از دو کلمه (مقعیاً - جاثیاً) ومقعی بمعنای‌سگی‌است که برمؤخرخودنشسته و دودست اوقائم باشد - و درفرهنك های عربی : اقعی الکلب : جَلسَ علی استه و ما ناچاراین کلمه را با جمله برزانونشیندتعبیر کردیم که عبارت است ازدوزانونشستن بشرط آنکه‌تهیگاه را بیکطرف قراردهد . و جاثی بمعنی (دوزانونشین) است که هنوز هم در محافل روحانیون معمول است (نوبخت)

☆☆وازسخنان‌پادشاهان‌ساسانی‌است که بامید نوش‌دارو نتوان‌زهر نوشیدن(عیون‌الاخبارابن‌قتیبه- و مرزبان نامه باوندی) (نوبخت)

☆☆☆ کلمه سه‌گانه و نظایرآن بنظر نگارنده ترکیبی‌درست نیست و اگربایرادآن‌لزومی‌آید می‌باید بشکل (سه‌گونه) بکار رود اما از آنجا که زیاد بکار رفته است و از کلمات مشهور و متداول بشمار میرود ما نیزآنرا بکار بردیم . (نوبخت)

ندیمان ورامشکران ودرجات آنها نیز مختصری یاد کنیم. هرچند که این مقولت بکتاب اغانی (۱) مخصوص است ومرقوم ☆ ولی از آنجا که این صفت نیز منظور نظر پادشاهان بوده است ما نیز بذکر آن مبادرت می کنیم.

و نخست **از پادشاهان ایران** شروع می کنیم زیرا ایرانیان در رسوم و اداب بر سایرین سبقت و مزیت دارند. و ما - ازقوانین مملکت داری و تدابیر کشوری (۲) و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم و ایفاء بحفظ منافع آنها وصیانت حدود هریك، آنچه آموخته ایم سراسر از ایرانیان فرا گرفته و از اداب ایشان برخوردار شده ایم.

---

۱ – کتاب اغانی از مؤلفات ابوالفرج اصفهانی است که بسال ۳۵۶ وفات یافته و از آنجا که جاحظ در سال ۲۵۵ بدرود زندگانی گفته است معقول نیست که بکتاب ابوالفرج اشاره کند و از اینجا میتوان دریافتن که اغانی کتابی بوده است از مؤلفات ایرانیان پیش از اسلام یا تألیفی که در اوائل دوره عباسی متداول بوده است چنانچه ابو الفرج اصفهانی نیز درمقدمه کتاب اغانی بدین موضوع،خود ، اشارت کرده است و بعلاوه مسعودی در مروج الذهب (ج ۶ ص ۱۰) کتابی را نام می برد که موسوم بأغانی بوده است و دور نیست که مقصود وی همین کتابی باشد که جاحظ در نظر داشته زیرا مسعودی نیز بسال ۳۳۶ یعنی بیست سال پیش ازمرك ابوالفرج مروج الذهب را تألیف کرده است و او نه ابوالفرج را می‌شناخته و نه از وی نامی برده است و آنچه از گفتار مسعودی و ابوالفرج بر می‌آید یکی این است که ابراهیم ابن مهدی که او را ابن شکله می‌نامیدند (زیرا شکله که ما در او بود دختری ایرانی بود که مهدی خلیفه عباسی ویرا تصرف کرده بود) کتابی در اغانی (سرودها) تالیف کرده است و نخستین کتابی است که با این معنی و این نام بما رسیده است اما این کتاب نه آن است که جاحظ و مسعودی در ضمن گفتار خود بدان اشارت می کنند - و دوم آنکه ابراهیم موصلی و اسماعیل ابن جامع و فلیح بن عوراء بفرمان هارون کتابی درنغمه ها (اغانی) تالیف کرده‌اند و این کتاب متضمن صدگونه آواز (ترانه) بوده است و سوم آنکه کتاب این سه نفربدست الواثق بالله رسیده است و او به اسحاق بن ابراهیم موصلی امر کرده است تاآهنك های غیر لازم را از آن بکاهد ونغمه های دیگر بیفزاید و ابوالفرج صاحب کتاب اغانی می‌نویسد که این کتاب از مؤلفات اسحاق نیست بلکه بدو نسبت داده‌اند وبرای‌این ادعا درمقدمه خود دلائلی نیز اقامت کرده است ولی مسعودی نام آنرا بمناسبت اسحاق بمیان آورده و از مؤلفات او می‌داند (زکی پاشا)

☆ با تمام تفاصیلی که ناشر کتاب در حاشیه فوق راجع بکتاب اغانی ایراد کرده است از عبارت جاحظ مستفاد نمی شود که حتماً کتابی مخصوص با این نام وجود داشته بلکه مفهوم سخن اواین است که ذکر رامشکران مربوط و محصور بکتاب نغمه ها و سرود هاست و ازموضوع بحث ما خارج است ودیگرآنکه شکله (شَکل) ازکلمه شکیل نیست بلکه هر دو ازکلمه چکل (چیکلا) ما خوذاند که نام‌تیره ازترکان اند موصوف بحسن و زیبائی و سعدی می گوید محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چکل (نوبخت)

۲ – در نسخه ف (ص) «وما ازآئین مملکت داری» وبرای کلمه‌آئین (مراجعه شود بحاشیه‌صفحهٔ ۲۳ این‌کتاب و صفحات آینده).

اردشیر بابکان (۱)*نخستین پادشاهی بوده‌است که برای ندیمان ودرباریان خود درجات و مراتبی معین کرد و زمام سیاست و تدبیر ایشان را بکف گرفت واوندیمان و درباریان را بسه طبقه تقسیم کرد .

طبقه یکم اسواران و شاهزادگان (۲) بوده اند . این طبقه باندازه ده زرع از پرده (درگاه) دورتر می‌نشستند(**)

طبقه دوم از نزدیکان وخواص شاه و ندیمان و هنشینانی تشکیل یافته بود که از دودمان‌های بزرگ وازدانشمندان سترك بوده‌اند واین طبقه باندازه ده زراع(***)

---

(۱) از این جمله تا جمله (تو نیز ای فلان چنین و چنان باش) که در صفحه های بعد یاد شده است سراسر در کتاب مسعودی وارد است در صورتیکه هیچ معلوم‌نمی کند که ازجاحظ نقل کرده باشد، چنانچه اووجمعی دیگرعادت داشته‌اند که نام جاحظ را یادنکنند. ومااین موضوع‌را درحواشی این کتاب یاد خواهیم کرد ، ودرمروج الذهب نیز معلوماتی دیگر و کلماتی بیشتر در این باره ایراد شده است که مطلب را نیك روشن و هویدا میکند (مروج طبع پاریس ج ۲ ص ۱۵۳ و طبع بولاق بسال ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۱۱۷ - ۱۱۸ (زکی پاشا)

* درکارنامه و دیگر کتب پهلوی وکتیه هائی که از اردشیر وشاپور در فارس بازمانده است نام اردشیر بتکراریاد شده وخوانندگان خطوط پهلوی- ارتخشتره **Artachstra** خوانده‌اند ولی‌حقیقت امراین است که اگرجزباتلفظ ارتاشتارا **Artaschtara** بخوانیم درست نیست و معنی آن بزبان ما (ارتش دار) یعنی فرمانده قوا است و آنچه دیگران بخیال خود درست کرده‌اند معقول نیست واینجا ممکن نیست که دلائل این موضوع را ایراد کنیم و خوانندگان می‌توانند بکتاب زبان بازیافته تألیف نگارنده‌بکلمهٔ اردشیروبکلمه (ارت)رجوع فرمایند وهمچنان درکتاب تاریخ ایران و مصرجلد فارسی آن در(کتابخانه شاهنشاهی) وجلد عربی آن،این جمله را بتفصیل یاد کرده‌ام. وپاپاك : نام چند تن ازپدران ارتشیر بوده است که آخری را برسم زبان پهلوی پاپکان (پاپاگان) نامیده اند و مورخین ارمنی آنرا (بابکین) خوانده‌اند(نوبخت)

۲ — اسوار — مفرد کلمه اساوره ـ و اساورة الفرس یعنی سواران ایرانی و ابو عبیده گوید : که معنی اسواران (اساوره) سواران است ـ ونیزاساوره نام دودمانی ازایرانیان‌بوده است که ببصره مقیم شدند مانند احامره که در کوفه اقامت جستند (صحاح) خوارزمی درکتاب مفاتیح العلوم می گوید : ایرانیان کلمه (اسوار) را برکسی اطلاق می کنند که ازپهلوانان ومعروف بشجاعت ودلیری‌باشد» بنابراین این‌کلمه با لغت (**Chevalier**) مترادف است . (زکی پاشا)

** اسوار (جمع آن‌اسواران)** Asowar** و بزبان‌پهلوی اسوبار **Assobar** از لحاظ لغت بمعنای سوار مخصوص است و افزودن الف باول آن بمعنای آن است که (نه سوار معمولی) زیرا سوار بهرکسی گویند که برمرکوبی اگرچه گاویا خریا حیوانی دیگرباشد براید ولی‌أسوار دراصطلاح سیاست و جنك و فلسفه مدنی بمعنی نجبا و اشراف و شاهزادگان درجه اول بوده است که طبعاً سوارکار و پهلوان وهرو (و باصطلاح فردوسی **Harv**) بوده‌اند، و درست چه از حیث لفظ و چه از جهت معنی همان است که فرانسویان شوالیه **Chevalier** نامند زیرا سوار و شوار و شوال و سؤال و سواره و شواله (شوالیه) همه از گروپ لغات آریر هـای اولیه هستند که تـاکنون در میان اقوام اروپائي هریك از این لغات بکار میروند . (نوبخت)

*** زراع ازبن‌ارنج تاسرانگشتان‌وبرخی این‌کلمه‌رابجای زرع(گز)بکاربرده‌اند . (نوبخت)

از طبقه اول دور می‌نشستند.

طبقه سوم از ظرفا و بذله گویان تشکیل یافته بود و انتخاب افراد این طبقه را نیز شروطی در کار بود از آنجمله آنکه می باید هیچ فردی از ایشان از دودمانهای پست و بدنژاد نباشند و عضوی از اعضای ایشان نافص نبود ، نه بسیار دراز باشند و نه بسیار کوتاه، نه مریض باشند و نه متهم بننگ ورسوائی، و نه بی پدر و مادر و نه ازتخمه جولا (☆) یاحجام یعنی آنهائی که بمشاغل پست تن سپرده باشند هرچند که ازلحاظ علم بی‌نظیرباشندوفی‌المثل علم‌غیب‌بدانند.

وازسخنان اردشیراست که هیچ چیزی برای‌پادشاه‌ازاین‌بدترنیست که باسبک مغزی‌بیمایه‌همنشین گردد‌یا پستی‌فرومایه‌را بمصاحبت‌اختیار کند چو،همانقسم که روح آدمی‌دراثرمجالست‌بانجباوادباوخردمندان‌فرهی‌می‌بیند - ازنشستن‌بافرومایگان تباهی می‌یابد وبپستی می گرایدوازمسیرخود که فضلیت‌ورستکاری‌است‌بازمی‌ماندچونانکه باد، اگر از جانب گلزار دمیدن گیرد بوی خوش آورد و به تن ها جان بخشد و چون برپلیدی ها بدمد و بمشام آدمی برسد نفس ها در سینه تنگی گیرد و باعضاء رئیسه بدن زیان رساند (۱) ☆☆

(وبر روی این نظریه) اردشیرمردم کشور را بچهار طبقه تقسیم کرد و هر یک‌را در قسمت خود محصور(۲) داشت (۳)

☆- جولا - بافنده : پارچه باف ، یا لنك باف ، و معلوم نیست که این صفت در عصرساسانیان مذموم بوده باشد اما محقق است که ایرانیان ازاختلاط طبقات عالیه یا طبقات متوسطه یا عامه شدیداً احترازمی‌جستند (نوبخت)

۱ - این عبارت را جاحظ از عبدالله بن مقفع نقل کرده است زیرا او جمله مذکور را در کتاب (ادب الصغیر و کلیله دمنه یادکرده است (زکی پاشا)

☆☆وشاید فردوسی این معنی‌را از گفته اردشیر گرفته باشد آنجا که میگوید : بعنبرفروشان اگربگذری شودجامه توهمه عنبری و گربگذری سوی انگشت گر ازوجز سیاهی نیابی دیگر (نوبخت)

۲ - در نسخه س ، ص. در قسمت خود مخصوص داشت (زکی پاشا)

۳ - اردشیر بابکان نخستین کسی است که ملت ایران را درتحت قانون طبقاتی قرار داد و برای اینمنظور دیوانی ترتیب داد و در آداب آن کتبی وضع کرد و رتبه ها و مناصب هریك از طبقات را نیز دردفاترحکومتی و دیوان‌های‌آن ثبت نمود. و هم او بود که موبد موبدان یعنی رئیس همه قاضیان‌را معین می کرد که امروز وی را قاضی عسکر می‌نامند : از کتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاوآخر (زکی‌پاشا)

۵ - طبقات چهارگانه ایرانیان

طبقه یکم : اسواران: آنها که اززادگانند و شاهزادگان (٭)

طبقه دوم : ناسکان و خدمتگذاران آتشکده ها (٭٭)

طبقه سوم : پزشکان و نویسندگان و اخترشماران (٭٭٭)

٭ - اسواران جمع اسوار (شوالیه) وبمعنای هرو Heroes یا مردان جنك - و- زادکان: آنها که از دودمان پادشاهند و از کلمه شاهزاده عامتر است و ما هردو را بجای (ابناءِ الملوك) نهادیم زیرا باصطلاح مورخین قرن دوم و سوم اسلامی ، این کلمه برهرکسی اطلاق می گردد که ازخانواده سلطنتی باشد - وباین جهت کلمه (شاهزادگان) چنین مفهومی را بطور کامل شامل نمی باشد ومورخین رومی ایرانیان را بدو قسمت تقسیم نموده‌اند اول زادگان یعنی تمام طبقات حاکمه - دوم آزادگان یعنی سایر افراد ملت (بحاشیه صفحهٔ ۳۰ رجوع شود (نوبخت)

٭٭ - درمتن کلمه نساك ایراد شده است که جمع ناسك است وسدنه که جمع سادن است وهردو بمعنای علمای معبدند وشکی نیست که این دوکلمه تعریب یافته‌اند و یقین است که گونه اصلی آنها در گفتار اردشیر وارد بوده است زیرا ناسك نه بدان معنائی است که درفرهنك های عربی ایراد شده است و مفهوم آنرا عابد یا زاهد پنداشته‌اند بلکه این کلمه معرب لغت (ناستیك) می باشد که برعلما و روحانیون و فرزانگان بودائی اطلاق شده ؤ ناستیکین و گوناستیکین Nastikin - Gonastikin دو رشته ازرشته های فلسفی عصر ساسانی بوده است که ازآئین بودا - و برهما و فیلزوفی پلاتنی وفیلزفی های ایرانی ترکیب یافته ، ودرعصر ساسانی کلمه مذکور را بر تمام ادیان رسمی اریائی (جزدین زرتشت که دین حکومت و دین رسمی مملکت بوده است) اطلاق و مقصود ازادیان رسمی آریائی یعنی هردینی که آزاد ومنتسب بوده است به یکی ازپیغمبران آریائی و البته بر پیروانان مسیح ونستوریوس و یعاقبه اطلاق نشده است - و همچنان کلمه سادن (که هم اکنون زردشتیان هند آن را بگونه (دین شاه) لقبی دینی می دانند و مستبعد نیست که از (شاه دین) تعریب یافته باشد) برتمام پیروانان فیلزفی مازد وبرهمه روحانیون دین زردشتی ازموبد، و رادوهیربد وسایر درجه داران دینی اطلاق شده است نه اینکه بمعنای خادم آتشکده باشد- بلکه باهمان مفهوم که علمای دین اسلامی خودرا خادم الشریعه می‌نامند : (نوبخت)

٭٭٭ -علم پزشکی را دردوره ساسانی بهتاری - وبهست- ودرست مینامیدندوالبته هریك ازاین نامها درجهٔ ازطب رامخصوص بوده است و(کلمات مذکور - باکلمه (درستبد) که قطعاً بمعنای طبیب یابمعنای حافظ الصحه یعنی، هیجین شناس بوده است) درکتب تاریخی و جغرافیائی وتاریخ طبی که درعصر عباسیان تألیف شده است مذکورمی باشدوکلمه تندرستی هنوزدرزبان فارسی بکارمیرود. ولغت نویسندگان راکه بجای کتّاب اختیار کردیم مترادف باکلمه دبیران یا دبیربدان دانستیم که بعصرساسانی معمول بوده است وابن خرداد به وابن رسته واستخری وابن حوقل ودیگران هریك با(اشکال مختلفه (ازقبیل دبیربد - ودوبربد - ودبیران بد - ودبیران دبیر) ایراد کرده‌اند وکلمه اخترشماران نیرعین کلمه ایست که درعصرساسانی معمول بوده است و بعضی ازمستشرقین آنرا (اخترماران) خوانده‌اند وفردوسی آنرابا کلمه ستاره شمرتعبیر کرده است واختر شماری یا ستاره شناسی همان استرنومی اروپائی است که آن نیز محرف استاره نامه یا عین کلمه‌ایست که بعصر هخامنشی معمول بوده است . (نوبخت)

طبقه چهارم: برزگران و مهان(۱) و آنها که در ردیف ایشانند (✲)

و اردشیر بر روی این تقسیم چنین فرموده است:

که هیچ بلائی بآن اندازه ویرانی نیارد و حکومتی را منقرض نسازد چونانکه این طبقات باهم مختلط بشوند و درنتیجه فرومایگان بگاه پرمایگان برایند و بهنژادان جاهمند ازایشان فروتر نشینند

۶ - رامشگران دربار

و اردشیر دانشمندان بعلم موسیقی و رامشگران و خنیاگران و ندمای درباری را نیز برطبق این طبقات سه گانه تقسیم کرده‌ویك گروه ازیشانرا که ازموسیکارهای درجه اول بودند با اسواران و زادگان چونان دوخط متساوی، برابرقرار داد وبانخستین طبقه درباریان نشانید.

و گروهی دیگر از نوازندگان درباری را با طبقه دوم برابر کرد. ودر ردیف طبقه سوم که ظرفا وبذله گویان درباری می‌بودند، آن دستهٔ از رامشگران را قرارداد

✲ - برزگران - یابرزیگران (چنانچه فردوسی آورده است) یابذرگران بمعنی زراع (جمع زارع) می‌باشد - ولی ما تصوّر میکنیم که بجای این کلمه - لغت کشاورزان بوده است که عرب آنرا به زارع‌معنی کرده است زیرا لغتی برای مفهوم گشاورزی نداشته است و (برزگروگشاورز را) یکسان پنداشته‌است - زیرا کشاورزی بمعنای ملك‌داری و کولتوروفرهنك‌زراعت است وبرزگری بمعنای‌عمل زراعت است و این دو با یکدیگر فرق بسیار دارند - و اما کلمه مهان جمع مه بنظرنگارنده بمعنای مالکین است وکشاورز بمعنای‌مالك جزء (خرده مالك) والبته این مصطلح علمی است وگرنه (مه) درفارسی ومس در پهلوی بمعنای بزرك مرتب است وخورده مالك را ایرانیان‌قدیم‌نیزدهکان‌می‌نامیدند که هم‌اکنون مزبان ارمنی داهکان گفته می‌شود ودرعصرما بغلط آنرا به برزگر اطلاق کنند. وآنچه راکه شارح این کتاب (زکی پاشا) درحاشیه ودر تفسیر کلمه مهان آورده است (وما ذیلا آنرا ترجمه می کنیم)اشتباهی است که ازعدم آشنائی بزبان وفرهنك و تمدن ایران در عصرساسانی برای او و برای سایر نویسندگان عرب روی داده است (نوبخت)

۱- کلمه مهان را در نسخه س با میم مکسور آورده است و باها مفتوحه و غیر مشدد و محتمل است که این‌کلمه جمع ماهن باشد یعنی پیشه ور و هم بمعنای بنده و نوکرآمده است و در این صورت باشکل‌مهان یعنی بضم میم و تشدید ها جمع بسته می‌شود (مثل صانع و صناع) و در نسخه ص بهمین شکل ضبط شده‌است (زکی پاشا)

که چنگ میزدند☆(۱) و تنبور می‌نواختند(۲) ☆☆

☆ چنگ آلتی از آلات موسیقی است که مؤلف - ونج - (بفتح اول ودوم ـ ونیز بسکون دوم) یاد کرده است. و - ونج همان لغت چنك است که عرب آنرا یکبار از زبان پهلوی گرفته وبدین صورت معرب ساخته وبار دیگر از زبان پارسی گرفته وبگونه (صنج) درآورده است. و این لغت با خط پهلوی (چونك) نوشته میشود ولی (وانك) خوانده‌اند چنانچه (جاجرود) بشکل ـ جواجرود ـ نوشته شده و (واجرود) خوانده‌اند و عرب نیز در کتب جغرافیائی خود بشکل اخیر یاد کرده است (رجوع بفرمائید بفتوح‌البلدان بلاذری) وچنانچه نگارنده می‌پندارد (واومعدوله) که درخط ما موجود است گاهست بزبان پهلوی تلفظ شده و برعکس کلمه ماقبل آن ملفوظ نبوده‌است ونظایر این کلمه را. نگارنده - درفیلولوگی مفصل خود که بزبان بازیافته موسوم است بتفصیل یاد کرده‌ام. وونك بپارسی خود نیز بمعنی آواز است پس کلمه صنج وسنج (درعربی) وزنگ وچنگ (در فارسی) همه بالغت ونگ (که معرب ان - ونج است) از کلمه چونگ (با واو متمایل بالف **Tschung**) گرفته شده‌اند که واگذایست پهلوی، هرچند که زنگ کوچك باشد وسنج بزرگتر. ونوعی دیگرازاین آلترا (وتر) است ولی آنهادایره مانند هستندونامیده بچنك . واینك حاشیهٔ راکه دکترزکی پاشا دراین باره آورده است ذیلا یادمیکنیم . (نوبخت)

(۱) ونج کلمه‌ایست پارسی‌ومعرب. وعرب آنرا بانون مشدد بگونه (ون) خوانده است ومعنای‌آن(صنج) است که‌نوعی ازآلات موسیقی است. وبرخی گفته‌اندکه (ونج) آن نوع صنجی (چنگی) است که دارای چند رشته سیم باشد (رجوع شود بتاج العروس ومفاتیح‌العلوم خوارزمی)ونیز درکتاب ملاهی بیتی ازاشعار اعشی یاد شده است که درآن لغت ونج (ون) بکار رفته‌است:

(ومستق صینٍ و ونٍّ و بربط   یجاوبه صنج اذا ما تـرنما)

و مؤلف شفاءالغلیل می‌نویسد که ونج عبارتست ازعود طیب ـ وهرگاه دربن کلمه تصحیفی نرفته وطیب مصحف کلمه (طرب) نباشد معلوم نیست که دربنجا آنرا چه معنی‌است؟ (زکی پاشا)

(نگارنده گمان میکنم که کلمه طیب در شفاءالغلیل خفاجی بفتح طاءِ و کسر یاء مشدد ترجمه خوشنواز باشد که در صفت ساز طرب مکرراً بکار رفته است و سعدی در بارهٔ آواز گوید (بحکم آنکه حلقی داشت طیب الادا وخلقی کالبدر اذا بدا) نوبخت

(۲) رجوع شود بجلد ۱۳ کتاب مخصص تألیف ابن سیده درذکر اسامی سازها (۱۱و۱۵) وازآنجا میتوان دانستن که طنبور وطنبار درجامعه عرب معروف بوده وعرب این دونام را نیز از ایرانیان گرفته است ، و (دوزی) دانشمند اروپائی که میگوید طنبورازلغـات سلتی «کلت» Celtique است بغلط رفته است ، چو، قرائن و دلائلی موجود است که نظریه دوزی را مردود میدارد، از آنجمله یکی آنکه این لغت دراشعار (ذوالرمه) آمده است ، و ذوالرمه بسال ۱۰۱ یا(۱۱۱) هجری یا«صدودو» بمرده‌است ومعلوم‌است که عرب ازسنه ۹۲ هجری بجانب اندلس تاختن برگرفت ـ آیا هفت یاهشت‌سال برای این منظور کافی‌است که لغتی‌ازانتهای مغرب زمین بجزیرةالعرب‌درآید وچندان شایع گردد که (ذوالرمه) بتواند آنرا دراشعار خود بکار برد؟ پیداست که چنین‌چیزی معقول نباشد. ودیگر آنکه مردم‌اسپانی‌هنوزاین‌لغت را باگونه عربی« التمبور: Atambor »یعنی‌با أل(که درعربی‌علامت‌تعریف است» تلفظ می کند واگرپیش ازعرب چنین نامی‌دراسپانی‌پراکنده می‌بودهرگزچنین‌صورتی‌نمیداشت‌ونظریه مانیز با عقیده استادایتالیائی«ریشاردی»مطابقت‌دارد،چو،اونیزدرفرهنگ خود: La parole ' italiane ' derivate dall ' arabo این نظریهٔ راست ودرست راکه اینك باشعر یك عرب بیانانی (ذوالرمه) تحکیم می‌شود، یاد کرده‌است. وباید دانستن که شعر ذوالرمه برهانی است قاطع، زیرا او درجزیرة العرب یعنی دربیابانی بی‌آب وعلف پدیدآمده است ومیان خار قیصوم وگیاه (شیح) بدرود زندگی گفته‌است «قیصوم وشیح دوقسم گیاه هرزه وبیابانی‌است که در صحرای قفر میروید» بشرح حال وی درکتاب اغانی ج ۱۶ ص۱۱۰ ودیگر صفحات رجوع کنید. (زکی پاشا)

۷- ایرانیان این رسم را متروك نمیداشتند

و رسم ایرانیان برین نبود که ساز زنی بهتر ومهتر، با آواز خونیا کری کمتر و کهتر، برامش پردازد، تا آنجا که اگر پادشاه نیز برین فرمان میکرد رامشی را روا بود که قانون و آئین را براو یاد کند وآن امررا بروی گیرد.

وباید دانستن، که پادشاهان ایران همیشه طبقات‌را ازیکدیگر جدامیداشتند، ودرباره رامشگران همی مقیّد بودند که جاه‌ومقام آنکس که برتر ووالاتر است‌محفوظ باشد، مگر آنکه گاهی‌مستی، برشاه چیره گشته، و چون درین هنگام نـوای یکی از زیردستان‌راپسندیده‌می‌دید، میفرمود تاساز خودرا باآواز خوانندهٔ برتر تطبیق دهد، پس، آن ساززن پرهیز می کرد ودراجرای فرمان وی امتناع می‌ورزید.

درچنین احوالی، چاکران وپرستندگان (☆) باپری که بدست‌میداشتند ویرا آگاه میکردند که از فرمان پادشاه نتوان روی تافتن، و با همه اینها او بخود داری وپرهیز خودبازمانده ایشان‌را پاسخ‌میداد که: اگرشاه امشب زجر کند، فردابرضامندی وخوشنودی‌پاداش خواهددادن، چو، ازاندازه خود درنگذشته، قانون کشوررا گرامی داشته‌ام.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

☆☆ تنبور (معرب آن‌طنبور)است ونگارنده اصل‌آن‌را (تن‌باره) یعنی جسیم و پرتوش‌میداند و مؤید این‌عقیده کلمه (طنبار) است که عرب‌نیز‌بمعنای طنبور بکار برده‌است وتنبوررا اقسامی‌است‌ازآنجمله طبل است که بزبان فردوسی تبیره باشد ودیگر دهل است وتنبه است (یعنی‌تمبك) ودیگر (دمبله) باشد که اکنون (نقاره) گویند ودر کتب موسیقی اروپائی نیز تمباله Timbalé نامیده شده است وتمام این آلات ضخیم وجسیم‌اند و گواهند براین که اصل کلمه طنبور (تنباره) است و طبل وتبیره، وتمباله .وتنبه (دمبك) همگان‌زاد وبرزاد کلمه تنبوراند (نوبخت)

☆ چاکر بعصر ساسانی بران مستخدمی اطلاق شده است که اکنون اورا (نامه‌رسان) گویند و بعصر عباسیان این کلمه‌را بگونه (شاکر) (وشاکری) معرب کرده باهمان معنی بکار بـرده‌اند (چونانکه درکتب تواریخ مسطور است) وچون درعصرما مخصوصاً برمستخدمین وغلامان درباری اطلاق کنند ما نیز آنرا دربن‌باره بکار بردیم - و - درباره کلمه پرستندگان می‌توان گفتن که لغت صحیح واصیلی‌است، فردوسی نیزهمه‌جا بمعنی مستخدم‌آورده است زیرا پرستیدن بمعنی خدمت کردن است وپرستیدن خدای نیز خدمت کردن باوست و کلمه(دین)هم بهمین‌معنی است ودرآلمانی نیز Dienen یعنی‌خدمت کردن و Diener یعنی خادم (پرستنده) (نوبخت)

۸ـ اردشیر خودرا چگونه مجازات کرد

اردشیر ، دوتن ازجوانان هوشمندرا برین بر گمارده بود وآن‌دو،مأموربودند که درشب‌نشینی‌ها حاضر باشند ، تاآنچه را که پادشاه بهنگام مستی ومیگساری میگوید دردفتری یاد کنندورسم‌چنان بود که یکی ازایشان کلمات‌شاه‌را بازمی گفت ودیگری می‌نوشت .

واین بوقتی بود که مستی برشاه چیره گشته سخنی برخلاف قانون گفته باشد . بامدادان که خسروبار میداد . وقایع‌نگاران آنچه شبانگاه بدفتر یاد کرده‌بودند بروی بازمیخواندند . هر گاه شاه چیزی بخلاف قانون گفته بود یا برامشگری فرمانی داده بود نه‌برصواب،وآن ساززن امراورا بکار نبسته بود ، دردمان او را بحضور خوانده پره وخلعت می‌بخشید وبااو نیکی میکرد وباو می گفت :

تواي رامشگر، ببینم که رستگار بودی و پادشاه تو برخطا وابنك‌هر کس که‌چون تو، بخطا،کاری نمی کند پاداش‌می بیند،وآنکس که مانند من بخطا میرود نیز مجازات وکیفر می‌یابد . وجزای من این است که امروز ازهرخوراکی نیکو ممنوع باشم وجزنان‌جو وپنیر چیزی نخورم✡

اردشیرآنروزراجزنان وپنیرچیزی نمی‌خورد ، واینهمه رعایت بدان‌جهت‌بود که بتواندآئین کشوررا نگهبانی کردن ، وبرین‌قدرت داشتن که دیگران‌را بهنگام تخلف وسر کشی بعقوبت رساند .

۹ـاین‌رسم‌درعصربهرام‌گورهرزگشت‌وبدوران‌نوشروان‌بنوی‌سازگردید

پادشاهان‌ایران‌همچنان، قانون‌را محترم‌میداشتند تاآنکه‌پادشاهی‌ببهرام گور(۱)

✡ترجمه عبارت جاحظ چنین است : عقوبت من این است که جز بانان‌جو و پنیر زمزمه نکنم این عبارت نیزمؤید معنائی‌است که نگارنده درحاشیه‌صفحه۲۲ همین کتاب‌آورده‌ام ورد است برآنچه‌زکی پاشا ازلغت تاج‌العروس ودیگران یاد کرده است وزمزمه‌را نوعی‌ازتفاهم گرفته است ، چواگرنوعی‌ازسخن گفتن می‌بود ، هر گزآنرا اردشیر بااین تقید یاد نمی کرد زیرا همیشه لازم نمی‌آید که برسرخوراك با کسی سخنی گویند (رجوع بفرمائید بحاشیه زکی‌پاشا در ص۲۱ و بحاشیه نگارنده در ص ۲۲ و ۲۳ این کتاب وسیوطی درتاریخ‌الخلفا (بنقل‌از کتاب آثارالاول) زمزمه‌را بمعنای‌غناودرردیف‌ارغنون‌آورده که بمعنای ارگ است (نوبخت)

(۱) — دربارهٔ‌کلمه گور که پس‌از نام بهرام یاد شده است بکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس تألیف ثعالبی‌ص۵۴۴ رجوع کنید (از کی‌پاشا)

رسید ☆ واو بحفظ مراتب شاهزادگان و گاهبدان و بزرگان هیربد ☆☆ اکتفا کرده ندیمان ورامشگران‌را بیکجانمود وهرکس‌را که‌مایه خوشنودی خود دید برتر نشانید تاآنجاکه پست‌ترین مطربی‌را بوالاترین‌رتبه رسانید وآنکس‌را که برنخستین پایه بود فروتر برد، وبدینمانه قانونی راکه اردشیر بنا کرده بود دگرگون ساخت و ازین روی طبقات ندیمان ورامشگران را اختلالی روی داد وهرج‌ومرجی پیش‌آمد و این‌تباهی همچنان می‌بود تاآنکه خسرو انوشیروان بتخت برآمد ودگر باره‌آئین اردشیررا ساز و استوار کرد.

۱۰ - پادشاهان ایران آشکار نمی‌نشستند

پادشاهان ایران ازاردشیر سردودمان ساسانی تایزدگرد که واپسین ایشان بوده است هیچ‌یك درمجالس‌خوشگذرانی، آشکار وبرابردیگران نمی‌نشستند. ومیان‌پادشاه ونخستین طبقه ندیمان پرده‌ٔافکنده‌وآن پرده‌نیزباندازه ده‌بازو ☆☆☆ ازنشیمن شاه بدور بود و ندیمان نیز که بجانب دیگر بودند باندازه ده ذراع ازآن پرده دورتر می‌نشستند وأزیرا شاه‌نشین‌را بانشستنگاه ندیمان‌بیست ذراع فاصله بوده است ☆☆☆☆

☆ درمتن عربی: بهرام جوربن یزدجرد (یزدگرد)

☆☆ گاهبد: (جاه‌بد - یعنی جاهمند) را باصورت جمع بجای کلمه اشراف نهادیم و عرب نیز این کلمه‌را دراواخر عصرساسانی گرفته بگونه جهبذ (بضم‌جیم وباوذال درآخر) معرب کرده وجهابذه‌جمع آن است وهیربدرا نیز بجای سادن‌آتشکده آوردیم که گروهی‌ازعلمای‌دینی بوده‌اند، چوبسیاری از زبان شناسان اروپائی هیربدرا بهمین‌معنی میدانند، درصورتیکه کلمه هیربد بنظر نگارنده بمعنای توانگر و صاحب ثروت است وازآنجاکه بزرگان آتشکده رااز وجهاء وتوانگران انتخاب می کردند دورنیست که این کلمه معنائی دوم‌یافته وبسران ومهتران آتشکده‌ها اطلاق شده باشد ونیزممکن است که رؤسای‌املاك واوقاف آتشکده‌هارا بااین لقب نامیده باشند **(نو بخت)**

☆☆☆ یك بازو: یك ذراع یعنی باندازه نیمی ازدست، خواه ازبن آرنج تاسرانگشتان باشد مانندذراع که مصطلح عرب‌است وخواه ازبن‌آرنج‌تابالای شانه چون بازو که فارسیان بکاربرند **(نو بخت)**

☆☆☆☆ شانشین: محل جلوس شاه واین لغت چه ازجهت وضع وچه‌از روی‌معنی- دارای‌چنین مفهومی است، مگرآنکه متأخرین آنرا کلمهٔ عام کرده وبهرمکانی اطلاق کرده‌اند که برصدر اتاق‌و کمی بلندتروبیشتر بگونه نیم دائره ساخته شده باشد وازکلمه شاه درین لغت معنای برتری وفخامت وبلندی را منظور داشته‌اند، ومآنرا بمعنای حقیقی خود بکار بردیم **(نو بخت)**

پرده دار « یا سنکبان » ✲ یعنی آنکس که برین مجلس نظامت میداشت و آن پرده‌را نگهبانی میکرد ـ همیشه بحکم شاه‌ازطبقه شاهزادگان یاازپسران اشراف منتخب می گردیدوچون اوزندگی‌را بدرود میکرد بجای وی ، ازهمان طبقه وباهمان درجه دیگری معین می‌شد

این پرده‌داررا **خرم‌باش** می‌نامیدند (۱) ✲✲ وبدان هنگام که پادشاه بار میداد

✲ سنکبان Senekban کلمه ایست فارسی و بمعنای اطاقدار یا پرده‌دار شاه مرکب از کلمه سن(که‌بگونه شن وزن وخن و کن‌باختلاف لهجه‌ها یابتشابه حروف پهلوی‌بایکدیگر ـ نیزخوانده شده است چنانچه نام مشرق دراوستاهورزن وباپهلوی خورشن‌وبافارسی‌نو خراسان است و او کن واوزن و اوشن نیزنامهای اقیانوس‌اند ونون درین کلمات مفتوح است که عادة پارسیان بجای فتحه(ها) بکاربرده‌اند چنانچه درپهلوی‌کاف بکار رفته است وبشکل سنك یاد شده است)واز کلمه ـ بان ـ که درترکیب‌بسیاری از کلمات فارسی همچون نگهبان ودربان وغیره معمول است واین لغت‌را مورخین ارمنی یاد کرده‌اند و هنوزهم‌درزبان ارمنی باهمین معنی محفوظ است (نوبخت)

«۱» درنسخه س «خرم تاش» است ولی‌کلمه صحیح‌آن همان خرم باش‌است که ما ازنسخه(ص) برگرفتیم وهم ازمسعودی (صاحب مروج‌الذهب) که اونیز آن‌را بخورسندباش ـ معنی می کند. (زکی پاشا)

✲✲ این نام را مورخین عصرعباسی‌ومقلدین ایشان باگونه‌های گوناگون‌نقل کرده‌اند ازآنجمله خرم تاش وخرم باش است که زکی پاشا از نسخه های مختلف تاج و مسعودی نقل کرده است و دیگر (خرموتاش) است که در ـ روایت حلبیه ـ آمده است، ونگارنده نیز درااثر یکی ازمعاصرین(گویا در تاریخ مرحوم مشیرالدوله) دیدم که بنقل ازمورخین اروپائی‌آنرا بشکل خرم باش وبمعنی سرمطرب یامطرب گردان‌یاد کرده است‌واشتباه اخیرازاشتباه مسعودی‌مؤلف‌مروج‌الذهب واشتباه‌زکی پاشا (درترجیح‌خرم‌باش برخرمتاس) بمراتب بزرگتر است زیرا مسعودی (باش) را امرازبودن گرفته است. ولی این‌مورخ معنای ترکی کلمه (باش) را درنظر گرفته است. وحقیقت امر این است که مورخین غیر ایرانی اگر بغلط‌بروند شاید معذور باشند زیرا این کلمه درهزار ودویست وپنجاه سال پیش (تقریباً) از کتب پهلوی نقل‌ومعرب شده وپس‌از تعریب تحولات گوناگونی بخود دیده است تابصورت خرم باش وخرموتاش وخرتوتاش درآمده است. ونگارنده آنچه می پندارم این است که اصل لغت مذکور (ارم تاش‌ـ یا ـ آرام تاش) بوده‌است که عرب آنرا بگونه (حرم تاش) باحاء مهمله معرب کرده است وپس‌ازآن رونویسان ومؤلفینی که مقلدند و عقلشان همیشه باهمان مفهوم عربی زندانی و مقید است، چنان کلمهٔ معلومی را باین صورت و این ابهام رسانیده‌اند ـ ارم (بفتح اول ودوم) وآرام درفارسی همان معنی را دارد که عرب از کلمه حرم (بفتح‌اول و دوم) استنباط می کند ونگارنده نه باگمان بلکه بی گمانم که کلمهٔ حرم با تمام مفاهیمی که‌مستعربین ومحدثین ومولدین‌وسایرعلمای‌لغت درباره‌آن یاد کرده اند = از کلمه‌آرم Aram گرفته شده است‌زیرا این کلمه درفارسی‌بمعنای‌بیرق‌وکاخ‌وگاه سکونت‌وآرامش‌وباغ‌وگلزاراست ونیزهرجا که‌خانواده‌شاه‌یادیگر بزرگان وامرا آرمند یعنی ساکن باشند وهرمکان رفیعی که ازانظار مخفی باشد وهرصحن وسرائی که با بنائی شامخ وعالی بود (چنانچه هم اکنون گویند حرم امام رضا وحرم امام حسین) ومردم فارس این کلمه را اِرَم (بکسر اول‌و فتح دوم) بمعنای باغ و کاخ رفیع بکار برندـ و ارم (حرم) نیز بمعنای حریم وخانه درونی و کلمه حریم‌ـ‌بمعنای زن خانه وبمعنای محوطه وپهنه ومتصرفات ومعانی‌نزدیك باین‌مفاهیم‌است =

و بامور کشور می‌پرداخت یا باندیمان خود می نشست، ـ خرم باش ـ امر میکرد تا یکی ازدرباریان بربلندی بر آید و بابانکی بلند که باریافتگان همگان توانندشنیدن این جمله رااعلام کند که :

«ای زبان بیندیش از آنکه سرت بباد رود! وبنگر که درپیشگاه پادشاه پادشاهان بار یافتهٔ » (۱)

وچنان بود که پادشاه چون بخوشگذرانی می‌نشست، این سخن اعلام می‌شد و هیچکس را یارای آن نبود که دم زند و ازنیك و بد چیزی بزبان آورد. تا آنکه پرده میگشود و خرّم تاش ظاهر می گشت و آنچه پادشاه فرمان داده بود بکار همی بست، : یکی‌را بکاری می گمارد ودیگری‌را دستورمیداد ورامشگری‌رابسازپردهٔ اشارت‌میکرد وخنیاگری‌را بنغمهٔ فرمان میداد»(۲)

وچنان بود که ندیمان ازخرد وبزرگ، چه ازطبقه اشراف وشاهزادگان و برادران وبرادرزادگان وبنی‌اعمام شاه، وچه‌از کمترین‌و کهترین طبقات درباری، از جهت‌خضوع‌وخشوع(۳)✡وفروتنی‌وعدم‌حرکت‌وسکونت‌همگان‌یکسان‌بودند(۴)وآئین

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ قبل

وکلمه آرام بمعنی ساکن وکلمه هرم (که جمع آن اهرام است وگمان کرده‌اند که لغتی است سامی-و بسیاری ازکلمات دیگر باهمین لغت پیوسته ومربوطند ونگارنده در کتاب زبان بازیافته- وکتاب تاریخ ایران ومصر لغت (آرام) وحرم وهرم وارم را باهمه مشتقاتی که ازآنها درزبانهای کهن ونو یافته‌ام‌بتفصیل یاد کرده‌ام اما اصل کلمه ارم بمعنای پرده است که معرب ان (علم) شده است و این لغت دراصطلاح لشکری بمعنای یك دسته از ارتش است که دارای یك بیرق باشد وهمان است که فردوسی آنرا بدرفش تعبیر کرده است همچنانکه درزبان یونانی آرمه **Armee** بهمین معناست ودرفرهنك آلمانی دکتر هیزه در ضمن لغات خارجی این کلمه بمعنای یك دستهٔ‌کامل ارتشی‌ویك درفش یاد شده است ودرفرهنك های آلمانی‌بمعنای ارتش مطلقاً نیز یادکرده اند وباکلمه **Heer** مترادف شمرده اند . و اما کلمه (تاش) نیز که اصل‌آن‌توش‌است ومعنای‌آن دارنده وهمراه ومصاحب می‌باشد نیز کلمه ایست فارسی‌وصحیح‌الاصل (نه‌ترکی)و کلمات‌همدوش‌وهمتوش یعنی‌هم‌شیریاهم‌شأن‌باکلمه تن‌وتوش‌نیزمؤیداین‌نظرهستند (نوبخت)

(۱) نسخه ص: ای زبان! سررا نگهبان باش(زکی پاشا)

(۲) بحاشیه صفحه (۳۰) این کتاب رجوع فرمائید (یعنی آنچه راکه مسعودی ازجا حظ نقل کرده است وبهمین جا پایان می یابد) زکی‌پاشا

(۳) (إطراقاً واخباتاً وسکون طائر) یعنی ازجهت خضوع وخشوع وتواضع وفروتنی (زکی‌پاشا)

✡ اطراق: سربزیر داشتن وچشم بزیر انداختن است و- سکون طائر- را با جمله عدم حرکت وسکونت تعبیر کردیم (نوبخت)

(٤) دراساس البلاغه: (کانافی نقاب واحد) یعنی هردوطبقه مانند هم بودند ودرنسخه س- (فی‌نصاب‌واحد) یعنی دریك خط بودند بایکدیگر مساوی و دریك ردیف بودند (زکی‌پاشا)

پادشاهی براین پایه همی‌استوار بود تاآنکه اردوان سردار بتخت برآمد✡ (۱)
اردوان منشوری کرد بدینگونه که هر کس را خواهشی و درخواهی باشد،
بربرگی بنویسدوپیش‌ازوقت برمن عرضه دارد، مگرپیش‌ازآنکه‌بکارهای خودپرداخته
اندیشه‌ام بجائی دیگر معطوف باشد بخواهش او نظر افکنم وحاجتش روا کنم. واگر

✡ درمتن جاحظ (اردوان احمر) یعنی اردوان سرخ «یا سرخگون» یادشده‌است. درصفحات دیگر تاج این نام‌باهمین شکل تکرار شده‌است وزکی پاشا نیزحاشیه بر آن الحاق کرده و کلمه(احمر) را محرف دانسته‌است وتصور کرده‌است که جاحظ یااستنساخ کننده کتاب اوبغلط رفته‌است واصل‌این کلمه (اردوان‌الاصغر)است یعنی اردوان کوچك «حاشیه اوبشماره(۱) ذیلاترجمه شده‌است، ولی حقیقت آن است که نه جاحظ بغلط رفته است ونه‌کاتب تاج اشتباه کرده بلکهٔ مورخین عرب آخرین پادشاه اشکانی را (أحمر) نامیده‌اند ودر کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی که القاب پادشاهان ساسانی را یکایك ایرادمیکند: اردوان را نیز باهمین لغت یاد کرده چنانچه شاپور اشکانی را (زرین) وهرمز را (سالار) و بهرام اشکانی را (روشن) نامیده‌است وبنابرین میتوان گفتن که کلمه احمر ترجمه یك لغت پارسی‌است بمعنای سرخ‌فام یا نظیر کلمه (حمراء) است که عرب آنرا بدودمانی از ایرانیان اواخرعصرساسانی اطلاق کرده و این نیز ترجمه لغتی است یا محرف (همراه) است ومؤید این نظر عبارتی‌است که درکارنامه ارشیرآمده استآنجا که می گوید:

(پس‌ازمرگ الاکسندرا أرومیك، ایران شارا توست چل کوذیك ختای بوت. واسپاهان و پارس وسوكها بش نژدیك بوت، بدست اردوان سوراتاربوت) یعنی پس ازمرگ اسکندریونانی کشورایران را دوصدو چهل کوچك خدای (پادشاه کوچك) بود واسفهان وپارس ونواحی‌آنها (امکنهٔ که نزدیك‌آنها بود) دردست اردوان سورتار بود. کلمه سورتاررا خاورشناسان ومترجمین کارنامه اردشیر (سردار) خوانده‌اند، ونگارنده راگمان برین است که کلمه سورتار نه‌بمعنای سرداراست (که اصل‌آن زوردار) بوده‌است بلکه ممکن‌است سوراتاراز کلمه (سور-یا-سهر) باشد که بضم سین‌بمعنای سرخ‌است مثل‌کلمه سهراب‌و احتمال میدهم که عرب همین‌کلمه را به (احمر) ترجمه کرده باشد خاصه اینکه این کلمه را در کارنامه میتوان (سهردار) و سردار (بضم س) - خواندن و باردوان این معنی نزدیکتر است تا سرداری یعنی زورداری و زورمندی. (نوبخت)

(۱) «اردوان‌احمر» - کذادرنسخه س‌وص وهمچنین درصفحات‌دیگرهمین کتاب (نام‌اردوان باصفت‌احمر یادشده است) - مسعودی در مروج‌الذهب وکتاب‌التنبیه والاشراف آورده است که‌اردوان نام دودمانی بوده است وبر جماعتی ازپادشاهان نبط «مقصود پارت است» اطلاق گردیده. آنها پادشاهان‌کوچکی بودند که پس‌از حمله‌اسکندر ووفات او دراستانهای ایران حکمرانی کردند واهمیتی بسزانداشتند وازین‌دودمان دوپادشاه بودند نامیده اردوان: یکی اردوان بزرك ودگری اردوان کوچك واین اردوان مهمتر بود واوهمان اردوان‌بن بهرام‌بن‌پلاس است که‌آخرین پادشاه اشکانی است وهموبود که اردشیر جای اوگرفت واو را بکشت وخودپادشاه گردید ودودمان ساسانی رابروی‌کار آورد. ابن‌اثیر وثعالبی‌هردواین‌موضوع‌را یاد کرده‌اند وظاهراًمقصود جاحظ همین اردوان‌است که بجای‌آنکه اورا(اردوان اصغر) بنامد «اردوان احمر» نامیده است. (زکی‌پاشا)

کسی بی‌هنگام مسئلتی کند، ناچار عقوبت بیند ✡

اردوان نخستین پادشاهی بود که این در بر کشود «یعنی مردم را برین بر أجازت داد، تا آنچه بخواهند ازو طلب کنند» واو نیز نیازمندان را محروم نمیکرد وچه بسیار که ببخشودن و کرم کردن پیشدستی می کرد.

ورسم کشور هم برین نشان بود تا آنکه پادشاهی **ببهرام گور** رسید. واو این کار برخلاف کرد وبندیمان خود سپرد که هرزمان کهمرا بمستی سرشار وباهزل و شوخی درکار یافتید، هرچه خواهید بمن عرضه دارید!

وهم درین خصوص بحرم تاش خود ✡✡ فرمانی کرد ودستور داد تاهر نامهٔ بدو دهند، او «بیدرنگ» بپیشگاه برد.

وچون پادشاه مست و سرخوش می‌شد، آنها که خواهشی می‌داشتند دست بر گشاده نامه خودرا بحرم‌تاش میدادند واونیز گرفته بپادشاه تقدیم میکرد، وشاه بادست خود میگرفت ودر کف خود میفشرد ✡✡✡ وبی آنکه آنرا بنگرد «وبداند که اوچه‌خواسته است» بجانب مجریان افکنده میفرمود: **آنچه درین نامه نوشته است بکار برید** و چه بسیار که در یکشب بخواهشی، دینی را که بسیار سنگین بود ادا میکرد، یا املاك بسیاری می‌بخشید، یاهزاروبیش ازهزارهزار ✡✡✡✡عطا میکرد

وچون کسی از اندازهٔ خود بیشی جسته، درآن نامه چیزی طلب میکرد که أمثال‌اورا روانبود، یادرخواهش خود چندان فزونی‌وافراط مینمود که اجابت آن باسانی

✡ درمتن: گردنش زده شود – ولی بزبان پارسی جمله (عقوبت بیند) سازگارتر و بتاریخ نزدیکترست (نوبخت)

✡✡ ودرمتن (صاحب‌الستاره) یعنی پرده‌دار وچون کلمه «حرم‌تاش» خود بهمین معنی است ودر اصل‌پهلوی‌نیزچنین بوده است‌وشرح آن‌درحاشیه‌صفحه۳۸و۳۹ یادشده‌است، همان‌کلمه رابکاربردیم (نوبخت)

✡✡✡ عبارت متن چنین است: (وضمهاعلیها)

✡✡✡✡ هزارهزاریعنی‌یك‌میلیون وبیش‌ازهزارهزار (هزاران‌هزار) یعنی‌میلیونها–وظاهراً‌مقصود مؤلف یك میلیون پول مسکوك آنزمان باشد که نامش (ورکه) بوده است وبعربی آنرا (ورق) نامیده اند وهرده ورکه را (ورکان) و(شاورکان) گفته‌اند که عرب آنرا به (شابرقان) و (ساورقان) معرب کرده‌است وبرخی آنرا به (شاپورگان) تعبیر یاتحریف کرده اند و این جمله ازفتوح البلدان بلاذری و ومسالك ممالك ویاقوت وکتب دیگر مفهوم میگردد – و تا اواخر امپراتوری عثمانی کلمه (ورکه) در نجف معمول بود و آنرا برواحد پول نقره و نیکل اطلاق میکردند. (نوبخت)

روی نمیداد ، اورا نادان میشناختند و حاجتش روا نمیکردند ، و چون دیگر باره نامهٔ بشاه مینوشت حرم تاش آنرا نمیگرفت .

۱۱- مساوات طبقاتی

درعصر یزیدبن عبدالملک

از آن پس، چه در آئین پادشاهان ایران وچه درمیان عرب، دربارهٔ طبقات مردم تغییری تازه رخ نداد تاآنکه یزیدبن عبدالملک بخلافت برنشست ☆

یزید همهٔ این قواعد را منسوخ کرد و فرومایگان را با گرانمایگان ☆☆ بامیخت و بمنهیّات و لغو چندان بپرداخت که ندیمان بروی چیره شدند ، چو ، او خود آئین کشور را ناچیز گرفت و بایشان اجازت داد تا در حضور وی مسخرگی کنند وبلودگی وهزل بپردازند☆☆☆ و همچنان بگاه سخن باوی محاجّه کنند

۱۲- نخستین خلیفه که دشنام شنید

یزید نخستین خلیفهٔ بود که درحضور بدو دشنام دادند وبدلقکی وشوخی بروی اوبد گفتند .

۱۳ -خلفای اموی و بزم طرب .

«وچنان روی داد» کەروزی ازاسحاق‌بن‌ابراهیم (۱) پرسیدم آیاخلفای بنی‌امیه

☆ مؤلف دربارهٔ خلیفه نیز کلمهٔآورده است که برای پادشاهان بکارمیرود (یعنی کلمه ملك) هرچند که این لغت را ممکن است بمعنای لغوی آن در اینجا نیز بکار برد ولی ما برتر دانستیم که آنرا باکلمه خلافت تعبیر کنیم ، چواین لغت ازمصطلحات آنزمان بوده است مگر آنکه درباره خلفای عباسی استعمال آن سهل تر باشد . (نوبخت)

☆☆ گرانمایگان بمعنای اشراف است که عرب احیاناً ایشان‌را (جهابذه) خوانده است واین لغت جمع جهبذ است که ممکن است معرب(گاه بد) باشد . (نوبخت)

☆☆☆ لودگی کلمه ایست که عوام بیشتر بکار برند و خواص بیشتر پرهیز کنند و نگارنده از آنجا که مشتقات ونژاداین لغت را شناخته است، میداند که لغتی‌است فارسی و کلمهٔ لود ولوت ولات وروت ، ورود که جمعاً بمعنای هرزه و جلف وسبك وبچه است ازین ماده اند و کلمه (لیتك) یا (ریتك) بزبان‌پهلوی بمعنای جوانك وپسرك است وبیشتر‌بهنگام تحقیر واستخفاف گویند ـ و کلمه (رود) بمعنای بچه هنوز درفارس معمول است . (نوبخت)

(۱) درنسخه ص : ابواسحاق بن‌ابراهیم موصلی (و بیگمان کلمه ابو زائد است) دربن‌باره بسی‌کاوش کردم مگر بدانم که این راوی کدام اسحاق است که باجاحظ همعصر بوده است و جز بدو تن گمان نبردم . اول اسحاق‌بن ابراهیم موصلی که‌درموسیقی‌واداب وروایت شهرتی بسزا دارد وهم اوست که دربن‌قبیل موارد بیدرنك بنظرمی‌آید ، =

باندیمان خود آشکار مـی‌نشستند ورامشگران را رو بروی خود می‌نشانیدند « یابرسم ایرانیان » از دیدارها نهان بودند و بمسافتی دورتر جلوس میداشتند ؟ اسحاق بپاسخ چنین گفت که معاویه ، مروان ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، هشام ومروان‌بن محمد را رسم برین بود که میان‌خود و ندیمان پردهٔحایل میکردند تامستی خلیفه وآنچه‌ازو پدید می‌آید از دیده‌ها نهان ماند ، چو، (بسا) **که‌خلیفه ازغایت خوشی ووجدمنقلب می‌گردید ومی‌جنبید وکف میزد وشانه خودرا حرکت میداد ومی‌رقصید وبسا آنکه برهنه می‌شد** ، «وچون‌درپرده‌بود»این‌جمله‌برهیچکس‌معلوم‌نبودجزبر کنیزان و خوبرویان که بااو نشسته بودند و درین حرکات بااو شرکت می کردند . و چون از

(بقیه‌حاشیه‌صفحه‌پیش):دیگری‌اسحاق‌بن‌ابراهیم مصعبی‌است که بروزگار مأمون‌ومعتصم‌والواثق‌باللّه‌حاکم‌بغدادبوده‌است‌واین اسحاق‌اگرچه‌درادب‌وروایت ونقد وانتقاد وموسیقی‌مرتبتی بلند داشته‌است» ولی گمان نمیرود که‌مقصود جاحظ‌همو‌باشد ، زیرا وی از خویشان طاهربن‌الحسین است که خونی أمین بوده و این خانواده همکان در بوشنگ خراسان میزیستند وروی بغداد راندیده‌اند جزآنروز که (دارالسلام) بتصرف مأمون درآمد . واین موضوع برمحققین تاریخ اسلامی‌آشکار است ودیگرآنکه مصعبی را بابزم امین عباسی چه‌تناسب است وچگونه‌تواند ازوی جایزه وصلت گرفته‌باشد .(رجوع کنید بصفحه های بعد همین‌کتاب) . اما اسحاق موصلی که میبایستی‌مقصودجاحظ همو‌باشد نیزازجهت عبارات کتاب مایه شك و ابهام است ، چو ، جملهٔ راکه جاحظ آورده است مشوش ودرهم است واگر بنسخه س‌وص که برسم کهن بدون علامات لازمه‌است اعتماد کنیم ، بسیار دشوار است که خواننده دریابد که این‌اسحاق که بوده . زیرا درضمن‌این روایت‌مطالبی‌است‌که برای پدروی وهن وسبکی بشمارمیرود (صفحات‌آینده) وگذشته‌ازین، همین روایت بجائی‌میرسد که آن قصه برروی خود اسحاق دور میزند در صورتیکه گوینده از اسحاق ، بصورت آنکه مردی دگر است سخن می گوید (یعنی بصورت غائب) ونه‌مانند گویندهٔ که گفتار اوبخود اومنتهی میشود واینك می‌باید ازخودش بگوید . خاصه آنکه موضوعی که درهمین‌داستان بخود موصلی مربوط‌است مایه‌افتخاروسرافرازی اوست‌ومی باید بهنگام گفتن، بخود مغرور باشد و بادهانی پرو گفتاری بافتخار و سربلندی مقرون ، ادا کند . زیرا دربن داستان مأمون که خلیفه است اسحاق رادرآغوش گرفته واورا بوسیده است . واگر این شگفتی برای او رخ داده بود همی‌باید بانهایت عجب وغرور بگوید (مامون مرادرآغوش کشید وببوسید) واین‌شبهه‌قدمارا‌چنان‌چون‌ما ـ نیزبی بهره نگذارده وطبری‌متوفای سال (۳۱۰) نخستین مورخی است که دربن‌باره مردد مانده است زیرا آنچه که باابراهیم یعنی پدراسحاق مربوط است وپیشوای‌مورخین(طبری)، قصه اورابا‌هادی‌عباسی نقل‌میکند ، تقریباً همان‌است که جاحظ دربن کتاب‌آورده‌است(رجوع شود به جزو ۳ص ۵۹۵ طبری وبصفحات بعدهمین کتاب) جزآنکه طبری نخستین جمله این داستان را بگونه غائب آورده می گوید : (واز اسحاق‌بن‌ابراهیم موصلی یاازدیگری روایت کرده‌اند ....) و مؤلف اغانی این قصه رابدو بهره کرده است یعنی‌آنچه راکه جاحظ درصفحات بعدآورده وبداستان ابراهیم‌بن‌مهدی وامین‌عباسی مربوط است بادو روایت یاد کرده یکی ازاسحاق موصلی : وعبارت او چنان است که معلوم میشودازخود میگوید . ودیگری ازمحمدبن حارث‌بن بشخیر است (اغانی ج ۹ص۷۱) وعین این‌خبر اخیر را مؤلف عقدالفرید ازاسحاق نقل کرده وبصورت‌متکلم ایراد نموده (عقدالفرید ابن‌عبدربه ج۳ ص۲٤٤ ومعجم‌الادبا یاقوت ج ۲ص۲۰۶ وبنظر من این‌روایات را با یکدیگر موافقتی نیست‌مگر آنکه فرض کنیم که جاحظ نخست این داستان رااز اسحاق نقل می کند ودر میان سخن اومطالبی دیگر بتناسب سخن ایراد می‌نماید، وچون ازجملات معترضه خود(که‌بیادکردن آنها معتاد است) فارغ می گردد ، باز بیقیه داستان پرداخته وبرای‌آنکه خواننده رامتوجه دارد که آغازسخن برچه پایه بوده است مجدداً کلمه (میگوید) را أعادت می کند . وازآنجا که جاحظ‌میخواهد درباره خود اسحاق سخنی نقل کند باصیغه مجهول یاد مینمایدبدانسان که گوئی درباره ناقل آن داستان سخنی ازخود می گوید (زکی‌پاشا) .

مجلس اوفریادی برخاسته یا بخوشی نعرهٔ سر میگرفت یا آوازی و حرکتی از روی طرب و بیش از اندازه، بگوش دیگران میرسید، پرده‌دار او برای آنکه ندیمان و ومطربان آنرا بخلیفه گمان نبرند، بانك برآورده فریاد می کرد: **کنیزك بس کن! کنیزك ساکت باش!**

اما سایر خلفای بنی‌امیه پرهیز نداشتند از اینکه در برابر دیگران **برقصندو وبیخیال برهنه شوند ودرپیش چشم ندیمان ورامشگران لخت وعور درآیند. چنانچه یزیدبن‌عبدالملك وولیدبن یزید در مجالس عیش مسخرگی میکردندو لگد می انداختند و برهنه می‌شدند** وبرای‌این‌بدکاری‌هاننگی‌وعیبی نمی‌پنداشتند.

۱۴ - عمربن‌عبدالعزیز

من ازوی پرسیدم: عمربن عبدالعزیز چه طور؟ اوپاسخ داد که وی از آنروز که‌خلیفه شد چیزی از موسیقی بگوشش نرسید تا روزی که بمرد. ولی پیش‌ازآنکه خلیفه شود، بهنگامی که‌فرماندار مدینه‌بود رامشگران را بحضور می‌نشانید**ولی‌هیچ نشد که سبکی کند جز آنکه گاهی بر‌ُپشتی دراز می کشید واز روی طرب دو پای‌خود را برزمین‌می کوبید. وهیچگاه‌اورا از غایت مستی بهرزگی ندیدند.**

۱۵ - خلفای عباسی ومیگساری.

پرسیدم‌از خلفای ما (چه‌دانی؟) (۱) گفت: ابوالعباس (سفاح) درآغازخلافت برین بود که ندیمان را بحضورنشاند وچون سال دوم دررسید (۲) از چشم ندیمان‌بدور نشست. ☆ واین‌را اسیدبن عبدالله (خزاعی) بوی آموخت (۳)

۱۶ - سفاح

ابوالعباس از پشت پرده فریاد مستی میکرد خنیا گران را تحسین می‌نمودبانك همیکرد که **احسنت! مکرر!، این‌اوازراتکرار کن!** ودرحال آن خنیا کر چند بار

(۱) نسخه ص: خلفای بنی‌عباس؟ (زکی‌پاشا)
(۲) رجوع کنید بشذرات الذهب جلد (۱) ص ۲۰۶ (زکی‌پاشا)
☆(درمتن) ترجمه عبارت‌چنین‌است‌وپشت پرده می نشست. (نوبخت)
(۳) أسید از جمله‌مردان ابومسلم بود که‌برای‌خلافت عباسیان‌قیام کردوهموبودکه بگاه در آمدن ابومسلم بمرو از جمله پیشتازان بود وباطلایه همراه. واو بسال ۱۵٦ بمرد یعنی درهمان ایامی که حاکم خراسان بود (رجوع کنید بفهرس‌کتاب (ازطبری وابن اثیر) (زکی‌پاشا).

آوای خودرا میخواند وابو العباس بهربار می گفت **آفرین! احسنت!**

وسفاح راصفتی بود (پسندیده)، چو، هیچگاه‌ندیمی یارامشگری ویابازیگری از پیش اودست تهی بخانه باز نگردیده، بهریك صلتی میداد وخلعتی می‌پوشانیدواین پاداش گاه بسیار بود و گاه اندك (۱) و او کمابیش از مکافات ایشان دریغ نمی کرد «واز جمله نیکوئیهای او» یکی این بود که‌احسان خودرابروز دیگر حوالت‌نکرده درزمان بکار همی‌بست واز جمله سخنان اوست که:

بشگفتم از آن گروه که خوشنودی رانقد یابند وپاداش‌را بنسیه حوالت کنند

واو، گاه و بیگاه که بانجام کاری می‌نشست، بار یافتگان را بهنگام باز گشت از خود خوشنود میکرد و هیچ پادشاهی را چنین خلقی نیکو نبوده است مگرآنکه گویند **بهرام گور** نیز چنین بوده (۲)

۱۷ـ منصور.

«وباید دایست» که‌ابوجعفر منصور هیچ گاه ندیمان‌را بحضور نمی‌نشانید وهیچ کس بیاد ندارد که او، مشروبی جز آب نوشیده باشد. وچنان بود که‌مجلس اورا تا پردۀ که بدر گاه‌آویخته بود بیست‌ذراع فاصلت می‌بود وندیمان نیزباندازه بیست‌ذراع، ازآن پرده بدور می‌نشستند. وهر گاه آهنگی بگوش او سازگارافتاده بوجدمی‌آمد، کنیز کی‌پرده‌داررامی گفت که ازجانب خلیفه بخنیا گربگوید: احسنت، بارك‌الله!☆ واگر از خوش عیشی برآن می‌شد که کف بزند (وشادمانی کند) بیدرنگ برخاسته‌باتاق‌زنهامیرفت ودرآنجا کف میزد، تادیگران‌را ازین حالت آگهی نباشد. ابوجعفر بهیچ‌یك‌ازندیمان وخنیا گران ودگربارجویان جزمقرری‌سال، چیزی

(۱) مؤلف کتاب‌محاسن‌الملوك‌درص ۳۰ نیز بیانی باسخن جاحظ‌شبیه، یادکرده است. (زکی‌پاشا)

(۲) باآنچه مؤلف‌مروج‌الذهب (ج ٦ ص ۱۲۱و۱۲۲) آورده است مقابلت کنید (زکی‌پاشا)

☆ مؤلف آنچه درباره ابوجعفر منصور وبزم طرب وی نوشته‌است بخلاف اخباری است که‌سایر مورخین نوشته‌اند ودراکثر تواریخ مخصوصاً تاریخ‌الفخری ابن‌الطقطقی‌وتاریخ زینی مصرح است که‌منصور غنا راحرام میدانست ونشد که بنغمۀ گوش دهد یادر کاخ اوکسی را باچنین کاری یارا باشد. ودر کتاب الفخری آمده است که یکی از درباریان اوکه خراسانی بود سازی داشت و روزی منصور را نغمۀ بگوش رسید وتفحص کرد تا آنکه دریکی از اتاق‌های دربار جوانی را دید که باکنیز کی نشسته وآلتی بدست دارد وهمی‌نوازد. منصور پرسید این چیست؟ اولال ماند ویکی ازحاضرین پاسخ داد که این آلت بربط است، منصور نخست آنرا گرفته برسرآن جوان کوبید تاشکست وپاسخ دهنده رابتندی گفت تونیز ازکجا این‌آلت‌طرب راشناسی اوگفت که درخراسان دیده‌ام. واین داستان میرساند که منصور راباآلات طرب سروکاری نبوده است واین رادر شاهنامه‌خود (جلدچهارم صفحه ۲۹) بتفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

نمی بخشید «ونه بعمرخود» يك‌وجب زمین بکسی عطا کرد ، و نه مشهود گشت که پاداشی دهدوچیزی بخشد ، وا گربندرت چیزی داده بود ، گو آنکه ده‌سال میگذشت آن‌را بیاد داشته ، بحساب گیرنده می‌نهاد و ازمقرری او میکاهید «وا گر بفرض‌حساب نمی کرد» پیوسته بیاد اوبود وهمی‌متذکر می‌شد وبروی اومی گفت ومنت‌می‌نهاد .

[(ونیز) ازسخنان اوست که میگوید .

هر کس نیکی کند وتو نیز نیکی کنی پاداش اورا داده‌باشی مگر آنکه‌نیکی تورا آنگاه سپاس‌باید کردن که برزیادت‌بودودرین هنگام مردی خواهی بودن‌بخشنده ونیکوکار وسزد که سپاس تورا بر گذارند ومنت دارند ✡

وآنکه این‌حقیقت‌را بداند که بدیگر کس‌نیکی کردن‌بخودنیکی کردن‌است ، هر گز درقصور دیگران تقصیری نبیند ومودتی یاشکری بزیادت نخواهد ، چو ، نسزد که آدمی باخود نیکی کند و از دیگران بخواهد که او را سپاس گویند . و تو نیز باید بدانی که‌هر کس ازتو خواهشی کند ، چیزی از آبروی خود کاسته باشدوسزاوار نباشد که تو نیز چیزی ازآبروی خود بکاهی وملتمس اورا باجابت نرسانی] (١)

١٨ ـ مهدی

مهدی (پسر منصور) نخستین سال خلافت را بپدر تأسی کرد و از ندیمان بر کنار نشست . و از آن پس خود را آشکار کرد

وابوعون (٢) او را گفت که نه خوب است باندیمان نزدیك نشستن . ولی‌مهدی

✡ اگر این سخن منصور باشد سزاوار است که اورا مردی دروغزن بدانند (نوبخت) :

(١) جملاتی که میان این‌دو علامت[ ] است ازنسخه‌ص منقول است ومعلوم‌است که آنچه پیش ازین‌جملات نقل کرده است مخالف این مفهوم است واین‌را باآن نسبتی و ربطی نیست (زکی‌پاشا) .

(٢) ابوعون‌عبدالملك‌بن‌یزید خراسانی ازدی خردمندی بودازبزرگان شیعه ازآنهاکه برای عباسیان بربنی امیه شوریدند . وی ازسرکردگان ابومسلم‌بود ودر بنای خلافت عباسیان کوششی بسزا داشته وهموست که بانیروی خود از دروازه کیسان رزمجوی بدمشق اندر آمد ومروان‌راهمچنان تعقیب کرد تابمصر شد و بقتل رسید وآنچه از سلیح و اموال و کنیز وغلام بغنیمت یافت باخود داشت . واو دو بار ازجانب ابوالعباس سفاح بفرمانداری مصر رفت (شعبان ١٣٣ تا ١٣٥) وبجائی که امروز (جامع‌طولون) نام دارد ساخت وبنا کرد ودارالحکومه ومسجدی ساز کرد وآنرا (جامع‌العسکر) نامید واران زمان این محل بانام (عسکر) بازماند وشهرستانی شد بغایت فراخ‌وآباد و بجمادی ١٣٦ بفرمان سفاح بجانب‌مغرب رفت وبفرماندهی لشکریانی که بدانسو می‌شدند برقرار گردید وچون خلیفه بمرد و منصور بجایش برآمد جنك‌را متارکه وابوعون یکماه ببرقه ماند واز آن پس بمصر شد و برای جنك باخوارج بفلسطین شتافت وبریشان چیره شد وسه‌هزار سربرید وبمصر فرستاد وازجانب منصور سه‌سال وشش‌ماه حاکم بود و پیش‌ازحکمرانی متصدی باج‌وخراج فلسطین‌بود وازآن پس‌ببغداد خوانده‌شدودرحمله ماوندیان درر کاب منصوربجنگید وچون مهدی خلیفهٔ شد اورا والی خراسان کرد واز سال ١٥٩ تا ١٦١ حاکم بود (رجوع شود بأغانی وابن اثیر و ابوالمحاسن تغری (درفهرس) (زکی‌پاشا)

بتندی جواب گفت و پرخاش کرد که تونادانی و ندانی که خوشی درین است که آدمی سرور و خورسندی را ببیند وبا مصادر آن نزدیك نشیند، چو اگر از آن پشتها گوش فرا دهد سروری نیابد و خیری ننگرد . و اگر نشستنم را جز این سودی نبود که از دیدار من خورسند شوند، با هیچ فرصتی درین باره کوتاهی نمیکردم .

مهدی مردی بودسخت بخشنده[۱] و کم بود که بنزد او کسی بار یابد وبینیاز باز نگردد . بسیار رام و آرام بود و خوشروی و شیرین سخن بود و خوش مشرب و خوش عقیدت بود و بندرت روی میداد که در نشستن آزرده شود ✡ یا همنشین او بطول مدت ملال یابد بلکه خندان بود و کم آزار ، و از بد گفتن و تندی بیزار

۱۹ - هادی

هادی سخت تندخو وسختگیر بود و کم بود که گناهی را چشم بپوشد وبادافره نکند ✡✡ و چندان بد دل و بد گمان بود که ندیمانش پیوسته بپرهیز بودند و ایمنی نداشتند مگر کسانیکه با خوی وی اخت بودند ✡✡✡ ونبض وی را در دست میداشتند و بهمین جهت از بر او بهره های بسیار میبردند و بعطایای بیشمار بهرمند میگشتند. و رای او برین بود که بدتر از آن نیست که ازو چیزی بخواهند . ولی رامشگرانرا چندان مال و خواسته می بخشید که هر کس با خود میگفت که دیگر محال است باز هم چیزی بدهد . ولی روزی چند بسر نمیرسید مگر آنکه همانها بنوائی نو و بخششی تازه تر میرسیدند .

« آورده اند که هادی یکروز ببزم نشست » و ابن جامع و ابراهیم موصلی و معاذ بن طبیب که او از رامشگران و استادان آن زمان بود نیز بمحضر او حضوریافتند و نخستین روزی بود[۲] که معاذ ببزم هادی درآمده بود . هادی گفت اگر از شما

---

(۱) بوفور بخشندة (نسخهص) (زکی‌پاشا)

✡ آزرده بهمان معناست که ماامروز آنرا با کلمه(خسته) تعبیر کنیم ولی خسته درحقیقت باین معنی نیست بلکه بمعنای کسی است که بیمار باشد یا کسی که‌درجنك زخمی شده باشد ، (نوبخت)

✡✡ بادآفره : مجازات . (نوبخت)

✡✡✡ اخت : (باضم‌الف)ساز گار وموافق وهمگونه ، واین‌یك لغت باستانی‌است وعامه نیزآنرا بهمین‌معنی بکار میبرند .(نوبخت)

(۲) درنسخه ص معاذ نخستین کسی بود که ببزم هادی درآمد (زکی‌پاشا)

کسی مرا خوش کند و بطرب آورد هرچه طلب کند باو خواهم بخشیدن.

نخست ابن جامع لحنی ساز کرد ولی در وی نگرفت و ابراهیم میل و منظور هادی را دریافته ✡ شعری «بدین مضمون» برای او تغنی کرد:

عازم بجدائی شد و از مجلس ما رفت
ای همنفسان یار من خسته کجا رفت؟ ✡✡

هادی بشنیدن این نغمه چندان بوجد وطرب آمد که بی اختیار ازجای برخاسته فریاد کرد **مکرر! مکرر**، جان من باز هم بخوان!

موصلی بار دیگر آن نغمه را سرداد. و هادی گفت: توئی آنکه من خواهانم و اینك باز گوی آنچه میخواهی ✡✡✡

ابراهیم گفت ای خداوندگار ✡✡✡✡ آنچه خواهم این است که باغ عبدالملك بن مروان وچشمه سار آنرا که در شهر مدینه است بمن عطا فرمائی!

هادی بشنیدن این سخن، دیدنش دگرگون شده گوئی چشمش در کاسه سر دور زد و بگونه دو گل آتش گردید و از سرخشم و تندی گفت:

ای یاوه گوی ✡✡✡✡✡ خواهی همگان بدانند که تو با آهنگ خویش مرا خوش داشته ومن تو را چنین پاداشی داده ام؟ اگر نه نادانی برعقلت چیره شده وفکرت را تیره کرده، بیگمان سرت را از تن دور کردمی.

✡ درطبری: ومن منظور اورا درباره غنا واوازها دریافتم (طبری این‌را ازابراهیم نقل کند).

✡✡ شعرعربی چنین است: (سلیمی أجمعت بینا فأین تقولها اینا) وترجمه تحت‌اللفظی آن‌چنین است: (سلیمی (یعنی آن محبوبه) عزم جدائی کرد، پس کجا گمان می‌برید وبرا کجا؟) ونگارنده این بیت رابشعر فارسی وبدانگونه که درمتن یاد شده است برآوردم (نوبخت)

✡✡✡ عبارت متن چنین است انت صاحبی فاحتکم یعنی توئی ندیم (یا ـ منظور) من‌پس خود قضاوت کن یافرمان ده: ودرطبری عبارت آن چنین‌است (هذا غرضی) یعنی‌این بود خواسته من. ونگارنده جمله‌را بکار بردم که مفهوم هردو عبارت را رساند (نوبخت)

✡✡✡✡ عبارت‌متن‌چنین است‌فقال‌ابراهیم یاامیرالمؤمنین: یعنی‌ابراهیم گفت‌ای‌امیرالمؤمنین وچون این‌طرز سخن بازبان پارسی سازگار نمی بود نگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را برگزیدم که پارسیان درهمین گونه مواقع بکار برده‌اند. (نوبخت)

✡✡✡✡✡ عبارت متن چنین‌است یابن‌اللخناء یعنی ای‌بدگفتار ـ ای گندیده‌سخن، ای گنده گوی ـ یاای زاده سخن‌های گندیده. وچون این‌قبیل تعبیرها بازبان‌فارسی سازگار نیست نگارنده‌کلمه یاوه گوی‌را برگزیدم. (نوبخت)

این بگفت و اندکی با خود خلید ✿

ابراهیم گوید : درین هنگام گوئی میدیدم که عزرائیل میان من و خلیفه ایستاده است و منتظر است که هم اکنون فرمان دهد ✿✿ اما چیزی نگذشت که ابراهیم حرّانی را (۱) بخواند و گفت :

دست این نادان را بگیر و ببیت المال ببر تا نقدینه آنچه خواهد برگیرد

ابراهیم دست مرا گرفته بخزانه برد و پرسید چقدر میخواهی ؟ گفتم صد بدره (۲) حرّانی گفت باش تا از خلیفه بپرسم، **گفتم نود بدره !** گفت باید بپرسم . **گفتم هشتاد بدره بده !** گفت تا نپرسم صورت نگیرد . من منظور او را دریافتم و گفتم **صد بدره برمیدارم و سی بدره آنرا بتو میدهم .** حرّانی پذیرفت (۳) و من بدره ها را بر گرفتم و از چنگ عزرائیل جان برده بخانه خود باز گشتم (٤)

۲۰ ـ هارون الرشید

«وهم او» گوید (۵) هارون در رفتار و کردار خود بمنصور میبرد ، جز آنکه در کرم وصلت شعرا همچون ابوالعباس سفاح و مهدی بود . و هر کس بگوید که او درپیش چشم دیگران (می) نوشیده است هرگز باور مکن ! (٦) چو او در بزم طرب جز آب

✿ خلیدن : بخود فرو گشتن . (نوبخت)

✿✿ یعنی هادی ـ و نیز فرمان یافتن از جمله تعبیرات زبان فارسی است که بهنگام مردن گویند (نوبخت)

(۱) حرانی : درزمانی که هادی ولیعهد بود حرانی ندیم اوبود واز مفهوم بیان ابن أثیرنیز مستفاد میشود که او بزمان خلافت هادی خزانه دار او شده است (اغانی ج ٦ ص ٦٧ — و ج ۱۷ ص ۱۷) (زکی پاشا)

(۲) بدره نام کیسهٔ بوده است چرمین واز پوست بز که بامقداری معین ازدرم یادینار پر می کردند وبعدها این لغت را برپول اطلاق کردند وآنچه از کتب لغت فهمیده میشود این است که درهر بدره هزاردرم یاده هزاردرم یاهفت هزار دینار طلا بوده است واز سخن جاحظ چنین برمی آید که درعصر عباسیان ، آن کیسه چرمین را بدره می نامیدند که درآن دوهزار درم بوده است .(زکی پاشا)

(۳) در طبری : حرانی گفت اکنون بسخن حق رسیدی واینك برگیر ! (زکی پاشا)

(٤) مؤلف محاسن الملوك این داستان را باهمین مختصری که جاحظ آورده است یاد کرده است (ص ۳۰ — و ۳۱) (زکی پاشا)

(۵) یعنی ابراهیم موصلی که مؤلف اززبان وی حکایت می کند (زکی پاشا)

(٦) آنچه جاحظ درین باره آورده است باآنچه ابن خلدون درمقدمه خود یاد میکند مطابق است ومفاد جمله جاحظ این است که هارون دربرابر کسی می نمی نوشید وفقط کنیزان وی بودند که میگساری ویرا مباشرت میداشتند و نیز داستان ابن بخت یشوع ومنع او از خوردن می این سخن را تأئید می کند (رجوع شود بمروج الذهب ج ٦ ص ۳۰۵ و ۳۰٦ وکتاب عیون الانباء جلد (۱) ص ۱۲۰ (زکی پاشا)

مشروبی ننوشید و شرب وی را کنیزان خاص او ملازمت میداشتند، وچون خورسند میشد میانه روی را از دست نمیداد: نه فزونی میکرد و نه کمی و کاستی را میپسندید وازخلفای عباسی همین هارون بود که درجات موسیکاران را همچنان برقرار کرد که اردشیر بابکان ساز کرده بود، و همو بود که طریقت پادشاهان ساسانی رابر گزید.

درین نظم وترتیب، ابراهیم [موصلی] (۱) و [اسماعیل ابوالقاسم] ابن‌جامع، وزلزل (۲) [منصورالضارب] درجه‌یکم را میداشتند. زلزل نوازندگی‌میکردوابن‌جامع خوانندگی (۳). وسلیم‌بن‌سلام (٤) [ابوعبیدالله کوفی] وعمروالغزال (٥) وامثال‌ایشان درجه‌دوم‌را حائز بودند و درجه‌سوم بکسانی داده شده بود که طنبور می‌زدند وسنتور می‌نواختند وضرب گیربودند. جوائزوصله‌های هریك‌نیز درخورمرتبت و طبقه‌بندی ایشان‌بود. وچون یکنفرازافراددرجهٔ‌یکم‌راجایزهٔ‌هنگفت‌می‌رسید هریك‌ازرفقای‌خود را که‌باوی همردیف بودندسهمی‌می‌داد وبآنهانیز که زیردست می‌بودند بهرهٔ‌می‌بخشود. اما اگربیکی از طبقات زیر دست جایزهٔ کلان تعلق می‌یافت، آنها که در درجهٔ برتر می‌بودند هرگزبدان طمعی‌نداشتند وازاوچیزی قبول نمیکردند.

---

(۱) اسامی، کنیه‌هاولقب‌هائی که درمیان این‌علامت[ ] یادشده‌اند ازکتاب اغانی تألیف ابوالفرج‌است(زکی‌پاشا)

(۲) زلزل از نوازندگان عود وازمتبحرین این‌سازوهمواره موردمثل بوده‌است مخصوصاً درعصرمهدی وهادی نامی بسزاداشته‌است وهمت وی نیز باندازهٔ بلند بود که دربغداد (برکهٔ) ساخت وآنرا برمسلمانان وقف کرد وبخیرخواهی‌نامی شد، و نفطویه که از علمای‌نحو بوده‌است همچون دیگرشاعران اورا بدین‌مضمون ستوده: (اگرزهیر و امرؤالقیس، منظره‌زیبای برکه‌زلزل‌را میدیدند، نه‌سلمی‌وام‌جندب راتوصیف ونه(تل)حومل و دخول‌رایادمی کردند)

لـوان‌زهیراً و امرؤالقیس‌ابصرا ملاحة ما تحویه برکةزلزل

لما وصفا سلمی ولاام جندب ولا اکثراذ کرالدخول‌فحومل

وچنان‌روی داد که روزی‌هارون بروی‌خشمگین شد وازآن‌پس اورا بدوسال زندانی کرد و ابراهیم که شوهرخواهرزلزل‌بود دربن‌باره ابیاتی گفت که مصرع اول آن چنین‌بود«هل‌دهرنا بك‌عائدیازلزل» وهارون اورا ببخشیدواززندان آزاد کرد (رجوع‌شود بمعجم‌البلدان‌یاقوت ج۱ص۵۹۲ وج٤ ص۱۲۳ و۲۵۲ وشفاءالغلیل‌خفاجی‌ص۱۱۷ «درصفحه۱۰۲ ودر کلمه‌زلزل‌است مترجم» واغانی‌ج٥ص۲۲ (زکی پاشا)

(۳) دراغانی (ج٥ص٤۰) آمده است که ابراهیم موصلی وزلزل وبرصوما روزی ببزم هارون بودند وبرصوما مزمارهمی‌نواخت وزلزل‌عودمیزد وابراهیم‌خواننده بود واین‌دوبیت‌راهمیخواند:

صحا قلبی و زاغ إلی قلبی واقصر باطلی وتسیت جهلی

رأیت‌الغانیات و کن خـزراً إلی صرمننی وقطعن حبلی

هارون بدین‌خنیاگری چندان خوش‌وخندان‌شد که ازجای برخاسته فریاد برآورد که: ای آدم‌ابوالبشر! اگر زنده می‌بودی واعقاب هنرمند خودرا می‌نگریدی همواره‌خورسند میشدی! و پس‌از این گفته بخودآمده‌بنشست وگفت استغفرالله — ودرعقدالفرید ج۲ص۲٤۷ درباره‌رامشگری زلزل‌چنین یاد کرده‌است که زلزل‌فقط با آوازابراهیم عود میزد (زکی‌پاشا)

نیز «اسحاق‌بن ابراهیم موصلی» گوید: روزی هارون از برصومای رامشگر بپرسید که تورا درباره‌ابن‌جامع چه‌عقیدت‌است؟ برصوما سرخودرا حرکت‌داده گفت: آهنك‌ابن‌جامع درروان آدمی آن اثرمی کند که‌شراب قطربل باجسم‌وجان ✡ ، ومعلوم است که شراب‌قطربل پای آدمی‌را می‌بندد‌وعقل اورا‌باخود می برد.

هارون گفت: درباره‌ابراهیم چه گوئی؟

برصوما گفت ابراهیم ببوستانی ماند که سیب و گلابی و هلوی‌وخاروخاشاك‌و خرنوب ✡✡ (وهمه‌چیز) درو‌یافت‌شود.

هارون گفت سلیم‌بن سلام‌راچگونه یافته‌ئی!

برصوما پاسخ‌داد: اوبابهترین زیبائیها آراسته‌است.

هارون گفت: درعمروغزال چه بینی؟

برصوما گفت اوپنجه‌ٔدارد مطلوب وخواسته (۱)ولی‌منصور زلزل‌راسرپنجه‌است که‌خدا مانند‌او‌نیافریده‌است وچون‌دست‌بعود‌زند‌اگراحنف(۲)یادیگری که‌باسنگینی ووقارمقید باشد، بـانك عود وی را بشنود بیخود گردد و از فرط خوشی خود داری نتواند کردن.

ابراهیم گوید روزی زلزل می‌نواخت و من میخواندم واو درضمن نواختن مرا باشتباهی راند ومن بپرده دار خلیفه گفتم: امیررا بگوی که زلزل در رامشگری این خطا کرد ومن‌درخنیاگری خود بی گناهم. زلزل‌برآشفت و گفت مرا درین‌هنر ناشنا

(ملحق بحاشیهٔ‌صفحهٔ‌قبل)

(٤)درنسخه ص‌سلیمان‌بن‌سلامه

(٥) درنسخه ص‌این نام یعنی غزال باعین مهمله (بی‌نقطه) آمده‌است و چون صاحب کتاب‌اغانی در (ج۱۱ ص٣٤ و٧٧ وج٢٠ ص٦٤ و٦٥ باغین‌یاد کرده‌است مانیز ازو پیروی کردیم (زکی‌پاشا)

✡ همچنانکه درعصرماشراب‌خُلَّرمعروف‌است در آنزمان شراب‌قطربل مشهور بوده‌است وقطربل (بضم‌ق‌وب وتشدید (ل) نام‌میخانه‌بوده‌است درجوار‌بغداد (نوبخت)

✡✡ خرنوب (بضم‌خ) وخروب (بفتح‌خ) نام گیاهی‌است خودروی وهرزه (نوبخت)

(۱) درنسخهٔ س بجای‌پنجه: ثیاب (پیراهن)یادشده‌است! ودراغانی‌جلد٦ص(٧٢)آمده‌است که برصومادرباره ابراهیم گفت: موصلی ببوستانی ماند که در آن هم شیرین یافت شود وهم‌ترش، هم‌پخته وهم‌خام ولی ابن‌جامع‌مانند مشکی‌است پرازعسل که‌هرجای‌آنرا بشکافند جزعسل‌چیزی ازآن تراوش‌نکند (زکی‌پاشا)

(۲) احنف: ابوبحر ضحاك‌بن‌قیس‌است که‌نسبت‌اوبزید منات‌می‌رسد ودرخودداری بدومثل میزنند زیرااو نمونهٔ‌ازوقار وسنگینی بوده‌است (رجوع‌شود بشرح‌احوال اودر ابن‌خلکان واغانی‌وغیره (زکی‌پاشا)

میخوانی ؟ ونمیدانی که تااینزمان هیچ‌خوانندهٔ دهان بخواندن نگشوده‌است‌جز آنکه دردم یافته‌ام که‌اومیخواهد چه‌لحنی آغاز کند.

پرده‌دار محاجه مارابعرض‌خلیفه رسانید وخلیفه گفت‌زلزل‌را بگوی که‌توراست گفتی **و آنکه خطا کرده‌است ودروغ‌همی‌گوید ابراهیم است.**

ابراهیم‌می گوید : من‌ازین گفته‌ملول‌وغمگین‌شدم وبپرده‌دار گفتم‌امیررابگوی **که درایران رامشگری است نامش‌سنید(۱)** ✡ و چنان است که آفریدگار چنو برامش وسازندگی هنوزنیافریده واوراسرپنجه‌ایست بی‌مانند و اگرامیر کس فرستد و او را بخواند برتری وی آشکار خواهد گردیدن. و زلزل بامن چنان‌تای‌میکند که گوئی بالوطیان ومیمون‌بازان دوره گرد انباز است ✡✡

هارون (پذیرفت) و کس‌فرستاد و(سنید) را بدرگاه‌خواند وفرستادگان،اورابابرید ببغداد رسانیدند✡✡✡ و زلزل این را بشنید و سخت‌درهم‌شد.

وبروزدیگر سنید بمجلس‌خلیفه‌حاضر گردید ومانیزاحضارشدیم و هریك‌بجای خود قرار گرفتیم و مستخدمین سازها و عودها را که پیشتر کوك شده بود بیاوردند

---

(۱) دراغانی‌نام این‌رامشگر نیامده‌است (زکی‌پاشا)

✡ظاهراً این‌نام گذشته ازتعریب ، تحریفی‌نیز یافته‌است ومعرب‌آن‌سنبذ Sonboz بوده‌است که‌ازآن‌پس سنید(Soneid) شده‌است ونگارنده می‌پندارم که‌اصل این کلمه (سون‌بد)Sonnbod یاشون‌بت Schonbot بوده است که ازاسامی قدیم ایرانی‌است ونظیرآن کلمه سنباداست که نام‌یکی ازجنگجویان ایرانی ودراوائل صده دوم هجری باتازیان جنگیده است و نیز کلمهٔ سیندخت (سون‌دخت) که‌معروف‌است وسون‌بمعنای آفتاب‌است چنانچه‌هم‌اکنون درزبانهای آریائی (اروپائی) بامختصر تغییری بکارمیرود ونام‌سنه بمعنی‌سال‌وبمعنای شهرسنندج وسون‌آباد (یکی‌ازشهرهای ایران)نیزازاسامی‌بسیارکهن ومربوط بعصر مهرپرستان است که بنام‌آفتاب بناشده‌اند و(سنه)عربی‌نیست(نوبخت)

✡✡ تاکردن بمعنای معاملت و معاشرت نمودن ومکایدت کردن‌است واین لغتی‌است که بزبان عامه جاری است‌واساتید کمتربکاربرده‌اند وشایدبریشه آن‌برخورد نکرده‌باشند و نگارنده درکتاب زبان بازیافته اصل‌ومنشأ ومشتقات‌آنرا بتفصیل‌یاد کرده‌ام (نوبخت)

✡✡✡ دراصل کتاب‌نیز کلمه (برید) بکاررفته‌است که بمعنای پست‌است وچون‌یك‌واگه‌پارسی است که‌عرب‌آنرا بکاربرده‌است مانیزهمان‌را برگزیدیم . حمزه‌اصفهانی (در تاریخ سنی‌ملوك‌الارض) این کلمه را ازبریدن بضم با می‌داند و معتقداست که درعصردارا (داریوش) که درجهان بنای پست نهاد یال ودم اسب‌های چاپاررا کوتاه‌می کردند وبااین‌جهت آنرا بریده‌دم نامیده‌اندوازآن‌پس چاپاری‌را بااین‌نام‌خواندند، ولی‌نگارنده معتقدم که‌این کلمه ازبردن‌است (یعنی‌حمل‌نامه وغیره) وشاید کلمه‌پست که اینك‌یك کلمه اروپائی‌است‌هم‌ازین برید باشد (نوبخت)

وبپیش ما نهادند. زیرا رسم برین بود که پیش ازوقت سازهارا کوك و آماده ساخته وترهارا با یکدیگر اخت میکردند ✡ و سیم سه را با زیر هماهنگ مینمودند (۱) ✡✡ تارامشگر مجبورنباشد که درمحضر خلیفه بساز کردن سیم‌ها یعنی بسست کردن واستوار ساختن او تار بپردازد.

چونانکه «**سنید**» عود خود را ببر گرفت، رخسار زلزل چون گل بشکفت وازهم باز گردید. ✡✡✡

«**سنید**» لختی بنواخت و ابراهیم باساز او تغنّی کرد و چون این پرده فرجام یافت، پرده دار زلزل را مخاطب ساخته گفت: اینك توبزن!

و چون زلزل بنواختن پرداخت، رامشگر ایرانی را چنان مؤثر افتاد که خودداری نتوانست کردن وبی‌اجازه برخاست وبرفرق زلزل بوسه زدودست وپای اورا ببوسید و گفت سروجانم بقربانت!

✡ کلمه أخت همچنانکه در حاشیه صفحه ۴۷ یاد شده است یك کلمه صحیح الاصل فارسی است، (نوبخت)

۱ـ زیر: باریکترین ومحکمترین وترهای ساز است وگوئی مقصود مؤلف این است که مثالث (سیم‌های سه) را بامثانی (سیم‌زیرین) یکنواخت می کردند مفضل‌بن‌سلمه نحوی‌در کتاب (ملاهی) گوید اوتارعمود رامحابض می‌نامند که جمع محبض است و باشرع جمع شرعه مترادف می‌باشد وازین جمله است زیر و پس‌از زیر مثنی (سیم‌دوم) که آنرا ثانی نامند و پس‌از مثنی سیم‌سوم (مثلث) است که برخی او را ثالث (سوم) گویند ودرآخر همه بم است (سیم‌برتر). و گفته‌اند که‌آنچه را ایرانیان (دساتین) نامیده‌اند در اصطلاح عرب (عتب) نام دارد چنانچه درفن شعر (وموسیقی) این‌مقوله یاد شده است. (زکی‌پاشا)

✡✡ مصطلح فارسیان آن است که هر سیمی را نسبت بمافوق خود (زیر) گویند و نسبت بمادون‌خود (بم) نامندمگر آنکه‌برترین سیمی که مافوق‌ندارد نامیده به(بم)است‌وسیمی که‌مادون‌ندارد آنرا مطلقا (زیر) خوانند. وکلمه دستان ـ یا ـ دستبان‌را که زکی‌پاشا (درفوق) بصورت دساتین (جمع‌عربی) یاد کرده است دراصل فارسی بمعنی‌مضراب‌است که‌باآن می نواختندودراصطلاح‌طبی‌همچنانکه‌دکترشرف در فرهنك‌طبی‌خودیاد کرده‌است‌بمعنای لوله‌لاستیکی‌است که‌جراحان بانگشت کنند، ونیز دراصطلاح جنگی زره یاحلقه‌های آهنی نوعی‌ازشمشیرها بوده است که دست گیرنده وجنگجورا می‌پوشانده وباید دانست که متاخرین (علمای موسیقی و مستعربین) کلمه دستان را غالباً بصورت جمع بمعنای (وتر) آورده‌آند. واما کلمه عتب که بعقیده زکی‌پاشا با دساتین مترادف است درعربی بمعنای فواصل میان انگشتان می‌باشد که بتقریب بمعنای انگشتها ومضراب یاحامل‌مضراب نیز بکار رفته ودستان‌ـیاـدستبان‌اگرهم بمعنای وتر باشد البته با صورت مفرد خواهد بود. چو این‌کلمه «بصورت دستان»خود جمع یا اسم جمع‌است‌وبرمفرد وجمع هردواطلاق گردد. (نوبخت)

✡✡✡ عبارت کتاب رامعنی این است: (ورنك‌او روشن شد) و نگارنده‌آنرا بگونه متن تعبیر کردم تا با زبان پارسی سازگار افتد. (نوبخت)

تورا بکار رامش نمی باید داشتن بلکه باید پرستیدن ☆

هارون ازین جمله بشگفت اندرشد و بدانست که زلزل را بر آن ایرانی برتری است و درزمان فرمان داد تا اورا پاداشی دادند وبشهرخود باز گردانیدند .

منصور زلزل مردی بود سخت بخشنده ، چو ، اوبر گروهی درآمد و بمیان آنها بسربرد که از غایت بی‌نوائی درخور زکات و صدقه می‌بودند ☆☆ و از بخشندگی او چندان بی‌نیاز شدند که صدقه کردن وزکوة دادن بریشان همی‌واجب گردید .

و اما اسحق برصوما ازرامشگران درجه دوم بشمارمیرفت وچنان بود که روزی هارون از وی خورسند گردید و با رامش او خوش شد و بپرده دار گفت : اسحق را بگوی تا ساز خودرا باآواز ابن‌جامع هماهنگ کند ☆☆☆

برصوما خودداری کرد و پرده دار بدو گفت : خلیفه را فرمان نبری ؟ برصوما گفت ؛ فرمان خلیفه را بکار برم اگربا همآهنگ خود نشینم وباوی همپایه باشم .

واگر او برتر نشیند ومن زیردست مانم هرگز فرمان نبرم ☆☆☆☆

هارون‌فرمود : اورا بنخستین مرتبت برنشانندوچون بزم بپایان رسد فرشی‌را که برآن نشسته است بپاداش با او فرستند .

برصوما بمرتبهٔ یکم جای گرفت‌وفرشی را که دویست دینار می‌ارزیدصاحب‌شد وبخانه برد و خواهرانش خوشنود گشتند ومادرش که نبطی بود وزبانش بتازی گویـا

☆ جاحظ ـ شگفت خلیفه را بگواهی سنید پیوسته است نه با فهم او و خواسته است‌بفهماند که خلیفه چون دید که سنید خود ببرتری زلزل گواهی‌میدهد دانست که زلزل برتراست ، در صورتیکه درعبارت سنید که می گوید (همچون توئی‌را بکاررامش نباید داشتن) ایهامی است ، خاصه‌آنکه کلمه (امتهان) که درمتن‌جاحظ بکار رفته‌است نه‌بمعنای‌حقیرداشتن است بلکه بمعنای استخدام وبکار وادارنمودن باشد و کلمه (یستعمل) که بعد از آن یاد شده است بدل آن است و آشنایان سخن جاحظ میدانند که‌عبارت‌پردازی‌اوهم‌برین‌سیاق‌است‌وبنابرین‌نمی‌توان‌بیگمان‌بود که‌زلزل‌را‌برسنیدفارسی‌برتری‌بوده وباحتمال خود نخواسته است خدمت خلیفه را بپذیرد. (نوبخت)

☆☆ زکات و باخط عربی (زکوة) ازمصطلحات اسلامی است وبمعنای نوعی ازصدقه است که برقدرمعینی ازدارائی تعلق میگیرد • (نوبخت)

☆☆☆ ابن‌جامع ازخنیاگران درجه یکم بوده است و کلمه‌همآهنك درینجا‌بمعنای‌یکنواخت وهم‌آواست وصفت است برای ساز ابن‌جامع وآواز برصوما (نوبخت) .

☆☆☆☆ همآهنك : هم‌نوا ، ودراینجا صفت است برای خود برصوما و ابن‌جامع (نوبخت)

نبودنیز از فرط خوشی کاری شگفت کردوچنان بود که برصومادرخانه نبودوهمسایگان بدیدن مادرش آمده مبارکباد همی گفتند . و آن زن « با کرام مهمانان » فرش گرانبهائی را که خلیفه بپسرش داده بود قطعه قطعه کرده هرتکّهٔ را بیکی بخشید و اندکی ازآن فرش مانده بود که برصوما دررسید وچون نگریست فریاد کرد که شُهْ برتوباد ✡ این چه کار است که کردی ؟ آن زن گفت ندانستم و گمان کردم که آنرا می‌باید بدینگونه رَسد کردن !

«روز دیگر» برصوما این حکایت را بنزد هارون بُرد وخلیفه بخندید و فرشی دیگر بدو بخشید .

[سعیدبن وهب[1] گوید : روزی ابراهیم موصلی ببزم هارون آوازی خواند که اورا ازوجد وخوشی بمستی کشانید و گوئی میخواست روحش پرواز کند . وهارون آن شب را باوی گذرانید و پیوسته میفرمود تا آن غنارا تکرار کند ، آنگاه بحضار روی کرده گفت بعمرخود آوائی بدین نرمی و جذّابی نشنیدم ، چو ، خوشی وجودت هنر وزیبائی صنعت و رقّت همی ازآن آشکار وهویداست ✡✡

ابراهیم که این گواهی بشنید پیش رفته گفت ای خداوندگار ! اگرصدهزاردرم بپیشگاه تو نیاز کنند خوشنود خواهی شدن یا بشنیدن این آواز ؟ هارون گفت هزار هزار وهزار هزار نیز مانند این نغمه مرا خوش نکنند . ابراهیم گفت اگرصدهزاردرم ازخزانه تو کم شود بیشتر غمگین خواهی شدن یا بفقدان این تغنّی ؟

هارون گفت فقدان هزارهزار و هزارهزار درم برمن آسانتر است . ابراهیم گفت

✡ کلمه شُوه Schoh (بضم ش) بمعنای نفرین و لعنت و امثال آنهاست که لغت نویسان (جزغیاث) آنرا ضبط نکرده‌اندوباوندی درمرزبان‌نامه آنرابکار برده است واین لغت اصلا بمعنای تاریکی وازکلمه شو (شب) است و این معنی درنام انوشروان بهترآشکار است زیرا چنانچه نگارنده می‌پندارم این نام مرکب است ازانو äno (حرف‌نفی) وشه روان Schohräwan ، ومجموعاً بمعنای‌نه تیره روان است که مفهوم‌آن (روشنروان) خواهد بود و(شه) بزبان پهلوی (شوك)آمده است و در کتب‌پهلوی (انوشك‌ربان) همان است که بپارسی انوشه روان خوانیم و مخفف‌آن انوشروان و نوشروان است ، و بنابرین الحاق یاء وبشکل انوشیروان شاید درست نباشد (نوبخت)

(۱) ابوعثمان‌سعیدبن‌وهب بصری‌نویسنده‌وشاعری‌دلچسب(مطبوع) بوده است وبروزگارمأمون وفات‌یافت(رجوع شود باغانی ج ۲۱ ص ۱۰٤—و۱۱۰ (زکی‌پاشا)

✡✡ کلمه سخف را که‌جاحظ آورده است بمعنای‌رقت وسلاست‌است نه‌بمعنای‌ضعف عقل(نوبخت)

پس چرا صدهزار یا دویست هزار درم بچنین خونیاگری نبخشی ؟ مگر نه او چیزی بپیشگاه تو آورده است که از دویست هزارهزار بیشتر ارزد ؟

هارون درزمان فرمان داد تا دویست هزار درم بدو صلت دادند [1]]

۱۲ - أمین

✡ من پرسیدم درباره مخلوع چه گوئی ؟ [۲]

گفت کار او بس شگفت بود ، چو ، هر گز خودرا نمی گرفت✡✡ ونمی‌نگرید که کجا نشسته است یابا که همنشین شده است واگرمیان او وندیمانش صد گونه‌حجاب حائل می‌بود همه را از میان برمیداشت و با همگان مأنوس وهمنشین می‌شد ،وآفریدهٔ را بیاد ندارم که مانند اوآنهمه سیم و زر فرو ریزد، یا آنهمه دینار ودرم بنهب وغارت گیردواین‌جمله برای‌خوشگذراندن صرف کند✡✡✡ وبیاد دارم که‌شبی ببزم اوحضور یافتم وباچشم خود دیدم که زورقی را پرازطلا کردند وأمین آنرا بیکی ازخویشان‌خود بخشید وشبی دیگر چهل هزار دینار طلا بمن داد و چون برخاستم پولها را پیشاپیش من بخانه‌ام می‌بردند .

و بیاد دارم‌که روزی ابراهیم بن مهدی خنیاگری کرد و آوای او نیز چندان خوش نبود ولی أمین از جای خود برخاسته چند گام پیش‌آمد و بر سر او بوسه زد و ابراهیم نیزهرجا که او گام نهاده بود ببوسید و بجای خود باز گردید و أمین بفرمود تا

---

(۱) جملاتی که درمیان این دوعلامت [ ] یادشده است ازنسخهٔ (ص) نقل گردید . (زکی‌باشا)

✡ متمم حکایت جاحظ وپرسش او ازاسحق بن ابراهیم (نوبخت)

(۲) مخلوع لقبی‌است که بیشترمورخین برأمین‌عباسی اطلاق کرده‌اند واین لقب را اندکی پس‌ازمرك اوبدو دادند زیرا مردم اورا خلع کردند « و خلافت مأمون را پذیرفتند » و نویسندگان ترك نیز در عصر ما هم برین راماند ، چو ، عبدالحمید خلیفه عثمانی را بزبان وقلم یادنکنند مگر باکلمهٔ (مخلوع) (زکی‌پاشا)

« محمدعلی شاه را نیز بیشتر از نویسندگان ایرانی مخلوع نامند » (نوبخت)

✡✡ کلمه تبذل بمعنای ترك تکبر وهمگانی شدن است و ما آنراباجمله فوق تعبیر کردیم (نوبخت)

✡✡✡ عبارت مؤلف طوری است که معلوم نیست‌آیا اموال دیگران را برای‌خوشگذرانی‌خود بغارت گرفته است یا اموال خودرا بغارت داده وبنابرین ما نیز در فارسی با جملهٔ تعبیر کردیم که مانند جمله عربی‌آن باهردومعنی است زیرا بغارت گرفتن . هم‌بمعنای نهب کردن اموال دیگران است و هم بمعنای بغارت دادن مال‌خود . و غارت دراول بمعنای گرفتن بحیف وظلم است و دردوم بمعنای‌بر گرفتن برضا و رغبت(یعنی‌برضایت خودمصروف‌داشتن‌یا بصورت درآوردن وتصور کردن) .(نوبخت)

دویست هزار دینار بدو صلت دادند.

ونیز خود شاهد این منظره بودم که أمین نشسته بود وغلامان خوبروی او نیز ایستاده بودند واو بابراهیم نگریسته گفت آوخ! این چه پیراهنی است که پوشیده‌ئی! برخیز وازخزانه من سی بدره بگیر وپیراهنت را بشوی ☆

علّویه «یعنی ابوالحسن علی‌بن عبدالله بن سیف معروف باعسر» برای من نقل کرد که بغداد را محاصره کرده بودند و از منجنیق دشمن همی سنگ میبارید ☆☆ وأمین برفرشی نشسته بود و از فرو آمدن سنگ نیز ایمن نبود. درین‌حال یکی‌از کنیز کان که تغنّی‌می کرد، درآواز خود بناروا رفت وآن خطا بعلتی نامعلوم بر أمین گران‌آمد ☆☆☆ و فریاد کرد کای روسپی این چه نغمه است؟ و بچاکران امر کرد که اورا بگیرند و درباریان ویرا گرفته بیرون بردند واین آخرین بزمی‌بود که ما باوی همنشین بودیم.

۲۲ ـ مأمون

پرسیدم مأمون را چگونه یافتی؟

گفت یکسال وهشت ماه از خلافت اوبگذشت واونه‌سخنی ازآواز بشنید و نه نغمهٔ ازساز بگوشش رسید واز آن‌پس چیزی نگذشت که مانند پدرش هارون بحجاب اندر شد ورامشگران همچنان از دور بکار طرب می‌پرداختند وهمنشینان وی نیزروی اورا نمی‌دیدند. زیراهفت پرده بمیان‌ایشان وخلیفه‌آویخته بود. واین نظم‌وترتیب نیز

☆ بدره : هر کیسه چرمی که غالباً در آن هزار دینار یا هزار درم بوده و باید دانست که بعصرهریك ازخلفا مبلغ‌آن کم وبیش بوده است .(نوبخت)

☆☆ منجنیق کلمه‌ایست فارسی و معرب و گروهی از علمای لغت آنرا معرب (من‌چه نیك) دانسته‌اند چنانکه خفاجی وسیوطی در شفاءالغلیل ومعربات‌خودآورده‌اند ونگارنده می پندارم که این‌کلمه معرب مین‌زنیك (یعنی دستگاه افکندن تیرباسنك یا امثال‌آنها است) ونیز جَنق در عربی بمعنای زدن وجنگیدن‌است که‌بی‌شبهه‌معرب کلمه‌جنك‌است‌وسیوطی‌درمزهراین‌معنای‌اخیر را یاد کرده است . (نوبخت)

☆☆☆ در برخی ازتواریخ آمده است که هنگام محاصره بغداد أمین ببزم طرب نشسته بود و کنیز کی این بیت را بخواند :

(هم‌قتلوه کی یکونوا مکانه   کماغدرت یوماً بکسری مرازبه)

یعنی‌اورا کشتند تابجایش‌نشینند چنانچه‌مرزبانان‌خسرو ، خسروایران را نیز بغدروکینه کشتند وأمین این بیت را درچنان وقتی‌ببدفالی گرفت .(نوبخت)

پایدار نمانده خلیفه را رای برین شد که ندیمان ورامشگران را بحضور نشاند وبا ایشان همنشین باشد. و چنانچه گفته‌اند، دودمان پدریش برین آئین نبودند و این روش را نپسندیدند

گویند روزی مأمون نام اسحاق بن ابراهیم موصلی (١) را بر زبان آورد و آنها که دربزم وی بودند از اسحاق بد گفتند وبا تکبر وخودپسندی اورا یاد کردند (٢) و مأمون خاموش ماند واز نیك وبد چیزی نگفت. وچنان روی داد که روزی (زُرزُر) اسحاق را بدید وبا وی گفت که امروز من ببزم خلیفه خواهم بودن، و اسحاق از او خواست که بهنگام خنیاگری این ابیات را دربزم خلیفه بخواند ✡

ای چشمه طراوت وای منبع تری   ماتشنه‌ایم وراه تو برما گشوده نیست (٣)
نه طاقت غنودن و نه پای خاستن   آب ازدهان تشنه گرفتن ستوده نیست ✡✡ (٤)

---

(١) عادت مأمون برین بود که برای تقسیم مهونه «مؤنه» مجلسی فراهم می کرد و اسحاق نخستین کسی بود که بر وی وارد می‌شد یعنی‌او با هیئت وزیران وافسران وداوران وفقیهان پیشی‌می گرفت وازاین پس گویندگان ورامشیان وآماجگران وارد می‌شدند: (از دیل امالی قالی ص ٩٠) (زکی پاشا)

(٢) این داستان را درعقدالفرید ج ٤ص ٢٤٤ بخوانید (زکی‌پاشا)

✡ خینیاگری و خونیاگری وخنیاگری (بفتح وضم و کسر خ) بمعنای آوازه‌خوانی است (نه چنانچه پنداشته‌اند بمعنای مطربی‌مطلقا) (نوبخت)

(٣) — در نسخه س و ص و در اغانی و طبری و معجم‌الادبا و محاسن‌الملوك و بسیاری از کتب ادبی بجای یا مشرع‌الماءِ ـ (یا سرحةالماءِ) یاد شده است مگر آنکه در عقدالفرید (همچنان است که درمتن ایراد گردید) وسرحةالماءِ باصل نزدیکتر واز (مشرع‌الماء) درست‌تر است ـ هرچند که‌کلمه مشرع (سرچشمه) بامضمون بیت‌وحسبحال سازگارتر میباشد ـ زیرا (سرحه) نام‌درختی است کهن وبی‌خار که در جزیرةالعرب می‌روید ومخصوصاً در (نجد) فراوان است واین درخت همیشه سبز وخرم است وبسی زیبا وخوش‌منظر میباشد . وبگفته شیخ‌احمدسنقیطی : مردم سنقیط این درخت را (آتیل) می‌نامند ، وذوالسرح را نیز (انواتیل) می گویند که لغتی است بر بری و کلمه ذوالسرح در اشعار ایشان بتکرار آمده است . همچنان عرب بسیاری از امکنه را ذوالسرح و ذوالسرحه نامیده است و شما می توانید با رجوع بکتاب یاقوت (جلد دوم) صفحه ٥٠٣ و (جلد چهارم) ص٤٨٠ و (جلد سوم) ص٢٨٤ و (جلدیکم) ص ٥٣٦ وصفحه ٥٨٠ وجلد سوم ص (٧٨٢) این اسامی را بیابید . و اینکه شعرای عرب زنان خوبروی را با کلمه (سرحه) تعبیر کرده‌اند سببش آن است که عمربن‌الخطاب شاعران را تهدید کرد و گفت اگر در ابیات خود با زنان معاشقه کردید شما را تازیانه زنم وشعرای زمان او درابیات خود همه جا بجای محبوبه کلمه (سرحه) را بکار برده‌اند چنانکه حمیدبن ثور در ضمن قصیده خود گوید (ترانی ان‌حللت نفسی بسرحة ـ من‌السرح موجود علی‌طریق ـ أبی‌الله‌الاان سرحة مالك ـ علی کل سرحات‌العصاه تروق) رجوع شود بیاقوت ج٣ص٧١ — ومؤلف لسان‌العرب نیز این دوبیت راباد کرده معتقد بوده‌است که شاعر زنان خوبروی را بادرخت سرحهٔ تشبیه کرده‌است که برلب آب میروید، واین‌برترین نوع آن‌است (زکی‌پاشا)

✡✡ عین ابیات این است

یا مشرع الماء قد سدت موارده   اما الیك طریق غیر مسدود
لحائم حام حتی لا حراك به   محلأً عن سبیل الماء مطرود

(زُرزُر) آنچه گفتش بکاربرد ومأمون بشنیدن آن چندان خوش وخرم گردید که برجای خود همی بجنبید وبحرکت درآمده بانك کرد کای لعنتی ! این کس که گفتی که باشد ؟ ✡

«زُرزُر» گفت بنده جفا کشیده ودور افتاده تو : **اسحاق**

مأمون گفت هما کنون اورا بحضور بیاورند .

وچون فرستاده مأمون در رسید اسحاق خود را آماده و فراهم کرده بود زیرا دریافته بود که چون زُرزُر آن شعر ها باتغنّی بخواند در وجود مأمون مؤثر افتد و بیدرنگ اورا بخواند

گویند چون اسحاق بحضور رسید خلیفه دست خود را بجانب وی دراز کرده گفت پیش آی ! . اسحاق خودرا بردست وپای اوافکند ومأمون وی‌را درآغوش گرفت وهمچنان خورسند وروبروی وی سخنان اورا استماع کرد (۱)

۲۳ - خوشروئی شاه با ندیمان

واز جمله مکارم شهریاران کامکار ✡✡ نیز آن است که بگاه خوش‌عیشی ترشرو

بقیهٔ‌حاشیه‌صفحه پیش

معنای «تحت‌اللفظی» ابیات نامبرده چنین است ای سرچشمه آب که راه های آن بسته‌است ! آیاراهی گشوده‌بسوی تونیست برای خواهانی که نگران است وناتوان وازآن راهی که بدان چشمه‌پیوندد رانده شده است . و نگارنده دو بیت نامبرده را بنظم پارسی‌آورده چونانکه درمتن یاد شده است(نوبخت)

(٤) — درنسخه ص واغانی جلد (۱) ص ٦١ بجای لاحراك به — (لاحيام به) آمده‌است ودرجلد ۵ صفحه ۱۰٦ اغانی (حوام) یاد شده‌است واین حکایت را بنام علویه آورده‌است نه‌بنام (زرزر) . ونیز دراغانی بجای‌کلمه سبیل طریق آمده‌است ودرلسان‌العرب‌بجای (سبیل الماء) ـ طریق‌الورد یاد گردیده‌است . واین‌دوبیت نیز مورد استحسان‌أصمعی واقع گشته مگر آنکه درباره تکرار حرف (ح) درکلمات حائم وحتی وحراك که دریك مصرع (نیم‌بیت) گرد آمده‌اند گفته‌است اگراینها در (آیةالکرسی) هم جمع می‌شد شیوائی‌آنرا تباه می کرد (از کتاب وسیط دراحوال ادبای‌سنقیط تألیف استاد احمدبن امین‌سنقیطی چاپ قاهره بسال ۱۹۱۱—ص۳۱۱ (زکی‌پاشا)

✡ دراصل عربی : ویلك ! من‌هذا ؟ (نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك این داستان‌را باهمین الفاظ جاحظ ولی مختصر یاد کرده‌است (ص٦) (زکی‌پاشا)

✡✡ عبارت‌جاحظ چنین‌است «ومن‌اخلاق‌الملك‌السعید» یعنی وازاخلاق‌پادشاه خوشبخت . وبیگمان این سبك زبان عرب نیست وعبارت او خود می‌نماید که ترجمه فارسی (پهلوی) است وکلمه سعید بیگمان ترجمه لغت کامکار است که بزبان قدیم وفارسی نو ازجمله صفاتی است که همواره برای پادشاه بکار رفته است (نوبخت)

نباشندوازندیمان چیزی بدل نگیرند ویژه بدان هنگام که ندیمی مست شودومدهوشی ✡ برخرد اوچیره گردد . چو ، درین احوال ، دیگری را بروی سلطه وچاره فزونتراست تا خود او ✡✡

۲۴ ـ تا چه اندازه گذشت

ومستی را نیز حدی و انتهائی است . و چون ندیمی را مستی در گیرد ، شاه را شایسته‌تر «وباخلاق فاضله نزدیکتر» است که بروی نگیرد وچون لغزشی ازاو ببیند معاقبت نفرماید ، واگر سخنی بیجا برزبانش گذرد ازوی در گذرد وچون بزهٔ ازوبرآید پادشاه نادیده انگارد

۲۵ ـ بکجا مجازات ؟

و عبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نه گفتار خود را بسنجد و نه سخن دیگران را فهم کند، واگر اورا بخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فرو افتد واگر جامه‌اش ازتن بر کنند نتواند بازداشتن ✡✡✡

واگر ندیمی نیک بداند که‌چه میگوید وچه‌می‌اندیشد یاآنکه بگاه‌میگساری چندان هوشیار بود ، که دشنامی خشم اورا برانگیزد ، وتواند بادشمن بیاویزد یاآنکه چون سخنی گوید شیوا وپسندیده افتد وازسقط وبیهوده دوری ورزد ، وباهمه اینهادر

✡ مدهوشی بمعنای مستی است (نه بیهوشی) زیرا مد Mâd و مذ Mâz بزبان اوستا (می) است و (می) همان کلمه (مد) است بنا بتبدیل (ـ د ـ و ی) و **مست** نیز ازهمان لغت‌است وهمچنان کلمه مذه Mâzâ که بمعنای خوراکی است که با می صرف شود وبنابرین بگونه(مذه) درست است نه (مزه) که بمعنای مطلق طعم وذوق است (نوبخت)

✡✡ چاره بمعنای غلبه است (نوبخت)

✡✡✡ جاحظ این شروط را بدان جهت ایراد کرده است که در دوره خلفا گاه بوده است که برخی ازندیمان دراثر خطائی خود را بمستی زده ساختگی مدهوش و بیهوش می‌شدند و در کتب تاریخی یاد شده است که ندیمی دربزم مأمون بغلامی خوبروی نظری داشت مگر آنکه شبی آن‌غلام‌ساقی‌بود و بهنگامی که جام می‌را بآن ندیم میداد اوچشمکی زد واین معنی برمأمون پوشیده نماند وآن ندیم نیز این‌را دریافت وبچاره آن کاراندیشیده همان قسم یك چشم خودرا برهم نهاد وباز نمی کرد تاپس‌از ساعتی مأمون پرسید چشم تورا چه‌رسیده است که یکی‌را برهم نهادهٔ ندیم گفت خدایگانا! ندانم کهٔ چشمم‌را چه رسیده‌است چو ، بهنگامی که جام می گرفتم این حالت برمن دست داد ومأمون چیزی نگفت ، ولی آن مرد تا آخر عمر یك چشم خودرا درخانه و بیرون همچنان برهم نهاده نگشود مگر خلیفه را بدگمانی قوت‌نیابد و گناهی بروی نگیرد (نوبخت)

برابر پادشاهان بخطائی مبادرت کند و آن خطا بعمد باشد ، شاه را باید که از گناه‌وی چشم نپوشد و با دادگری پادآفره کند ٭ چو ، اگر پادشاهی چنین گناهی‌را آسان گیرد و برگنه کار نگیرد ، همانا هیبت خودرا کاسته است و عزت خویشتن پیراسته .

۲۶ - کاهیدن عقوبت

و پادشاهانرا درخوراست که درمکافات بد زیاده نروند وهر گنهکاری را باندازه گناهش عقوبت‌دهند زیرا که ازجهت‌دین وعرف مجازات‌را حدی وحدودی‌است ٭٭ و آنکس که از مجرمی در گذرد بناچار بی گناهی را نیز عقوبت کند . و این هر دو پسندیده‌نیست ، چو گنه کاری‌رامجازات نکردن‌چنان‌است که بیگناهی‌را پادافره‌دادن ومیان این‌دوفرقی‌نباشد٭٭٭، وبایددانست که پرورد گارجهان ، پادشاهان‌را بدین جاه ومرتبت رسانیده است تا کژی‌ها را براستی بر آورند وراستی هارا استوار سازند

۲۷ - زیب وزیور بشاه اختصاص دارد

وهیچ‌یك ازهمنشینان پادشاه‌رانرسد که دربزم‌ها «خویشتن‌راچون وی بیاراید» وبوی خوش بکاربرد و یاآنکه مـانند او در بزمی مجمر نهاده عود بسوزاند چو، همین عادات‌است که‌شاه‌راباديگر همنشینان‌جدامی‌سازدوهیچ‌یك‌ازخواص‌ونزدیکان‌وخویشان پادشاه را این حق نیست که ببزم‌ها چون او خودرا بیارایند وبوی خوش بکاربرند

وبایددانستن که عطرزدن‌مانند خوردن وآشامیدن‌نه‌از واجبات‌است زیرابزم‌ها این دوضروری هستند وآن دیگر راوجوبی نیست . وهمچنان سزاوار است که‌پادشاه را درآرایش‌تقلیدنکنند وازآنچه‌اورا ازدیگران ممتازمی‌دارد دوری گزینندومورخین این آداب را درضمن مجالس انوشروان و خلیفه عرب معاویه‌بن‌ابی‌سفیان یاد کرده‌اند وبرخی از داستانسرایان هارون‌را نیز باهمین گونه آداب وصف کرده‌اند ،

و باید دانستن که آداب و مراسم دربار پادشاهان برین است که اگر شرکت

٭ پادافره (با پ) مجازات ومکافات بد ، و پادا Padä یعنی ضد ومخالف است وفره Färä بمعنی‌نیکی وپاداش وبرتری‌است (وازکلمه فرا بمعنای بلندی) ولغت‌نوسان با (ب) یـاد کرده‌اند. وجمله با دادگری (یعنی باهمان اندازه گناه او) (نوبخت)

٭٭ حد (مصطلح دینی) ـ وحدود (ازجهت‌عرف) اولی بمعنای مجازات‌ودومی‌جمع‌حدبمعنای اندازه ومرز وانتهاست (نوبخت)

٭٭٭ که‌نیکی‌بابدان کردن‌چنان‌است که بد کردن‌بجای نیکمردان (سعدی)

نکردن با ایشان در آشامیدن آب وفروبردن هوانیز شدنی بود نیز برتر بود وبآداب وآئین نزدیکتر ، زیرا شکوه وفر وجاه آدمی از آن جمله مشخصاتی است که اوراهمواره یکتاوبرجسته میدارد وبردیگران فزونی میدهد . چو،درپیش شهریاران پیشین ازینمایه برتر نبوده‌است که بشاهکاری دست یازند که دیگران از آن برنیایند ✿

۲۸ - رسم پادشاهان ایران

برجسته‌ترین ونبیل‌ترین پادشاهان‌ساسانی **اردشیر بابکان** آنگاه که تاج برسر می‌نهاد ، درهمه کشور هیچ کس کلاه خودرا باشاخ گلی نیز زینت نمی کرد وچون با جامهٔ رسمی ✿✿ سوار می‌شد دیگران را نرسیده بود که با آن گونه برایند، وبمانند خاتمی که با اومهر می کرد درهمه گیتی نگینی بکار نمیرفت، هرچند که‌آن نگین‌از جنس خاتم اونبوده بدان‌نیز شباهتی نداشته است .

و مردم کشور را که پادشاهان را فرمانبردارند ، سزاوار است همواره از آنچه شهریاران را ازدیگران ممتاز میدارد دوری گزینند وآنچه مخصوص ایشان است بر خود روانبینند ، مگر ازمعاقبت آنها بر کنار باشند وبعقوبتی دچار نشوند .

۲۹ - بزرگان عرب وخلفا

ابواحیحه سعیدبن العاص‌چون بمکه عمامهٔ برسر می نهاد دیگری مانند آنرا بکار نمی‌برد ! (۱) وحجاج‌بن‌یوسف اگر کلاه بلند خودرا (۲) می‌پوشید کسی رایارای

✿ چه‌خوب است که پادشاه را صفاتی باشد که دیگران‌طبعا نتوانندازآنها برایندنه‌آنکه‌خودداری کنند ، چو زیب‌وزیور وتجمل از عهده هر کسی ساخته‌است وخودداری دیگران یك‌نوع احترامی است بمقام پادشاهی ، و پادشاه باید همچون کورش بزرگ و داریوش کبیر و نادرشاه و رضاشاه پهلوی وشاه اسماعیل صفوی دارای نبوغ وبرجستگی باشد (نوبخت)

✿✿ عبارت جاحظ این است «فی‌لبسة» یعنی‌درنوعی ازجامه وآن ممکن‌است جامه سواری‌بوده یا جامه‌رسمی پادشاهی باشد . وز کی‌پاشا درحاشیه،کلمه (لبسه) را بدین گونه معنی‌میکند: **(حالتی از حالات پوشش)** (نوبخت)

(۱) نخستین کسی که این حکایت کرده‌است ابن‌الکلبی است در کتاب الاصنام «که یگانه نسخه آن‌درخزانه کتبی است) او درصفحه ۲۰ این کتاب گوید‌سعیدبن‌العاص ابواحیحه درمکه عمامهٔ می‌پوشید ودیگری برنك آن‌عمامه نمی کرد . احیحه مصغراحه بمعنای خشم یاغمی که انسان بدل یابد ودر کتاب‌جمهره آمده است که احه‌واحاح هر دو بیك معنی‌اند (ز کی‌پاشا)

(۲) کلاه بلند (ودر متن‌قلنسوه) أمیران وداوران را ویژه بوده‌است واین‌معنی را ازعبارت بیهقی (در کتاب محاسن‌ومساوی) بصفحه ۲۱۳ میتوان فهمیدن .(ز کی‌پاشا)

آن نبود که بحضور وی درآید ومانند کلاه اورا برسر نهاده باشد .

وعبدالملك بن‌مروان چون کفشی زرد برپا می کشید تا آن کفش رابپای‌داشت دیگری کفش زرد نمی‌پوشید

ابراهیم بن‌مهدی که تاچندی پیش زنده‌بود (۱) روزی بمجلس احمدبن‌ابی‌داود «ابن‌علی» وارد گردید (۲) واحمد بنگرید که ابراهیم اندام خودرا با زیباترین جامه‌ها بیاراسته‌است ، چو پوششی دربر کرده استدورویه ورنگین ✿ واز بهترین پارچه‌های روی زمین وبگرد کلاه خود ریشه‌های سیاه ابریشمی بربسته (۳) ودو رشته آن‌رابپیش وپس پیوسته ✿✿ کفشی زرد برپا وعصائی ازآبنوس ومکلل باطلا بدست ، ونگینی از یاقوت برانگشتری او همی‌درخشد .

این جمله که با برازندگی اندام وهیکل ابراهیم راست می‌آمد ، ابن ابی‌داود را پر کرده برانگیخت ، پس نگاهی بدو کرده گفت : بینم که با جامه وهیئتی بر من درائی که ازآفریدگان تنها یکنفر را برازنده وسزاوار است ! (٤) ابراهیم ازپیش او بیرون شد وتازنده بود بگرد ابن‌ابی‌داود نگشت وهرگز بدیدن وی نرفت

ابوحسان زیادی (٥) «روزی» فضل بن‌سهل را یاد کرد و بروی آمرزش فرستاد

---

(۱) یعنی با مؤلف قریب‌العهد بود رجوع شود بصفحات بعد (زکی‌پاشا)

(۲) ازبزرگان رجال بنی‌عباس ویژه بروزگار مأمون ومعتصم وواثق بالله (زکی‌پاشا)

✿ دو رویه و (دورو) آستردار - ودراُصل کتاب مبطنه که بمعنای جامهٔ که آستر دارد یا پنبه‌دار است وبطانه درون جامه واستراست ومبطنه نیز بنوعی ازجامه اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

(۳) از بیان جاحظ جنین فهمیده میشودکه رصافیه (بضم اول) نوعی‌از دستار بوده‌است برگردقلنسوه(کلاه بلند) واین نوع سرپوش (طرپوش) بخلیفه و ولی‌عهد وی اختصاص داشته ولی از سخن ابن‌خلکان (درشرح احوال جعفر برمکی) چنین بر می‌آید که بزرگان بنی‌هاشم (بزرگان آنزمان) را پوشیدن این طرپوش روا بوده است وابن خلکان می‌نویسد که عبدالملك بن صالح بمجلس جعفر برمکی درآمد وبرسر او رصافیه‌بود ودر اغانی نیز همین‌عبارت واردست (جلده ص ۱۱۸) و نیز گوید که عبدالملك قلنسوه ازسر برگرفت واین جمله میرساند که رصافیه نوعی از کلاه بوده است که برگردان دستار می‌بستند و این معنی را علامه دوزیDozyدرضمن فرهنك خود که بنام جامه‌ها Dictionnaire des Vétements chez les Arabes فراهم کرده است نیاورده وگوئی نیافته است (زکی‌پاشا) .

✿✿ ریشه : نرعی ازحاشیه‌های ابریشمین(پارچه‌مخصوص‌ابریشمی) ومقصود جاحظ از(رصافیه) همین است زیرا عبارت‌او که‌میگوید قداعتم رصافیه بعمامةخزالخ) این مفهوم را کاملا میرساند (نوبخت)

(٤)— یعنی خلیفه (زکی‌پاشا)

٥ — یکی از فقهای بزرك بغداد بودکه مأمون ویرا بخلق قرآن بیازمود واو از جمله مجتهدین‌ومحدثین‌و ارباب فتوی‌است ومتوکل اورا بمدیریت شرقی مصر سال ۲٤۱ قاضی کرد (کتاب ابوالمحاسن فی‌النجوم‌الزاهره ج۱ ص٦۳۹—و—۷۳٥) (زکی‌پاشا)

و گفت که فضل ✡ یك شب پیامی بمن فرستاد و فرستاده او گفت **ذوالریاستین** فرمود که فردا چون بدربار بیائی بر گرد کلاه خود عمامهٔ مبند ! ✡✡

ابوحسان گوید من همه‌شب را بدین اندیشه بودم که مگر چه روی داده‌باشد ؟. بامدادان که بادیگر بارجویان بکاخ خلیفه آمدیم حسین بن‌سعید (۱) پیش آمده‌بهمگان گفت که امروز خدایگان همه‌را باردهد لیکن هیچ کس را نرسد که مانندا‌ودستاری بر گرد کلاه خود داشته باشد

و یاران ما از حسن بن قریش (۲) حکایت کنند که چون قاسم پسرهارون بمرد مأمون کس فرستاد وحسن را بخواند وچون وی بحضور رسید مأمون از عائله واموال قاسم همی بپرسید و بگاه سخن ناخورسندی خود را از برادر همی آشکار می کرد و پیوسته می گفت که‌او چه کرد ، وچه‌خواست ، تا آنجا که این‌رانیز بروی گناه گرفت

✡ جاحظ با ایراد این عبارت خواسته است برساند که اوخود برای فضل آمرزش نخواهد تاآنجاکه آن آمرزش را نقل قول هم نکرده‌است . نه‌بدان جهت که فضل بن‌سهل را دشمن بوده‌بلکه بدان‌جهت که جاحظ همیشه همرنك محیط خود بوده وچون این کتاب را بعصر متوکل وبرای متوکل ووزیر اونوشته است ، خواسته‌است ازفضل بیزاری‌جوید ، چواو ازبزرگان ایرانی وشیعه وطرفدارخلافت علی‌بن موسی‌الرضا و مسبب ولایت عهد او بوده است و معلوم است متوکل عباسی که بزرگترین دشمن ایرانی ودشمن علویان بوده‌است درباره فضل چه نظری داشته‌است (نوبخت)

✡✡ ذوالریاستین‌لقب‌فضل بن‌سهل بوده‌است یعنی‌دارنده دوتاج‌یادوشاخ‌یادوشاهی‌یادوریاست(دوسری) یعنی‌ریاست برایرانی‌ورومی‌وغیره(ملل آریائی) وبرعرب‌ویهود وغیره(ملل‌سامی) ولقب (ذوالقرنین) که در قرآن‌وارداست شاید اصل‌این کلمه باشد زیراذوالقرنین بهرجهت بر‌پادشاهی‌اطلاق شده‌است که‌بردو کشور یابردوملت یا بردو نژاد حکومت کرده— وشاخ درفارسی‌وقرن‌درعربی‌باهمان‌مفهوم بکاررفته‌است که فارسیان قدیم آنرا (تاك) می گفتند وما آنرا تاج‌می گوئیم وکلمه قرن بدین‌معنی عربی نیست بلکه معرب است‌از کرون که بفارسی‌نو (سرون) گفته می‌شود و همان است که بآلمانی **Krone** وبانگلیسی **Crown** و بفرانسه **Couronne** و بدانمارکی **Kroon** و بسوئدی **Krona** و بایرلندی **Coroin** و بلاتین وایتالی‌واسپانی **Corona** وبفارسی‌نیز چنانچه گفتیم کرون (کرونه) **Crona** که‌درفارسی‌نو،سرون خوانده شده‌است وبشاخ اطلاق گردیده (یعنی درفارسی‌نو بمفهوم‌تاج بکار نرفته‌است ومبدل شدن (ک) به (س) گاه در اثر لهجه وگاه ازاشتباه خط پیش آمده است وتبدیل‌کلمات قریب‌المخرج در پیش زبان شناسان آشکار وهوید است (نوبخت)

(۱)ـ درنسخه ص حسن‌بن سعید (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه ص فریش . نام این مرد درطبری (سلسله ۳ص۶۵۳) یادشده است واو ازخواص مأمون بوده است تاآنجاکه خلیفه شکوه برادر خودرا نیز بااو کرده است (المحاسن‌والمساوی ص ۱۸۷)(زکی‌پاشا)

که درشهر مرو(۱) (پایتخت مأمون) بگاه‌سواری رصافیه می‌بست (۲)

۳۰ - داد پادشاهان در بزم میگساری

[واز جمله مکارم پادشاهان، آن است که باندیمان جور نکنند وبرتر از توانائی ایشان‌چیزی‌نخواهند وازیشان کسی‌را مجبور نکنند که زیاده می بنوشد و گسارندهٔ‌را اگر زیاد روی زیان رساند از می خوردن منع کنند. زیرا که پادشاه اگر بخاصان ونزدیکان ستمی روا دارد، دیگران‌را بنصفت وعدالت وی‌امید وانتظاری باز نماند] (۳)

۳۱ - مصاحبت ندیمان با پادشاه

وهیچ یك ازندمارا نرسیده است که درحضور شهریار سخنی را آغاز کند، یا چیزی‌طلب کند مگر آنکه پادشاه خود بسخن‌مبادرت نماید (٤)، واگر ندیمی‌ندانسته این کار کند، اورا بدان خطا متوجه سازند واگر دیگر باره همی کرد سالاربار او را تنبیه کند وبتشرف‌رخصت ندهد تاآنکه پادشاه ازو یاد کند، پس ویرا آگاه کنند که اگر باردیگر ازاندازه خودپیشی گرفت، ازدیدار شاه همیشه‌محروم ماند وجاهمندی خودرا نیز ازدست دهد

واز جمله سخنان شیرویه «پسر خسروپرویز» است که‌گوید

نزدیکان پادشاه آنگاه توانند حاجتی اظهار کنند که باتنگی دچار باشند یا از مهان‌وسرکردگان خود جفائی‌دیده باشند (٥) یاب‌سوگی ومصیبتی‌دچارشوند، یابایشان رنجی پیاپی رسیده باشد. وبرعهده شهریاراست که درین گونه موارد خواهش‌ایشان‌را

(۱) نویسندگان (مرو شاهجهان) را (مرو) گویند و این کلمه را بر (مرورود) اطلاق نکنند. و مرو شاهجهان بزرگترین شهر خراسان بوده است و مأمون سالها از جانب پدر والی این استان بوده وبمرو نشیمن داشته است (زکی‌پاشا)

(۲) انزجار مأمون بدانجهت بوده‌است که برادرش (قاسم) درپوشیدن رصافیه متعمد بوده‌است واین‌رامراعات نکرده‌است که درپایتخت کشوری که برادرش حکومت داردسزاوار بوده‌است که وظائف خودرا بداند. وقاسم نیزازآنجا که پسر هارون بوده‌است حق داشته است که باچنان کلاهی ملبس گردد (زکی‌پاشا)

(۳) جملات محصوردرمیان‌این علامت [ ] ازنسخه ص گرفته شده‌است (زکی‌پاشا)

(٤) امام شافعی — روزی‌بمحضر هارون‌بود وخلیفه بدو گفت عجب‌است که دربرابرمن بی‌اجازه سخن گوئی (شرح این حکایت درصفحه ٤۲ کتاب مناقب‌الشافعی‌تألیف امام‌فخرالدین‌رازی چاپ‌سنگی مصر بسال ۱۲۷۹وارداست) ونیز نخستین خلیفهٔ‌که این چنین منع کرد عبدالملك بن‌مروان بود (البیان‌والتبیین ج۲ص۱۲) وسایر خلفا همچنان این قانون را محفوظ داشتند تا آنکه قاضی احمدبن ابی‌داود متوفای سال ۲٤۰ این قاعده را برهم زد وبسخن گفتن مبادرت جست وباین کار ادامت داد (ابن‌خلکان‌وشذرات‌الذهب ج ۱ص ٥۱٦) (زکی‌پاشا)

٥- درنسخهٔ س عقوبتی بینند (زکی‌پاشا)

را بر آورد، و بامور ایشان توجه فرماید و در بینوائی را بریشان ببندد ✿

وچون جاهمندی را رتبهٔ لایق باشد ودر امور زندگانی بردیگران سابق وفائق بود، ومؤنت او بکفاف، واز عطایا، بکمال بهره یابد وبااین حال دهان برگشاده برتری خواهد، این جمله بر آزوی دلالت کند، یا همچشمی ورقابتش را مدلل دارد و بنابرین سزاوار است که اورا از منصب خود محروم کنند و مرتبت او بدیگری دهند، چو، ازمندی‌چنین‌را درخوراست که تنزل بیابدودنبال گاو گیرد وبشخم‌وحرائت‌پردازد ✿✿

۳۲ - منت نهادن شاه بگاه ضرورت

و از جمله محاسن شهریاران آن است که با زیردستان فرمانبردار همی نیکی کنند وآن نیکی‌را بریشان منت نگذارند، مگر آنکه از فرمانبرداری سربپیچند یا بگناهی‌مبادرت کنندواین جمله موجب گردد که‌پادشاه پیش‌از همه‌چیز مراتب‌احسان خودرا یادآور شود و بیوفائی وناسپاسی ایشان را متذکر گردد واز آن پس بعقوبت و مکافاتشان بپردازد. و این عقوبت نباید از اندازه بدر شود یعنی پادشاه را باید که گناهان بزرگ را بسختی عقوبت کند و آنچه ناچیز است بـا ملایمت و بانـدازه استحقاق گذراند

[محمدبن‌جهم(۱) وداودبن‌ابی‌داود درپیش‌من‌نقل کردندکه روزی‌حسن‌بن‌سهل ✿✿✿

✿ جملهٔ راکه جاحظ آورده است چنین‌است «ویسد خلتهم» یعنی سوراخ ایشان را ببندد .زیرا خله درینجابمعنای سوراخ (و ، باکلمه یسد) ایراد شده‌است واین کنایه‌است ازینکه فقرایشان رابرطرف کند وخله بمعنای فقر ودرویشی نیز آمده‌است (نوبخت)

✿✿ نگارنده این‌جمله‌را افسانه‌می‌دانم زیرا پایه‌تمدن ایران‌ازآغاز پیدایش تـا پایان عصرساسانی برروی دوحقیقت عالی بوده است یکی جنگ دیگری کشاورزی وبرزگری وبعید بنظرمی‌آید که پادشاه ساسانی برخلاف کولتور ایران، کشاورزی را بحقارت یادکند. زیرا این دوهمیشه در پیش ملل آریائی مقدس بوده است مگراینکه سامی‌ها گاه اززراعت بخواری یاد کرده اند واز امثال عرب است که (العز فی‌ناصیة الخیل والذل فی‌اذناب البقر) یعنی عزت در پیشانی اسب است و خواری دردم گاو واین اشاره ب نکوهیدن زراعت است . (نوبخت)

(۱) جاحظ درکتاب (حیوان) و همچنان درکتاب البیان والتبیین نام محمدبن جهم را بتکرار یادکرده است ودرکتاب (حیوان) مکررا نیز ازوی روایت کرده‌است (زکی‌پاشا)

✿✿✿ حسن بن‌سهل برادرفضل بن‌سهل ذوالریاستین بوده است وهردوازایرانیان معروف بوده‌اند وپدرشان زردشتی بود وخود سالها برایران و روم وعرب حکومت کرده اند (ودر کتاب نیروی ایرانیان که ترجمه عصرالمأمون است ونگارنده بخواهش مرحوم کیخسرو شاهـرخ آنـرا ترجمه کرده ام ونسخه اصلی آن درکتابخانه مجلس‌است، ترجمه احوال ایشان بتفصیل یادشده است (نوبخت).

در نمازخانه عمومی نشسته بود و ورود نعیم بن حازم(۱) را انتظار همی داشت «چیزی نگذشت که». نعیم با سرو پای برهنه بروی درآمده پیوسته همی گفت: گناه من از آسمان بزرگتر است، گناه من از هوا برتر است، گناه من از دریاها فزونتر است!

حسن بن سهل بپاسخ چنین گفت که من نیز رفق ومدارا کنم، چو، **سابقه تو بر فرمانبرداری استوار است ولاحقه‌ات بر توبه و التجاقائم. والبته میان این دو، گناه‌را موقع ومحلی نخواهد بودن**، و گناه تو ازعفو خلیفه نه‌برتر است] (۲)

۳۳- مجازات نکردن بهنگام خشم

وازجمله محامد پادشاهان، آن است که بهنگام خشم‌بیدرنگ مجازات‌نکنند. مگر آنکه باشکیبائی خشم ایشان فرونشیند و گنه کار را از روی دین وبرطبق آئین بعقوبت رسانند ✿ (۳)

واگرپادافره‌آن گناه دردین وآئین مسطورنبود، پادشاه دادگر را درخوراست که مجازات گنهکار را نه بسیار گران کند و نه‌چندان سبك وناچیز شمارد. و چنان انگارد که‌همی‌خواهددرباره‌خودحکم کندودرهمین‌حال‌بداند که گناهی‌نیز نداشته‌است.

وچنان است که هر گاه گذارش گناهی را بپادشاه رسانند. مجازات‌آن نشاید مگر بفرمان وی وآن نیز از روی قانون وآئین بُوَد و عفو نیابد مگر، ازآنچه مقرر است انحرافی روی ندهد (٤)✿✿

وباید دانستن که نافرمانی‌را درنظر شهریاران گرانی و اهمیتی‌است که درانظار دیگران نیست. همچنانکه گناه، بچشم مرد دانا نه چنان باشد که بدیدار نادان.

---

(۱) هنگامی که مأمون ازجانب پدر خود بحکومت مرو آمد نعیم با او بود وچون مأمون خلیفه شد،نعیم نیز یکی ازسرکردگان مهم او بشمار میرفت (طبری سلسله ۳ص۷۳٤ و۱۰۲۲ (زکی پاشا)

(۲) آنچه میان این دوعلامت است [ ] ازنسخه ص نقل گردید ودرالبیان جاحظ ج (۱) ص٤٥ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

✿ عبارت جاحظ چنین است [علی‌الحدّ اللذی سنته‌الشریعه ونقلته‌المله] ونگارنده این دورا باکلمهٔ دین وآئین تعبیر کردم. وآئین درفارسی بمعنای قانون است (نوبخت)

۳- درنسخه س بجای نقلته‌الملهـ نقلته‌الائمه – آمده است (زکی‌پاشا)

٤ ـ بجای عبارت متن که چنین است (اماالعقوبة فلانجوز اذا رفع امرها الی‌الملك) در نسخه س، بدینقسم تعبیر شده است (فاما العفو فلایجوز اذا رفع امره الی‌الملك) یعنی امر گناه واین‌عبارت را توجیهی‌است برتر ومعنای‌آن اینست که پادشاه نباید جانیان‌را ببخشد و با دین وقانون سهل‌انگاری کند. (زکی‌پاشا)

✿✿ عبارت متن و عبارت حاشیه که زکی پاشا نقل کرده است، هیچکدام واضح نیستند و نگارنده آنرا طوری تعبیر کردم که با هردونسخه سازگار است (نوبخت)

وپادشاه حدّی است فاصل میان مردم وخدای وچون گناهی بنگرد مجازات آن بروی واجب افتد تا دیگران را نافرمانی وتجرّی نفزاید وبا تکرار گناهان، فساد و تباهی بکشور راه نیابد.

۳۴ - آداب نزدیکان وخواص پادشاه

وبهنگامی که پادشاه آهنگ برخاستن کند، خواص و همنشینان او می‌باید پیش‌از وی برخیزند و اگرپادشاه اشارت کند که برجای خود بمانند، حق آن است که همچنان بایستند تا شاه ازنظر ایشان دور گردد.

و چون سلطان آهنگ رفتن کند، نزدیکان او را باید همچنان برجای خود ایستاده مانند تا آنکه دگر ایشان را نبیند و اگر پادشاه بنشیند خواص او را باید همچنان بایستند، و چون نشستن فرماید همگان یکباره ننشینند مگر آنکه در ردیف اول و بشاه نزدیکتر است بجلوس مبادرت کند و چون نشستن این طبقه تمامی یابد، ردیف دوم نشینند و پس‌از آخرین فرد طبقه دوم نخستین فرد ردیف سوم، و چون هرطبقهٔ را شخص اوّلی و فرد آخری است ✲ سزاوارآن است که ترتیب نشستن‌را درنگرند یعنی نخست آنکس نشیند که برتر است و برآن گروه سراست، همچنان تا آنکه بآخرین فردآن طبقه نوبت نشستن دررسد.

۳۵ - باپادشاه نباید خیلی نزدیک شدن

و ازخرد و بزرگ هیچ کس را نرسد که بهنگام بار بیش از اندازه پیش رود و چندان نزدیک شود که جامه اش با لباس پادشاه مماس گردد، جزآنکه مردی بود که نیاکانش نامی باشند ونژادش بزرگ و اوخود نیز مشهور ونامدار باشد.

واگر پادشاه، خود، فردی گمنام وعادی را ✲✲ بضرورت چنین‌اجازتی دهد: گوئی که لازم شده است، شاه ازوی چیزی پرسد، یاآنکه خواهد پادشاه را ازرازی

✲ عبارت جاحظ چنین است (ان لکل طبقة رأساً وذنباً) یعنی هر گروهی را سَری و دُمی است . (نوبخت)

✲✲ جاحظ کلمه (وضیع) را بکار برده‌است که بمعنای پست است وپیداست که این‌پستی نه‌بمعنای فرومایگی است بلکه مقصود وی آن است که‌آن کس ازاشراف ونجبا نباشد (نوبخت)

آگاه کند، ✡ پس درین هنگام نخست می باید او را برسند و وارسی کنند از آن پس دوتن درباری ازچپ وراست اورا دیدبان باشند✡✡

هرگاه‌چنین کسی رازش راست‌آید وسخنش پسندیده افتد، درخور آن است که شاه اورا بنوازد واحسان کند وبفرماید تاهرگه که اوبخواهد ویرا باردهندوچون او نیازمند بود یا خواهشی‌داشته باشد روا کنند و این‌جمله از بهرآن است که کسانی چون اونیز بتوانند باریابند و بدربار شهریاران نزدیك شوند.

۳٦ - سخنان شاهانه

وچون پادشاه بسخن درآید، کسانیکه حضور دارند می‌باید با تمام هوش وفهم خویش بگفتار شاه گوش دارند، و هرچند که مفهوم‌آن سخن‌را پیش‌ازآن دانسته و دریافته باشند، شرط ادب آن است که از سبقت فهم خود چیزی نشان ندهند و چنان نمایند که گوئی ازآن مقوله تاکنون چیزی ندانسته‌اند واینك از پادشاه می‌آموزند وبفائدت وسودآن پی‌میبرند. و این خودداری را دوفایدت است: نخست آنکه رسم ادب را مراعات کرده‌اند ودیگرآنکه درپیشگاه شاهانه باصغاء وحسن‌شنوائی موصوف گردیده‌اند و برین هردو وظیفه خودرا بجای‌آورده باشند.

واگرآنچه پادشاه گوید سخنی تازه ونوباشد، طبعاً اصغاء کامل و فهم آن سزاوارتراست، چو، سخن شاه را امتیازی است وهر کس بشنیدن‌آن مایل است وآن فایدت که ازسخن وی شنوندگان را رسد هرگز ازدگرسخن‌ها نرسد.

ومدار امر براین است که‌آدمی بدریافتن وفهمانیدن ودر بردن ✡✡✡ و نشان

✡ عبارت مؤلف بدین‌معنی‌است که (اگربخواهدپادشاه‌را پندی‌بدهد) وکلمهٔ‌نصیحت‌رادرین داستان تکرار کرده و ماآنرا بگونه (سرّی گفتن وازرازی‌آگاه کردن) تعبیر کردیم تا بازبان پارسی سازگارترباشد زیرا نصیحت کردن کهتری ازخودبرتر را نه‌سزاوار است ونه‌شایستهٔ ادب، و فیلسوفان در معنای پند ونصح گفته‌اند که صلاح بینی بزرگتر دراعمال کهتران نصیحت است وراهنمائی. و باید دانست که درعین‌حال ازقانون ترجمه عبارت انحرافی نشده است زیرا نصیحت کردن فردی عادی پادشاهی را هم بدین‌معنی است که چیزی بصلاح اوگفتن یا اورا با سرّی آگاه کردن. (نوبخت)

✡✡ دیدبانی: مراقبت ودرزیرنظرداشتن است و جمله (می‌باید اورا برسند) یعنی اورا تفتیش کنند وبجستجو وبازرسی بپردازند. (نوبخت)

✡✡✡ دریافتن: فهمیدن‌ودرك کردن — و — دربردن: مرکوز داشتن درذهن (نوبخت)

دادن میل و رغبت در استماع سخن، دارای لیاقت و شایستگی باشد.

عمر وعاص گوید: در سه مورد است که تنگ نگیرم و سخت نباشم نخست در بارهٔ همنشین خود که هرگز مایه رنجیدن و آزرده شدن وی نشوم. دوم در باره جامه خویش که آنرا تا زمانی دراز نپوشم. سوم درباره مرکوب خود که بر او گران بار نکنم (۱)

شعبی گروهی را بدینگونه ستوده گوید: هیچ مردمی‌را بادراك ایشان‌ندیدم که بمحاورت‌ها خالص وصافی ازغش شناسند وسخنان گوینده را نیك و کامل فهم کنند.

سعدبن سلم (باهلی) مأمون خلیفه را گفت: هرگاه بدرگاه خداوندگار جز برین موهبت سپاس نگذارم که مرا مورد نظر وعنایت تو فرموده، وباتوهمنشین کرده است، بیگمان کاملترین فریضهٔ را که دین نهاده است بجای‌آورده باشم.

مأمون بپاسخ گفت: این موهبت بدانجهت است که نیك توانی فهمیدن و خوب توانی فهمانیدن واین دوصفت بدین‌قوت در پیشینیان نبوده است وهم‌شایددرآیندگان نباشد

۳۷- داستان انوشروان

ودر کارنامه انوشروان☆ آمده است که درسفری باهمراهان رهسپار بود ورسم شاه در سفر برین بود که او همیشه پیش میراند و بزرگان وگاهبدان اندکی با او فاصلت می گرفتند وازین جمله بدست‌راست‌وی فرمانده نگهبانان ☆☆ می‌راندو بدست چپ او، موبد میسپرد، ☆☆☆ و چون پادشاه قصد می کرد که کسی‌را بخواند یا فرمانی

---

۱ ـ درکامل‌مبرد: روایتی دیگر یاد شده است (رجوع شود بکامل ص۱۵۰) (زکی‌پاشا)

☆ تاریخ انوشیروان یا تألیف او (نوبخت)

☆☆ رئیس گاردشاهی، . ونگارنده گمان دارم که بدست راست شاه «روزبان» او بوده‌است نه رئیس نگهبانان و شاید در ترجمه اصل کتاب برای جاحظ و دیگران این اشتباه روی داده وسمت او را درنیافته بسرنگهبانی ترجمه کرده‌اند ـ و روزبان همان است که ما اکنون آجودان گوئیم و فردوسی‌هم بدین‌صورت آنرا مکرراً بکاربرده است، و نادانی لغت نویسان موجب شده است که معنای بیجائی‌برای‌آن یاد کنند.واصل این‌کلمه (رازبان) است ومفهوم‌آن نیز معلوم میباشد (نوبخت)

☆☆☆ سپردن: راه پیمودن وسفر کردن ـ وموبد ـ بنظر نگارنده لغتی است برای یکی از درجات علمی مربوط بآئین و قوانین کشوری نه بآن مفهوم دینی که معروف شده است (نوبخت)

دهد، بجانب راست یابطرف چپ روی می گرداند . وچنان بود که اگر بجانب چپ تمایل می کرد موبد که بدانسو میرفت پیش میراند و اگر بجانب راست روی میکرد سر کرده نگهبانان می شتابید .

یکروز خسرو چونانکه ره میسپرد ، سر بجانب راست گردانیده فرمانده نگهبانان پیش راند و خسرو بوسیله او یکی از همراهان را بخواست و فرمانده در زمان او را بحضور آورد و شاه بدو گفت از پیکار اردشیر بابکان با « شار » ☆(۱) آنچه میدانی باز گوی . مخاطب شاه چون این سخن بشنید بخاطر آورد که شاهنشاه خود روزی این حکایت را برای وی نقل کرده است پس روا دید که بی خبری خودرا ازآن جمله اظهار دارد . انوشروان چونین پاسخ بشنید ، خود بنقل آن حکایت مبادرت کرد وآنمرد با آنکه آن حکایت را نیك میدانست خودراچنان نمود که گوئی بهمه عمر هرگز چنان اخباری نشنیده است و بسخن شاه وشنیدن آن چندان رغبت و اهتمام نشان داد که مسیرخودرا نمیدید و راه را ازچاه نمیدانست وچون بر کناررودی فراخ می رفتند ، از آنجا که باید بودن اسب آن مرد را لغزشی روی داد ☆☆ و از راه بکژی رفت و برود اندر شد و برمیدن و هیجان درآمده سوار را خطری بزرگ روی داد و درزمان گروهی از سپاهیان برود ریختند واورا ازاسبش جدا کردندوبروی دست بساحل رسانیدند .

انوشروان زین پیشامد دژم شد ودرزمان پیاده شد و درهمان جا باز ایستاد و سراپرده کرد و بفرمود ازجامه‌های مخصوص پادشاهی ویرا بپوشانند و چون خوان بنهادند فرمان داد تا آن مرد با او بخوردن نشیند . و شاه ویرا همی نوازش کرد و ملاطفت میفرمود تا آنکه بدو گفت چه شد که غفلت کردی و گودالی را درپیش پای اسب خود ندیدی ؟

آنمرد گفت **شاهنشاها !** کردگار جهان هرگاه بآدمی نعمتی ارزانی دارد ،

☆ درمتن ملك‌الخزر - و مابجای آن کلمه « شار » را برگزیدیم که لقب فرمانروای گرجستان وخزر وغیره بوده است ودرمسالك‌الممالك واعلاق‌النفیسه و غیره‌نیز یادشده است (نوبخت)

۱ - ملك‌خزر بفتح‌خا وزا وخزر نام‌طایفه‌ایست (قاموس) واوروپائیان) این نام را باخاءِ مضموم یاد کنند و (رجوع شود بیاقوت) (زکی‌پاشا)

☆☆ جمله (ازآنجا که باید بودن) بدین‌معنی‌است : ازقضا، یابرحسب‌تقدیر (نوبخت)

زحمتی نیز دربرابر آن راه گیرد وچندانکه گنجهافراوان اندوسرشار ، رنجهانیز گران باشند وبسیار . ودرین زمان کرد گارجهان مرادونعمت بزرگ بخشود یکی عنایت شاهنشاه چونانکه ازمیان اینهمه بزرگان مرابمصاحبت خودبرگزید ، و دیگر این فایدت بزرگ که از بیان شاهنشاه بمن رسیده است چنانکه از تاریخ اردشیر و تدابیر جنگی اواین جمله کسب کردم . و این دو امر گرانبهاتر از اینکه مشرق و مغرب را بزیر پا گذارم و کران تا کران بگذرم وهم این دونعمت بزرگ که مرا حاصل گردید ، چنان محنتی نیز برمن گذر کرد که اگرسواران وچاکران واسواران [و کوشیدن ایشان (١)] نمی‌بود بیگمان هلاك شده بودم ، واگربهلاکت نیز رسیده بودم باز مرا می‌ارزید ، چوشاهنشاه بدین دونعمت ، نام مرا جاوید کرده بود ، و همواره تا روزگار برجا و روشنی و تاریکی برپای می‌بود ، من‌نیز زنده و پایدار می‌بودم .

شاهنشاه ازین جمله سخنان خورسند گردیده فرمود :

تا این زمان ندانسته بودم که تورا این پایه ومایه است ، ودرزمان بفرمودتادهان اورا از گوهرها آ کنندند وبا لآلی خوشاب پر کردندواز آن پس چندان وی‌را نزدیك کرد که بربیشتر مهام فائق آمد وبچندین جاه ومرتبت چیره گردید .(٢)

٣٨- ابن‌شجره ومعاویه

آورده‌اند که(ابوشجره) یزیدبن شجره رّهاوی(٣) بامعاویه بن‌ابی‌سفیان همسفر بود روزی با یکدیگر میراندند ومعاویه برای یزید از واقعه خزاعه وبنی مخزوم و قریش (٤) حکایت میکرد ، واین‌واقعه پیش ازهجرت بچند گاه ،روی داده بود تاآنجا

١ - این‌جمله درمتن‌نبود ولی‌مسعودی در کتاب خودآورده است (زکی‌پاشا)

٢ - مسعودی (مؤلف مروج‌الذهب) این داستان‌را ازآغاز تافرجام یاد کرده است ولی دربیان او بانقل جاحظ مختصراختلافی موجوداست زیرا اومی‌نوسد که این‌حکایت را از کتاب (سیرالملوك) که یکی‌ازمؤلفات ایرانیان‌است نقل‌می کند وبعلاوه آنرا بشیرویه پسرخسروپرویز نسبت میدهد ونام‌آن مردرا (بندارخورشید) یاد میکند (جلد ٢ ص ١٢٤) و (١٢٦) ونیزمؤلف کتاب تنبیه‌الملوك و المکاید (درصفحه٢٧-٢٩ این داستان را نقل ومؤلف محاسن-الملوك درصفحه٨١-٨٢ نیز باختصار یادنموده است وعین‌آن را نیز درالمحاسن و المساوی صفحه ٤٩٤ - ٤٩٥ ایراد کرده است (زکی‌پاشا)

٣- رهاوی ازیاران معاویه وازارکان‌دولت او بود وبسال٣٩ از جانب او بمکه رفت تاحجاج را امارت کند وهم ازمردم‌شهر برای‌معاویه پیمان گیرد وفرمانداری راکه علی منصوب کرده است بیرون سازد .وبعداز آن معاویه اورا دو بار بجنك روم فرستاد (بسال٤٩ - و٥٦) ورهاوی نام‌یکی ازقبایل عرب است (رجوع‌شود بتاج العروس‌در ماده (ه - و) ورهاوی (بضم‌راء) نسبت است بشهر (رهاء) که درآسیای صغیرواقع است (زکی‌پاشا)

٤- مسعودی بجای خزاعه -جرعان نوشته است ودربعضی ازنسخه‌ها (جزعان) یادشده است ،ولی آنچه‌از تحریف بدور است همان‌است که درمتن آمده است یعنی نسخه س وص(زکی‌پاشا)

که معاویه گفت : نزدیك بود که این نزاع بهلاکت ودمار هردوتیره پیوندد که ناگهان ابوسفیان دررسید وهمچنان که براشترخودسوار بود برپشتهٔ برآمده بادرازای آستین(۱) خود، بهردو گروه اشاراتی کرد وآن دوتیره از پیکار بازمانده و باز گشتند (۲)

گویند درهمین هنگام ناگهان سنگی برپیشانی یزید فروی آمده و خون بر گونه و جامه او روان کرد واو بستردن آن دست نیازید. وپیدا نبود که آن سنگ از کجا آمد وزننده آن که بود ؟ ✡

معاویه بشگفت اندر شده گفت ترا چه رسید ؟ مگر نیابی که خون بر چهره تو روان است ؟

یزید گفت ندانم چه گوئی ؟ مگر برمن چه رسیده است ؟

معاویه گفت خونی بر گونه توجاری است وازآن همی برجامه‌ات ساری!

یزید گفت زنم طلاق ، بندگانم آزاد، هستیم برباد باد (۳)✡✡ اگر لذت گفتار و شیرینی سخن تو، مرا چندان بخود داشته✡✡✡ باشد تا ازاین مقولت چیزی در یافته باشم وهما کنون خودرا چنین یابم که فرمودی !

معاویه گفت اینك می‌نگرم که تااین زمان جاه و پایه تورا ندانسته و سالانه تو را بهزاردرم مقرر کرده‌ام . وسزاواراین بود که تودرردیف ابناء مهاجرین باشی وازیاران

---

۱ – درنسخه (س) آستین خود – ودر نسخه ص (بادست خود) ودرمحاسن الملوك :(بادو آستین خود) (زکی پاشا)

۲– این حکایت راجزجاحظ هیچ کس نقل نکرده است ومسعودی ومؤلف تنبیه الملوك ومحاسن الملوك همه نیز از جاحظ نقل کرده اند وشایداین واقعه همان باشد که درپایان دیوان حسان بن ثابت (که از اصحاب پیغمبر بوده است) یاد گردیده (همچنان درسیرة الحلبیه (ج۱ص۱۳۳) چاپ مرحوم زبیررحمت پاشا عباسی دربولاق بسال ۱۲۹۵ وچاپ دانشمند ستنفلددرشهرلیبزیك وسال ۱۸۵۸م (زکی پاشا)

✡ کلمهٔ که درمتن عربی آمده است :بمعنای تیری است که رامی آن آشکار نباشد(نوبخت)

۳– درمسعودی این عبارت بصورت غائب است ؛ زیرا بسیاری ازناقلین ونویسندگان این نوع عبارات را بگونه غائب آورند تامگر برای نویسنده وگوینده اعترافی نباشد و عدم اجرای آن گناهی محسوب نگردد . در صورتیکه نقل کفر کفرنیست چه‌خواسته درسو گند که آن نیز مربوط بدیگری است (زکی پاشا)

✡✡برای توضیح متن وتوضیح حاشیه شماره ۳ زکی پاشا این موضوع یادمی‌شود که درمذاهب چهارگانه سنت وجماعت چنین است که اگر کسی بگوید زنم طلاق وبندگانم آزاد درحقیقت زنش مطلقه شده است وخوشبختانه درمذهب جعفری گفتن این عبارت بخودی خود درست نیست ومسلوب شدن دارائی و مطلقه شدن زن را شرائطی و آدابی است که در فقه مسطور است و بمجرد گفتن ، مطلقه نخواهد بود (نوبخت)

✡✡✡ بخود :هوشیار وضد بیخود(نوبخت)

روز صفین بشمار بروی ؟

و در زمان فرمان داد تاپانصدهزار درم بدوپاداش دادند ونیز بفرمود تا بمقرری او هزار درم افزودند وازآن پس وی را بیشتر از پیش بخود نزدیك کرد و تقرب اورا اندازه وحدی ننهاد . (۱) ✡

واین‌را نیزباید دانستن که اگریزیدبن شجره درین باره نیرنگی‌بکاربرده‌باشد، معاویه را هوشمندی بیش ازآن بوده است که آن نیرنگ بروی کار گرافتد.

واگریزید را کودنی وبی‌ادراکی تا باین اندازه بوده است که خود گفته‌است ، هرگز سزاوار این نبوده است که پانصد هزار درم پاداش گیرد وهزار درم بر مقرری خود افزوده بیند . ومرا این گمان راست نیاید که معاویه دروغ اورا ازراست ندانسته و بگفتار او فریب یافته باشد و دورنیست که خودرا بنادانی زده ، یابدان جهت یزیدرا درخور اکرام دانسته است که شرط‌ادب بجای‌آورده و حق بزرگی و برتری ویراهمی درنظر داشته است (۲)

[واز جمله سخنان معاویه است که : **تغافل « خود نوعی از» داداست و دهش**][۳]

۳۹ ـ هُذَلی وسفّاح

گویند ابوبکر هذلی (٤) روزی بنزد ابوالعباس (سفّاح) بودوابوالعباس ازتاریخ

✡ معنای‌عبارت عربی‌چنین‌است واورا درمیان‌پوست‌تن و پیراهن خود قرار داد(یعنی‌اوراسخت بخود نزدیك کرد) وچون این‌نوع تعبیر رابازبان فارسی‌سازشی نبود،بگونهٔ ترجمه گردید که‌درمتن یاد شده است (نوبخت)

۱- این حکایت درتنبیه الملوك باهمین کلمات جاحظ وباهمین نحویادشده است (ص۲۹) و مؤلف‌محاسن الملوك نیز درص (۲۰) آنرا باختصار ایرادکرده و در المحاسن والمساوی نیز باهمان عبارت اعادت شده است (ص ٤۹۵ - ٤۹٦) (زکی پاشا)

۲ ـ مسعودی این‌حکایت را ازجاحظ گرفته و همچنان‌که عادت اوبوده است نامی ازوی نبرده و آنجاکه محتاج شده است که فکر جاحظ را نیز یادکند چنین نوشته است که (همچنانکه برخی از دانشمندان و ادباکه مؤلفاتی دارند بدین‌معنی اشارت کنند ...) وپس‌ازاین عبارت سخن جاحظ راکمابیش یادکرده است (مروج‌الذهب جلد ٦ ص ۱۲۸-۱۳۰) (زکی‌پاشا)

۳- این‌جمله درنسخه ص‌وارد است : [السروالتغافل] و معنای سرو عبارت‌است ازسخاوت‌ومردمی ومقصود او ازاین جمله این‌است که چشم پوشیدن وبرکسی خرده نگرفتن نوعی‌از کرم وسخاوت است واین‌مقوله‌رادرآینده یادخواهیم کرد (زکی‌پاشا)

٤- نام اوسلیمان‌بن‌عبدالله (اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته‌ص۲۱۳) وازمشاهیرمردم بصره و ازخواص‌سفاح‌بوده =

ایرانیان چیزی برای او نقل میکرد که ناگهان تند بادی برآمد و طشتی از بام بزیر افتاد(۱) و شوری بپا کرد وسفّاح و همهٔ آنها که حاضر می‌بودند سخت برخودبترسیدند مگر ابوبکر که، ازجای خود نجنبید وهمچنان چشم اوبدهان خلیفه و گوش وی بسخن اومشغول همی‌بود.

ابوالعباس بدونگریده گفت شگفت آنکه تونیز چون‌ما بیم‌نکردی؟

ابوبکر گفت‌خدایگان‌داند که پروردگاربزرگ وتوانا فرموده‌است که «خدای بدرون هیچ کس دو دل نیافریده ✿ و مرا یك دل بیش نیست و آن دل بسخنان امیر پرداخته بود و چون پروردگار بندهٔ را چنان نعمتی ارزانی دارد که هیچ گاه از خاطر او زدوده نگردد، آن دهش را با زبان پیغمبر یا خلیفه‌او بدو کرم کند و اینك چنین نعمتی را خدای جهان ویژه من کرد وجای‌آن بود که هوش وحواس‌من آنچنان با او تعلق گیرد که اگر آسمان‌نیلگون برزمین‌قیر گون فرودآید هرگزاحساس‌نکنم چه جای آنکه بهراسم ✿✿ (۱)

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

است و ازاو مناظرات و محاورات بسیاری یادکرده‌اند و او با ابن‌عیاش منتوف مناظره داشته است و محاوره ایشان درباره برتری بصره یا کوفه بوده است که درحضور خلیفه یاد شده است ومعلوم است که هذلی جانب بصره راداشته و ابن‌عباس منتوف (که شرح‌حال وی‌خواهدآمد) کوفه را برترشمرده ، وهذلی نیز ازمحدثین بوده است واسنادی که بدومنسوب است ضعیف دانسته‌اند و اقوال اورا ابن‌الفقیه در کتاب‌البلدان ص۱۶۷ـ۱۷۳ (ودرتکمله وضمیمه کتاب نیز) یادکرده و وفات اوبسال ۶۷ بوده است (شذرات‌الذهب جلد۱ ص۲۹۳) (زکی‌پاشا)

۱ ـ مؤلف مطالع البدور درجلد۱ ص ۱۹۲ ـ ومسعودی نیزبدینگونه یاد کرده‌اند که (تندبادی برآمد و خاك وخاشاك وپاره‌های آجر ازبام برآن مجلس‌افکند) رجوع شود بشذرات‌الذهب ج ۱ ص۲۱۷) وراغب‌اصفهانی درمحاضرات ج ۱ ص ۱۱۷ نظیر این واقعه را بدینگونه یادمی کند که (ابوالقاسم کعبی که ازعلمای کلام بوده‌است روزی بمجلس امیرخراسان بودکه ناگهان طشتی ازبام بزیرافتاد و حیاط خانه را بلرزانید وابوالقاسم همچنان‌بامیر متوجه بود و امیرچواین وقار وسنگینی ازو بدید گفت وزارت مرا هیچ کس جزابوالقاسم نه‌درخوراست (زکی‌پاشا)

✿ آیه قرآن خوداین‌است (ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین‌فی‌جوفه) (نوبخت)

✿✿ عبارت متن‌عربی این‌است (لوانقلبت الخضراء علی‌الغبراء یعنی‌اگر سبز برتیره‌فرودآمدی واین نوع تعبیر را تازیان ازایرانیان‌آموخته‌اند چو، درفارسی گنبد نیلگون و گنبد سبزفام اصل کلمهٔ (القبةالزرقاء) و (القبةالخضراء) است که ادبای عرب بتکرار یاد کرده‌اند ، و سبزو آبی دو رنك نزدیك بیکدیگراند وچه‌بسا آنکه‌یکی‌بجای‌دیگری بکاررفته است چنانکه پارهٔ ازمورخین‌رنگ جامه‌رسمی وباره ساسانیان را سبز وبرخی آبی نوشته‌اند وبرخی ازعلمای نژاد **Rassenkunde** ـ وعلم باحوال ملل **Völkerkunde (Anthropologie)** رنك چشم را چه‌آبی وچه زرد وچه‌سبز وچه زاغ بجای رنگین‌جمعاً باکلمه(آبی) وآسمانگونی تعبیر کرده‌اند (نوبخت)

۱ ـ درنسخه ص : آسمان سبزگون برزمین سفیدفام (زکی‌پاشا)

ابوالعباس چونین بشنید گفت **اگر زنده مانم بازوان تورا چندان برفرازم که نه پنجه درندگان تواند باوی گردیدن و نه چنگ مرغان شکاری بدو رسیدن** ☆(١)(٢)

۴۰ - گفتار ابن عیاش

[عبدالله] بن عیاش منتوف(٣) گوید.

از مردم هر کس بخواهد بدربار پادشاهان تقرب جوید، همواره می باید بهر کار

☆ عبارت متن عربی چنین است (لئن بقیت لك لا رفعن منك ضبعاً لاتطیف به السباع و لاتنحط علیه العقبان) و کلمهٔ ضبع بمعنای بازو وهم بمعنای حیوان درنده‌ایست که اورا (کفتار) گوئیم. و دور نیست که این کلمات تحریفی یافته چو، شاید ضبع محرف (صُنع) باشد که بمعنای احسان است و (تنحط) محرف (تحیط) و درین صورت مفهوم آن برین میشود که برتو کرمی واحسانی کنم که همی پایدار بوده، هرگز زایل نگردد - وجمله (باوی گردیدن) بمفهوم جنگیدن است وانتخاب این لغت بدان جهت است که باجمله (تطیف به) سازگار افتد (نوبخت)

١ - ضبع بضم باء بمعنای بازو است و این جمله کنایت است ازین معنی که نام تورا همی معروف گردانم (رجوع شود بقاموس واساس البلاغه) ومسعودی بجای (ضبعاً) - (صعباً) ایراد کرده است و معلوم است که تحریف است (زکی پاشا) = (جمله لانوهن باسمك) که در حاشیهٔ فوق آمده است یعنی هرآینه نام تورا ظاهر کنم (معروف کنم) و اگرفعل بدون (باء) متعدی می بود معنای آن چنین می شد که هرآینه نام تورا برفرازم (نوبخت)

٢ - مسعودی این حکایت را باتغییری درعبارت و کمی زیادت و نقصان درمروج الذهب ج ٦ ص ١٢١-١٢٣ یاد کرده است ومؤلف محاسن الملوك باختصار کوشیده (ص٢٠) ومؤلف المحاسن والمساوی آنرا بامختصر تحریفی نقل کرده است (ص٤٩٦) زکی پاشا)

٣ - نام یکی ازبزرگان عصرعباسی و ازجمله علمای انساب ورجال ونیز ازجمله نزدیکان ابوجعفر منصور بوده است واورا منتوف بدانجهت خوانده‌اند که پیوسته انگشت خودرا درخلال ریش همی کرد (ابن قتیبه درالمعارف ص ٦٨) وابن اثیر شرح احوال ویرا در ضمن وقایع سال ١٤٨ و١٥٨ یاد کرده است . وچنانچه گفته‌اند روزی او در رکاب منصور سواره همی رفت و درطی راه خلیفه بدو گفت آیا توانی نام سه خلیفه را یاد کنی که اول هریك حرف (ع) باشد و هریك ازآن سه‌تن مردی خارجی را کشته باشند که حرف اول نام ایشان نیز (ع) باشد منتوف گفت ندانم مگرآنچه راکه عامه مردم درباره علی گفته‌اند که اوقاتل عثمان بود (ودروغ گفته‌اند) و دیگر عبدالملك که عبدالرحمن بن اشعث را بکشت - ونیز عبدالله بن علی را نیز دانم که برسرش سقفی فرودآمد (نام منصور عبدالله بود - وعبدالله بن علی را بزندانی بند کرد که بن آن را بانمك براورده بود و پس ازآن مجرای آبی روان بدانسو کرد و نمك ها آب گشته آن بنا برسر عبدالله فرودآمد) منصور گفت اگر آنخانه برسرش فرودآمده است برمن چه گناه؟ منتوف گفت نگفتم که گناهی برتوست . مسعودی این گفتگو را درجلد ٦ ص ٢١٧-٢١٨ باتفصیل وبسط کلام یاد کرده است وراغب اصفهانی درمحاضرات بالطف سخن وسبکی رامتر ایراد کرده (جلد٢ ص ٢٠٥) وآنچه درصبح الاعشی ج ١ ص ٢٦٥ آمده است چنین است که دوپادشاه بودند مسلمان وحرف اول نام هریك (ع) بود وهریکی سه‌تن ازامیران را بکشتند که حرف اول نام ایشان نیز(ع) بوده است : نخست عبدالملك مروان که عمروبن سعیدوعبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن محمد اشعث را بکشت ، دوم ابوجعفرمنصور که نامش عبدالله بود واو ابومسلم خراسانی که (عبدالرحمن) نام داشت وعم خود عبدالرحمن بن علی(؟) و عبدالجباربن عبدالرحمن والی خراسان را بکشت(زکی پاشا)
= **ظاهراً زکی پاشا بجای عبدالله بن علی اشتباهاً عبدالرحمن بن علی نوشته است**(نوبخت)

فرمانبردار باشد چنانکه از جمله بندگان آنکس نزدیکتر است که نیك پرستنده باشد وازخاصان آن کس بیشترمقرب است که دربرابر شهریاران سراپا گوش باشد (۱)

۴۱ - گفتار روح بن زنباغ

«ابوزرعه» روح بن زنباغ (۲) «بن روح بن سلامه جُذامی» گوید اگرخواهی که شهریار تورا نزدیك گوش خود جای دهد گوش خودرا بسخنان او درسپار (۳)

۴۲ - اسماء فزاری

و اسماء بن خارجه «فزاری» (٤) گوید هیچ کس برمن چیره نگردد چونانکه سراپا بسخنم همی گوش دهد .

۴۳ - سخن معاویه

ومعاویه گوید پادشاهان بامقابلت دوچیز رام شوند نخست دربرابر حلم وخودداری چون خشمگین شوند و دگر دربرابر شنوائی چون بسخن مبادرت کنند ✡

---

۱ ـ مسعودی درج٦ ص ۱۲۳ـ۱۲٤ نیزاین‌را نقل کرده است (زکی‌پاشا)

۲ ـ درتاج العروس آمده است که هرمحدثی که نامش روح بوده است نام اورا بافتح (را) باید خواندن جز روح بن قاسم که با راء مضموم است . روح‌بن زنباغ جذامی ازکارگذاران بنی‌امیه بوده است وبسال ٦٤ از جانب مروان بن حکم خلیفه وقت برفلسطین حکومت کرد وباهل‌بن قیس جذامی ناگهان بروی بتاخت و اورا ازفلسطین بیرون کرد وهموست که با ابن زبیر بیعت کرد ولی طولی‌نکشید که نطقی ایرادکرد و مردم را بطرف مروان‌حکم خواند ، وعبدالله بن عمربن زبیر را بخلافت سزاوار ندید وبرائرآن والی حجاز گردید (رجوع شود بحوادث‌سال ٦٤ ابن‌اثیر) و درپیش مروان وپسرش عبدالملك جاه ومنزلتی عظیم یافت تا آنجاکه انیس ومونس وهمنشین و ندیم ومشارومشیرایشان‌بشمار رفت‌وچنان بود که خلیفه یکروز ویرابستود و گفت که روح بن زنباغ را سه‌خصلت است که دیگران فاقدند یعنی فقاهت مردم حجاز با تدابیر اهل عراق واطاعت شامیان این سه باهم ترکیب یافته‌ودرکالبد روح گردآمده است (عقدالفرید ج ۱ ص ۹ و ۲۰۷ — واسدالغابه) و روح را با خلیفه و زن بدویه او حکایتی است ظریف که درالمحاسن والمساوی ص ٤١٩ یاد شده است . وپس‌از مرك عبدالملك ، ولید پسر اوروح رامشاور وهمراه خود قرار داد و وی باهمه خردمندی وفضیلت وکفایت که میداشت درمعرض اتفاقی‌مضحك واقع گردیدواین بوقتی بود که درکوفه بسر می‌برد و برادر عبدالملك (بشر) والی آنجا بود (درمروج‌الذهب ج ٥ ص ٢٥٤—٢٥٨— وبکتاب مستظرف ج۲ ص ۱۱۲ این حکایت را بخوانید) (زکی‌پاشا)

۳ ـ مسعودی درج ٦ ص ۱۲۳—۱۲٤ نیزاین‌را نقل کرده‌است (زکی‌پاشا)

٤ ـ اسماءِ بن خارجه نام ابن حصن‌بن حذیفه‌بن بدراست که رئیس عشیره بنی‌فزاره و از دهشمندان کوفه بوده است وبسال ۹٦ وفات یافته وشرح احوال او درفوات‌الوفیات (ج۱ ص١٤) یاد شده است وازاو در باره سلطان چیزی ذکر نشده است (عقدالفرید ج ۱ ص٥١) (زکی‌پاشا)

✡ عبارت متن عربی چنین است (یُغلب‌الملك حتی یُرکب بشیئین) یعنی با دوچیز میتوان پادشاه را مغلوب کرد تاآنجاکه بشود براو سوار شد ـ وچون درین عبارت رسم ادب مراعات نشده است‌ما آنرا باکلمه رام شدن تعبیر کردیم که همان مفهوم را دارد بی‌آنکه زننده باشد (نوبخت)

۴۴ - آداب نزدیکان

و سزاوار نزدیکی و منادمت با شهریاران چنان است که هر گاه کسی چندان بایشان نزدیک باشد که دربزمها حضوریابد و بشوخی ومزاح پردازد، بروی لازم است که از آن پس خودرا مراقب بُوَد وچون بار دگر بار یابد چنان باشد که گوئی هرگز بمجلس انس نبوده است بلکه بیش از همه گاه بتعظیم و فروتنی کوشیده، آنچه انقیاد وخضوع دارد، آنرا دوبرابر کند زیرا خوی پادشان هر گز بایك نظم وترتیب نماندو مهرو کین ایشان دائمی نباشد.

۴۵ - اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد

وازجمله صفاتی که مخصوص پادشاهان است :خود داری و کتمان فکر و ضمیر خویشتن است ،بنابراین بظاهر ایشان نتوان اعتماد کردن.وچه بسیار که پادشاهی نسبت بیکی ازنزدیکان خود خشمناك و بدبین است و این نارضایتی در اثر گناهی است که از وی پدید گردیده یادراثر خیانتی است که درباره حریم پادشاهی ازاو بروزیافته، یا بدان جهت است که مال وخواسته بسیار بهمرسانیده است و پادشاه این همه را گوئی نا دیده گرفته روز گاری دراز مجازات اورا بتأخیر اندازد وآنچه مایه بیم ووحشت وی گردد ،ازخود ظاهرنکند تاآنجا که درطرز نگاه وایراد سخن واشارات نیزبا کمترین چیزی که مایه بدگمانی وی گردد مبادرت نفرماید

وهمکان را اخلاقی بدین صفت نیست زیرا بدیدن گناهی خشمگین شوند و درزمان بمقابلت یامکافات آن قیام کنند و زود خواهند که بردشمن خودچیره باشند

۴۶- صبرپادشاهان تاهنگام فرصت

وآنچه پادشاهان کنند نباید با کردار دیگران مقایسه کردن ونه‌بگونه ایشان ودن چو، پادشاهان گاه، مبغوض ترین دشمنان خودرا بغایت نزدیك کنند وبا او گرم گیرند واورادرسایه حمایت خود بپرورانند* وناگهان‌بروی گیرند و همکان دانند که بیدرنگ‌مجازات کردن، یاسالیانی‌درازاز آن‌خودداری نمودن** این‌دو برای پادشاهان

---

* ترجمه بحث‌اللفظی :درآغوش خودبپرورانند(نوبخت)

** درمتن ،بیست سال بعقب انداختن.(نوبخت)

یکسان است ،زیرا نه بیم آن است که بر وی خرده گیرند ، و نه‌اندیشه از آن که از وی خونبها خواهند

۴۷- انوشروان چگونه عقوبت کرد .

داستانسرایان درسیرت **انوشروان** آورده‌اند که یکی از نزدیکان اوخیانتی کرد وشاه از آن‌جمله آگاه شد و آن‌خائن رابر آگاه بودن شاه وقوفی‌نبود ،وچنان بود که در آئین ایران مجازات آن گناه کشتن بود . و انوشروان در کشتن وی خیره‌بود ، زیرا افشاء گناه وی، کشورش را اهانت بود وپادشاهیش‌راننگ وتوهین وهمی‌نگرید که نه‌تواند گناه اورافاش کردن‌ونه‌بی‌محاکمه واثبات، ویرابقتل‌رسانیدن، **زیرا نهانی کشتن و گناهی غیرمعلوم‌رامجازات کردن باسنن نیاکان اومباین بود وبادین و آئین کشور ناسازگار .**

واگر آن‌خیانت را براومی‌بست وعقوبت میکرد**شاه‌رادر برابر قانون‌پاسخی نبود و برای‌اثبات آن‌بینه و برهانی نداشت*** پس‌چندان‌صبر کرد تاسالی بسر آمد وروزی اورا بخواند وباوی خلوت کردو گفت مهمی‌دارم در کشورروم واندیشه‌ام‌همی بدان مشغول است و کشف این‌رازراجز ازتونخواهم، چوهیچ کس جزتو از آن مهم برنیاید و برد گران نیزاعتماد نکنم واینك تورا مالی‌میسپارم تابگونه بازرگانان‌درائی و کالائی بروم ببری واز آنجا متاعی بتجارت باز آوری واین را همی تکرار کنی‌مگر درین میانه بتوانی بر آنچه مهم‌من‌است‌واقف وآگاه گردی‌واسراری را که‌درخوراست معلوم داری .

آنمرد گفت فرمان شاهنشاه رابکاربرم وبدین مایه امیدوارم که خاطر شاهانه را ازخود خوشنود دارم

---

* کسانیکه‌می گویند پادشاهان ساسانی باستبداد وخودسری بر کشور حکومت میکردنداین‌را نیز باید بدانند که استبدادرا برخلاف مفهوم خوه‌معنی کرده‌اند وازآنچه‌جاحظ درین کتاب‌آورده‌است وازآئین ساسانی ترجمه کرده است چه‌برهانی برترو‌چه‌دلیلی‌محکمتر خواهد بودن. وراغب اصفهانی‌در محاضرات نیزآورده است که‌رومیان میگفتند ماآنکس راپادشاهی نرسانیم که برمشورت محتاج‌باشد وایرانیان می گفتند ما آنکس را بپادشاهی نخواهیم که از مشورت خود را بی‌نیاز بیند . و ازاین جمله بخوبی مستفاد می‌شود که‌اگر استبدادی بوده است بیش از آنکه بپادشاهان ایران تعلق گیرد بپادشاهان روم تعلق‌داشته‌است(نوبخت)

انوشروان فرمود تامال و خواسته بسیار بدو دادند و بـا کالای فراوان مجهز کردند وروز دیگر رهسپار گردید و روز گاری در کشور روم ومیان رومیان بسر برد ودرضمن تجارت بامصطلحات زبان و رموز فهم‌وسخن و آداب ایشان آ گاهی یافت و بربسیاری‌ازاسرارآن مرزوبوم اطلاع حاصل کرد وبایران‌باز گردید وبپیشگاه‌شاهنشاه باریافت وشاه‌مقدم اورا گرامی داشت‌وسخت اظهارخورسندی کردوبپاداش‌اوقیام‌فرمود وباردیگر اورا بروم فرستاد وفرمود تامدتی مدید در آن کشوربماند تابالجمله ازرموز سیاست وامور اقتصادی ایشان نیك آگاه گردد وآن‌مرد شش‌سال تمام در آنسر زمین بسربرد و با همگان آمد و شد کرد ،چندانکه نامی‌شد و رومیان او را بـا این سمت بشناختند .

و چون سال‌هفتم در رسید پادشاه بفرمود تا از جمله ظروف سلطنتی جامـی را بر گزیدند وبزمی ازبزم‌های شاهانه رابرآن‌جام تصویر کردند وصورت آن‌مردرابگونه نزدیکترین وخـاص‌ترین رجال بر کشیدند بدانسـان که سر اونزدیك بسر پادشاه بود و چنان مینمود که گوئی بمشورت، طریقی‌را نشان میدهد ومشکلی رامیاموزد ورازی می گوید . وچون این صـورت سازی ساز وآراسته گردید ،شاه آن‌جام را بیکی از پرستند گان درباری بخشیده بدو گفت پادشاهان را بدین گونه متاع دلبستگی بسیار است و اگر آن را با قیمتی گران بیکی از شهریاران خواهی فروختن بفلانی‌ده ✽ که ببازر گانی بروم‌همی‌رود،چواگر اواین‌جام‌راپادشاه‌روم نشان‌دهدتورا نفعی گران است‌وسودی بسیاردرآن،واگرنتواند،شایدبوزیریابیکی‌ازخواص پادشاه روم‌عرضه‌دارد .

آن جوان که برهمه جوانان ومستخدمین دربار مقدم واز دیگران‌برتر بودجام را ازشاهنشاه بگرفت وشبانه بنزدیك آن‌مرد ببرد وبوقتی‌رسید که پای‌خودرادرر کاب نهاده درشرف حر کت‌بود. درزمان آن‌جوان ویرا گفت‌جامی دارم گرانبها وخواهم که آنراباپادشاه روم‌نشان بدهی‌وبفروخت آن برمن‌منت گذاری .آنمرد بپذیرفت و گفت‌جام را بخازن من‌بسپار و آنگاه بخزینه دار خودروی کرده گفت این جام‌را بگیر و چون بدربار پادشاه روم بروم ،آنرا درضمن امتعه و کالای مخصوص بمن‌عرضه‌دار!

✽ یعنی‌همان‌مردی که شاه اورابباز گانی‌وجاسوسی گمارده بود (نوبخت)

واز آنجا که باید بودن ، بهمان هنگامی که بازرگان بحضور پادشاه روم رسیده بود خازن آن جام را با چندین کالا بیرون آورد و بازرگان آنرا بگرفت و بپادشاه تقدیم کرد .

قیصر روم آن‌جام‌را دقت کرد و بزم انوشروان ومجلس وی‌را نگرید وصورت آن‌مردرا ازنظر گذرانید ، که باشاه ایران نجوی داردوبی‌اختیار بچهره آن مرد دقیق شد واندام وهیئت اورا یکایك درنظر گرفت وباالجمله همه‌رابا آن‌صورت یکسان‌یافت آنگاه ببازرگان روی کرد و گفت :

آیاشود که در کشور شما صورت پیشه وری همگانی را با صورت شاه بیکجا تصوبر کنند؟☆

بازرگان گفت : نه

شاه گفت شده است که بر جامی ازظروف درباری تصویری واهی وبی اصل رسم نمایند ؟☆☆

بازرگان گفت نی

شاه گفت بدربار پادشاه ایران دوتن از خواص وندیمان اویافت شوند که بایك اندام ویك صورت باشند . ؟

بازرگان گفت نشناسم ونداتم

شاه گفت برخیز!

وچون برخاست باندام اونگرید وتأمل کرد ونیك دریافت که آن‌صورت تصویر همین مرداست . پس بدو گفت: پشت کن! وبپشت اونظر کرد وبرآن صورت نیزاز پشت سرنگاه کرد وباردگرازبرابر براوهمی چشم داشت . وباالجمله آن صورت را با قیافه وهیئت آنمرد بطور کامل منبطق دید وهردو را بایك نما و یك سیما شناخت ☆☆☆

☆ آیاشود؟: (یعنی آیاممکن‌است ؟)- ودرمتن عربی کلمه خسیس‌الاصل یعنی پست نژادبکار رفته است وپیداست که‌مقصوداو ازین کلمه همگانی بودن وازعامه مردم بشمار رفتن استونگارنده‌آنرا بگونه متن‌تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆خیالی (نوبخت)

☆☆☆ نما :رسم وریخت وسایه‌نقاشی، وطرح وساختمان است ونیزآنچه‌هیکلی‌رانشان‌دهد- نما ـ گویند (نوبخت)

وبی اختیار بخندید

آنمرد از هیبت پادشاهی ولزوم حفظ آداب نتوانست سبب آن خنده را بپرسد و همچنان خاموش بماند

شاه گفت گوسفند از آدمی خردمند تراست زیرا ابزار ذبح خودرا جسته وبدرون خاك پنهان می کند، وتو، خود وسیله قتل خویشتن را بمن آورده ئی ☆(۱)

آنگاه ازوی پرسید که طعام خورده ئی ؟

گفت نه

قیصر فرمان داد تابهروی خوراك آوردند

آنمرد گفت پادشاها ! من یکتن از بندگانم وپرستندگان را نرسیده است که درپیش چشم پادشاهان بخوردن نشینند

قیصر گفت آری توبنده ئی وبگونه بندگانی امابس درین کشور که بجاسوسی و کشف اسرار پادشاه روم همت گمارده ئی، مگر آنگاه که بایران باز گردی خود پادشاهی، یامشاور شاهنشاه خویشتن !

این بگفت وپرستندگانرا بگمارد تااورا بخورانند.

پرستندگان ویرا خورانیدید وچندان «می» دادندتا مست وسرشار گردید.

آنگاه قیصر بدو گفت آئین پادشاهان برین است که جاسوسان را بجائی بادافره دهند که بلندتر وبرتر از آن محلی نباشد ونه هرگز گناهکاری را گرسنه وتشنه بقتل رسانند

☆ درمتن عربی کلمه مدیه بکار رفته است وآن چاقوی مخصوص سلاخی و گوسفند کشی است ونگارنده آنرا با کلمه (ابزار ذبح) تعبیر کردم زیرا زبان فارسی برای این قبیل قبایح لغتی مخصوص ندارد واگرهم یافت شود آن کلمه اصلا خارجی است وزردشت می فرماید : نفرین توای خداوندگار بر آن گروهی باد که حیوان رابافریادشادمانی برزمین افکنده قربانی می کنند «رجوع فرمائید به کتاب گاس ازاوستا » (نوبخت)

(۱) مقریزی ازابن عبدالظاهر نقل می کند که خادمی بریشته ئی چشم دوخته بود زیرا آنجا قصابی دو سر گوسفند آورده برآن بود که هردورا ذبح کند واونگرید که سر یکی رابرید وچاقورا بزمین افکند وبرای قضای حاجت رفت تاباز گردد ودیگری را ذبح کند وآن مستخدم دید که چون قصاب غائب شد گوسفند چاقو را بدهان گرفت ودر آبشیبی افکند که نزدیك او بودوچون قصاب باز گردید جستجو همی کرد وچاقورا ندیدوخادم فریاد کرد واورا آگاهانید وچون مردم قصربراین جمله آگاه شدند بیرون ریخته وآن سرزمین را مسجدی بنا کردند (الخطط ج۲ص۲۹۳) وآن مسجد هم اکنون موسوم است بجامع فاکهانی (زکی پاشا)

این بگفت وفرمان داد تااورا بریکی از بلندترین مکانها که برهمه شهر مشرف بود برآوردند و گردنش بزدند و تنش‌را نگون ساختند و سرش را برتیغ آن بارو بیاویختند تاهمگان توانند عاقبت اورا دیدن☆ .

این خبر بخسرو ایران رسید ودر زمان فرمانده نگهبانان شاهی را بخواند و بفرمود تا بانگ نگهبانی برفرازد وسربازان بر تبیره زرین این آهنگ راهمی بکوبند واعلام کنند که:

هرانکو سزاوار کشتن است در زمین بکشتن رود جز آنکس که بحرمت پادشاهان خیانت کندزیرا وی‌را درآسمان بخون درکشند ☆☆

مردم ایران از این نغمه واعلام چیزی درك نکردند مگر بعداز آنکه خسرو زندگانی رابدرود گفت (۱)

وبعالم هیچ کس درخود داری و شکیبائی و کین خواستن بپایه پادشاهان نرسد، چو، خردمندان هرچند جستجو کرده و برسببل تحقیق اندیشه خود را بکار برده‌اند اخلاق پادشاهان راجمله بریك نهج ویك میزان شناخته ونیك دریافته‌اند که خوی وطبیعت سایرین‌را باخوی وطبیعت ایشان نتوان مقایسه کردن .

۴۸- کیفر عبدالملك

ودرباره عبدالملك بن‌مروان وعمروبن سعید اشدق(۲) آورده‌اندکه خلیفه سالها

☆تیغ : کله کوه وسر برج -و(باروی) و(باره) برج ومناره وقلعه وديوار بسيار بلند .وهمگان جمع همك بمعنای عموم وعامه مردم

☆☆ تبیره :طبل

(۱) مؤلف تنبیه الملوك نیز این داستان را از جاحظ نقل کرده است (ص۳۰-۳٤) و نیز درالمحاسن والاضداد یادشده است (ص۲۷۷-۲۸)

(۲) در کتاب «اشتقاق» ابن‌درید آمده است که عمروبن سعید عاص معروف باشدق را (لطیم‌الشیطان)لقب داده بودند چنانکه‌وقتی‌خبر کشته‌شدن اورا باابن‌الزبیررسانیدندبمنبربرآمده نخست‌حمدو ثنای کردگار را بجای‌آورد واز آن‌بس گفت بدانید که ابوذبان ،لطیم الشیطان رابقتل رسانید، وچنان‌است که کیفر برخی ازستمکاران را ببرخی دیگر بر گذار کرده‌ایم «وکذلك نؤتی بعض‌الظالمین بعضاً بماکانوایکسبون «آیهٔ‌قران» درین-وقت این‌زبیردرمکه‌بود وادعای خلافت‌میکرد»ومقصودوی‌ازابوذبان عبدالملك است وازلطیم الشیطان ،اشدق»

اشدق را عبدالملك بکشت وداستان‌آن مفصل است ومسعودی درجلد ۵ص ۱۹۸-۳۳٤-۳۳۹) و ابن‌اثیر درضمن وقایع‌سال ٦۹ هریك باتفصیل یادکرده‌اند ولی‌ابن‌اثیرتردیدی‌را که جاحظ گوید،برای‌عبدالملك قائل‌نیست.

اشدق‌مردی بوده‌است دارای شهامت ودر ردیف فصحاء وبلغا وسخت بزرك وباتشخص‌واراده .- وهم‌اوبود که مردم راترغیب میکرد که بامروان بیعت کنند،چوباایشان پیمان بسته‌بود که‌این کاررا انجام بدهد تاآنکه بعداز=

مراقب بود مگر فرصتی بدست آورده ، اشدق را بقتل رساند. چو، گاهی بقصد او بر میخاست و گاه باز می نشست، گاه شتاب میکرد و گاه بر آن می شد که کار او را بپس اندازد و همچنان بود تا آنکه بابدترین وجهی کارش را بساخت

۴۹- هارون و جعفر برمکی

قُثم بن جعفر بن سلیمان (۱) روزی برای من این حکایت آورد که مسرور (۲) خادم درباره سفر حج خود می گفت که من خود را بستر کعبه چسبانیده بودم و هارون نزدیک من ایستاده بود و خود دیدم که او بپیراهن کعبه دست یازید و گفت. خداوندا ! در کشتن جعفر بن یحیی خواهم که مرا براه راست رهنمون باشی! واز آنزمان که این سخن را از هارون شنیدم تا روزی که یحیی را ✡ بقتل رسانید پنج یا شش سال سپری شده بود (۳)

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

خالدبن یزید، او ولیعهد باشد وچون مروان خلیفه شد عبدالملك را ولیعهد کرد و پس از او خالد را معین ساخت و پس از خالد عمرو را برقرار کرد ولی بعداً با آسان ترین وجهی خود را از خالد رهائی داد و درباره عمرو همی اندیشید چنانکه میان او و عبدالملك نامه‌های زیادی درین باره ردو بدل گردید و عبدالملك در یکی از نامه‌ها بدو نوشت که طمع تو نسبت بخلافت بی مورد است زیرا که تو برای چنین کاری نه‌شایسته‌ئی! وعمرو بپاسخ چنین نوشت که «توالی نعمت تورا بیدادگری آموخته است واستشمام توانائی بغفلت افکنده وهمی بدان که پایان کردار تورنج است ووبال وبانرك راستی ودرستی فرجامی بدبالمآل خواهی داشتن واین نیز بدان که اگرناتوانی وسستی آدمی موجب می‌بود که ازخواستن بازماند هیچ گاه هیچ دودمانی تغییر نمی کرد وهیچ عزیزی بخواری نمی‌رسید وبزودی خواهی دریافتن که غفلت وبیهوشی کدام یك از ما را باسارت می برد وستمکاری ونامردمی که را نابود می‌سازد «کتاب مستظرف ج۲ ص٤٤ » و در وجه تسمیه اشدق گوید که شدق او یعنی زاویه دهان وی مایل و کج بود و خوانندگان می توانند بمصادری که یادشده است وبگفته‌های جاحظ درباره اشدق ووجه تسمیه آن وبیان نطاقی وپری او در کتاب البیان والتبیین ص۱۲۱ —۱۲۲ و۱۸٤ —۱۸۵ رجوع فرمایند (زکی پاشا)

(۱) قثم بن جعفر بن سلیمان بن عبدالله بن عباس حاکم مدینه وامیر بصره بود ،ومجالس ادبی ومحاضرات علمی او معروف است (رجوع کنید ببلاذری و اغانی (زکی پاشا)

(۲) دراصل کتاب (حسین) یادشده وچون هارون راچنین خادمی نبوده مااین نام را بنام مسرور آوردیم ،چو، او ازپرستندگان معروف هارون بوده است وآنچه از کتاب تنبیه‌الملوك والمکاید درحاشیه شماره (۳) نقل شده است نیز این نظررا تائیدمیکند (زکی پاشا)

✡ تاروزی که (جعفر) را بقتل رسانید- (نه یحیی) زیرا یحیی را بزندان کرد و جعفر را بکشت (نوبخت)

(۳) در کتاب تنبیه‌الملوك والمکاید آمده است که در کتمان وخودداری ومکاری هیچ کس مانند هارون نبود چنانکه مسرور خادم نقل کند که سالی با هارون حج گذاردم ودیدم که او بدامان کعبه دست یازیده بجانب راست وچپ خود نگاهی کرد ومرا ندید زیرا پرده کعبه میان من و او حایل می بود وشنیدم که می گفت بارخدایا مرا در کشتن جعفر بن یحیی هدایت بفرما! واین مناجات را پیوسته تکرار میکرد وچون این بشنیدم عقل ازسرم بپرید وترسیدم که او بفهمد که من شنیده‌ام ودرصدد هلاکت من برآید وهمی بخدا پناه می بردم تا آنکه با یك تدبیری خود را از آنجا بیرون کشیدم ابوهاشم یعنی مسرور گوید هفت سال ازین قضیه بگذشت تاهارون بکشتن یحیی میان بست (ص۱۹۷ـ۱۹۸) (زکی پاشا)

۵۰ـ احترام نسبت بحریم پادشاهی

احترام وفروتنی نسبت بپادشاهان امری‌است مسلم . وحق ایشان برتر از آن‌است که از نزدیکان و خاصان ، کسی در برابر حریمشان سر برفرازد یا بخیانتی دست یا زد ✩

چه‌بسا ازبزرگان که برسراین بیحرمتی سرخودرا بباد داده‌اند وبزیر پای پیلان متلاشی‌شده اند وباخاك یکسان گردیده‌اند.

وچه بسیار ازمردم جاهمندو گرامی که بااین هوس ، توشه درندگان شده‌اند و بزیر چنگال شیران وپلنگان جان سپرده‌اند .

وچه بسیار از دختران زیبا که درمیان‌دودمان خودعزتی بسزا وحرمتی بی‌انتها داشته‌اند مگر آنکه بفرجام‌خوراك ماهیان‌دریا شده‌اند وطعمه مرغان آبی گردیده‌اند .

وچه بسا ازجوانان و پاکیزه رویان که زلف سمن‌سای ایشان بامشك‌وعبیرهمی آمیخته وباغالیه انگیخته ✩✩(۱) ناگهان برسرزنان وبندگان وغلامان‌حرم‌بهلاکت رسیده اند وچه سرها که برین سر ازتن جدا گشته و با خاك پوشیده شده است و چه پیکرها که برخاك افتاده و بفرجام پوسیده گردیده است .

✩ دست‌یازیدن :دراز کردن(نوبخت)

✩✩ درمتن عربی‌کلمه «بان» ایراد شده است که‌نام درختی است گرمسیری که‌ایرانیان آنرا بنه (Benä) نامندوروغنی‌معطردارد وچون درفارسی مصطلح نیست،باغالیه تعبیر کردیم . زیرا(بان)یعنی «بنه»رادرغالیه نیزبکارمی‌بردند واینك توضیح زکی‌پاشا درباره‌کلمه «بان» یادمیشود (نوبخت)

(۱)بان نام دونوع‌دوخت است یکی‌خلاف وآن‌درختی است که‌شعرا اندام‌معشوق وآراستگی اورابدان‌مانند کنندواین درخت درمصرفراوان است ونوعی ازبید است (Saule) ولی مصریها باین‌درخت نام خلاف را اطلاق نکنند بلکه‌نام‌شکوفهٔ دانند که بهنگام تازگی آنرا بو کنند وهمچون گل‌سرخ ونیلوفر ونسرین تقطیر نمایند(نهایة الادب باب‌اول ازجلداول ازفن‌چهارم ـوحسن‌المحاضره) ودر کتاب‌صبح‌الاعشی ج۱ص۲۹۳ —بان‌وخلاف نام‌دونوع‌میوه است که‌می‌بویند. وهمان گیاهی‌است که دربوتانیك Salix Egyptian نام‌دارد .ولی‌درختی که‌جاحظ گویدمیوهٔ دارد مانند گردو ودرمیان پوست‌آن دانه‌ایست همچون‌پسته وازآن‌روغنی گرفته میشود خوشبوی که‌بروغن بان موسوم است واین روغن‌را دراقسام بوئیدنیها و در غالیه بکار برند و این درخت درجزیرة العرب میروید ونام علمی آن Quilandina Moringa است واروپائیان آنرا(بن‌Ben) نامند واین نام ازهمان‌کلمه (بان)ماخوذ است (رجوع‌شودبابن‌البیطار وبترجمه فرانسوی‌آن) زکی‌پاشا

[زکی پاشا درحاشیه فوق بان را بر(خلاف) اطلاق کرده است وخلاف‌را گوئی باشمشاد ونوع آن‌معنی کرده است درصورتیکه بان درخت بنه‌است که در گرمسیرفارس فراوان است وهمان‌پسته کوهی است وخلاف نیزنام‌بیدمجنون‌است وهیچ‌شاعری‌معشوق‌راباآن تشبیه نکرده‌است‌زیرا باآن‌خمیدگی‌وسرافکندگی سزاوار است که عاشق راباآن مانند کنند نوبخت]

وازآنجا که اهریمن بدسرشت راآرزوئی برتر ازاین نیست که سربتن آدمی نبیند، همواره می کوشدتاازین درب روی درآید مگر ازعهده هلاك اوبرآید ودمار ازروز گارش برارد، چو، بهترین پایهٔ کهٔ مکیدت اورانیك برپادارد ووسواس وی را برآدمی مستولی کند وبالطافت ونرمی انسان را شیفته وشیدا سازد، برروی همین توهّم قائم واستواراست.

و فرزانه خردمند اگرنسیم دم را در فضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد وآب زندگی را درجویبار تن وزیدن جوید. بایدش این دومایه جان را ازهربدائی بر کنار دارد، وازهرمسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ می کشاند بپرهیزد.
وبرین اتفاق نباید مغرور شدن که گاه خیانتی مستور مانده است و گناهی مغفور گردیده. زیرا ازان زندگانی که بابیم جان موصوف باشد، چه لذتی میتوان بردن، چو، پیوسته بااندوه و ندامت توأم است وآدمی را تاقیام قیامت قرین سرزنش وألم دارد.
و گناه نیزاگرچند پوشیده ماند بفرجام آشکار گرددوآنکس را که پیوسته باخوش بینی موصوف بوده است باسلاح رنج ومشقت هلاك سازد و آینده او را بگذشته وی بسپرد بدانسان که گوئی هرگز باهستی نه قرین بوده است

۵۱- در برابر پادشاهان

واز جمله آدابی که درخور توجه و رعایت است فزونی خصوع و فروتنی است، چو، اگرپادشاه یکی ازخواص خودرا چندان مقرب دارد که بااوهمی بگوید وبشنود و بخندد وبمزاح وظرافت پردازد، این جمله نباید اورامغرور کند ونباید دربرابر دیگران خودرا باچنان تقربی ممتاز شناسد، بلکه می باید همواره سربزیر و خاضع باشدومانند دیگران بتعظیم و کرنش بیش ازپیش بکوشد✿، واگرپادشاه لبخندزند، یا بخندد یااز چیزی بشگفت اندر شود، اورا نرسیده است درین جمله شرکت کند، جزآنکه سزاوار است همی سنگین وسربزیر باشد

۵۲- بآرامی سخن گفتن

وهیچ بارجوئی رانرسیده است که در برابر پادشاهان باآهنگی بلندورسا سخن بگویدبلکه شرط ادب وتعظیم آن است که سخن اوآرام وآهسته وشمرده باشدو کلمات را

✿ کرنش: بمعنای نیازتن وفروتنی یا (تعظیم) است ولغتی است صحیح وبانژاد و درآینده شرح آن یاد شود (نوبخت)

با سنگینی ادا کند تا مقام و منزلت پادشاهان و عزت وفرهی ایشان را همی رعـایت کرده باشد

۵۳ـ خداوند صحابه پیغمبر را چگونه ادب کرد

وبدین جهت خدای جهان یاران پیغمبر را تأدیب نموده میفرماید:

« کسانیکه دین را گرویده اندبدانند که باپیغمبر نباید، همچون بادیگران روبروی شدن، چو، آهنگ گویندۀ نبایدبرصدای پیغمبربرتری گیردونه هیچ کس باتندی وبلندی دربرابراو سخن گویدو گرنه کردار نیك خودرا ندانسته بهدر خواهد دادن» ☆

و کردگـارعالم بدین جمله بندگان خودرا آگاه کرده است که هر کس دربرابر پیغمبر تند و بلند سخن گوید گوئی وی را آزرده باشد وهر آنکس که فرستاده خدای را بیازارد چنان است که با خدای خود گستاخی کرده باشد و ناچار چنین کسی ایمان خودرا بهدرداده است. ☆☆

و گروهی ازنابخردان بنی تمیم بدرخانه پیمبر آمده بانگ کردندکـای محمد بیرون شو که باتوسخنی داریم، وپیغمبر ازین درآمد ناهنجارآزرده گردیـد واورا بدآمد که مردمش چنین بی ادب باشند و دراثر این دلتنگی این آیه بروی نازل شد که:

«آنها که ازبیرون درفریاد کرده تورامیخوانندبیشتر بیشعورند وازخرد بدور» ☆☆☆(۱)

☆عبارت فوق ترجمه این آیه است: یا ایهااللذین آمنو لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبیو لاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم بعضاً ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون. نگارنده ترجمه این آیه را بکالبد زبان فارسی ایراد کردم و غائب و مخاطب راآنچنان که رسم عربی است مورد مراعات قرار ندادم و بزرگترین عیب بعضی ازمترجمین نیز آن است که تحت اللفظی بترجمه میپردازند ومفهوم ومنظور راازمیان می برند. (نوبخت)

☆☆ جمله راکه جاحظ آورده است چنین است «ومن آذاه فقدآذی الله» یعنی هـرآنکس کـه پیغمبر را بیازارد خدای را آزار رسانیده است. واز آنجاکه این طرزسخن یعنی آزار کـردن بندگـان خدای را معنی درستی نیست و بفارسی نیز این نوع تعبیر نه خوشایند است نگارنده آنرا بگونه متن یعنی باکلمه گستاخی تعبیر کردم تا ازلحاظ عقل و معنی و هم ازجهت لفظ بأدب و فهم نزدیکتر باشد و زبان فارسی را نیز سازگارافتد. و نیز در ترجمه جمله (لقد حبط عمله): عمل را با کلمه ایمان که بنا بتفسیر صحیح، منظورهموست، تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆☆ آیه شریفه اناللذین ینادونك من وراءالحجرات اکثرهم لایعقلون: ومعنی تحت اللفظی این آیه چنین است محققاً کسانی که تورا ازعقب اطاقها میخوانند بیشترآنها نمیفهمند (نوبخت)

۱ ـ برای فهم این منظور بکتابهائی رجوع شود که درتاریخ وسیرت پیغمبر نوشته شده است و همچنان بکتاب صبح الاعشی ج ۱ ص۲۲۴ـ۲۲۶ وبکتاب البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۹. (ازکی پاشا)

و پس‌از آن کردگارجهان کسانی را تحسین می کند ✡ که با پیامبر آهسته و فروتن مکالمت کنند ، آنجا که میفرماید :

« آنها که با وخشور خدای‌آهسته و کوتاه سخن گویند خدای جهان قلبشان را پاك و درونشان را پاکیزه برآورده است » ✡✡

وباالجمله ،آئین ادب را می‌باید رعایت کردن و بتعظیم وتکریم‌پادشاهان‌مواظب بودن ، مگر برمقام سلطنت وهنی وارد نگردد و کاری بسبکی و بیمایگی روی ندهد ودرهیچ امری ازخردوبزرگ تقصیری راه نیابد .

۵۴ ـ احترام مقام چه درحضورچه درغیاب

پادشاهان ایران پیوسته این پند را آموخته اند که مقام پادشاهی چونانکه باحضور پادشاهان گرامی ومقدس است ، درغیاب ایشان نیز معزز ومحترم‌است ✡✡✡

۵۵ ـ دیده‌بانان سلطنتی

وبرین منظور خسروان ایران کسانی را گمارده بودند که بارجویان را از چشم بدورندارند و کردارایشان‌را درحضورشاه وغیاب وی بسنجند، تاهرآنکس که بهنگام غیبت شاه باهمان سنگینی‌و وقار گذراند ، وطرزتکلم و آهنگ سخن‌را یکسان دارد،

✡ عبارت جاحظ چنین‌است ثم أثنی علی‌من‌غض صوته ـ یعنی‌خدای ازآن‌پس می‌ستاید کسی را که باآهنگی‌نرم وملایم سخن‌را ادا کند ونگارنده جمله(تحسین کردن) رابجای ستودن نهادم زیراثنا وستودن هردو بمعنای مدح کردن است وبزبان وعقل پارسی این‌تعبیرهرگز درست نیاید که‌خدای بنده خودرا مدح کند (نوبخت)

✡✡ آیه‌قران :ان‌الذین یغضون اصواتهم عندرسول اللّٰه‌اولئك الذین امتحن اللّٰه‌قلوبهم‌للتقوی، ومعنای تحت اللفظی‌این‌آیه چنین‌است بدرستی که آنها که می‌پوشانند صدای‌خودرا بنزدپیغمبرخدای آنها هستند کسانی که آزمایش کرده است خدادلهای آنهارا برای پرهیز کاری (نوبخت)

✡✡✡کلمه‌را که جاحظ آورده است (حرمةمجلس) است وکلمه‌مجلس‌بمفهوم کلی مقام نباشد وجای هیچ گونه شبهه نیست که‌کلمه مجلس‌را بجای (گاه) یا(جاه) فارسی آورده‌است که نه بمعنای‌محل جلوس‌است بلکه بمعنای مقام‌ومنزلت پادشاهی‌است که‌چه‌درحضوروچه درغیاب سزاواراحترام‌وتعظیم‌است چنانکه هنوز هم‌مردم انگلستان هرگاه نام پادشاه خودرا یاد کنند کلاه ازسربرگیرند ومردم آلمان باذکر بزرگان وپیشوایان خود سررا بتفخیم حرکت دهند ونگارنده بی‌گمانم که جاحظ ازجهت ناقص بودن زبان عرب‌پابپای نبردن بدین مفهوم مجبور شده است که کلمهٔ مجلس‌را بجای(گاس) یا (جاه)یاد کند درصورتیکه این دوکلمه‌را مفهومی وسیعتراست که اکنون‌ما آنرا باکلمه (مقام) تعبیر کنیم وبعصر جاحظ‌کلمه مقام‌راچنین مفهومی‌نبوده بلکه درعربی باکلمه (مجلس) بیک معنی‌دانسته‌اند وایرانیان‌این کلمه‌را درزبان خود بااین مفهوم وسیع بکار برده‌اند (نوبخت)

و از آئین ادب منحرف نگردد **اورا بحضور پادشاه «یکروی» بنامند.** وهر آنکس که برخلاف این رای بودو بهنگام غیاب نه‌چنان باشد که در حضور، **وی‌را «دوروی» نام گذارند** تاپادشاه بارجویان واطرافیان خود بشناسد ومردم ظاهر ساز کم‌عیار را از بخردان درستگار تمیز دهد ☆

۵۶ـ آنجاکه پاداش باید

وازجمله مکارم پادشاهان تحسین نیکوکاران وقیام بپاداش ایشان بوده است چنانکه‌هر کس پادشاه‌را باخدمات خود خورسند میکرد، ازوخلعت و «فره» میدید و این حسن خدمت بنزد ایشان برد و گونه بود.

نخست **درباره کشور** ومردم آن‌ودگر **درباره شخص‌پادشاه** وچنان‌بود که‌اگر **نسبت بشاه خدمتی انجام یافته بود، پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود** خدمتگذار را خلعت می‌بخشید ومهربانی‌میفرمود. واگر آنکس **درباره کشور خدمتی میکرد، آئین پادشاهی برین بود که پادشاه بارعام دهدوآن مرد خدمتگذار را دربرابرچشم مردم بخلعت ونواختن‌گرامی دارد** تاخدمت او بیادهمه کس‌بماند و بانیکی وفرهی شهره شود و باستودگی ومکارم معروف گردد وهمه کس اورا نیك پندارد و نیکوکردار شناسد و منظور شاه ازین همه‌تجلیل جزین نبوده‌است که **دیگران نیز آن‌خدمت را پیروی کنند وپایه مملکت وارکان دولتش با فزونی خدمتگذاران بیش‌ازپیش محکم واستوارگردد** ☆☆

۵۷ ـ پاداش خصوصی وعمومی

واگر پادشاه درباره نیکوکاران بخلعتی تنها اکتفا میکرد باعدل و انصاف توصیف نمی گردید. مگر آنکه آن نیکی: فرّی بزیادت و شکوهی بسزا نمیداشت، چونانکه پادشاه‌را ندیمی بهنگام عیش‌وکامرانی خورسند کرده باشد.

☆ عبارت جاحظ چنین است «متصنعاً منقوصاً»: کلمه متصنع بمعنای ظاهرساز وغیر طبیعی و ناساز گار است ومعنای‌منقوص دم بریده وناقص‌باشد وهمان مفهومی است که ما با کلمه کم عیارتعبیر کردیم وحافظ نیز فرماید: نقدهارا بودآیا که عیاری گیرند تاهمه‌صومعه‌داران پی‌کاری گیرند (یعنی آنها که ناقص‌هستند) (نوبخت)

☆☆ وازعهدی‌قدیم‌فیلسوفان گفته‌اند که‌آنچه‌رافزونی‌خواهیدتشویق کنیدوپاداش‌دهیدواگرنقصان آنرا طلبید، بی‌اعتنائی کنید وروی بگردانید وبرین طریق کفایت است که موضوعی را بیشی‌وفزونی رسد یاکمی وکاستی‌روی‌دهد (نوبخت)

وجز درین مواردخرد وناچیز، آئین عمومی اقتضا میکرد که شاه بخلعتی تنها کفایت نکند بلکه جایزه وصلتی بر آن بفزاید ونیکو کار راحکومتی یاولایتی تفویض دارد، یامقرری ومستمری هنگفتی درباره اورقم کند یا بخاطراو تنی ازبندیان راآزاد سازد، یامال وخواستهٔ گران با خلعت اومنضم دارد، واگر آن مرد دینی کلان‌بردهٔ مت دارد شاه آنرا ادا کند. و بهرجهت پادشاه‌را لازم می آمد که چیزی با انعام وخلعت اوردیف کرده، نیکو کار راچندان برساند که راضی ودلخوش باز گردد ✲

✲سبک عبارت عربی‌تاج‌خودحاکی‌است که این‌جملات ترجمه از زبان پهلوی است زیرا چنین تعبیرهائی درعربی آنزمان‌وجود نداشته است وهمچنان برخی‌ازکلماتی‌را که‌مؤلف یادیگران‌بجای‌فارسی آنها برگزیده‌اند منظور حقیقی رانمیرسانند و از آنجمله کلمه (اسیر)است که ما آنرا بابندی یعنی زندانی ترجمه کردیم .زیرا بندی‌را آنگاه اسیر می‌نامند که در جنگی ویرا گرفته باشند وهیچ‌نیکو کاری‌آزادی بیگانه‌را طلب نکند .وبنابرین نگارنده بیگمانم که مقصود مؤلف از کلمه اسیرمحبوس یا زندانی است که‌ما آنرا با(بندی) ترجمه کردیم نه(برده) که‌با کلمه اسیر مترادف است ومترجم‌پهلوی کلمه بندی‌را بابرده فرق ننهاده است (نوبخت)

فصل چهارم

در آداب و فرهنگ پادشاهان و فرمانروایان و آئین سیاست و تدابیر ایشان

۱- پادشاهان‌را ، که باید همنشین بودن ؟
۲- همنشیان پادشاه‌را چه بایددانستن ؟
۳- آداب تفرج کردن ورهسپردن (۱)
۴- پادشاهان دانا ودانایان درباری
۵- داوری درپیشی وبیشی (۲)
۶- بازی‌رارقابت‌است‌وچشم‌داشتن‌نه‌خصومت‌وخشم‌گرفتن(۳)
۷- **شاپور** وشترنك(٤)
۸- چوگان‌بازی وشکار وتیراندازی
۹- شترنج وعبدالله‌بن طاهر
۱۰- بگاه خفتن
۱۱- وبهنگام نماز
۱۲- همراهان پادشاه
۱۳- آئین ایرانیان و بزرگان‌ودیگرهمراهان شاهنشاه
١٤- موبد و **خسرو کوات** (قباد)
۱۳- اگربخرد بودم این مادر گهی‌را تره‌جو نمیدادم
١٦- ملازمت را شروطی است وملازمین‌را آدابی
۱۷- پیاپی بسفر رفتن‌رابفال بدگرفتن
۱۸- درحفظ رسوم نباید خشك وجامد بودن
۱۹- گفتار نابهنگام
۲۰- **ابومسلم** و بی‌باکی وی
۲۱- پادشاهان رانمی‌باید بنام‌خواندن
۲۲- باپادشاه‌همنام بودن
۲۳- واز چه باید پرهیز کردن
٢٤- رسوم‌وآداب همگانی
۲۵- خوشامدهای عادی
٢٦- زود خشم گیرندودیرعفو کنند
۲۷- ازخشم کردن تا بخشیدن
۲۸- کینه هارونی!
۲۹- راز پادشاهان را هرگز نباید بزبان آوردن
۳۰- فیلزفی **خسرواپرویز**

۱- رهسپردن - وسپردن : سفر کردن‌و کلمه سفرنیزمعرّب آن است ۲ - پیشی وبیشی مسابقت ورکورد
۳- چشم داشتن - همچشمی ٤- شترنك: شطرنج - ومعنا ووصف این واکه در همین فصل در«بند هفتم» یادشود .

۳۱- سیاست و تدابیر **خسرواپرویز**
۳۲- **اپرویز** درباریان وخاصان راچگونه‌می‌آزمود ؟
۳۳- **خسرواپرویز** ،بدخواهان راچگونه می‌شناخت؟
۳۴- پادشاهان **ساسانی** گنهکاران رامی‌بخشیدند
۳۵- **بهرام‌گور** ولگام تلا
۳۶- انوشروان و جام زرین
۳۷- کیسه پول‌را ببرد وخلیفه ازو بازنگرفت
۳۸- نادیده‌گرفتن ،نوعی ازدهشمندی و فرهی‌است
۳۹- سخن حسن بن **علی**
۴۰- کالای دزدی را بنام خلعت بردن
۴۱- تازیانه جعفر
۴۲- وفاداران وجانب ایشان‌را داشتن
۴۳- پادشاهان ساسانی و مکارم ایشان
۴۴- کواد ساسانی وفضایل‌او
۴۵ -بعقیدت استوار بودن وبوفاداری استادن ، نشان برتری‌وبزرگواری‌است
۴۶- قیس‌بن سعد گفت ای بت‌بت نژاد !
۴۷- اسکندر و دشمنان **دارا**
۴۸- شیرویه وبدگوی **خسرواپرویز**
۴۹- باسربریده بیحرمتی کنی؟
۵۰- برخیز ای‌پیرمردلعنتی!
۵۲- حسن استماع
۲۲- آداب محاورت وطرزبیان
۵۳- خندیدن واظهارعجب کردن
۵۴- تکرار سخن
۵۵- روح‌بن زنباغ گوید
۵۶- شعبی گوید
۵۷- سفاح گوید
۵۸- ازسخنان ابن‌عباس
۵۹- آنجاکه تکرارسخن لازم‌آید
۶۰- آداب ندیمان‌سخنگوی
۶۱- وبپایان شب نشینی، بهرام گورگفت **خُرّم‌خُفتار**
۶۲- بدگوئی‌وبدگویان
۶۳- بکین یکدیگر بر انگیختن
۶۴- پیك وسفیر و آداب نمایندگان سیاسی
۶۵- آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران
۶۶- پیك درنظر **اردشیر**
۶۷- آئین‌اردشیر درانتخاب سفرا
۶۸- اسکندر وسفیر دروغزن
۶۹- شبستان پادشاهان وآداب خفتار
۷۰- **کسری** وچهل خوابگاه
۷۱- پیغمبر اسلام نیز **علی**‌را بجای نهاد

۷۲- جز با پدر ومادر نتوان بیگمان بودن
۷۳ - آداب شاهپوران
۷۳- **یزدگرد** وآزاد مرد
۷۵- تونیز بمان تارخصت بیابی!
۷۶- مهدی او را ازخود براند
۷۷- دربان وپسرمأمون
۷۸- دربان پسرخلیفه رابیرون کرد وبد گفت
۷۹- وبپیشگاه‌خسروان‌خویشی‌ونزدیکی‌راامتیازوبرتری‌نیست
۸۰- إعراض‌پادشاهان
۸۱- چارهٔ این‌کار
۸۲- داستان مازیار
۸۳- نیرنك روح‌بن زنباغ
۸۴- شاعر مسلمان وشاعر مسیحی.
۸۵- نماز **کُردی!**
۸۶- اخلاق پادشاهان همی گونه گون گردد
۸۷- صفات‌خاصان ونزدیکان
۸۸- سخن انوشروان و داستانی ازکلیله دمنه
۸۹- دادو دهش
۹۰- منصور عباسی‌مردی خسیس نبود؟
۹۱- آداب دیدن‌وآئین تشریفات
۹۲- جوائز وپاداشو
۹۳- **ساسانیان** وپاداش‌های ایشان
۹۴- جشن‌مهرگان ونوروز
۹۵- پادشاه مسلمانی که از**ایرانیان** همی‌تقلید کرد
۹۶- خوشگذرانی‌ها
۹۷- آنچه عادت‌بشودعادی گردد
۹۸- پادشاهان‌ومیگساری
۹۹- آئین پوشیدن وزیب کردن
۱۰۰- زیورها وزیبائی‌ها
۱۰۱- پادشاهان وبزرگان کشور
۱۰۲- استقبال همکان
۱۰۳- شکایت از پادشاه بداوران
۱۰۴- شاهان‌ستمکار
۱۰۵- **بهرام‌گوروتاج**
۱۰۶- شاه‌ومردم (۱)
۱۰۷- پادشاه و خواسته های‌مردم
۱۰۸- دوست ودشمن
۱۰۹ - حکومت پایدار
۱۱۰- هنگام سختی
۱۱۱- چون‌بدائی رسد (۲)

۱- مردم: ملت ۲- بدا:- خطر

١١٢- جنك صفين
١١٣- جنك وشهوت
١١٤- **ابومسلم** وبگفته عرب ابومجرم (١)
١١٥- سازمان جنك
١١٦- **بهرام** ودشمن
١١٧- سياست **خسروپرويز**
١١٨- جنك ايران وروم
١١٩- پايان كتاب ونيايش بنام امير فتح بن خاقان

١- پادشاهان‌راكه بايد همنشين بودن؟

آنكس كه باخسروان نشيند، مى‌بايد ساز وتندرست باشد و طبيعتش همى بر اعتدال بُوَد، واندام‌وى بى‌عيب واعضاء اوبى‌نقص‌باشند،واخلاقش نيز بدرستى‌وسازگارى موصوف گردد

وشرط است كه برمزاجش نه صفرا غالب آيد ونه رطوبت چيره گردد،ونه سودا وخوليا فزونى كند.چو،اگرزردى وزرداب‌بروى غلبه كند پيوسته درجنبش‌واضطراب بسر خواهد بردن، واگرترى مفرط وى را فراگيرد هميشه تنبل وخواب‌آلود باشد و آب دهان اوبزيادتى رود،وهمى دهان دره كند .واگرسوداو كوليادرطعبش‌فزونى‌يابد مردى كول وخيالباف باشدوباآمال‌وآرزوهاى دورودراز متصف گردد☆

واگرخون دروجودش بيشى كند . براو عيبى نتواند بودن، زيراكالبد آدمى - چونانكه بحسن تركيب ونيكى اندام وسازبودن‌اعضا نيازمند است - بخون‌نيزهمواره محتاج است

٢- همنشينان پادشاه راچه بايد دانستن؟

وآنكس كه ملازم پادشاهان باشد وبا ايشان بسفرى رهسپار گردد، مى‌بايد بفن سياحت وقطع مسافت آگاه‌بُوَد ومنزل‌ازمسيربازشناسد وتواندليل‌راه‌باشدوبر كوه‌ها و چشمه سارها واقف بُوَد و خواب كم كند و خستگى وملال از خود ننمايد، واز

١-ابومجرم لغتى‌است كه نخست مروان حمار وازآن‌پس منصورعباسى و ابودلامه شاعروساير تازيان -بجاى ابومسلم بكار بردند نوبخت

☆كولياوخوليا، ازلغات‌آرياى قديم است كه‌بمعناى سودا ،بلاهت وبيخردى‌بكاررفته‌است‌وواگه خل‌Chol‌وكول‌Kull(كه بغلط گول گفته ميشود) هردوازين كلمه‌اند ومعناى آنهابفارسى‌احمق وأبله وديوانه است .ملانكولى وملانخولى Melancholie (ماليخوليا) نيز بزبان پزشكان‌نوعى ياانواعى ازديوانگى است‌نيزتركيبى است از كول - وملانا .(نوبخت)

خمیازه و دهن دره بپرهیزد و از تکرار سرفه و عطسه اجتناب ورزد ☆ ، سالم و تندرست باشد، و بنیروی خود متکی بوده بنیه او بر صحت قائم بُوَد، و باخوشروئی و شیرین زبانی و گفتار نیك گذراند و اوقات را باخوشی بر گذارد، و شب را چنان بروز رساند که گوئی از وقت کمی رفته است ، و روز را چنان بشب آورد که گوئی دمی بوده است☆☆(۱) و بحال گذشتگان عارف بوده مردم شناس باشد ، و بامکارم اخلاق پیشینیان آشنا و آگاه بُوَد ، امثال سائره و داستانها و مثل هارا نیکو داند ، و گـویند گـان را نیك شناسد☆☆☆ و از نوادر گفتار و سخنان برجسته ایشان طرفی بداند، از هر فنی بهره‌ئی و از هر خیر و شری شمه‌ئی آموخته باشد، و چون از بهشت و آخرت سخنی بمیان آید ،نیکی‌ها را بستاید و از پاداش نیکو کاران سخنی چند یاد کرده پادشاه‌را بکردار نیك همی ترغیب کند، و چون از دوزخ و کیفر بد کاران ذکری رود، رسم تحذیر و تخویف را بداند و بکار برد و پادشاه‌را بپرهیز کاری و رستگاری بخواند .

و حقیقت امر این است که هیچ پادشاهی از چنین ندیمی بی‌نیـاز نخواهد بودن . و اگر پادشـاهی برین نشان همنشینی بیابد، سزد که أرج اورا بداند ، و وجودش را گرامی

☆ اینگونه آداب رارعایت نکردن ومخصوصاً سرفه کردن بهنگام بار ، شاهنشاه فقید رضا شاه‌پهلوی بزرك را سخت عصبانی و برافروخته می کرد . زیرا بیشتر از کسانیکه بپیشگاه او بارمی‌یافتند بااین قبیل آداب آشنا نبودند ونهانی براوخرده می گرفتند واین جمله‌را برغرور وتکبرودیکتاتوری حمل می کردند ولی حقیقت امراین است که آن‌پادشاه بزرگ درافکاروتعالیم خود چنان می‌نمود که گوئی آداب پادشاهی‌را هم از آنزمان آموخته‌است که رسم سلطنت درجهان بنیاد شده است .ونگارنده درضمن چهارده سال‌متوالی‌وچند سال‌متناوب شاهداین‌مناظر بودم‌و گواهی میدهم که رضاشاه پهلوی‌نه تنهامردی خودخواه نبود بلکه معلم بزرگی‌بود که همی‌خواست ملتش باتمدن وادب نیك‌آشنا گردد وبرتری خودرابجهانیان نشان دهد وبدین جهت کسانیکه بپیشگاه اوبارمی‌یافتند تعالیم اورا غالباً می‌شنیدند وباکـلماتی کوتاه و اشاراتی مختصر آدابی‌نو وتازه‌ازوی‌می آموختند .جای‌تأسف است که‌غالباًنمی‌فهمیدندزیرابانبوغ اوتجانسی نمیداشتند (نوبخت)

☆☆ عبارت کتاب چنین است«قصیر المیاومه والملایله» ومقصود ازاین‌جمله همان است که در متن یادشده است(نوبخت)

(۱) نسخه ص‌قصیرالملاله (زکی‌پاشا)

☆☆☆ گویند گان.شاعران .ونیزبایددانستن که شعر کلمه‌عربی‌نیست بلکه معرب(شور)است که ایرانیان بر کلمات موزون یعنی اشعاری که باآهنك وموسیقی‌ادامی گردید اطلاق کرده اند و(شور) نیز کلمه‌ایست که درموسیقی بکارمیرود ونیز نام دستگاه ونوائی است ونگارنده در زیر عنوان شور پارسی وشعر تازی در شاهنامه خود این موضوع را یادکرده ام (رجوع شود بجلد اول شاهنامه نوبخت ص۵۲)

شمارد ، ونه هرگز اورا ازخود دور دارد، مگر بگناهی یازد که در خور گذشت و چشم‌پوشی نباشد.

۳- آداب تفرج کردن ورهسپردن

وچون پادشاه آهنگ تفرّج کند یابسفری رهسپار گردد ،ملتزمین وملازمان او را محمولاتی باید که شاه‌را احیاناً بکار آید. چو،اگرپاداشی لازم شود بأموال وخلعت محتاج است ، واگرمجازاتی واجب گردد بکند وبند نیازمند است، واگردشمنی پیش آید، بسلیح ومعدات تواند دفاع کردن، وهم دراین‌هنگام است که‌پادشاه رایارانی وهمراهانی باید که برخی‌پیشرو شوند و گروهی پشتبان باشند ، وبهنگام فراغت‌وی‌را دمخوری‌درخوراست که باالجمله براسراراوأمین وبگاه حوادث چون«شیرعرین» تواند بودن ،ونیز اورا محرمی دانا باید که‌ایزن بود وآئین‌وآداب و رسوم کشور نیک داند مگر اومورد شور ومصلحت بینی قرار گیرد. وهمچنان بوقت خوشگذرانی و کامرانی خوبرویانی خواسته‌ودلکش‌می‌باید تابسر گرمی سلطان‌بکوشند چو، این‌را نیزفوائدی بسیاراست ،خاصه ،بشب نشینی ها که وجود این همرهان بسیار لازم وضروری است **وپادشاهان ایران** ✩ ازآنجا که پادشاهی ایشان پدید آمده است تا آنجا که پایان یافته است هم برین نشان بوده‌اند وملوك وامرای عرب نیزایشان‌را پیروی کرده‌اند و نظائر کردار ایشان رابکار همی‌بسته اند

✩مؤلف کتاب(جاحظ) مانند سایر نویسندگان تازی همه جا ایران وایرانی رابا کلمه (عجم) تعبیر کرده است‌و عجم بمعنای گنك ولال است هرچند که‌تازیان ازآغاز امراین کلمه رابرتمام‌ملل‌جهان (باستثنای عرب) اطلاق کرده‌اند ولی ازآنجا که همه جهان ایران بوده‌است ،رفته رفته این کلمه راهم بدو مخصوص داشته اند . ونظیراین نخوت رانیزاسلاوها (روس‌ها) نسبت بآلمانها داشته وآلمان‌را بزبان روسی «نمتسی» نامیده اند یعنی عجم وگنك و از آن ببعد دیگران آنرا برقسمتی از نژاد آلمانی (اطریش)اطلاق کرده وآنرا (نمسه) خوانده‌اند که محرف (نمتسه)روسی است وغریب‌تر آنکه کردها ترك‌هارا (عجم) می‌نامندوترك هاایرانی هارا بااین لقب! میخوانند واین‌دو مقصودشان ازکلمه‌عجم(شیعه) میباشد و ازینجا معلوم میگردد که لغتی چگونه تحول می‌یابد ،چوعجم نخست بمعنای لال بوده وبعداً برتمام‌ملل‌دنیا (جزعرب) اطلاق گردیده واز آن پس ایرانیان را با این نام‌خوانده‌اند و سپس برای شیعه لقب شده است وبهرحال کلمه ایست‌مکروه وایرانی خود هرگز آنرابکارنمی برد (نوبخت)

۴- پادشاهان دانا و دانایان درباری

وچه بسیار ازندیمان ودرباریان که فنون ومعلوماتی شناسند که بادانائی ومعارف پادشاهان تواند برابری کردن، چنانکه درچوکان وشکار وتیر انداختن و نشان گرفتن وبازی شترنج ومانند آنها ، ایشان رامهارت باشد، وپادشاه باآنها مساوی وبرابر آید. این جمله مقام سلطنت رانتواند موجب کمی و کاستی شدن، یا پادشاهان را ازاین تساوی عیبی ومنقصتی بودن.

۵- داوری درپیشی و بیشی

وپادشاهان راسزاوار است که درین گونه موارد نیز، مراتب عدل و مساوات را همواره رعایت کنند وتیر اندازان وچوکان بازان ودیگر همبازیان را بمغلوب شدن و ابراز ناتوانی مجبور ندارند ✡

۶- بازی را رقابت است وچشم داشتن نه خصومت وخشم گرفتن

و بازی کنندگان نیزحق دارند که برای پیشرفت خود بکوشند، و برحریف تنگ بگیرند، واز بیشی وپیشی دیگران ممانعت کنند، واز هیچ خردهٔ چشم نپوشند، مگر آنکه این جمله می‌باید بازبان خوش وچهره باز وسخن نرم توأم باشد و گفتگوئی که بربیحرمتی بر گیرند روی ندهد ونسبت به مقام پادشاهی وهنی وجسارتی نباشد

وبازی کنندگان نیز باید ازتندی وخشونت بپرهیزند وسخن بآواز بلند نگویند وهمهمه و نفیری برنیارند و با بی حرمتی چیزی را بطرف شاه نیفکنند وازآنچه با نزاکت مباین باشد وازحدود قانون عدل بدور بُوَد همی اجتناب کنند

✡ درکارنامه اردشیر آمده‌است که اوباپسر اردوان روزی بشکار رفتند واردشیر که درچابکی وچالاکی برتربود گوری بزد و پسر اردوان نیز که بدانسو تیر انداخته بود گفت من زده‌ام وهردو این داوری بنزد اردوان بردند واردوان را خوش نیامد که اردشیر برپسرش برتری جوید واردشیر این پیش‌آمدرا بپدرخود بابك نوشت‌ازروی‌جوانی‌وتخشی اردوان‌را بد گفت وبابك اردشیررا چنین پاسخ نوشت که اندرزمن‌این است که بهنگام بازی وپیشی بردن، برپادشاهان‌وشاهزادگان‌نباید بیشی گرفتن، چواین کاربزیان آدمی فرجام یابد ودرپایان نامه خود چنین نوشت که «داناکان گفته اپستاْیت کی دشمنِ پدشمنِ‌آن نی‌توان کرْتن که أدان مرْت اژ کونشینِ خویشِ بشْ رِسیت» یعنی‌دانایان گفته‌اند که دشمن بدشمن آن نتوان کردن که نادان مرداز کردارخودبدان میرسد (نوبخت)

۷- شاپور و شترنج ☆

گویند شاپور را همنشینی بود که شطرنج را جز بدلخواه بازی نمی کرد، و «روزی» شاه با او بازی کرد و بباخت. «وپس از لحظهٔ» بپرسید که دلخواه تو چیست؟. او گفت خواهم که مرا بر کفت خود سوار کنی ☆☆ وبدربار بری! شاپور «خیره گردیده» بدو گفت، بد کردم که این راه بر گزیدم و «بد کردی که این ناروا اختیار کردی»، از این خواهش باز گرد و هرچه خواهی بخواه. همبازی بپاسخ گفت همان است که گفتم. شاپور باافسوس گفت نقابی بیاورید تاروی بپوشم وباخته خودرا بر آورم☆☆☆

همبازی او «شرمگین گردیده» ازخواسته خویشتن خودداری کرد. و درزمان شاه، قانونی نهاد وهمه جافرمان کرد که هر کس بدلخواه بازی کند، خونش هدراست و روزش بسر

پس، آنکس که بدلخواه بازی کند اگر ازحدود ادب بیرون نسپرد، یا درباره شعری یاداستانی یامثلی محاجه کند، یاعلت باختن اورا باز گوید، اورا بازخواهی نباید کردن ونه درین جمله بروی خردهٔ گرفتن. مگر آنکه ازحدخود گام فراتر گذارد وخطائی کند که باخطای همبازی شاپور ماند. وپیداست که ازاندازه خود بیشی جستن سبکمغزی رادلیلی محکم است ونادانی رابرهانی مسلم. واز این جمله گرد نکشی وخودسری بارآید، واز مردم هیچ کس را نرسیده است که بنزد پادشاهان برتری جوید وبفزونی وبیشیِ گرَوَد.

☆ شطرنج که معرب شترنك است بگفته بسیاری از لغت شناسان ایرانی وعرب بمعنای شش رنك است یعنی شش مهره (شاه وزیر، اسب فیل، رخ، پیاده) ولی نگارنده گمان میکنم اصل کلمه شطرنج شاه رنك باشد یعنی بازی شاهانه یا شاهبازی زیرا شت اصل کلمه شاه است ورنك بمعنای بازی است وبآلمانی نیز شاخ اشپیل Schachspiel نامند که هم بدین مضمون است. ودیگر آنکه بازی شترنج درزمان شاپور گواه بزرگی است که این بازی برخلاف عقیده بسیاری از مورخین از هند نیامده است و یك بازی ایرانی است وآنچه میگویند که رآی هند برای انوشروان فرستاد مردوداست زیرا شاپورپسر اردشیر است ودومین پادشاه ساسانی است ومیان اووانوشروان فاصلتی بسیاراست (نوبخت)

☆☆ _ کفت بمعنای کتف (دوش) وفردوسی آنرا بکاربرده است (نوبخت)

☆☆☆ شاپوریکی ازبزرگترین ومغرورترین پادشاهان ساسانی بوده است وآنچه مؤلف درین باره آورده است باور کردنی نیست ودوراست که شاپوربچنین کاری مبادرت کند ودورتر است که از پرستندگان وهمنشینان او کسی را این جرأت باشد که چنان خواهشی کند (نوبخت)

۸- چوگان بازی

و بزرگانی که با پادشاه بچوگان بازی روند یا در تیر انداختن و شکار کردن و بازی شترنج انباز شوند، سزد که از تمام مزایای بازی برخوردار باشند و در سواری نیز، شود، که با پادشاه مسابقت گیرند یا همعنان بتازند و با چوگان او چوگان اندازند و از چنگش گوی ربایند و بآماج وی سبقت جویند. چو، این جمله را بهنگام بازی آزاد کرده اند تا شرط لیاقت صورت گیرد و آنکه هنرمندتر است هویدا گردد

۹- شترنج و عبدالله بن طاهر

ازمحمدبن حسن بن مُصعب (۱) بیاد دارم که گفت دوستی داشتم از تیره بنی مخزوم و درشطرنج سخت استاد و بازیگر و نیك متفنن و نیرنگجوی و در أدب و آداب متبحّر بود.

وچنان روی داد که روزی بمحضر ابوالعباس عبدالله بن طاهر از او ذکری بمیان نهادم، وعبدالله ازمن طلب کرد که اورا باخود بحضور آورم ومن فرمان اورا بکار بستم وچون ابوالعباس ویرا ازدور بدید برخاست وبی آنکه بااو سخنی گوید بیرون شد «ودر زمان» بمن اشارت کرد که این مردی است ادیب وچون فرداشود اورا بیاور ودرحضور من بااو ببازی شترنج بپرداز و کاری کن که اوبرافروخته شود وببد گفتن ودشنام دادن برخیزد مگراورا بیازمایم ومراتب سنگینی اورا بسنجم.

وبروز دیگر که بزم ما آراسته گردید وبازی ما گرم شد یکبار بروی زدم وبفخر زبان برگشاده گفتم.

---

(۱) درنسخه س ودر کامل ابن اثیرچاپ اروپا ومصر ودرالمحاسن والمساوی ص۲۱۷— بجای این نام ، محمد بن الحسین یاد شده است ولی درنسخه ص ودرأغانی ودرحکایتی دیگر ازنسخه س چنان است که درمتن ایراد گردیده است ودرطبری هردو، آمده است وتنظیم کننده فهرست طبری محمدبن الحسین را یکی ازراویان میداند ولی درطبری چنین امتیازی مشهودنگردیدوظاهراً این هردونام یکنفراست زیراً درأغانی ازمحمد بن حسین نامی نیست وابن اثیرنیزاین نام را درضمن حوادث سال۱۹۸ یاد کرده است واورا عم طاهرذوالیمینین فاتح بغداد دانسته است و پیداست که پدرطاهر نامش حسین بن مصعب بوده است پس برادراوناچارحسن بن مصعب است واین مردهمان است که طاهرپس از گشودن بغداد وی را بنزدمأمون فرستاد وسربریده امین را بااو کردواوازخانواده عبدالله بن طاهراست که این حکایت درمحضراووقوع یافته است ونیز اورا از جمله رامشگران یا از آشنایان موسیقی شناسند و ابوالفرج اصفهانی ویرا تربیت شده خراسان میداند وبالقب(امیر) میخواند (ابن اثیرج۶ص۲۰۱— و۳۵۶) وأغانی ج۵ص۳۸- و۵۳-و۱۰۲— وج۹ص۶۲ وجلد ۱۴ ص۹۱ (زکی پاشا)

منم جوان بوشنگی، بخودباش وبگیر ! ، این یك ضربت(۱)☆

وبار دیگر بااو بازی کردم وبردم وبانك زدم که **منم از بندگان مخزوم** !بگیر، این نیز زنشی دگر !☆☆

وچون نوبت سوم دررسید کوشیدم تابرچیره گردیده باآواز گفتم

بردم وخوارت کردم وبا این باختن مهارت نمودم☆☆☆

ولی او ، باهمه این سرزنش ها خاموش ماند و چیزی نگفت و درهمین هنگام مردی ازهاشمیان که ازخانواده عبدالملك بن صالح می بود وباابوالعباس دوستی میداشت بدان مجلس درآمد وچون نشست آن مرد مخزومی روی بمن کرده گفت : نه تورا اصلی ونسبی که مفاخرت جویم ونه دود مانی که بیشی خواهم ونه عزّتی تابرتری طلبم ، زیرا جوانی هستی بوشنگی وپشیزی نیرزی واگرخواهی این مرد هاشمی رابگوی تاسربسر من گذارد ،مگردمارازروزگارش برآورم وتو،نه آن تخمه ودودمانی که باتودرآویزم ودر فخر وبرتری مسابقت جویم

ابوالعباس چونین سخن بشنید ، همی بخندید وازغایت وجدپای خود برزمین همی کوبید . ودرزمان بفرمود تا پانصد دینار بدوجایزت دادند . واورا از جمله نزدیکان و همنشینان خود کرد ☆☆☆☆ (۲)

---

(۱) بوشنجی منسوب ببوشنج که نام یکی ازشهرهای خراسان بوده است (زکی پاشا)

☆ بوشنج معرب بوشنك است که آن نیزمحرف پشنك باشدوپشنك مخفف پیش آهنك است(نوبخت)

☆☆ بندگان ترجمه کلمه موالی است که جمع مولی(مولا) وبمعنای بنده است وآل طاهر ومصعب همه خودرا ازموالی بنی مخزوم یعنی بنده آزادشده آنها میشمردند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی ازایرانیان خودرا بتیرهٔ ازعرب پیوستند ونخست بنام موالی وازآن پس بانام همان عشیره خوانده شده غالباً ازهمان تیره عربی محسوب گردیدند رجوع فرمائید بحاشیه شمارهٔ☆☆☆☆ درهمین صفحه (نوبخت)

☆☆☆باید دانست که این دشنامها که درمتن عربی آمده است حقاً عربی است و کلماتی بمفهوم آنها در زبان فارسی وجود ندارد وترجمه لفظی آنهانیز بسیارسردوخنك وبیمعنی است وبعلاوه کلمه مخزوم که نام عشیرهٔ آن مرد تازی است بمعنای (مهارشده) است وبنابربن محمدبن الحسن آنرا بجای دشنام با کلمه مخزوم (که نام عشیرهٔ ایست) مرادف کرده است ـ وکلمه حرم که درمتن عربی آمده است بمعنای باختن است ونگارنده مفهوم این دشنام هارا باعباراتی یاد کردم که ازسبك زبان پارسی دورنباشدوترجمه رانیز انحرافی نرسد (نوبخت)

☆☆☆☆محمد بن حسن بن مصعب وعبدالله بن طاهر هردوایرانی بودند(وای کاش نبودند)وازموالی یعنی بندگان آزاد شده عشیره مخزوم بشمارمیرفتند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی وهرفردی ازایرانیان و=

۱۰- بگاه خفتن

وهمنشینان پادشاه را باید کزهمه‌جهت آگاه باشند که اگرچشم‌شاه را سنگینی‌خواب فراگیرد ، درزمان سزاواراست ازخردوبزرك ، ازنزدیك ودور، هریك آهسته وآرام ازجای خودبرخیزند وازآن مجلس دورترشوند واین دوری‌می‌باید باندازه‌ئی باشد که اگرپادشاه چشم‌بر گشوده دگرباره ایشان را بخواند توانند بزودی باز گردیدن . چو، ناروااست اگر کسی با خود اندیشد که شاه بیدار نگردد وازوی جویا نشود . وچنانکه گفته اند : یکی از پادشاهان ، یکتن ازندیمان خود را برسرهمین غیبت مکافات کرد وبقتل رسانید ، بنابرین از خردمندی بدوراست که مرد ؛ دانا و فرزانه باشد ودر روح

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

رومیان ودیگران خودرا بقبیلهٔ ازعرب بستند وبرای چندروززندگانی بی‌بهابندگی‌آنها را پذیرفتند وبا لقب مولی(مولا) مفتخر گردیدند!چنانکه تا همین‌اواخرنیزیهودیان را (ملاّ) میخواندند چنانچه علمای ایرانی و رومی قرون اولیه اسلامی را مولی ورفته رفته (ملا) نامیدند و سلطان محمود نیز خودرا مولی امیرالمؤمنین یعنی بنده خلیفه عباسی مینامید وهنوزهم کلمه (بندگان) درضمن القاب بکارمیرود زیرا این کلمه ترجمه (موالی) ویادگارهمان عهدذلت وخواری‌است ونگارنده درجلد سوم شاهنامه خودصفحه ۷ درضمن داستان یسارنسائی (اسماعیل‌بن‌یسارشاعرایرانی‌نژاد) وبعصرخلافت هشام بن‌عبداالملك اموی ونیز درجلد چهارم این‌معنی‌را یاد کرده ام وازآنجمله ابیاب ذیل‌است :

[کسی کو نبودش ز تازی نژاد	بخواری ازو هر کسی کرد یـاد
چو مَـوْلا بدو برنهادند نـام	بود لفظ مولی بمعنی غـلام
تو کس‌رامخوان‌بندگان‌زین‌سپس	نه مُلاّ که‌هست اوچومولا وبس
ز ملا بگرد و چو بنده مأیست	تـو آزاده‌ئی نام تو بنده نیست]

و کلمه بنده که هر کس خودرا مینامد وبجای لفظ (من) بکارمیبرد نیزیادگارهمان عصرتاریك است . ونیز بایددانستن که امثال عبدالله بن‌طاهروحسین‌بن مصعب تاچه اندازه میباید بی‌غیرت و نابخرد باشند که عربی بی‌سروپا درمحضرشان بدینگونه فخر کند وباآنکه درمحضر ایرانی حضور دارد واز خوان بیکران‌او بهرمند میگردد، نژادایرانی‌رابدانگونه‌خواروبی‌عزت‌وبی‌دودمان وبی‌اصل بخواند وسزاوارهمسری خودنداند ودربرابراینهمه بی‌ادبی وبیحرمتی‌ازامثال‌عبدالله بن‌طاهرپاداش وجایزت بگیرد واین‌ایرانی‌نمای بی‌غیرت بدان دشنام چندان لذت بَرد ومسرور گردد که همی پای خودرا چون چارپایان برزمین کشیده، پای بکوبد وبخندد وخلعت بدهد واین منتهای بی‌غیرتی ونامردی‌است . وبسیاری نیزهستند که ازتعصب ایرانی محروم اند وبالقب ایرانی موسوم‌مگرآنکه‌اینهانیزازاعقاب‌همان طاهرهای پلیدندوهم ازنژادایرانی بعید وبیگمان خون پارسی ندارند (نوبخت)

(۱) فحص برجلیه که درمتن (عربی) آمده است بدین معنی‌است که دوپای خودرا همی برزمین کوبید تـا آنجا که‌گفتی خواهد زمین راکاویدن (زکی‌پاشا)

پادشاه خدشه‌ئی بگمان ایجاد کند و برای بازخواه اوراهی بگشاید ✡ و باید دانستن که اگر پادشاهی را چندان نرمی و نیکی بود که برین خطا خرده نگیرد ، بیگمان نباید بودن که در وجود وی نیز مؤثر نیفتاده و آن خطارا بدل نگرفته باشد . بلکه باید برحدّ یقین بودن که آن کرده ناروا مایه ملالت شود و سرانجام مورد ملامت گردد .

۱۱ـ و بهنگام نماز ✡✡

وبهنگام نماز نیز سزاواراست که سلطان بامامت وپیشوائی برخیزد، زیرا سلطان خود بحقیقت إمام است وهر فردی ازمردم وی مأموم، وپادشاه صاحب اختیاراست ومردم بندگان وی هستند وبدین جهت و جهاتی دگر سلطانراست که امامت کند و دیگران بدواقتدا نمایند اگرچه درصف مأمومین کسانی باشند که بدانائی وپرهیزکاری برتربوده و بعصرخویش ازهمه کس داناتروسزاوارتر باشند .

وإمامت سلطان‌راخودآدابی وشروطی‌است ، ازآنجمله فاصلت میان اوومأمومین نباید ازبیست ذراع کمتربود ونباید پیش‌ازاو کسی‌تکبیر بگوید یاقبل‌ازاوبرکوع یابسجودیابقیام‌اقدام کند✡✡✡ وآنچه برای‌امامت شرط است ومأمومین باجرای آنها ناگزیرند ، درمورد سلطان بتحقیق لازمتراست ورعایت‌آن اموزواجب‌تر وچون ملك نمازخود را تمام‌کند مأمومین را سزاواراست که بیدرنك برخیزندوبیرون شوند ، زیرا ممکن است که سلطان بخواهد باخواص خود جلوس کند ، یا بنوافل ومستحبات دینی بپردازد ✡✡✡✡ وشرکت دیگران دراین‌خصوص بااولازم نباشد، زیرا ممکن است این اقتدا سلطان را بأدای مستحبات زیادتری مجبورکند واین ادارا معذور باشد ، یا مثلا بخواهد نشسته نمازکند . مگر آنکه سلطان برای ادای نافلت برخیزد، تامأمومین بتوانند بحال‌خود باشند وهریك جداگانه نمازگذارند ✡✡✡✡✡

✡عادة کلمه (بازخواست) را بکار برند وچون لغت صحیح آن بازخواه است ماازایراد لفظ باز خواست خود داری کردیم ونگارنده میپندارم که این لغت درزبان پهلوی (بازخواس) بوده است که (تای) زائد درآخرآن ملحق کرده‌اند چنانچه خورش‌را(خورشت) تلفظ کنند و نظائر کلمه باز خواس بسیارند از آنجمله دادخواس (یعنی دادخواه) وگاس (گاه) وـ راس (راه) ولغات دگری از این قبیل که در کتاب زبان بازیافته یادکرده‌ام (نوبخت)

✡✡ این بهره بملوك وسلاطین عرب وخلفای اسلام مخصوص بوده است و هم اکنون ملك‌ابن سعود ونیزگاه ملك مصر برین‌آداب میروند ـ وازجمله پادشاهان غیرعرب خلفای عثمانی وامرای افغانی بودند که هم برین‌نشان نمازمی گذاردند وچون این‌بحث ازموضوع پادشاهی خارج است نگارنده دربن‌فصل همه جابجای کلمه پادشاه ، لفظ سلطان یاملك نهادم ، گوآنکه میان این دولفظ نیزفرق است وازجهت لغت واصطلاح کلمه سلطان‌ازلفظ ملك کمتراست: وازآنجا که سلاطین عثمانی‌خودراسلطان‌مینامیدند واین لغت راازکلمه ملك بسی‌برترمیشمردند نگارنده فرقی‌ننهاده یکی‌را بجای دگری بکاربردم (نوبخت)

✡✡✡ کلمات : امامت قیام، تکبیر، رکوع ، سجود وامثال‌آنها ازجمله لغات اسلامی ومصطلح دینی است وترجمه کردن آنها بفارسی ضرورتی ندارد واگر بجای امامت پیشوائی بگوئیم و بجای قیام ـ برخاستن ـ وبجای تکبیر ـ الله‌اکبر گفتن ـ وبجای رکوع دولاشدن یا کمرخم کردن وبجای سجودبخاك افتادن هرگزآن معانی را نبخشند (نوبخت)

✡✡✡✡ نوافل جمع نافله : نام برخی ازنمازهای مستحبی‌است .

✡✡✡✡✡ پیداست که آداب عضرخلفای عباسی‌هم برین نشان بوده است واگرایرادآنها امروز بکارنیاید دانستن آن ازجهت تاریخ بیهده وناسودمند نخواهد بودن (نوبخت)

۱۲- همراهان پادشاه

درباریان و نزدیکان پادشاه هرگز نمیتوانند درسفرها شاه را همراه شوند مگر آنکه مجازباشند وجاهمندیِ ایشان نیز برازنده وبرتربود چندانکه خودرابهراین همعنانی وهمراهی لایق وسزاواردانند وخویشتن را درخوراین مزیّت انگارند وبا این حال ملتزم بودن را آدابی و رسومی است ، چنانچون بگاه حرکت ، درمحلّی بایستند که ازچشم شاه بدورنباشند تااگرپادشاه راباهمراهی ایشان رغبتی بُوَد ، اشارت فرماید . چو، اگر ایشان را منتظر بنگرد وازاشارتی خود داری کند ، معلوم خواهد بودن که ایشان را بالتزام نخواهد وهمراهی آنها را اجازت ندهد .

وهرآنکس که سپردن را مأذون بُوَد وپادشاه را همسفر گردد ، باید از جمله آداب وشروط ملتزمان همی آگاه بود ، چونانکه درمسیرهرگز باشاه برابر نرود . و عنان با عنان نتازد و بارگی خود را با باره گامزن شهریار نزدیك نکند ✡ و چون نزدیك راندن او لازم آید تاآن اندازه رواست که یال اسب او باسازوبرگ مرکوبی که پادشاه برآن سواراست برابروموازی افتدبی آنکه مماسّ گرددیاچندان نزدیك رود که شاه بدانسونگرَد .

ونه رسم ادب بود که بگاه راندن سخنی آغاز کند ، مگر آنکه پادشاه خود بگفتن مبادرت جوید .

وهرآنکس که سواری نیك نداند ، وزمام مرکوب بکفایت او صورت نگیرد وبداشتن لگام چندان ماهر نباشد ، تابهنگام تاخت تواند تاختن ، وبگاه توقف عنان برگرفتن وایستادن ــ هرگزنباید باپادشاهان سفر کند ، چو، بامشکلاتی روبروی شود که تلافی آنها آسان نباشد وباچندین دشواری دچار گردد که خود همی رنج بیند و بارگیش نیز رنج بَرَد ، و بی آنکه خود بخواهد ، از حدّ ادب و حدود جاهمندی و مردمی تجاوز کند، وملازمت اورابی آنکه سودی پدیدآید زحمت وزیان همی دررسد وازاین جمله آداب و قوانین را رعایت نکرده باشد واز کرده او وطن و کشورش را

✡ سپردن: سفر کردن ـ و ـ عنان باعنان :برای سوارمترادف:همدوش ـ و ـ بارگی : مرکوب ـو ـ باره گامزن اسب بسیارخوب واصیل (نوبخت)

وهنی و اهانتی بُوَد ، چو، پادشاه اگر ویرا آزاد گذارد ودشخواری وبد کرداری اورا بردبار گردد گاه باشد که اسبش تاختن گیرد وپیشی جوید، وازاین بدژستی ، مملکت وآئین اورا زیان وتوهین رسد(۱) وقانون مملکت هر گزاین اجازت بکس ندهد که کمترباشد ومه تر وبرتر ازخود را پیش افتد ونه هر گز روا بود که برتری دنبال کم ازخود گیرد☆

۱۳- آئین ایرانیان وهمراهان پادشاه

آداب وآئین سران وسر کردگان‌واسواران ودبیردبیران(۲) وموبد موبدان(۳) ودگرهمراهان شاهنشاهان ایران هم‌برین نشان بوده است ☆☆

(۱) کلمه آئین درحاشیه صفحه ۲۳ تعریف شده است . (زکی‌پاشا)

☆ بدژستی وکه ژستی : باپارسی هردو بمعنای بدکرداری و پستی عمل است. کجستیك یا کژستیك بدکردار و هجستیك (خجسته) نیك کرداراست وژست نیزدربرخی از زبان های اروپائی بمعنی کردار واطوار واخلاق بکاررفته است وکلمات اخیر درکارنامه اردشیر وبرخی دگر ازکتب پهلوی نیز یادشده است (نوبخت)

(۲) دبیران بد (یادبیران دبیر) - یا - دبیر دبیران) کلمه‌ایست فارسی بمعنای حافظ الکتاب «کتابدار!» وابن‌معنی درکتاب التنبیه والاشراف مسعودی بصفحه ۱۰۴ یاد شده است ومقصود ازکتاب ، همان کتابی‌است که در پیش مجوسان مقدس بوده است وچه بساکه کلمه صحیح آن - دبیر بد - بوده است که ترکیبی از فارسی و عربی وبمعنای کاتب‌الید «دست نویس!» است زیرا درفرهنك های فارسی آنچه مسعودی آورده است دیده نشد وظاهراً دربن کلمه تحریفی رفته است ومی‌باید نیك بررسی شود تاصحیح‌ازسقیم شناخته‌گردد ودرمقولات آینده نیز درباره این لغت سخنی چند ایراد خواهدکردند (زکی پاشا)

(۳) موبد بمعنای قاضی است وموبدان موبد بمعنی قاضی القضاة (رئیس همه داوران) وکلمه موبد ازلغات پهلوی است یعنی بفارسی قدیم دارای این معناست (مروج الذهب جلد۶ ص ۳۷۵ (زکی‌پاشا)

☆☆ اسواران جمع‌اسوار «رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۳۰» - ودرباره کلمه دبیران بدکه در اصل کتاب جاحظ آمده است ونگارنده از جهت سبك سخن آنرا با « دبیر دبیران » تعبیر کردم . آنچه راکه زکی پاشا درحاشیه (شماره ۲همین صفحه) آورده است بکلی‌تازه وعجیب است . ازتاخت و تازعرب بایران بیش ازهزاروسیصد سال میگذرد ودرضمن این احوال ایرانیان برای (قران) هزارها تفسیر نوشته اند ودرکلمات عرب چندان غوروتأمل کرده اند که هیچ‌عربی را قدرت آن نبوده است وآنها که ازبیخ عرب بوده‌اند هرگز نمی‌توانسته‌اند آن‌معانی‌را بفهمند ، ونیزبرای عرب کولتوری فراهم نموده لغات اورا جمع وزبان اورا بازورقواعد فارسی نیك منظم ومرتب ساخته اند ودرنتیجه زبان خود را فراموش کرده، آنچه در فارسی بوده است باجامه عربی بمعرض نمایش گذارده اند وهم درضمن این‌احوال ملل اروپائی در باره ایران وتاریخ و زبان وفرهنك ایرانیان هزارهاکتاب نوشته اند ومعانی کلمات عصر ساسانی را معلوم ساخته اند، باهمه اینهاتازیان آنقدر جاهل وبی‌اطلاعند که هنوززردشتی‌را بالغت مجوسی‌تعبیرمیکنند=

وچون پادشاه بعزم سیاحت، یاتفرّج، یابمنظوری دگر آهنك سفرمیکرد ـ خواص ونزدیکان اوهریك بدین گمان که باوی خواهند بودن ـ اسباب سفرسازمیکردند واسب خودرا ـ چونانکه مقرر بود ـ باصطبل همایونی فرستاده، بمیراخور شاه میمنودند .

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

و کلمه ساده دبیران بد (دبیر ُبد)را بگونه دبیریدترکیبی‌از کلمه(ید) عربی‌ودبیرفارسی میشمارند تاآنجا که زکی‌پاشا بسخن مسعودی نیز پی نبرده یعنی حافظ الکتاب را که معنی سردبیران است ـ حافظ الکتاب (بکسرکاف) خوانده وبمعنای کتاب داردانسته است . واینك باید دانستن که لغت (بد) که بضم وفتح‌وکسر (با)یعنی برخی‌بگونه Bod ـ وبعضی‌آنرا Bed وگروهی Bäb خوانده اند ، غالباً جزو دوم بعضی از لغات ترکیبی را تشکیل داده ومطلقا بمعنای صاحب ، رئیس ، فرمانده ، و صاحب اختیاراست ونگارنده می‌پندارم که حرکت باء وتلفظ آن بگونه « Beu » بوده است وچون لهجه عربی بزبان فارسی مسلط شده است . درحرکت آن چنین اختلافی روی داده برخی باباء مضموم وبرخی دگر مفتوح یـا مکسور خوانده اند . وهیچ کدام باتلفظ اصلی‌آن مطابقت ندارد ـ ونیز حرف‌آخر این کلمه تاء منقوط است کـه عرب آنرا با (دال) معرب کرده است وهم اکنون در زبان ارمنی ـ این کلمه پارسی بگونه بت «Bet» تلفظ میشود و کلمات آسباربت Assbarbet (اسواربد) یعنی‌فرمانده اسواران ـ واِسپابت Esbabet (اسپهبد) یعنی رئیس یافرمانده سپاه وبسیاری ازاین قبیل درزبان ارمنی بکارمیرود ـ واینك لغت دبیربد که شاید گونه اصلی‌آن«دبیران بت» بوده‌است بمعنای رئیس دبیران‌ونویسندگان‌است ودرست معلوم‌نیست که دارنده این‌لقب‌آیابمعنای وزیرفرهنك ، یارئیس دفاترمخصوص شاهنشاهی یارئیس ادارات دولتی بوده است یاریاست اداره فرمانهای شاهنشاهی وابلاغ آنهارا بعهده میداشته ودرحقیقت بجای وزیر کشوراست .
باالجمله باید دانستن که کلمه دبیرمحرف دوویر Dowir یعنی دارنده دوقوه (شاید نیروی خواندن، و نیروی نوشتن) است ومطلقا بمعنای نویسنده بکاررفته است و فرهنگستان ایران باکمال بی‌اطلاعی‌این لغت را بجای معلم نهاده است وعلمای عصر خلفای عباسی‌این کلمه را با لغت حافظ الکتاب (یعنی دارنده نویسندگان) معنی کرده‌اند وزکی‌پاشا کلمه کتاب راکه جمع‌کاتب است ، بشکل کتاب خوانده ومسعودی را هم‌بجهالت بدنام کرده است ومعلوم‌است که کتاب‌را بمعنای نامه پنداشته وآن کتاب‌را نیز بکتاب مقدس مجوسان معناوتعبیر کرده است ـ ومقصود اوازین تعبیر ـ کتاب اوستا ـ واز کلمه مجوس نیز زردشتی را در نظر گرفته است ـ درباره لغت مجوس پیش‌ازین‌مختصری درحاشیه صفحه۱۷ ودیگرصفحات یاد کرده ـ و نیز کلمه موبد درحاشیه همان صفحه معنا شده است وتکرارآنها لزومی ندارد ونیز ـ کلمه شاهنشاهان را بجای أکـاسره برگزیدیم که جمع کسری‌است وکسری هرچندبمفهوم کیسر (امپراتور) است لکن لفظاً ازدوکلمه کیش ـ و ـ رای مرکب است یعنی شاه کشور ، کلمات خسرو شیرو ، کیرو ، سیروس ، کیسر، کایزر ، کسار ، سزار ، تزار ، زار . سیاکزار، کیاکزارازیك کلمه اصلی‌جدا گردیده و آن کلمه بواسطه لهجه های مختلف وتحول لغوی واختلاف خطوط قدیم ونوبگونه های گوناگون در آمده است (درحاشیه صفحه۹مختصری‌درباره‌این‌لغت‌ایراد گردیده ودرفهرست‌لغات‌این کتاب نیزمختصری‌یادخواهد گردیدن وشرح این‌لغت را درکتاب (زبان بازیافته) وتاریخ‌ایران ومصر که بنام‌شاهنشاه پهلوی بزرك نوشته شده واصل‌آن درکتاب خانه شاهنشاهی‌است ودر کتاب آمریکا که نسخه خطی‌آن درهمان کتابخانه است ، باتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

وآخورسالار ☆اسب های ایشان را یکایک می آزمود. واز آنجا که مقربین پادشاه رابملتزم بودن سابقت واطلاعی نبوده ، نمیدانستند که اگر ازجانب شاه بملازمت وهمراهی ایشان اشارتی رود ، آیادراثناء سفرویرا بمصاحبت خواهد طلبیدن یانه ، خویشتن را آماده و فراهم میکردند ، ورامترین اسبهای خودرا بر گزیده بسرکرده میر آخوران سلطنتی عرضه میداشتند تااوبرسد وملاحظت کند و بیگمان گردد که آن بارگی کند و بلید نباشد وسم نزند، وبروی نرود، و رم نکند وازجمله ستوران سرکش نباشد مگرخاطر شاهانه ازین جمله مکدروملول نگردد، وچون آخورسالارشاهی بارگی هارا می ازمود آنرا که بر گزیده واجارت داده بودنشان میکردند ووازده هارا بازپس میفرستادند ☆☆ ودرباره اسبی که منتخب شده بود، سوارش بناچار اطمینان میداد که بارگی اوبسرکین کردن وآب ریختن «وبچیزهائی که یابوها وستورهای بی تربیت را عادت است» مفرط نخواهد بودن ودرمسیرحرکت هوس مادیان نکند ونری برننماید (۱) ☆☆☆ وازجمله ستورانی نباشد که خواهد همی پیشاهنگ رود مگرباسب پادشاه همعنان گردد ☆☆☆☆

☆ آخورسالار: وزیر دوآب

☆☆ وازده: مردود

☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است (حق الملك اذا سایره واحد ان لاتروث دابته ولاتبول ولاتتحصن ولاتتشغب) ونگارنده بقسمی که درمتن یادشده است اینجمله راچنین تعبیر کردم که بسرکین کردن وآب ریختن مفرط نباشد وهوس مادیان نکند ونری برننماید . درینجاسرگین ترجمه (روث) ـ و آب ریختن ترجمه (بول) است که بفارسی دربارهٔ چارپایان بکاررود ـ وجمله هوس مادیان نکند درست معنای تتحصن است که زکی پاشا درحاشیه شماره ۱ همین صفحه آنرا بغلط معنا کرده است ـ وفعل (تتشغب) بمعنای آن است که نریان (اسب نر) آلت خودرا بیرون آورد و نگارنده آنرا باجمله (نری برننماید) تعبیر کردم زیرا درفارسی آلت رجولیت حیوان را نری نامند (نوبخت)

(۱) تتحصن الفرس یعنی نریان گردد وبگاه جفت شدن ، فراهم شود وشاید این جمله بدین معنی باشد که اسبی بر پشت مادیان شود چوغالباً وقتی که مادیان پیش افتد ، اسب نرناگهان خواهد برخواستن چنانچه درمحرم ۸۷۶ بر(قای تابای) سلطان مصرروی داد. آورده اند که اوبعزم سفرحرکت کرد وازبك اتابکی (منشی ازبکیه) بااو میرفت ومسیرشان ازقاهره بجانب قناطر بودوناگهان دراثناءِ راه ، اسب اتابکی تحریکی یافته ودرنتیجه لگدی انداخت وآن لگد برساق پای سلطان رسید واستخوانش بشکست ودرمحلی که شیبین نام داشت ازغایت رنج فرودآمده ازقاهره برای اوتخت روان آوردند وویرا بازگردانیدند (تفصیل این حکایت را درابن ایاس ج۲ ص۱۲۸ بخوانید) (زکی پاشا)

☆☆☆☆ پیشاهنك : نام اسب یایابوئی است که پیشاپیش کاروان حرکت کند و بزبان عامه آنرا یابوی فشنك نامند ومعلوم است که فشنك وپشنك محفف فشاهنك و پشاهنك است واین کلمه را بعصرقدیم برپیشتازان (مقدمة الجیش) اطلاق کردند ودرعصرمابجوانانی که گروه گروه برای تربیت سربازی آماده میشوند وهم بردسته هائی اطلاق میشود که بادن باول انگلیسی بنانهاد ودرهمه کشورها رسم گردید (نوبخت)

۱۴ ـ موبد و خسرو کواد ✲

و در تاریخ پادشاهان ایران آمده است که خسرو ساسانی‌قباد ، بجائی رهسپار بود و موبد «موبدان» نیز بااو بود و بضرورتی همعنان بااو میراند . و در اثناء راه‌اسب موبد سر گین کرد و بر قباد پوشیده نماند و موبد ، سخت نگران و افسرده گردید .

لحظهٔ بر آمد و پادشاه بموبد روی کرده پرسید : نخستین چیزی که بر بیخردی مرد دلالت کند کدامست ؟

موبد بیدرنگ پاسخ داد این است که در آنشب کومیخواهد فردای آن باشاهنشاه رهسپار شود ، اسب خود را بخسیل ببندد ! ✲✲

قباد را چنان خنده بر گرفت که دندانهایش آشکار گشت و بانگ برزد که‌نیکو آوردی و چه خوب با کردار ستور خود تضمین کردی ، واینك می‌نگرم که بی سبب نبوده است که پادشاهان امثال تورا بر گزیده ، حکومت و داد کستری سپرده‌اند .

این بگفت وعنان باز گرفت و بفرمود تایکی از اسبان‌سلطنتی‌را پیش کشیدند

✲ خسرو کواد (کوات) قباد ساسانی پدر انوشروان است و جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلیشاه [با تصور اینکه (ق) درپارسی نیست این نام را در (نامه خسروان با (غ) یاد کرده است جز آنکه‌درحقیقت این‌کلمه باکاف است و ترکیبی از کلمه (کی) و (بت) وقباد معرب آن است ودور نیست که تلفظ حقیقی آن کویُ بت بوده است و خوانندگان زبان پهلوی‌آنرا با لهجه سامی کوات خوانده‌اند ونگارنده کلمه کهبد را چیزی جز (کوی‌بد) نمیدانم و این هردو بانام کوات (قباد) یکی هستند و کوی Keu لهجهٔ صحیح کی میباشد که جمع آنرا بکیان بسته اند و لُرها بگونه کای Kai تلفظ کنند و کردها خای گویند و هردو بمعنای (آقا) بکار برند و کلمه (آقا) نیز همان کلمه آخا است که در نام آخامنش بگونه های مختلف خوانده‌اند و معنی‌آن جز (آقامنش) چیزدیگری نیست و (آکامنش و هاکامنش و هاخامنش کونه‌های دیگری ازاین‌کلمه هستند که هریك مطابق لهجهٔ ازلهجه‌های داخلی و خارجی تلفظ شده‌اند) وکلمه کاوکاکا نیزبعصرشاه‌اسمعیل صفوی‌بجای کلمه اعلیحضرت بوده است ودر کتاب نامه‌های‌کارل درنامهٔ کارل پنجم پادشاه‌آلمان بشاه اسمعیل کلمه گاکاهم بدین معنی یاد شده است چنانچه کارل درآغاز نامه خود که در اوت ۱۵۲۵ نوشته است عنوان شاه اسمعیل را بدین گونه یاد می کند (زاده پادشاه ، برتر گاه پادشاه قوی **کاکااسمعیل** سوفی برادرمهتر و دوست برترما شاهنشاه ایران . از جانب. پادشاه پسر پادشاه وبرتر گاه‌کارل الخ) نگارنده مشتقات این کلمه را با توضیح وتفصیلی رساتر و مهمتر در کتاب زبان بازیافته وحاشیهٔ کتاب دخترآفتاب یاد کرده‌ام (نوبخت) .

✲✲ خسیل کلمه پارسی‌شده « قصیل » و — قصیل نیز عربی نیست ، ومعنای آن تره جو ، یا علف تر است که بپارسی نیز (ترThär) وخوید Choid نامند . و آن جو نارسیده ایست که تر بچینند وبمال (چارپایان) دهند (نوبخت)

و بموبد گفت از پشت این گنه کار فرود آی و از بر این فرمانبردار قرار گیر ! (۱)

۱۵ ـ اگر بخرد بودم این مادر گهی را تره‌جو نمیدادم

و چنان است که در باره معاویه نیز نقل کرده‌اند که با شُرَحبیلْ بن سمط میراند(۲) و چهار پای شرحبیل پائین‌ریخت ✡ و معاویه دریافت‌وشرحبیل بهم بر آمد وچنان بود که‌پیشانی شُرَحبیل بغایت بلند و بزرگ بود ومعاویه روی‌بدو کرد و گفت ای ابویزید ! مگر نه دماغ بزرگ برخردمندی دلالت کند ؟

گفت آری ای امیر ، دوهمه کس چنین است مگر آنکه من خردمندِ نیمْ

معاویه لبخندی زده گفت ، برای‌خدا ای شرحبیل این را باز گوی !

شرحبیل گفت بدان جهت که اگـر خردمند بودمی این مادر جهی را دوشینه «تره جو» نمیدادم ✡✡

معاویه بخندید و گفت ، هرچند که دشنام دادی و سقط گفتی مگر آنکه‌ناروا نگفتی و بد زبان نبودی و بفرمود تاستوری دیگر بدو دادند (۳)✡✡✡

---

۱ — در کتاب محاسن‌الملوك ص ۸۲—۳۸ این داستان باختصار یاد شده است وهمان نیز در المحاسن والمساوی ص ۴۹۶ و ۴۹۷ ایراد شده است (زکی‌پاشا)

۲— ابوسمح کندی ازرجال عصرمعاویه وارکان دولت‌وی بودو معاویه درمهام کشور باوی مشورت میکرد و در قضیه حکمیت میان او وعلی ،بمعاضدت عمروعاص رفت تا ابوموسی اشعری راتواند فریبیدن ،و همونیز از دلیران عرب‌بود وبجنك قادسیه‌وعراق وبیسان‌اجنادین درردیف فرماندهان‌بود واوهمـان است که علی‌را گفت گرنه توقاتل‌عثمانی خونی های اورا بماتسلیم کن .وهموست که‌فاتح شهر حمص است ومعاویه ویراعامل‌آنجا کرد

جمله پائین ریخت یعنی‌سر کین‌روان‌جاری ، کرد ـ ونگارنده می‌پندارم که‌کلمه (پهن)نیز بـا کلمه (پائین) یکی است (نوبخت)

✡✡ مادر گهی(مادرزانیه) ـوکلمه گهی که برخی آنرادر کارنامه اردشیر (جهی) خوانده اند و معنای آنرا هیچ یك ازخاورشناسان وفیلولوك‌ها نیافته اند: بمعنای زن‌زانیه است ومصدران گهیدن‌است واگر جهی‌خوانیم ازمصدر جهیدن (روی‌رفتن وجماع کردن)ودرباند دوم‌کارنامه اردشیر، آنگاه که اردوان ازرفتن کنیزك با اردشیرآ گاه‌میگرددداختر شماران(منجمین)را می گوید[زوت بوی‌وبر نگیرتاك‌آن گوناس کاراپاك آن گهی‌روسپیك کوتام گوی واك رفت که شائیم گرفتن] یعنی :زود باش (وازدریافتن) درنك مکن تا که‌آن گنـاه‌کار(یعنی‌اردشیر)باآن‌زناکار روسبی‌بکدام‌جای‌رفتند که شایسته‌بازیافتن آنهاباشیم ـ ونگارنده این‌کلمه رادرشاهنامه خود بجلد سوم درداستان ابومسلم (صفحه ۶۰ ودر زیرعنوان(منصور مادرجهی) یاد کرده‌ام(نوبخت)

۳— درمحاسن‌الملوك ص۸۳ والمحاسن‌والمساوی‌ص۴۹۷ این داستان باختصار یادشده است (زکی‌پاشا)

✡✡✡ ازسبك‌این‌داستان پیداست که ساختگی است وازروی داستـان موبد وقباد که‌پیش از =

۱۶ ملازمت را شروطی و ملازمین را آدابی است

بنابر این هر کس که با پادشاهان همسفر گردد، بروی لازم است که سخت مراقب باشد و از هر مقولتی که بچشم ایشان بدآید بپرهیزد، و آداب ملازمت را نیك و شایسته بکار برد. چو، کسانی را این مصاحبت باید که موجبات آن‌را در خوربوده و مقدمات آنرا حائز باشند و بناچار مرتبت و منزلتی بسزا باید تا چنان موجباتی فراهم گردد ونیك آشکاراست که‌این خوشبختی همه کس‌راآسان ومیسرنخواهدبودن

۱۷ - پیاپی بسفر رفتن

ایرانیان بمسافرت‌های پیاپی بدبین بودند و اگر پادشاهی همی پی در پی بسفر میرفت، بد گمان‌می گشتند وبفال‌بدمی گرفتند ✲ و پادشاهان نیزمصاحبت‌ومسایرت‌را بافرادی معین منحصر نمی‌داشتند چو، میدانستند ایرانیان توالی سفر را مکروه و مذموم میدانند

۱۸ - بحفظ آداب و رسوم نباید جامد بودن

هادی «چهارمین خلیفه‌عباسی» سفری کرد وسعیدبن‌مسلم‌ازهمرهان‌وی بود(۱)

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش

این ذکرشده است ساخته شده‌و آنکس که این‌را ساخته است گویا فراموش کرده که عرب هنوز باجله شتر زندگانی میکند واین قبیل آداب که ازساسانیان نقل‌شده است مولود هزارهاسال تمدن است‌وبعلاوه درعصرهخامنشی وساسانی رسم بود که دم‌اسب ومخرح اورا باکیسهٔ چرمین وباندی مخصوص می‌بستند تا این‌کار روی‌ندهد ودر مجسمه های سنگی آنها درنقش رستم وفیروزآبادوامکنه‌دگرمعلوم‌است(نوبخت)

✲کلمه فال‌را عرب‌برای (مروا) بکار نبردجز آنکه درفارسی(بفال‌بدگرفتن)جمله ایست‌مستعمل ونگارنده آنرا بجای تطیر بکاربردم (نوبخت)

۱— سعیدبن‌مسلم‌بن‌قتیبه باهلی دردربارهادی‌وهارون منزلتی عظیم داشت چندان‌که درسواری باایشان بیك ردیف‌می‌رفت وهارون اورا حاکم موصل‌وپس ازآن فرماندار جزیره کرد ودر آخر حکومت ارمنستان بدو داد وطایفه خزر بروی شوربدند واوراشکست داده.کارهائی با او کردند که ذکران شرم آور است وهیچ گاه بدان ناهنجاری کس نشنیده است وسرانجام‌هارون دوتن بفرستاد تافسادرا بنشانند و آنچه با سعید کرده بودند پوشیده دارند واورا بمرعش بفرستند لیکن‌درمرعش نیزرومیان براو ولشگریانش تاختند ودمار ازروزگار مسلمین برآوردند وگروهی‌را نیزباسارت بردند ولی‌سعید ازجای خود بیرون نشد واین‌حادثه که در وقایع سال ۱۹۱ میباشد «درمتون تواریخ مسطوراست»و از جمله گفته‌های اوست که‌یکنفر بدوی دوبیت درستایش من گفت ومدحی‌ازآن‌بهتر ممکن‌نبود ومضمون این‌دوبیت چنین بود که«آنهاکه بتاریك شب رهی‌می‌شوند بدانند که هرگز راه خودراگم نخواهندکرد زیرا سعیدبن مسلم برای‌همه اقطاع وامکنه مانند چراغی است‌روشن» وچون‌من وی‌را صلتی وجایزتی ندادم بهجومن کوشید واز همجو اونیزهرگز بدترنمی‌شد ومضمون‌آن‌براین بود که درجهان هرکردهٔ راتنیجهٔ واثری است جزآنکه باهلی را بستایند (رجوع کنید بابن‌اثیر ج ۶ ص۷۱ و۸۱و۱۰۵ و۱۱۱ و۱۱۲ و۱۴۱ وبکتاب اغانی ج۱۷ ص۳۲ وج۲۱ص ۲۳۴ —وبکتاب‌عیون‌الانبأ ج۱ ص۱۵۴ —وبکتاب آمالی قالی ج ۲ص ۲۷ (زکی‌پاشا)

و عبدالله بن مالك [خزاعی] (۱) «برسم آنزمان» هراوهٔ بچنگك داشت ✡✡(۲) و
پیشاپیش خلیفه میراند واز راندنش گرد بسیار برمیخاست و باد، آن همه گرد را بر
سر و روی خلیفه فرو می‌نشانید و عبدالله از این جمله بیخبر بود و می کوشید درست
در همان خطی براند که خلیفه‌از پس اومیراند و از این دقت و مواظبت خاکی بیشتر
برسر خلیفه می‌شد

و هادی از این پیش آمد بستوه آمده روی بسعید کرد و گفت می‌بینی که‌ازاین
خائن چه‌میکشیم؟ (۳)

سعید بدو گفت: خدای داند که او در کوشش تقصیری نکند جز آنکه از نتیجه
حسن خدمت و یاری بخت گوئی محروم است

۱۹- گفتار نا بهنگام

آورده‌اند که عبدالله‌بن‌حسن (٤) باابوالعباس (سفاح) بآهنگ تفرج و گردیدن
سوار شدند وچون بخارج شهر (أنبار) رسیدند، سفاح بعمارتی نوین اشارت کرده جائی
رانشان داد که خود بنیاد کرده بود و بعبدالله گفت در باره این برآورده هم اکنون چه
میتوانی سرودن ✡✡؟ «وسفاح برآن بود که برسبیل مؤانست سخنی گفته باشد» عبدالله

۱- نام رئیس شهربانی مهدی و هادی و هارون واو از مردان جنگی بودو روزگاری نیز والی ارمنستان و
آذربایجان بود واوراباهادی حکایتی بوده‌است شیرین که ابن‌اثیردرج۲ ص۷۰ -و۷۱ یاد کرده است ومیان او ویحیی بن
خالد برمکی سخت دشمنی بود تاآنکه بفرجام بوسیله یکی ازپادوها بایکدیگرروبرو شده آشتی کردند وازین‌کارهیچ
یك‌سابقتی نداشتند (زکی‌پاشا)

✡✡هراوه Häravâ نوعی ازآلات‌جنگی‌مخصوص خراسانیان که عرب آنرابا (حربه) معرب
کرده است و در آنزمان حربه نام آن‌آلت مخصوص بوده و بعداً بمعنای سلاح (مطلقا) بکار رفته‌است
وکلمه هراوه‌منسوب‌است ب: هراو Herav که درفارسی بمعنای پهلوان است وفردوسی آنـرا بگونه هرو
Härv بکار برده است وکلمه hero درانگلیسی وبرخی دگر از زبانهای‌اوروپائی همین است(نوبخت)

۲- ازآنچه جاحظ آورده است و نیز ازآنچه ابن‌اثیردرج ٦ص٦٥ ودر جلد ۷ ص٧٦ آورده است مستفاد
میشود کـه این‌قسم پیش‌راندن ازجمله تشریفات آنزمان و شعارخلیفه وولیعهد اوبوده است! (زکی‌پاشا)

۳- در نسخه س و ص - و عقدالفرید والمحاسن والمساوی کلمه (خائن) ایراد شده‌است و ممکن است
این‌کلمه درست نباشد و اصلا مائق بوده است (یعنی احمق) (زکی‌پاشا)

٤-عبدالله بن‌حسن‌بن حسن‌بن علی‌ابی‌طالب را باسفاح ومنصورآمیزشی بود وسفاح پیوسته در ترضیه‌خاطر
او میکوشید مبادآنکه بداعیه خلافت برخیزد و منصور عباسی نیز بااو بهمین گونه رفتار میکرد مگر آنکه‌محمد
نفس‌الزکیه و ابراهیم پسران عبدالله بر منصور درآمدند و بجنگیدند (رجوع شود بعقدالفرید ابن‌عبدر به ج۳ ص
۳٤ واغانی حلد ۱۸ ص۲۰۳-۲۰۹ و نیز رجوع شود بکتاب‌طبری وکامل مبرد) (زکی‌پاشا)

✡✡ برآورده عمارت وساختمان

این معنی را شعری آورده (برین مضمون).

یکی بنای نوافکند مالك ازسر آز — مگر چو نوح نبی روز گار خواهد کرد

عمارتی بسر آورد و بر سرش نگذشت — که آن بناید گر بر گذار خواهد کرد ٭

سفاح از سر خشم بخندید و گفت: دریغ که در انتخاب همسفر خود نیك دقت نکردم. عبدالله گفت سخنی بود که ناگهان بویرم آمد مگر آنکه غفلت پیری برزبانم نیز آنرا بر گذرانید ٭٭

سفاح تصدیق کرد و بگفتاری دگر پرداخت (۱)

۲۰- ابومسلم و بیباکی وی

مدائنی آورده است که ابومسلم (۲) چون از مقصد خود باز گردیده ببغداد

٭ شعری که در متن عربی وارد است دارای مفهوم همین دو بیت است که نگارنده در متن آوردم و عین آن ابیات این است

الم تر مالکا لما تبنی — بناء نفعه لبنی بُقیله

یرجی ان یعمر عمر نوح؟ — وأمر الله یحدث کل لیله!

ومعنای کلمات آن چنین است آیا نبینی که مالك بنائی برآورد وآن بنا بسود بنی بقیله (نام جمعی بوده است) تمام شد و او امیدوار بود که عمر نوح میکند در صورتیکه همه شب ممکن بود بمیرد!) (نوبخت)

٭٭ ویر قوه ذاکره ومحفظه یاد.

۱ — نویسنده محاسن الملوك درص ۸۳ و ۸٤ و مؤلف اغانی در جلد ۱۸ ص ۲۰۶ این حکایت را فشرده و مختصر یاد کرده اند و اغانی در بیت اول بجای بقیله — نفیله آورده است و بدیهی است که تصحیفی در این باره روی داده است، چو (نفیل) نام مردی است رلی نفیله شنیده نشده است. ولی بقیله نامی است معروف چنانچهٔ ابن درید در کتاب خود میگوید: و از جمله طوائف عرب بنوسنین اند وبقیله مردی بوده است ازین تیره وهموست که بهنگام تاختن تازیان در شهر حیره بود و با خالدبن ولید فرمانده تازیان مهاجم همراه گردید و برضد ایرانیان قیام کرد و اورا روزگاری دراز بوده است چنانکه در عصر خسروپرویز فرمانی یافته است و بشهر شام رهسپار گردید و داستانی دارد مفصل — و بحاشیه آن کتاب نیز آمده است که مرزبانی در معجم الشعرا گوید عبدالمسیح بن بقیله غسانی وعبدالمسیح بن عمروبن قیس بن حیان بن بقیله هردو یکنفر اند و نام بقیله ثعلبه بن سنین یاحارث بوده است و بقیله (مصغر بقله بمعنای گیاه است) و دروجه تسمیه او بدین نام گفته اند که دو جامه سبز گون پوشیده براهی گذر میکرد و رهگذری اورا گفت بگو نه سبزی (بقولات) شده ئی و بدین جهت اورا بقیله نامیدند (!!!) (رجوع شود بکتاب الاشتقاق ص ۲۸۵ وطبری و ابن اثیر و تاج العروس در کلمه (ب ق ل) و (ن ف ل) و نیز بمسعودی ج ۱ ص ۲۱۷ — ۲۲۲ و ج ۲ ص ۲۲۸ و بکتاب البلدان یعقوبی ص ۳۰۹ و نیز در عقد الفرید ج ۳ ص ۳٤ این حکایت یاد شده است و در نسخه چاپی آن بگونه (نفیله) آمده است و بیگمان غلطی است که در رونویسی یاچاپ روی داده و در کتاب المحاسن والمساوی (ص ٤۹۸) نیز این حکایت ایراد گردیده و در آن کلمه بقیله غلط طبع نشده است (!!!) (زکی پاشا)

۲ — ابومسلم خراسانی (سرداری بود) که خلافت بنی امیه را برانداخت وفرزندان عباس را بگاه خلافت نشانید (درصفحات وحواشی آینده شرح حال وی یادخواهد شد) (زکی پاشا)

درآمد، عیسی بن موسی (۱) ویرا تا قصر مأمون همراهی کرد و این مشایعت بهمان روز بود که آنمرد باغدر منصور گشته شد

عیسی که همعنان بااو میرفت این بیت برزبان راند که

توار نیز خواهد همان غم رسید — که پیش از تو برعاد و جرهم رسید ☆

ابومسلم بدو گفت با آنکه منصور مرا زنهار داده است این بدا خواهد بودن؟

عیسی بپاسخ گفت هستیم برباد وزنم آزاد باد، گرم روی سخن باتو بوده است، چو این شعر خاطره‌ئی بود که بر دلم خطور کرد و بر زبانم جاری‌شد. ابومسلم گفتش ماند که بدبین وبددلی! (۲)

۲۱ ـ پادشاهان را بانام خواندن

و هیچ کس‌را نرسیده است که شهریاران را با نام یابا کنیت ☆☆ ایشان بخواند واگر نه شعرای عرب بدین کارمبادرت جسته، ملوك حیره را درضمن ابیات خود بانام نخوانده بودند (۳) ☆☆☆ بساآنکه این مبادرت بامجازاتی سخت می‌پیوست مگر آنکه

۱ـ عیسی‌بن موسی‌بن محمدبن علی‌بن‌عبدالله هاشمی «رجوع‌شود بابن اثیر واغانی» (زکی‌پاشا)

☆ این‌بیت« که‌در متن یادشده است »تقریباً بمفهوم شعری است که‌عیسی‌بن موسی «بگفته‌مؤلف» بر زبان آورده است وچنین است

سیاتیك ما افنی القرون التی مضت — و ما حل فی اکناف عاد و جرهم

و من کان انأی منك عزا و مفخراً — و انهد بـا الجیش اللهام العرمرم

وحاصل معنی آنکه توراآن رسد که بعادوجرهم رسید آنها که ازتوگرامی تروبلشگرکشی وقیادت برتر بودند و باید دانست که آنچه رامؤلف درباره مصاحبت عیسی‌بن‌موسی باابومسلم‌آورده است‌برخلاف‌بسیاری از کتب تاریخ است ،چو عیسی بوقتی برمنصوردرآمد که ابومسلم کشته شده بودوهم برین کرده ابوجعفر منصورراسرزنش‌وتوبیخ کردونگارنده این‌داستان‌را ازآغازجنگ‌تا کشته‌شدن ابومسلم. درشاهنامه‌خود باشرح وتفصیل یاد کرده‌ام رجوع شود بشاهنامه نوبخت جلد سوم (نوبخت)

۲ـ مؤلف المحاسن والمساوی درص ٤٩ این‌حکایت را نیز نقل کرده است (زکی‌پاشا)

☆☆ کنیه از مختصات عرب است و هرکلمه ایست که جزء اول‌آن ابو ، یا ابن و امثال آن باشدمانندابوعلی و ابونصر . . .

۳ ـ یاقوت در باره‌شهر حیره وتاریخ و افسانه هائی که بدان شارسان پیوسته‌اند شرحی ایراد نموده و آنچه آورده است بدوره قبل‌از اسلام اختصاص دارد و از عظمت آن بعصر اسلامی هیچ سخنی در میان نیست بجز همین مختصر که محلی بوده است نزدیك نجف . واینك آنچه اغانی در باره حیره آورده است از جلد۸ و از صفحه ۱۲۵ دراینجانقل‌میشود : یکی‌ازفرماندهان کوفه درعصر بنی‌امیه حیره را بزشتی نام برد وخردمندی‌ظریف‌را که‌از=

ایشان تاحدی از کراهت این کار کاسته‌اند و نام پادشاهان وخلفای خود را در ضمن ابیات

ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل

مردم‌حیره بود ودرآن‌مجلس‌حضور داشت گران‌آمده باعتراض برخاست‌وگفت شهری را بدمیگوئی که همه گاه‌بگاه خوبی‌ها و زیبائی‌ها بدو داستان زده‌اند ؟

فرماندار گفت چه خوبیهائی ؟ ممترض پاسخ داد : هوای‌سالم آب پاکیزه ، پیرامون سبز و خرم ، مرتع گوسفندان و مسیر اشتران «یعنی چمنزار است و چراگاه وکوهستان است و پناگاه» دشت است وکشت ، زمین است و دریا ، تختگاه پادشاهان و آرامکاه ایشان ، چونانکه همگان‌بدان شهر سبك در ایندوسنگین بیرون‌خرامند وتهی‌دست وارد شوند و توانکر باز گردند

فرماندار گفت از کجا معلوم است که آنچه گفتی راست باشد .

معترض گفت بامن بیا و آنچه در خور عیش و شادمانی است بخواه تا بدانی که درعالم هرچه‌خواسته‌توست حیره خود از خود دارد . فرماندار گفت اگر راستگوئی از گفتار خود برای ! و مدعای خویشتن را بکار بند ! .
معترض پذیرفت و بروز دیگـر ایشان را سوری داد و از هـر گونه خوراك در سفره بنهادوازنان وماهی وگوشت شکار وگوشت آهـو وگوشت شتر مرغ و خرگوش و آهوبره (هوبره : حباری) و همچنان نوشیدنی‌ها از آب گرفته تاشراب که در آن مائده بنهاده بود همه از خود حیره بود وظروف خوراك و فرشی که در عمارت گسترده بود نیز از مصنوعات و بافتنی‌های آن شهرستان بود . و مستخدمین و غلامان ازبندهٔ وآزاد همه‌ازجوانان‌وپسران خوبروی حیره بودند که بسان مروارید غلطان میدرخشیدند و با زبان حیره سخن میگفتند و حنین وباران حنین که بخونیاگری و رامش بپرداختند نیز از مردم حیره بودند و با اشعار عدی‌بن‌زید تغنی کردند که او نیز شاعر حیره بود وکپهٔ ازگل و ریاحین حیره مهمانان را نثار کرد و چندان شراب حیره خورانید که مست‌شدند. پس بایشان گفت در میان اینهمه نعمت چیزی یافتید که باستعارت از نقطه دیگر گرفته باشم ؟

همه گفتند خیر ، نیافتیم وحق‌این‌است که شهرخود را نیکو ستودی و نیکو از عهده آن برآمدی و ما مهمانان امیدواریم که خدای جهان برکات خود را از شهرستان شما دریغ ندارد

ابن‌شبرمه گوید یك شبانه روز درشهرحیره ماندن بادو سال مزاج را مداواکردن برابر است (کتاب البلدان همدانی ص۲۶۲) و نیز در اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته (ص۱۹۲ و ۲۱۷) آمده است که قریش در عهد جاهلیت زندقه و بیدینی را از حیره بیاموختند و درعصر اسلامی نوشتن و خواندن را نیز از مردم حیره فراگرفتـند .
ولی باید دانست که عمران کوفه مایه ویرانی حیره گردید . وکوفه و واسط و سرمن رای (سامره) و بصره وبغداد و حیره چه در عصر بنی‌امیه و چه در دوره آل عباس از شهر های مهم عراق بوده است و آبادیها و آثار قدیمی که تمدن و پیشرفت این امکنه را بما نشان میدهد هم اکنون برجا و باقیست وخدای جهان را بزرگی است که آباد و ویران همه بتصرف و اراده اوست (زکی‌پاشا)

☆☆ حیره ؛ محرف خوره (کوره) ویك‌جزء ازکلمه (کوره اردشیر یا کوره بهمن قباد) است که از انتهای کوفه تانجف وکربلا وحله وتاخلیجی که‌سابق‌برین‌بادریای پارس پیوسته بوده است ، همه‌را حیره نامیده‌اند وکلمه (حائر) که بکربلا اطلاق کرده اند وکلمه حله وکلمه خور ونك (خورنق قصر معروف ساسانی) وسه‌دیر (سدیر یعنی عمـارت سه گنبد) همه منسوب بحیره بوده‌اند که هریك‌راداستانی است مبسوط ومفصل‌واین‌شارسان ازیك‌جانب بدریا واز جانب دیگر بچمنزارهاو گلستانها وسرزمین‌هائی محدودبوده‌است که‌فرسنگها آکنده باگل ورياحين بوده‌اند و يك وجب خاك تهی درآن‌ها وجود نداشته است و روزی از خوشبخت‌ترین شهرهای مزدا اباتان (مزوپوتامیا) یعنی عراق محسوب میشدوامروز دراثر هجوم عرب بیابان قفـر و سر زمین سوسمار و یربوع و موشهـای صحرائی است ، سعدوقاص در کوفـه مسجدی ساخت و آنجارا نشیمن کرد تا حیره را بخرابی و ویرانی کشاند و کوفه در آخر شهری نشد و و حیره نیز ببیابان قفر مبدل گردید و داستان غم انگیز این ستمکاری طبیعت را نگـارنده در کتاب « ده روز در عراق» در ضمن داستان نجف با تفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

خویش آورده‌اند **ولی در ایران و بعصر ساسانیان هیچگاه این رسم نبوده است که شاعری یا ناطقی یا ستایندهٔ پادشاه خود را بانام بخواند** ، ونه تنهادرمجالس رسمی، بلکه ببزم ها وشب نشینی وسورها ☆ ومحافل‌عیش وهزل نیزهیچ کس ازحدود ادب تجاوز نمیکرد و بدین بیحرمتی مبادرت نمیجست ☆☆

ودرمیان عرب نیزاین تصریح وبیحرمتی برهان جهل ونادانی‌است وآدمی بیخرد باید تاچنین بی‌ادب باشد. واگرنه عادت برین رفته بود، ناچار منع این تصریح واجب می گردید. وجای حیرت است که ملوك حیره شاعران را اجازت داده اند که نام‌ایشان را در ابیات خود یاد کنند، چومقتضای برتری شهریاران این نیست که گوینده‌ئی چنین بیحرمتی کندوشاه‌رابانام بخواند☆☆☆(۱) واعراب‌راخشونت طبع وبی‌تربیتی‌بران

☆ سور ـ را که لغت نویسان بمعنای مطلق بزم وجشن نوشته‌اند ـ بهمان معنی‌ومفهوم‌است که اکنون بفرانسه (سواره) گویند ولغت سواره باسور یکی است (نوبخت)

☆☆ عبارت جاحظ و تصریح او در باره شعر بعصر ساسانیان ، جوابی است نیکو بکسانی که وجود شعر را در عصر ساسانیان منکرند و آن بدبخت‌ها بواسطه تعصب عربی تحقیق و جستجونمی‌کنند تا بدانند که عرب شعر را از ایرانی آموخته است و حتی کلمه (شعر) از کلمه(شور) پارسی است واین‌معنی‌را نکارنده درجلد اولی‌شاهنامه خودص۵۲درزیرعنوان‌شورپارسی وشعرتازی یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆مولف درصفحات سابق این کتاب وهم‌درین مقوله خشونت عرب وبی تربیتی اعراب راحتی‌در مصاحبت باپیغمبر نشان داده است وبااینحال خودتعجب‌می کند وگذشته ازاین‌موضوع گویامؤلف بدین اندیشه نبوده است که پادشاهان، خود ازجهت بقاء نام وبقاءِ احسان ومکرمت خویشتن تقید داشته‌اند که شاعران نام ایشان را درابیات خود یاد کنند، چنانچه ازابیات فردوسی و تصریح نام سلطان محمود معلوم است که شاعرشاهنامه خودرا بدوتقدیم داشته ولی ازابیات(اعشی) شاعرعرب آشکارنیست که‌مدح کدام يك از پادشاهان ساسانی راکرده است زیرا در شعراعشی فقط باکلمه شاهان‌شاه و(کسری) اکتفا گردیده واین هردوالقابی هستند که برپادشاهان ساسانی عموماً اطلاق شده‌است وبنابراین اگرشاعری نام‌پادشاهی را درابیات خود بیاورد درخور اینهمه نکوهش نیست وآنچه‌معلوم است سخن جاحظ دراین‌مورد از تملق وچاپلوسی گوئی تهی نباشد(نوبخت)

۱ـ ادبا وراویان اشعار، بهنگام انشاء وانشاد قصیده یاشعری‌متوجه بوده‌اند که درتغزل (یعنی‌آن معاشقهٔ که عادة درآغازمدیحه خود می‌آوردند) هرگزنام معشوقه‌ئی یادنشده باشد که بادختر یا خواهر یا زن خلیفه همنام باشد (اغانی ج ۵ ص ۱۷٤) و مؤلف کتاب محاسن الملوك ص۲۹ از ابراهیم بن‌مهدی نقل می کند که در محضر هارون‌بودم وطبقی چندمیوه برسم ارمغان بحضور وی آوردند و نامه‌ئی نیزبآن منضم بود وهارون‌آن‌را بخواند و سخت خورسند گردید ومن اظهار عجب کردم که این همه مسرت‌را چه‌موجبی است‌هارون گفت این‌هدیه عبدالملك بن صالح است ونامه‌اورا نیزبمن‌داده فرمود بخوان‌ومن آن را بخواندم واوپس‌ازبسمله چنین نوشته‌بود که (ببوستانی درآمدم که درائرعنایات خلافت باانواع‌میوه‌هاشاداب بود ـ و دراینجا توصیفی‌چندازمیوه‌هایاد کرده آنگاه بیان کرده بود که میوه‌ها رادر گیره‌ئی‌ازچوب شاخه‌هانهاده بحضورفرستادم) گفتم‌خداوندگارا دراین نامه چیزی که مایه‌آنهمه مسرت‌باشد ندیدم‌هارون گفت گمانم براین‌است که‌بظرافت وزیبائی‌آن راه‌نبرده واین‌دقیقت‌را نیافته‌ئی که اوبجای کلمه خیزران: کلمه قضبان (شاخسار) بکاربرده‌اشت تاکلمه‌ئی‌رایاد نکرده باشد که مادرمن بدان‌موسوم‌است (زکی‌پاشا) خیزران نام مادرهارون بوده است ونیز نام نوعی ازدرخت ونوعی ازنی که درعراق فراوان بوده است وهم اکنون ازاین‌چوبدستی‌میسازند (نوبخت)

میداشت که پیغمبر خود را نیز با نام و کنیه بخوانند ٭ ولی یاران پیغمبر از این بی‌ادبی پرهیز کرده اورا باکلماتی ازقبیل (رسول‌الله) و(نبی‌الله) مخاطب می‌داشتند٭٭ وبنابر این سزاوار است که ملوك «عرب» را با القاب خلیفة الله(۱) و امین‌الله (۲)و امیرالمؤمنین بخوانند (۳) ونام ایشان‌را نبرند٭٭٭

٭یعنی بهنگام سخن‌می گفتند ،(یامحمد)، و (یااباالقاسم) (نوبخت)

٭٭ رسول الله و نبی‌الله یعنی‌فرستاده خدا ـ و ازآنجاکه گروهی ازیاران و صحابه پیغمبر ایرانی ورومی بودند این‌آداب را بعربها بیاموختند(نوبخت)

۱ـ درلسان العرب (ج ۱۰ص ۴۳۷) آمده است که ابوبکرراضی‌نبود که ویرا خلیفه پیغمبر بخوانند چه خواسته‌که خلیفه خدای. ولی‌نویسندگان وشعرا اورا بااین نام‌خوانده‌اند وزجاج می‌نویسد که ائمه‌را می‌توان خلفای خداوندگاردرگیتی (خلفاءالله فی ارضه) نامیدن زیرادرقران وارداست‌که یا داودانا جعلناك‌خلیفة فی‌الارض یعنی ای‌داود تورا خلیفه خوددرروی زمین برگزیدیم (لسان العرب ج۱۰ص۴۳) وازجمله ابیات جریر است : خلیفه‌الله ماذا تأمرن بنا(ای‌خلیفه‌خدای ماراچه فرمان‌دهی ؟) وبشاربرد نیزازروی تمسخر وسرزنش (نسبت بمهدی عباسی وعرب) گوید ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسواخلیفه الله بین‌الزق والعود یعنی ای عربها خلافت شماتباه شد زیرا خلیفه خدارامی‌توانید درمیان دوچیزبنگرید یکی‌مشك شراب ودیگری سازرود(عود) — ومولف‌محاضرةالادبا می نویسد که نخستین کسی‌راکه خلیفةالله نامیدند معتصم عباسی‌بود ولی این تسمیه باقید نخستین مرتبه شاید بدان جهت باشد که رسمی‌شدن‌آن درمکاتبات ، منظوربوده است ورنه‌پیش ازمعتصم‌بسیاری ازخلفا راگویندگان هم‌بااین لقب خواندند (زکی پاشا) .

۲ — امین‌الله در اشعار حسان بن ثابت آمده است واو عثمان خلیفه سوم را با این لقب خوانده است (زکی‌پاشا)

۳ـ درمحاسن‌الملوك‌ص۲۵-۲۷ اشعاری آمده است(که شعرا، پیغمبر وخلفا را با نامشان خوانده‌اند) وبی مناسبت نیست که آنچه آمده است دراینجا یادشود «درباره شعرا نمیتوان انکارکردکه همواره ایشان پادشاهان رابانام خوانده اند وبریشان عیبی گرفته نشده وسرزنشی‌نیز نرفته است ازآنجمله حسان گوید : هجوت‌محمداً فأجبت عنه و عندالله فی‌ذاك الجزاء (-یعنی تومحمد را هجو کردی (بدگفتی) ومن سخن تورا پاسخ‌دادم یقین دارم که پاداش مرا کردگارخواهد دادن) ودیگر چنانچه یکی از زنان پیغمبرراگفته است:

أمحمد و لدنك ضنء کریمة   فی قومها و الفحل فحل معرق

(یعنی ای‌محمد تورا مادری‌پاکدامن وبمیان قبیله خود سربلند ،ازسرشتی پاك وخونی بااصل‌ونسب‌بزائید) ونیز عربی بازن‌و فرزندان خود ازبادیه‌پیش عمرآمده گفت

(یاعمرالخیرجزیت‌الجنه   اکسن بنیاتی وامهنه(امهن)   اقسم بالله لتفعلنه)

(یعنی ای‌عمر نیکوکار خداروزی کند به‌بهشت درائی ،اینك فرزندان مرابا مادرشان برس‌وبا جامه‌ئی‌بپوشان وتورا بخدا این‌کار رابکن) عمرگفت وبعدچه خواهدشد ؟ آن‌مرد گفت یکون عن حالی لتسألنه (یعنی از حال من و روزگارمن‌بالاخره خواهند پرسیدن) عمرگفت کی؟ آن‌مرد گفت

یوم تکون الاعطیات جنه   والواقف المسئول بینهنه   اما الی نار و اما جنه

(یعنی آنروزی که احسان‌ها آدمی رامایه حراست و وقایت اند وانسان در همین حال سرگردان و مضطرب است که آیا راه‌جهنم مسیر اوست یابه‌بهشت رهسپار خواهد گردیدن) عمربیدرنك پیراهن خود را ازتنش‌بدر آورده‌باو دادو گفت (بستان که نگهبان من باد درآنروز) ودیگر گفته‌اند که‌هارون روزی بقضاوت نشست ونگریدکه در میان مردم پیرمردی آراسته همچنان منتظراست وچون مجلس‌قضاوت سازوآماده گردید پیرمردبرخاسته ونامه دردست‌داشت که شکوه او مینمود و هارون بفرمود تاآنرا ازاو بگیرند و بخوانند ، پیرمرد گفت اگر خلیفه اجازت فرماید خود بخوانم که‌به ازدیگران باخواسته وآراسته خودآشنایم .هارون گفت ، نیك‌است بخوان ! پیرگفت خداوندگارا من=

۲۲- با پادشاه همنام بودن

واگر بارجوئی باشهریار همنام باشد ویا آنکه باکلمهٔ نامیده شود که بنحوی از

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش)

پیر مردی سالخورد وناتوانم واین مجلس‌را نیز مرتبتی است‌بسیار بزرك واگرخلیفه مرامأذون فرماید در حضور بنشینم. هارون گفت بنشین ،پیرمرد بنشست‌وگفت

(یاخیر من حدت لرحلته — نجب الرکاب بمهمه جلس
لمارانك الشمس طالعة — سجدت لوجهك طلعه‌الشمس
خیر البریـه انت کلهم — فی یومك الغادی وفی‌امس
وکذاك لم تنفك خیر هم — تمسی ونصبح فوق ما تمسی
لله یا هـرون من ملـك — عف السریرة طـاهرالنفس
نمت علـیه لـربه نعم — تزداد جدتـها علی اللبس
مـن عترة طابت ارومتهـا — اهل العفاف ومنتهی القدس
متهللین علـی اسرتهم — ولدی الهیاج‌مصاعب شمس
انی لجأت الیك‌من فزع — قدکان شردنـی‌مـن الانس
لما استخرت الله مجتهداً — یممت نحوك رحلة العنس
و اخترت ملکك لااجاوزه — حتی اغیب فی‌ثری الرمس

(حاصل معنای این ابیات این‌است که‌سرشت توپاك است وچه آینده وچه درگذشته ازهمه برتر وبرهمه سرور بوده وهستی وخواهی بودن وچون چهره خورشید وش‌تو برآید، خورشید برآفتاب روبت نمازبرد وتو ازخانواده پرهیز وتقوا و درستکاری هستی‌که هیچگاه مکرمت واحسان ایشان متوقف نمانده است واکنون مرا بدائی روی‌داده است که‌جهاندار پروردگار بارگی‌مرا بمقصد نوسر داده است ازبرای‌آنکه تو پناگاه جهانیانی و من‌نیز بتو پناه‌آورده‌ام ویقین دارم که ازمن‌روی برنتابی تابدان‌گاه‌که مرانیابی ...) وچون سخنش بانمام رسید هارون پرسید :کای پیرمردتو کیستی؟ اوبپاسخ گفت نام‌من علی بن خلیل است که تهمت زندقه بمن‌بسته اند و مرا زندیق نامیده اند هارون گفت تورا زنهار دادم وهرگز بیم مدار ودرزمان بفرمود تا پانصد هزار درم بدو بخشیدند –وباید دانستن که شعرای دیگر برخلاف این گروه خلفارا باکلمات امیرالمومنین وخلیفه خدا،وامین‌الله ،وپادشاه جهان ، وپیشوای مسلمانان‌وامثال آنها خوانده‌اند وآورده‌اند که مغیره روزی‌عمررا باکلمه(خلیفه خدا) مخاطب کرده‌عمر گفت این‌لقب داودنبی‌است، مغیره گفت خلیفه پیغمبر خدا – عمرگفت این نیزلقب ابوبکراست مغیره گفت خلیفه خلیفه پیغمبر عمر گفت لغتی است بس دراز مغیره گفت پس خواهم گفت ای‌عمر–عمر گفت مرتبت مراشرفی است وآن را بااین‌سبکی میالا . مگرنه شما مؤمنین هستید ومن‌امیرشمایم مغیره گفت امیرالمومنین!(زکی‌پاشا)

☆☆☆ اینهمه پرگوئی که مؤلف و باالاخص زکی‌پاشا درحواشی خود آورده است مربوط بعرب جاهلیت است وهم بعصرخلافت پیوستگی دارد وامروز درجامعه عرب نیزهیچ یك ازاین‌مقولات بکار نرود زیراکه‌رسم خلافت را همت ایرانی وهجوم تیمور برانداخت وجنگ جهانی اول‌نیز ترك را بخود آورده بنیاد خرافت وخلافت خودرا درهم شکستند .وآنچه درباره ایران پیش ازاسلام میتوان گفتن این است که همگان پادشاهان ساسانی را باکلمه شاهنشاه وکایسرا (کسری) خطـاب میکردند وشاعر عرب اعشی نیزیکی ازخسروان ساسانی را درضمن مدیحه خود باهمین لقب خوانده است وامروز نیز چنین‌است وهمچنانکه جاحظ گفته است هیچگاه ایرانیـان(پادشاه) را بانام نخوانده اند وشاید بهمین جهت است که عرب هریك ازپادشاهان ساسانی راففظ باکلمه(کسری)نامیده است وکسرا همان کلمه خسروو کیسروکایزر وکورو(کورش) وشیرو (سیروس) وکیا کزر Kiakzer (سیاکزار) وقیصرو سزار وتزار وزار وساراست که‌در اثرخط ولهجه های‌مختلف چنین‌تحولی یافته‌است. رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه (۹) ودگرحواشی این کتاب (نوبخت)

انحاء پادشاه را مخصوص بُوَد ٭ و او مجبور باشد که خودرا بپیشگاه شاهانه معرفی کند ، سزاوار است که نام خودرا بگونهٔ بیان کند که مصرح نباشد ، چونانکه سعیدبن مرهٔ کندی نام خودرا بروجهی نیکو اداکرد ، چو، معاویه ازوی بپرسید که سعیدتوئی؟ و او بپاسخ گفت سعید خلیفه است، ومن ابن مُرّه ام٭٭

ونیز آورده‌اند که سیدبن انس ازدی(۱) بپیشگاه مأمون باریافت ومأمون گفت سید توئی؟

و پاسخ وی این بود که سید آنکس است که امیرمؤمنان است ومرا ابن انس نامند(۲) ٭٭٭

واز عموی پیغمبر ٭٭٭٭ یعنی عباس بن عبد المطلب بپرسیدند که کدام یك بزرگتریدآیا تویاپیغمبر که رسول خداست وعباس پاسخ داد که پیغمبربزرگتراست ولی من پیش ازوی بدنیا آمده ام (۳)

٭مانند کلمه همایون، یا همایونی ، یاشاهرخ وامثال آنها(نوبخت)

٭٭ سعید درزبان عرب بمفهوم نیك بخت است .ونگارنده رانیز روی‌داد که بسال هزار وسیصد بپیشگاه رضاشاه پهلوی باریابم ودرآنزمان او وزیر جنگ بودوجلال وابهتش هم درآنزمان ازپادشاه‌وقت بیشتر بود ونگارنده نیز روزنامه بهارستان رامی‌نوشتم ونخستین مرتبتی بود که این‌مفخرت یافتم‌وگروهی در مجلس اوبودند که برخی‌را می‌شناختم از آنجمله مرحوم کیخسرو شاهرخ و سرلشگر خدایار خان و محمد علی ساعتچی (ساعت ساز معروف) وکنی،حضورداشتند .وچون بگاه پذیرائی وی‌در آمدم‌مرحوم کیخسرو نام‌مرا آهسته برزبان راند وشاهنشاه بقامت کوتاه واندام نارسای من بتحقیر نگاهی کرده گفت نوبخت توئی ؟ ومن بیدرنگ بپاسخ گفتم‌مرانوبخت می گویند ولی‌سردار بزرگ ایران را نوبخت‌میدانند پادشاه فقید تبسمی کرد ولبخند اوبجنبش گونه شیر مینمود وآشکار نبود که این‌تبسم ،آیا نوشخند مسرت است یانیشخند خشم‌واشمئزازامابزودی‌این‌شبهه‌برطرف گردید، چوروی بخدایارخان کرده فرمود:«امیداست بخداکه بخت نوبما روی کرده باشد» (نوبخت)

۱- رجوع شود بمحاضرات راغبج (۱)ص ۱۱۷ (زکی‌پاشا)

۲- محاضرات راغبج (۱)ص ۱۱۷ -والمحاسن والاضداد ص۲۱- والمحاسن والمساوی ص۴۹۰

٭٭٭سید یعنی آقا - واین‌داستان رامورخین نیزدرباره سیدحمیری(از شعرای شیعه) نوشته‌اند وآورده‌اند که ابوالعباس سفاح (یامنصور ابوجعفر) ازوی پرسید سید حمیری توئی ، او بپاسخ گفت سید خلیفه است ونام من‌حمیری‌است (نوبخت)

٭٭٭٭ عموکلمه ایست که ایرانیان بجای کلمه (عم) که عربی است بکار برند و فارسیان (ورپدر) نامیده‌اند وهم‌اکنون زردتشتیان برپدر(برادرپدر) می گویندنوبخت

۳-بروایتی دگر که درمحاضرات راغب(ج۱ص۱۱۷) یادشده‌است وبمحاسن‌والاضداد ص۲۱-والمحاسن و المساوی ص۴۹۰ رجوع‌شود (زکی‌پاشا)

و عباس بن عبدالمطلب درین باره حق سخن را با وجهی نیکو ادا کرده است (۱)

و برین نشان بارجویان و ندیمان را سزد که هوشیار باشند و دقائق امور را از نظر بدور ندارند، زیرا آنچه پادشاهان میپندارند با آنچه دیگران می‌اندیشند، هرگز بریک قاعده استوار نبود، و مصاحبت ایشان را با دیگران فرق بسیاراست.

أزیرا اردشیر بابکان‌را مقولاتی است بگونه اندرز. او، بزرگان وحکمفرمایان عصر خودرا نیك آموخته است که چگونه توانند درین باره کامیاب شدن.

۲۳ - وازچه باید پرهیز کردن

و بچند مورد باشهریاران نباید أنباز شدن: یکی بگاه رگ زدن و دیگر بخونگرفتن وسه دیگر بدوا نوشیدن☆

---

(۱) یاقوت حموی در معجم‌البلدان (ج۱ ص۱٤۹ چاپ پروفسور مرکلیوت) آورده است که ابو زید بلخی بر احمدبن سهل درآمد و احمد نامش بپرسید و او پاسخ داد: ابوزید، و احمد سخت بشگفت اندر شد که او بجای نام خود از کنیه خویش گوید و ناچار خطا کرده است مگر آنکه ابوزید چون بیرون رفت مهر اسم خود را بجا نهاده بود و احمد این را نیز برغفلت وکودنی او بارکرد و چون نیك بسجع آن بنگرید نام احمدبن سهل را برآن کنده دید و در زمان بدانست که اومردی است سخت دانا واحترام اورا مرعی داشته، چوازآنجا که باوی همنام بوده است ازبردن نام‌خویش خود داری کرده و باکنیت خود پاسخ داده است. وابن عبد ربه در ج۱ ص۲۷۳ کتاب خود آورده است که ابووائل را پرسیدند توبزرگتری یا ام‌الربیع بن‌خیثم گفت من از جهت عمر بزرگترم‌واو از جهت خرد. و نیز معاویه، ابوجهم عدوی‌را گفت من بزرگترم یاتو ابو جهم گفت من درعروسی مادرت شیرینی خورده‌ام، معاویه گفت درزناشوئی وی باکدام شوهرش، ابوجهم گفت باحفص بن‌مغیره معاویه گفت دربرابرپادشاهان تا این اندازه جسور مباش، چو پادشاهان مانند کودکان زود خشمگین میشوند و مانند شیران چابك از هم میدرند (ابن‌عبدربه ج۱ص۱۲) و نیزحجاج بمهلب گفت من بلندترم یاتو او بپاسخ گفت امیر بلندتر است و من درازتر: (المحاسن والاضداد ص۲۲ و المحاسن والمساری ص٤۰۹) و نیز سعیدبن عثمان از طویس رامشگر پرسید کدامیك از مامسن‌تریم طویس گفت من در زفاف مادر مبارکت با پدر پاکیزه‌ات حضور یافته‌ام (ابن‌عبدربه ج۱ ص۲۷۳— و محاضرات راغب ج۱ص۱۱۷) — جاحظ در حکایتی دگر این عبارت را یادکرده و این جمله را برآن بیفزوده که = گوینده در نظر داشته است که (بگوید مادر پاکیزه‌ات و پدر مبارکت اما بیم کرده است که مبادا درین‌تشبیه ایهامی رود و بنابراین برعکس گفته است (البیان والتبیین ج۱ ص۱۰٤)

☆ آنچه در این مبحث یاد شده است از منطق بدور است و سخنی بغایت مهجور، و برخلاف این گفتار: شیخ الرئیس ابوعلی سینا، مقولاتی از عصر ساسانیان یاد کرده است که گفتار جاحظ را مردود میدارد. چو، این فیلسوف بزرك تصریح کرده است که خون گرفتن (حجامت) یارگ زدن و نوشیدن دوا بعصر ساسانیان مورد پرهیز بوده است وهم درین باره منظومهٔ آورده است که باتصریح‌خوداو نصایح طبی تیادوك حکیم است که بنام انوشروان نوشته. و ازین جمله بهداری عصر ساسانی نیك‌آشکار میگردد. و این منظومهٔ طبی را که ابن‌سینا از پهلوی یا سریانی یا زبانی دگر ترجمه کرده وبنظم‌بسته است نگارنده بسال ۱۳۰۷ بنظم پارسی درآورده بابیات علائی موسوم کردم، چو، بخواسته دکتر محمد علاء بترجمت و نظم آن بپرداختم. و اکنون آن منظومه را همچنانکه ابن‌سینا بنظم بسته و همچنان که خود ترجمه‌آن را بپارسی منظوم‌آورده‌ام درینجا یادمیکنم تانیك معلوم وهویدا گردد که =

چو ، بدربار پادشان باچنین کاری مبادرت جستن وبیکروز باایشان درین سه،

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

آنچه جاحظ درین باره آورده است از حقیقت بدور است ، چو ، در این ابیات که ابن‌سینا از عصر ساسانیان نقل میکند تصریح شده است که باید خون را در جسم افزودن و از نقصان آن پرهیز کردن و از خوردن دوا نیز اجتناب ورزیدن . و نیز باید دانستن که این ترجمه پارسی هر چند که منظوم است، بی کم وکاست با ابیات ابن‌سینا منطبق است و هیچگونه زیادتی یا نقصانی درآن نرفته است . واین است ابیات ابوعلی‌سینا :

توق اذا استطعمت ادخال مطعم — علی مطعم من قبل فعل الهواضم
وکل طعام یعجز السن مضغه — فلا تبلعنه فهو شر المطاعم
و ایاك ایاك العجوز و وطیها — فما هی الا مثل سم الاراقم
و لا تك فی وطی الکواعب مسرفاً — فاسرافه فی العمر اقوی الهوادم
و فی کل اسبوع علیك بقیئة — ففیها امان من شرور البلاغم
و لا تحبس الفضلات عند اقتضائها — و لو کنت بین المرهفات الصوارم
و لا سیما عند المنام فنفضها — اذا ما اردت النوم الزم لازم
وکن مستحماً کل یومین مرة — و حافظ علی هذا العلاج و داوم
و لا تتعرض بالدواء و شربها — مدی الدهر الا عند احدی العظائم

ووفر علی الجسم الدماء فانها — لقوة ابدان اشد الدعائم

خصال بها اوصی الحکیم تیادق — اخا العدل نوشروان ملك الاعاجم

ترجمه ابیات فوق ؛

تانیك گرسنه نشوی سخت بپرهیز — ازخوردن هرطعمه‌و نوشیدن هرچیز
آن‌خوردنی‌سخت که‌دندان‌بسهولت — خائیدن آنرا نتواند تو مخور نیز
زنهار زنزدیکی وهمخوابگی پیر — زیرا که دم‌پیرزن‌است‌افعی‌خون‌ریز
باлاله رخان نیز زاندازه مرو بیش — آفت زبرای بدن خویش میانگیز
چون‌معده‌توخانه‌درداست‌وفضولات — هرهفته یکی‌قی کن وازمعده‌فروریز
ورزانکه‌ببارد بسرت‌نیزه وشمشیر — در دفع فضولات بپرهیز ز پرهیز
ویژه گه خفتن که بودمایه هردرد — خودداری توهست‌درین‌باره‌زیان‌خیز
یکروزمیان «یاهمه‌روزه»تن‌خودرا — پاکیزه‌بشستن کن‌وهنگام‌سحرخیز
پرهیز کن‌ازخوردن‌هر گونه‌دوائی — جزدرمرضی‌سخت که‌باشددم آن‌تیز

خون‌در بدن‌خویش بیفزای که‌جزخون — تن را نتوان گفت روانیست درو نیز

اینها همه‌اندرز تیادوك حکیم‌است — کو گفت بکسری پدرخسروپرویز

و پیدا است که این جمله بعصر ما نیز مورد اعتماد است و تمدن عصر ساسانی را نیك آشکار میکند ، مگر در باره قی کردن که متفق علیه نیست و باید متذکر بودن که محتمل است حجامت وفصد از عادات خلفای بنی امیه بوده و چون عادت مؤلف برین رفته است که هررسمی را از ساسانیان آغاز کند درین باره نیز چیزی از ایشان (هر چند ناروا) آورده است و باهمه اینها ممکن است از جهت ستاره شناسی و تنجیم این نظریه را مورد اعتماد قرار داده باشند که شرکت چند تن دریکمورد احکام ستارگان را مطابقت نکند وازین جمله زیانی حاصل گردد . (نوبخت)

شرکت کردن موجب مکافات و مایه بادافرا بوده است . أزیرا کـه سلطان ، چون بدرمان و معالجت بپردازد دیگران را نرسد که با خویشتن بپردازند واز شهریار خود بغفلت گذرانند و مردم‌راست که همه گاه تندرستی پادشاه خود را بیاد داشته سلامتی او را مستفسر باشند و بهر لحظه خبری باز گیرند .

چو ، اگر بخود پرداخته از مقام پادشاهی و احوال کشور خود بی‌خبر و غافل بمانند ، براه خطا رفته اند و بیگمان مستوجب سرزنش خواهند بودن ، چو این جمله نسبت بپادشاه و مملکت یك نوع بی اعتنائی و بی‌علاقگی است و پیروان این سستی‌و بی‌قیدی چنان می نماید که قوانین کشور را متخلف است و تخلف نشان سرکشی و عصیان است ، و چنین کسی گوئی بر خلاف ملیت خود رفتار کرده است *

آورده اند که بعصر خسرو انوشروان صحت و سلامتی شاهنشاه اعلام میگردید و این مداوا را (برحسب احکام‌نجوم) بروز شنبه موکول میداشتند **

۲۴ - رسوم و آداب همگانی

و باید دانستن که در پیشگاه پادشاهان ، تعارفات عادی و معمولی را نتوان بکار بردن ، و در برابر ایشان ، دعای خیر نباید کردن .

---

* ایراد این رسوم اشاره برسوم عصر ساسانی است ـ و بعصر ما نیز مرسوم است که حالات مزاجی پادشاهان را (چون عارضهٔ روی دهد) همه روزگاه وبیگاه و همه ساعت اعلام کنند .

مگر آنکه درعصر ساسانیان بیش‌از عصر متأخر بحفظ این سنن مقید بوده اند زیرا که در آن زمان پادشاه را حائز مقام پیغمبری دانسته و پادشاه و پیشوای کشور را نماینده خداوند و مظهر او می‌پنداشتند، چنانکه درعصرما رژیم نازی (در آلمان) نیز بر همین عقیدت بود و پیشوائی را مظهری از مظاهر خدا میشمردند و بسیاری از فرز انکان و فیلسوفان نیز بر این رفته اند که اگر مردم یك کشور جز این طریقی اتخاذ کنند و بشور و مصلحت متکی باشند و پیشوایان خود را بآراء عمومی برگذارند ، کشورشان پیوسته دستخوش حوادث ناگوار خواهد بودن چو ، بیگـانگان از همین راه در اذهان عامـه رخنه می کنند و استقلال آن کشورا متزلزل میسازند (نوبخت)

** باید دانستن که علم نجوم (ستاره‌نامهٔ) در عصر ساسانی یکی از علوم یقینی بشمار میرفت و احکام نجوم همچنان بکار میرفت که احکام‌طب و درمان شناسی . تا آنجا که در جنك‌ها نیز استرلاب والات‌اخترشناسی‌خودنوعی‌ازسلاح جنك بشمار میرفت وچه بسا این فکـر که مولود تمدن بود خود مایه شکست می گردید چنانچه در جنك رستم هرمـزد شاه با سعد وقاص روی داد و اگر متفقین (انگلیس و روس شوروی وامریکا) راست گفته باشند وآلمـان نازی نیز باحکام نجومی معتقد بوده وبهنگام جنك آنرا همی بکار برده باشد برعصر ساسانی که هزار و پانصد سال با ما فاصلت دارد نتوان خرده گرفتن و هم نتوان تنجیم را خرافت پنداشتن (نوبخت)

وپادشاهان گفته‌اند که شاه‌را می‌باید تا خیروخوبی ملت خود را از خداوند گار مسئلت کند مگر آنکه دیگران را در برابر پادشاه جای چنین مسئلتی نیست چو، دعای خسروان دادگر و نیکخواه است که باجابت نزدیکتر است *

۲۵ - خوش آمدهای عادی

و هیچ یك از درباریان و بستگان و نزدیکان خدایگان را نرسیده است که در عزا وسوگواری‌ها، وی را تسلیت گویند مگر آنکه غائب باشند و جاه ایشان‌نیز اقتضا کند یاآنکه مرتبت وبزرگی ایشان باپادشاه یکسان بود.

آورده اند که عبدالملك مروان کودکی داشت و بمرد ، و ولید « ولیعهد » وی پیش آمده تعزیت گفت و عبدالملك بدو نگریده گفت: مصیبت من در باره تو از مصیبتم‌در مرگ برادرت بسی ناگوارتراست و اینك بر گوی تا کدام پسرادانی که پیش پدر شتافته تعزیت گفته باشد؟

ولید گفت خدایگانا برمن تقصیری نیست، چو، مادرم بمن این تعلیم داد!

عبدالملك گفت: اگر چنین است بر تو سرزنشی روانبود مگر آنکه این‌خطا از مشورت با زنان روی داده است (۱)

۲۶- زود خشم گیرند ودیرعفو کنند

واز جمله اخلاق پادشاهان تندخوئی است که بسیار زود خشمگین شوندولی سال ها می‌باید تا ازان گناه در گذرند. واین تندخوئی راجز این‌سببی نیست که در روزگار خود از همگان جز فرمانبرداری و بردباری ندیده و جز ریاکاری وچاپلوسی نشنیده اند وازین نیز که بگذریم روح آدمی جزبارامی سازگار نیست و بشنیدن ناروائی بهم براید وبامشاهده چیزی که برخلاف عقیدت اوست درهم شودواین خودمایه تنفر وبیزاری گردد.

---

* و شاید بدان جهت که بزرگتر می‌باید درباره کهتر از خود دعا کند و خیر او را بخواهد نه آنچه جاحظ بتعلیل‌آورده است (نوبخت)

(۱) مولف المحاسن والمساوی این حکایت را در صفحه ۵۸۵-۵۸٦ و مولف محاسن‌الملوك نیز در صفحه ۳٤ یاد کرده اند و مولف اخیر این جمله را نیز افزوده است که عبدالملك گفت بخدا قسم که تسلیت گفتن تو بر من آسانتر آید تامشورت بازنان — و پس‌از آن چنین می‌نویسد که یزیدبن معاویه و عمربن عبدالعزیز و خلفای دیگر در باره تسلیت بدینمایه مقید نبوده‌اند (زکی پاشا)

و برعکس تحصیل رضایت پادشان بسی دشوار است و خوشنودی ایشان زود و آسان حاصل نگردد. واین خوداز صفات مردم عادی است که زود برنجند وبآسانی در گذرند، چو، این صفت نشان خزی وانقیاد است ✫

۲۷- از خشم کردن تا بخشیدن

آورده اند که ابوالعباس «سفاح» بریکی ازدرباریان خود بگرفت واو را طـرد کرد.

وچنان روی داد که خلیفه شبی بطرب نشست وپیش آمدی کرد که نام ویـرا برزبان آورد و یکی از نزدیکان «غنیمت شمرده» گفت: او بروزی افتاده است که بدخواه‌ترین دشمنانش را بروی رحم آید وازمشاهده‌حال او رقت کند وبگدازد! سفاح پرسید چرا؟ ندیم گفت‌در اثر خشمی کـه خلیفه بروی دارد!. سفاح گفت:

✫ - مؤلف کتاب درسی داده است بسیار بد و با اینحال برخلاف حقیقت وراستی، چو تمام شعرا و فلاسفه ومورخین پادشاهی را ستوده وبا بلندی یاد کرده‌اند که پایه عفو او بر کینش غالب آید تا آنجا که این صفت را نوعی ازتشبه بخداوندگار دانسته‌اند نه‌چنانکه جاحظ گوید علامت انقیاد و فرومایگی وحکما گفته‌اند که گنه‌کاررا زودعفو کردن نه‌کارهر نفس‌بیمایه وخردی‌است وروحی بزرك‌باید تاازعهده این مهم تواند برآمدن و داستان کعب بن زهیرشاعر که پیغمبر اسلام را هجو کرده بود یکی از گواهان‌این عقیدت است، چو، پیمغبر حکم کرده بود که ویرا هرجا بیابند بقتل رسانند واوپس از فتح مکه ازبیم خود متواری وپنهان بود تا آنکه تدبیری کرد ونقاب افکند و میان دونماز خود را بمحمد رساند و دست برزانوی اونهاده گفت هرگاه گنه‌کاری از کرده خود پشیمان گردد آیا توبه او قبول است؟ پیغمبر گفت آری، کعب گفت اگر گناهش خیلی سنگین باشد؟ پیغمبر فرمود اگر تائب شود مقبول است کعب گفت اگر گنه‌کار کعب بن زهیرباشد؟ پیغمبر تبسمی کرده گفت توبه اوقبول است ودرزمان اونقاب ازسر برافکند و مسلمین که اورا شناختند درصدد کشتنش برآمدند وپیغمبر خودرا میان ایشان وکعب حایل کرد وتوبه اورا یادآور گردیده و کعب بمنبر برآمد و قصیده معروف خود راکه درمدح محمد گفته بود انشاد کرد و ازجمله ابیات اوست که گوید:

(انبئت ان‌رسول‌الله اوعدنی   والعذر عندرسول‌الله مقبول)

وپیغمبر درحال جبه‌خودرا بعنوان صلت بشاعر داد ومعاویه‌آن را از کعب بچند هزار دینارخرید و درتمام دوره بنی‌امیه آن جبه لباس رسمی وجامه سلام ایشان بود. واگرپیغمبرمیخواست کینه اورابدل گرفته، بآسانی ازگناه اونگذرد، چه پسندیدگی میداشت، وعفو او بااین زودی چگونـه تواند نشان انقیاد بودن؟ (نوبخت)

گناهش تا بدین اندازه گران نیست . ندیم گفت واگر خدایگان بر او منت گذارد و بگذرد ، کرمی بیکران کرده است وعنایتی بسیار. سفاح گفت: گاه آن برسد . ندیم گفت ومن ازیرا بعفو واغماض خلیفه امیدوار گردیدم که خود گناه ویرا درخور عفو شمرد . سفاح گفت : اگرمیان غضب کردن وبخشیدن ،زمانی فاصلت نگردد ،نه غضب کردن را مفهومی است ونه عفو کردن رامعنائی !☆

۲۸- کینه هارونی !

هارون الرشید برعبدالله بن مالك خزاعی خشمگین شدوفرمان کرد هیچ کس از بر او نگذرد.

وهمه ازوی کناره گرفتند تاآنجا که خانواده و نزدیکان وغلامانش نیز دوری کردند، ودر آن میان کس نبود بسخن وی گوش دهد یابررد او بگذرد

و دریکی ازشب ها محمدبن ابراهیم هاشمی سحرگاهان بدیدن او آمد و گفت من پاس احسان تودارم ونیکی تو ازیاد نبرده ام واکنون بازآمدم تاخودرا در اختیار تونهاده آنچه فرمائی بکار بندم تاآنجا که از بذل جان دریغ نکرده مگرفرمان تورا بجای آورده باشم

عبدالله وفای اوبستود وسپاس او بجاآورد و گفت اگر بتوانی عذر مرا بخلیفه باز رسانی !

محمد گفت اجابت کنم ومنت دارم ودر زمان بخانه باز گردید وهنوز خورشید بالا نگرفته بود که پیك خلیفه دررسید وباحضار او آگهی داده ومحمد بااو بیرون شده وبدر بار آمد وچون هارون اورا بدید پرسید که دوشینه با که بودی ؟ محمد گفت : عبدالله بن مالك رادیدم که ازبندگان توست واو سوگند یادمیکرد که زنم رها،وبندگانم آزاد، وهستیم برباد ، وبیست بارپیاده حج کردن بگردنم باد وازدوستی وبندگی امیر نیز بیزار باشم اگر آنچه بگوش تو خوانده اند اززبان من جاری شده وخدای دانا شنیده ، یاچیزی از آن بخاطر من رسیده باشد یا از آن جمله گو که اندکی آگاه شده باشم.

☆ وعجب است که خلیفه اسلام سخنی گوید که پیغمبر اسلام آنرامنع کرده است (نوبخت)

هارون سر بزیر افکند و درنکی کرد و آنگاه باروی گشاده گفت گمانم برین است که اوراست می گوید . برخیزو اورا بگوی که بدربار آید ! محمد گفتو مرا نیز فرمائی که بااو باز آیم ؟ هارون گفت : زیانی نبینم .

محمدبن ابراهیم شاد وخوشدل باز گردید واورا مژده داد وباخود بدربار آورد و هارون هردورا بارداد وعبدالله بدیدن خلیفه‌روی بقبله‌آورده،سجده کرد وبردست و پای خلیفه افتادوزمین‌را همی‌ببوسید ودرخواه* کرد که خلیفه اجازت‌فرماید تابیگناهی خود ثابت کند وهارون بدو گفت هم بدین کفایت است ودانم که تورا گناهی نیست .

از آنزمان‌عبدالله، گاه وبیگاه ازهارون اعراضی‌میدید وروی اورادرهم و گرفته می‌نگرید .

ودرین باره بمحمدبن ابراهیم شکوه برد و محمد سخن اورا بخلیفه‌رسانیدودرخواس کرد* تا نرمی‌وگرمی گیرد واز وی دلجوئی کند ـ هارون گفت : ما و کسانی را که مرتبت پادشاهی‌است‌خشم گیریم‌وهم‌ببخشیم مگر آنکه پس‌ازعفو و رضایت، آثار آن خشم‌هرگز ازمازایل‌نگردد‌وروزگارنتواند که یادآنرا ازقلب ما بزداید**(۱)

۳۹ـ راز پادشاهان‌رانباید بازگفتن

وحفظ اسرار پادشاهان واجبتر است‌تا آنجا که آن راز را باپدر ومادر وبرادر و زن وهیچ یك ازدوستان نباید بمیان نهادن .چو پادشاهان ، شود که هر ناپسندیدهٔ را نادیده گیرند وهرمکروهی را تحمل کنند مگر آنکه ازسه کس هرگز نگذرند **نخست** آن کس که قدرت ایشان بکاهد و ازصولتشان بزداید **دوم** آنکس که رازایشان باژکند*** **سوم** آنکس که نسبت بمحارم ایشان خیانتی ورزد (۲)

---

* درخواه بفارسی ـ و ـ درخواس با پهلوی بهمان معناست که بفارسی نو درخواست گویند و نگارنده معتقداست که الحاق (تا) زائد است وکلمه بازخواه وبازخواس نیزچنین است وبخطابازخواست گویند وگمان کنند که اسم مصدر باز خواستن است (بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۲ رجوع فرمائید (نوبخت)

** و همین است معنای کینه شتری . پیغمبر اسلام فرمود هرکس کینه بدل نگاه‌داردشیطان درقلب اوجای گرفته باشد وخدای ازآن بنده نگذرد که‌آثار دشمنی‌را پس‌از دوستی از یاد نبرد (رجوع فرمائید بجامع‌الصغیر واحیاءالعلوم وصحاح اربعه و بحارالانوارمجلسی وسایر کتب احادیث (نوبخت)

(۱) این داستان درکتاب المحاسن والمساوی بصفحه ۵۴۲—۵۴۳ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

***باژ کردن و ـ واژ کردن(باز کردن): آشکار کردن‌واین کلمه اصل لغت (فاش)است(نوبخت)

(۲) درکتاب محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۱۸ این مقولت را با الفاظی دیگر ـ بابو جعفر منصور نسبت داده‌اند (رجوع شود به المحاسن و المساوی ص ۴۰۲ والمحاسن والاضداد ص ۲۸ (زکی‌پاشا)

۳۰- فیلزفی خسرو أپرویز

کایزر أپرویز رادرین باره‌سخنی «شاهانه»است ، چو، گوید :

نیکبخت ترین پادشان ،شهریاری است که نزدیکان را بدینذر بیازماید :

۱- بدشهریاران نیندیشد ۲- راز پادشاهان نکه‌دارد-۳- به‌حارم‌خسروان طمع نورزد-

زیرا که پادشاهی هم‌برین سه‌رکن قائم واستوار است[۱]

۳۱ -سیاست أپرویز

خسروأ پرویزچگونه رجال ونزدیکان خودرا می آزمود ؟ بحقیقت مایه اعجاب وشگفت است وشاید کسانی این‌تدبیر رانپسندند وویرا بدین کرده‌ستمکاربدانند ، مگر آنکه گروهی نیز برین عقیدت‌اند که این‌نوع‌سیاست‌وتدبیر،پادشاهانی‌راسزد که حکیم وفرزانه اندونیك کشور داری‌دانند وبتدبیر مدن آ گاهند

وازجمله تدابیراواین‌بود که هرگاه مینگریدکه دوتن‌ازوزیران‌بایکدیگرالفت و مؤانستی دارند و محبتی بیش می ورزند . بایکی ازیشان خلوت میکرد ، و بدو میگفت که آن وزیر خیانتی کرده است و کشتن او واجب ،وازآنجا که باتو بی‌بیم و بی گمانم خواهم تامگر با شکیب وتأنی تدبیر این کاررا بیندیشی وراهی که سزاوار است‌بنمائی!

از آن پس باحوال هردو می‌نگریدوآن وزیری را که دوست وی میبود همی مراقبت میکردتا کند که آن وزیر مشاور چیزی ازآن مقولت بدورسانیده باشدااواین جمله را از رفتار و کردار اومیفهمید و اگرمعلوم می‌کرد که مشاور او راز ویرا نگه داشته است بجاه ومرتبت اومی‌افزود وویرا بکارهای مهمتری میگمارد: ودگر روزبا او خلوت میکرد وبدو میگفت که چه خوب‌شد که‌آن وزیررا نکشتم ،چو تفحصی‌بیشتر کردم تامعلومم‌شد که خیانتی‌نکرده‌وآنچه‌بدو بسته اندتهمتی بیش نبوده است ،

---

(۱) درکتاب محاسن‌الملوك‌آمده است که حفظ اسرار پادشاهان مایه استحکام بنیان دولت و نظم کشور و بقاء حکومت است وخسرو اپرویز چون اراده میکرد تا سری بمیان گذارد نخست خلوت می کرد ومیفرمود تا همه پرده‌های عمارات را برفرازند مبادآنکه ازغلامان وخادمان کسی درپس پرده بماند وازآن راز چیزی‌شنود(زکی‌پاشا)

واگر فی الجمله پرهیزی ازوزیر مغضوب مشاهده میکردوبروی معلوم می شد که آن مشاور راز ویرا واز کرده ودوست خودرا باز گفته است☆ بیدرنگ ویرا از مهمش بر کنار میکرد،

چنانکه این مشاوررا اگروزیر بود از کار معزول میداشت واگرندیم بود از دیدار محروم میفرمود واگر ازحکام ومامورین دولت بود، بی کارمیکرد واگرازبزرگان دین بود ازمهونه بازمی گرفت وهم درین میانه مأموری را که بظاهر سزاوار کشتن دانسته بود نزدیک خوانده آن راز بروی فاش می کرد وبدو میرسانید که آهنگ خسرو برآزمودن بوده است نه برکشتن وعقوبت فرمودن (۱)

وهم درین باره ازجمله سخنان اوست که گوید

آنکس که پادشاه کشور راسودی نباشد خودرا نیزسودی نبود؛ وآنکس که خودرا سودی نبود عالم وجودرا نیز ازوی سودی نخواهد بودن ونیز درین مقولت گفته است که

گواهی دل ازگواهی زبان راست تر ومقبولتر است ،چو،رازی نیست که بر دل باشد ودیده آنرا ازخود ننماید و داناکان دانند که همه اندام تن بایکدیگر پیوسته اند چندانکه یکی،دیگری راشناساند وکرداراورا بدیگران رساند.

۳۱- پرویز چگونه خاصان خودرا می آزمود

وچنان بود که خسرواپرویز از جمله نزدیکان خود هر کس را که پرهیزگارتر وداناتر وباامانت وعفت نامیتر می بود بگاه آزمودن میگرفت وبهانهٔ آورده ویرا نزدیکتر میکرد تاآنجا که اورا درنشیمنی از کاخ خود سکونت می بخشید وهرازپنج روزویرا اجازت میفرمود تابخانه خود برود و کسان خویشتن بازبیند وپیوسته ویرامیگفت که دلم خواهد همی روز کارباتوبر گذارم . وبرین نشان بهربزمی اورا می خواند وبهرمجلسی می نشانید تابدین گونه ماهی چند سپری میشد و او صداقت پادشاه و حسن نیت ویرا نیک باور می کرد .آنگاه پادشاه تدبیری دگربکار برده یکی از کنیزان خوبروی خود

☆ واز - و واز بمعنای باز و فاش (رجوع فرمائید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲٤)(نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك نیز اینرا باختصار یاد کرده است (٥٤-٥٥) (زکی پاشا)

را که پاك وامین می‌بود ساخته می کرد وبااو مهمان خودراهمی هدیه‌وارمغان میفرستاد و کنیزك‌را سفارش‌میکرد که‌باریکم و دوم روی خود بنماید ودربرابر اوننشیند وچون بارسوم بروی درآید بنشیند وبااو گرم گیرد وازهردری سخن گوید واگر اوخواهد که این‌همنشینی را ادامت دهد دریغ‌نکند.

پیداست که این‌آمیزش بررغبت ومیل آن‌مردهمی برفزوده تاآنجا که مطلوب خود بمیان نهاده کام‌دل می‌طلبید، کنیزك برروی تعلیمی که یافته بود، وی‌را می‌نمود که بیمناك است‌و برحذر است که مبادا زین‌معاشرت آگاه شوند واورا معاقبت کنند واورا می گفت اندکی خود را بدار!مگر توانم نیرنگی بکار بردن وچارهٔ برین خواسته اندیشیدن. وبیدرنگ برخاسته ازپیش او میرفت وساعتی بعد آنچه رفته بود بخسرو گذرمیداد وهمه‌را بازمینمود وخسرو از کنیزکان ویژه دختری دگر گزین میکرد وباآموختنی‌های نوین‌فراهم می‌ساخت وروز دیگر آن مردرا ارمغانی باآن کنیزك‌می فرستادوآن‌مردرا اندیشه دل بران میداشت که‌از کنیزك پیشین سراغ گیردوبپرسد که چونست کاین ارمغان را، او نیاورده است واین کنیزك پاسخ می‌داد که وی بیمار است‌و هم درینحال مینگرید که گونه مرد دگرگون شود و از رنگی برنگی دگردرآید و هم درزمان باز گردیده بخسرو گذاره میداد وباتعلیمی نوتر بازمی‌شد واز جانب پادشاه ارمغانی دگرمی‌برد ودمی می‌نشست وبااوبگفتگومی‌پرداخت واین‌مراودت‌را همی‌تازه وتازه تر میکرد تا آنجا که درون مرد را برانگیخته تایار دیرین‌را فراموش کند و ازوی کام‌دل بازخواهد.

وچون گفتارشان بدین نازکی می‌پیوست دخترك ویرا نوید داده بپاسخ‌می گفت که درین بارگاه که پهلو بپهلو چسبیده بانشیمن شاه است این کارنه آسان است ونه برحسب دلخواه، مگرآنکه‌خسروبسه‌روز دگر ازین باره‌بباغ «نسرین» شود و روزی چند در آن بوستان بخوشی گذراند، ودرین‌هنگام توانیم باهم بودن .وتورا نیزسزد که خودرا ببیماری بزنی تااگرخواهد که با او بگلستان شوی توانی معذور بودن. وچون تورا مخیر کند که درین سه‌روزبخانه خودشوی یا دراین کاخ بی‌او سر کنی، ماندن را بگزین تامن بهمان شب که او رود بنزد توآیم وتابامدادن باتو گذرانم.

خسرأپرویز یکی ازنزدیکان خود را که بپرهیزکاری ودرستی ازهمه برتر می‌نمود بدینمایه بیاموزد تاآنجا که کنیزك دوم ویرا بسه روز دگر نوید داد وبیدرنگ آنچه میان‌وی‌وآن مرد رفته بود بخسرو باز گفت. ونادانمرد بدین امید بسر برد تاسوم روز در رسید وشاه فرستاد و او را بخواند وآنمرد بی گمان شد که شاه را آهنگ بوستان است وبرین سرفرستاده را پاسخ‌داد که‌شاهنشاه‌را بر گوی که بیمارم‌ونتوانم ره سپردن فرستاده باز گردیده پاسخ‌ویرا بخسرو گفت وشاه‌لبخندی زد وآهسته گفت

این‌دروغ اول

وبیدرنگ بفرمود تاتخت روانی بهر او ببردند و آنمرد پارچهٔ بدور سرخود پیچید وبتخت روان بنشست وشاه ازدور نگرید که دستمالی بسر خود بسته است وبی اختیار لبخندی زده آهسته گفت:

واین‌دروغ‌دوم

وچون ویرا نزدیکتر آوردند، کرنش کرد☆ وشاه بپرسید که تورا از کی‌این بیماری دررسید؟

آنمرد گفت دوشینه این‌درد بمن روی داد

شاه فرمود اگر خواهی پیش کسانت فرستم تا درمانت کنند ورنه‌در کاخ‌خواهی ماندن تابدانگه که من بازآیم واینك بر گوی تا کدام یك تورا پسنده است؟ ☆☆

آنمرد گفت شاهنشاها ماندن‌من درین کاخ بهتر است زیرا که‌نه ناراحتی دارم ونه بجنبیدن وحرکت مجبورهستم!

خسرو بازتبسمی کرده گفت:

راست نگفتی ازیرا که‌تورادرین مس کن‌جنبشی برتر وبزیادت است! ☆☆☆

☆ کرنش: تعظیم وسرفرود آوردن است مگرآنکه محققین‌آنرا بکارنبرند زیرا که ریشه این لغت برپشان مجهول‌است‌ونگارنده میدانم لغتی‌است‌درست ومرکب‌است‌از کور بمعنای تن:ونیوژبمعنای‌نیاز وکورنوژ بمعنای نیازتن وبمفهوم تعظیم است (نوبخت)

☆☆ بدین‌نشان که معلوم‌است‌خسرورفتن‌خودرابیوستان باوی‌نگفت زیرا که‌شاه از گفتن دروغ (بر حسب‌آئین کشوری) ممنوع می‌بود (نوبخت)

☆☆☆ مس کن که بگونه‌عربی مسکن‌است، تصور کنند که اسم مکان از فعل سکن میباشد. مگرآنکه بحقیقت کلمه مسکن مانندکلمه‌مسجدلغتی فارسی‌است ومرکب ازمس (بمعنای مه) یعنی‌بزرگ — وکن — بمعنای محل‌وجای — وبهرمکانی که سکونت گاه‌است اطلاق‌شود — وبزبان پهلوی مس بمعنی بزرك و کس بمعنی کوچك چنانکه بفارسی (مه وکه) گویند (نوبخت)

این بگفت وفرمان داد تا عصای جنایت را بیاوردند ✲ و بزنا کردن ویرا نشان کردند ودر زمان «دبیران را» بفرمود تااین گذاره، از آغاز تافرجام بنوشتند و بمردم کشور اعلام کردند واز آن پس فرمان دادتااورا ازشهری بشهر دگری رسانند وعصای جنایت رابرسنان داشته پیشاپیش او بازهمی برند- تا همه کس ببیند و اورا بدین گناه بشناسد.

دگر روز سربازان اورا تحت الحفظ بجانب فارس می بردند مگر آنکه چون از مداین تیسبون دورتر شد ناگهان برجست واز چنگ نگهبان خنجری بگرفت وآلت خود ببرید وفریادی برآورد که هر کس عضو کوچك خودرا فرمان برد، اعضای او از خردوبزرگ همکان تباه شوند.

این بگفت ودرزمان جان بداد(۱)

۳۳ - خسرو پرویز بدخواهان را چگونه میآزمود ؟

و خسروپرویز «زبانگیر مردی را بگونه مردی پرهیزکار» گمارده بود مگر با «ریو وریای» او، بدخواهان و بدبینان خود را شناسد.

وچنان بود که آنمرد دنیاداری رانهاده گوشهٔ اختیار میکرد وبزهد وپرهیزکاری می‌پرداخت ومردم را باپند و موعظت ترك دنیا می‌آموخت وباسخنان مؤثر میگریانید و در ضمن این احوال از پادشاه و کردار وی بتعریض اشارتی میکرد و کنایتی میآورد وبدین نشان خرده‌میگرفت که او راه ورسم نیاگان رافراموش کرده ونیکی‌ایشان‌ازیاد برده است. ودرآخر بهمکان میرسانید که با همه نزدیکی که دارد وبا آنکه‌بروزگار رضاعت و کودکی‌خسرورا همشیرو همبازی بوده‌است، اینجهات اخلاقی‌موجب‌شده‌اند که اودربار را ترك گوید وازمراودت دوری گزیند ✲✲

✲ دربرخی ازتواریخ آمده است که بعصر ساسانی حاکم هرمحلی را مهری بودکه برپیشانی گنه‌کار میزد و جاحظ بنام (عصا) آنرا ضبط کرده است(نوبخت)

(۱) این حکایت را جاحظ درکتاب (المحاسن والاضداد) نیزیاد کرده است (ص۲۷۵—۲۷۷) (ازکی‌پاشا)

✲✲ همشیر: برادر یا خواهر رضاعی. و (ها) درآخرکلمه همشیر (همشیره) بجای حرکت‌آخر کلمه‌است که مخصوص‌بسیاری ازلغات فارسی‌است چنانچه‌کلمات آلمانی با(e)مختوم گردد. (نوبخت)

و کسانی بودند که بد گفتنش را بخسرو می بردند و خرده گرفتنش را باز میگفتند، جز آنکه پادشاه همه را ناچیز گرفته بالبخندی جواب می گفت و بسهولت مینگرید و آسان میفرمود که من وی را از کودکی شناخته ام و دانم که مردکی است کم‌خرد ونادان. چو، از دومی و خامی است که هرز جوید و لغو گوید و نیکو دانم که با من بدین نَبوَد و اگر بد گوید نه از زاه فهم و درایت است ✡

و چون این پاسخ میداد در برابر ایشان، غلامی را میفرمود تا برود و ازجانب شاه ویرا بدربار بخواند، و فرستاده پیامش میرسانید و باز میگردید و بدینگونه پاسخ می‌آورد که او از آمدن روی بگردانید و گفت هرگز نیایم و اگر توانی شهریار را بگوی که هر کس خدای را پرستید از دگر کس نترسد. ✡✡

و با این نیرنگ از بدخواهان کشور، بسی و از بدگویان شاه، بسیاری، نهفته و پنهان ویرا همی دیده، ازهردری بازمی گفتند و آن پرهیز کار دروغی بطعن ودشنام، بدگفتن وبیغاره کردن مبادرت می کرد وشاه را بد می گفت وبدخواهان و بدمنشان درین مقولت ویرا یاری‌می‌نمودند ونام شاه‌را بازشتی یاد میکردند، وچون بد گفتنشان بدین مایه فزونی یافتی، مرد فریبنده نیرنگی نو بکار برده گونه خیرخواهی بخود میگرفت‌وزبان بنصیحت‌می گشود که زنهار آشکار وهویدا بدنگوئید وخویشتن‌بدارید مگر آن ستمگر نشنود، چو اگر بشنود هرگز ازعقوبت نخواهد باز ماندن.

چونانکه نابکاران، درضمن نصیحت وی این شفقت مینگریدند، بیگمان ودلیر بدو می گرویدند وخویشتن را در راستی وبی‌خللی‌وی استوارمی‌دیدند، وچندانکه‌آن ریاکارتبه‌کاری ونابکاری‌این گروه‌رایقین می کرد، راهی‌نومی‌نمودوایشان‌رایکان‌یکان بمحفلی‌بازمی‌خواندوهریك رامی گفت که فردا گروهی‌ازیاران‌رابامن‌مجلسی‌است وتورا بایدبا ایشان آمیختن که ضمیر پاکت مرا معلوم است ونیکی رایت مشهود. واز آنجا که تورا جاهی ارجمند است ونامی‌بلند، بشود که آمدنت‌انجمن رابرپایه عقیدت‌خود

✡ دومی : احمقی‌وبلاهت حیوانی- از کلمه دام بمعنای حیوان(نوبخت)

✡✡ ترجمه عبارت متن‌چنین است هر کس ازخدابترسد از دگر کس نترسد و ازآنجاکه ترسیدن از خدای درآئین ایران باستان معنائی ندارد نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم (نوبخت)

استوارتر دارد. ☆

مگر آنکه بدخواهان بیم داشتند وبدان مجلس راضی و یکدل نبودند و ازانپس حضور خود را با این شرط مقید میداشتند که آنمرد با بودن ایشان، سقط نگوید و سخت نگیرد و تا آنجا که بتواند آشکار وهویدا دشنام نیارد ☆☆

واین زاهد دروغی میان خود وخسرو نشانی نهاده بود که جاسوسان پادشاه نخست آن مرد را درآن مجلس بازنگرند وهم دقت کنند که چون زاهد، بدگفتن آغاز کند او انجمن را ترک گوید.

فردای آنروز که جاسوسان خسرو درآن انجمن بودند می‌نگریدند که آن‌مرد بموعظت و پندآن ناسك گوش میدهد وچون وعظ ونصایح وی فرجام یافته بید گوئی می‌پردازد، اوازجای‌خودبرخاسته بیرون‌میشودوجاسوسان‌ازین‌جمله‌معلوم‌می کردند که آن‌مرد نسبت بشاه بدبین‌است وبدخواه. وساعتی‌دگر آنچه‌رفته بودبخسروبازمی گفتند. وبروزدگرشاهنشاه بیادافره می‌نشست واورا بعنوانی‌پیش‌یك تن‌ازفرماندهان خودمامور میکرد وفرمانداررا نهائی پیامی میفرستاد که نخست ویرا ازدردوستی بفریب چندانکه تو را دوست ویکدل پندارد وبدانگه که براو دست یابی کارش بساز! چو، دین‌و آئین و سنن نیاکان مابا الجمله گواهند که در کشتن چنین‌ناجوانمردی احیاء کشور است‌وهم معبد نوبهار را حرمت داشتن(۱) ☆☆☆

☆بیگمان‌وبزبان‌پهلوی(ابی گمان)بمعنای‌یقین کننده‌است‌چنانچه‌بی‌بیم‌بمعنای‌مطمئن‌است(نوبخت)

☆☆ کلمه سقط که سعدی بامصدر گفتن آورده‌است معرب کلمه‌سخت‌است وآن جمله بمعنای‌سخت گفتن‌است (نه‌چنانکه پندارند بمعنای دشنام‌دادن) (نوبخت)

(۱) نوبهار نام یکی ازآتشکده‌ها Pyree که ایرانیان ببلخ بنا نهادند واین پرستشگاه بنزد ایشان‌آنچنان گرامی بودکه مکه‌مسلمانان راودرکتاب‌یاقوت درحرف (ن) ودر مسعودی جلد ٤ ص٤٧-٤٩ (طبع پاریس) و در مراصدالاطلاع (حرف‌ن) ودر قزوینی‌ص ۲۲۱ ودرکتاب البلدان همدانی ص۱۵۷ و۳۲۲ـ۳۲٤ ودر شفاء الغلیل ص ۲۰۳شرحی‌درباره نوبهار یادشده‌است ونیزرجوع‌شود به Dictionnaire Geographique de la Perse Pur Barbier de Meynard p.p.122,569. (زکی پاشا)

☆☆☆درباره نوبهار رجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد سوم ص۱۲. و بعضی از متأخرین این پرستشگاه رامعبدی بودائی پنداشته و نوبهار را نیز محرف یك کلمه خارجی گمان کرده اند و بتحقیقا اشتباه کرده اند، چو، ازسخنان برمکیان آشکار است که زردشتی بوده‌اند وبرمك بزرك دینشاه نوبهار بوده است ودقیقی که هزاروچند سال‌پیش میزیده خود درباره دین زردشت ونوبهار گوید که مرآن‌خانه‌ر داشتندی چنان که‌مرمکه را تازیان این زمان (نوبخت)

ومردرا اگرمنش برزشتی باشد بهیچ روی پاکدل نگردد و بدسرشتی، ویرا برین دارد که حکومت وملت خودرا بدخواه باشد .

۳۴ - ساسانیان گنه کاران رامی بخشیدند

وآئین ساسانیان برین بود که گنه کار را ببخشند و لغزش هارا نادیده انگارند مگر آنکه سه گناه‌را هرگز درخوربخشیدن ندیده‌اند

نخست آنکه بدپادشاهان گوید یابد کشور جوید

دوم دزدیدن مال مردم یا بمحارمشان چشم بد داشتن

سوم باز کردن اسرار مملکت

۳۵ - بهرام گور و لگام تلا ✡

چونانکه بهرام راعادت بودروزی بشگارگاه ازپس صید همی تاخت و نخجیر، اورا چندان باطراف کشانید که راه گم کرد وبسر گردانی دربیراهه درختی بنظرآورد وبدانجانب همی‌رفت وچون برسید چوپانی‌درسایه‌آن‌درخت نشسته دید ودر زمان فرود آمده شبانرا بانك کرد که لگام اسب‌را بگیر تا بقضای‌حاجت رفته باز گردم

چوبان نگرید که لگام را غلافی است از زرناب و چونانکه بهرام را بدگرسو دید ازموزه خود کاردی بیرون کشیدو بهرهٔ از غلاف ببرید و پنهان کردواین جمله بهرام را پوشیده نماند، چو، همانگاه که چوپان آن‌بزه کرد، بهرام سر برگردانیده و دیده بود، مگر آنکه شرم کرد که باز نگرد و بعمد چندان درنك کرد تا چوپان بکار خود پایان دهد .

و شبان ازین دیرشدن سخت‌خرم گردید وبهرهٔ دیگر از لگام برگرفت وچون بهرام یقین کرد که‌چوپان‌ازبزه خود فراغت یافته است بازگردیده اندکی دورتر باستاد وچشم‌خودرا همی‌بسته‌داشت‌وشبانرا بخواند و گفت گوئی‌چشمم‌راازوزیدن

✡ تلا (ومعرب آن طلا: بی آنکه عرب بکار برد) واین کلمه تحریفی از لغت (تریو) است که فارسی کهن است وباپهلوی (زریو) و بفارسی نوین (زر) خوانیم- و از آنجا که حرف(ر) و(ل) را قرابت است ،درخط فارسی وپهلوی‌نیز شباهت باشد مگر آنکه‌تمایزی بسیار خفیف داشته وبهمین‌جهت‌این کلمه گاه بالام (بگو نه تلاوتلیو) وگاه با(را) بگونه تریو وزریوبکار رفته است (نوبخت)

باد آسیبی رسیده است وباسختی توانم باز کردن .و این‌نکرد مگر بخاطر آنکه‌چوبان بیم نکند و نیندیشد که مبادا سوار لگام اسب بازنگرد .

شبان اسب‌را پیش کشید ودهانه بدستش داد وبهرام سوار شد وبراه روی بنهاد مگر آنکه چوبان ویرا بانك کرد کای بزرگ ! راه ماهستان کدام است؟ و ماهستان روستائی‌بود بدور بهرام گفت‌ماهستان‌چه‌خواهی؟ چوپان گفت‌خانه‌ام‌آنجاست وتاامروز باین‌سامان گذر نکرده بودم واینك راه گم کرده ام ونخواهم کزین پس باین گذربیایم بهرام اندیشه او دریافت وبخندید چو، کلبه چوبان ازهمان درخت اند کی دورتر بود. آنگاه بهرام بدو گفت ،من‌راهسپارم وبگذر نکردن ازین سامان ازتو سزاوار ترم .این بگفت وپاشنه زد تا بلشکریان رسیده اخور سالار بخواند واسب باوبسپرد و گفت طلای لگام را خود بدرویشی بخشیدم و اگر آنرا باکسی‌یافتندنگیرند و متهم ندارند (۱)✡

۳۶- انوشروان وجام‌زر✡✡

انوشروان را رسم بود که بنوروز وجشن مهرگان نشسته طبقات مردم را بـار همی داد (۲)

میزها چیده وسران طبقات‌برحسب‌درجات ومراتب خودنشسته ،چاکران وخدمتکاران نیز بهر سو ایستاده بودند تا خوراکی را دست بدست گردانند و فرمانـی را بکار بندند.

و شاهنشاه از فراز تخت مجلس راهمی نگرید تا آنکه همگان از خوردن دست بر کشیدند . وبمیگساری پرداختند. تنگ‌ها باشراب آکنده وجام‌های زربهـر سو نهاده ،وپادشاه برجمع نظاره بود وخوددید که یکی ازنزدیکان جام طلائی باخـود

---

(۱) این‌داستان را مولف درالمحاسن والمساوی (ص۵۰۵ ـ۵۰۶ تماماً یادکرده است (زکی پاشا)

✡ درضمن یك کرم اخلاقی که مؤلف برای بهرام قائل‌شده است ،صفت دزدی را برای‌یك‌ایرانی ودروغگوئی‌رابرای‌شاه نیزیاد کرده است ونگارنده‌را گمان برین‌است که این‌داستان ساختگی‌باشد(نوبخت)

✡✡جام زر: بمعنای جام‌طلا مگرآنکه جام‌زرین یا زرینه جام بمعنای جام‌طلائی است (یعنی بگونه طلا که‌معروف بمطلا است)(نوبخت)

(۲)کلمه مهرگان را برخی‌بکسرمیم وبعضی بفتح‌خوانده اند ومصریها مفتوح‌خوانند ودر فرهنك فارسی و انگلیسی ریچاردسون نیز بافتح آمده است مگر آنکه یاقوت در جلد ٤ ص ٦٦٨ بکسر میم یاد کرده است (زکی‌پاشا)

برداشت و «می‌بد» نیزبدید و ببازجستن شد مگر آنکه شاهنشاه اورا بنزدیك بخواند و بفرمود کزین تعرض دست بدار! چو، آنکس که جام را بربود تورا باز نخواهد دادن وآنکس که خود نگرید بروی نخواهد گرفتن✩

۳۷ کیسه پول بیردو خلیفه ازو باز نگرفت

ونیز آورده‌اند که معاویه بیکی از جشن‌ها خوان بگسترد وبدره‌های سیم وزر آماده کرده مردم‌را بارهمی داد. وچون بخوردن نشستند عربی درآمد و برفراز یکی از کیسه هـای زربنشست. خدمتکاران دویدند تاویرا دورتر بدارند و معاویه اشارت کرد که دست ازوی بدارید. آن مرد کیسه را درلیفه تنبان خودپنهان کرد وبرخاست وکسی را یارای آن نبود که ازاو باز گیرد.

یکی‌ازخدمتکاران معاویه‌را گفت کاین‌مرد دزد بود واز کیسه های زر بدره‌ئی با خود ببرد، معاویه: گفت این بدره‌ها ازمن است و برشماست کـه بگاه محاسبت آنرا بنام من بگذارید(۱)

وآئین پادشاهان، همیشه برین پایه استوار بوده است ونشده‌است که درین حال برگنه کار بگیرند وآن کنند که فرومایگان‌را درخوراست

۳۸ ـ نادیده گرفتن دهشمندی است

وتوده مردم‌را درین موارد، سخت گیری وباز خواهی است وبساآنکه شیطان‌بر ضمیر ایشان چیره گردد وبرزبانشان‌استیلایابد تا آنجا که درداد وستد نیز برین عقیدت

✩ (می‌بد) : رئیس شراب دهندگان و شراب داران (یا رئیس شربت خانه) و در عبارت متن (صاحب‌الشراب) آمده است که بیگمان ترجمه می‌بد است . و این لغت را که درعصرساسانی بکاررفته‌است مورخین ضبط کرده اند ودرباره این حکایت ، نگارنده بخاطر دارم که مورخی نوشته بود : رباینده جام یکی از نمایندگان خارجی بوده است و از ربودن آن مقصدی سیاسی داشته واینکه انوشروان خدمتکار را گفته است که او تورا باز نخواهد دادن ، شاید بهمین معنی اشارتی باشد وگرنه دور است که از نزدیکان شاهنشاه کسی این جرأت کند وخدمه نیزنتوانند ازوی باز گرفتن (نوبخت)

۱– مؤلف المحاسن والمساوی این‌حکایت را با اختصار درصفحه(۵۰٦) کتاب‌خود یاد کرده‌است (زکی‌پاشا)

رفته‌اند که (هر مغبونی بی اجر است و درخور زجر ✡)

وفهم این مثال کروهی‌را برانگیزد تادرمعاملات نیز باکسبه درآویخته، بازاریان ومزدوران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبا زیردستان مقابلت کنند وبد گویند وناسزا آغاز کنند ودرخرید وفروخت از یکجو نگذرند و شاهنك ترازورا باز بینند وسنك وزنه‌را بسنجند وبا دست خود سبك وسنگین کنند!.

وحقیقت امر آن است که بجای این «مثل» باید بدینگونه داستان زدن که (مغبون درخور اجر است وسزاوار فخر) واگر کسی خود غبن را خواهد نیك آشکار است که فضیلت‌روح و کرم‌اخلاقی‌خودرانموده ونشان داده‌است که اومردیست پاکنژاد وپاکیزه سرشت ✡✡

وشاید بهمین سبب در امثال عرب آمده است که (تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت است) ✡✡✡

وچون مردی حق خودرا نادیده گیرد وازغبن‌خویشتن در گذرد، بازیان خودرا تلافی نکند و از کم وکاست دوری گزینند همکان ویرا گرامی دارند وبزیادتی قدر او اعتراف کنند.

وپیغمبر اسلام نیزدرین باب فرموده است که آفرین باد برانکس که بهنگام دادوستد وحکم واجرا ودادخواهی‌وداد گری، مساهلت کند واز سخت گرفتن دوری گزیند (۱)

واین مقولت که گفته‌اند «آدم مغبون ناستوده است وبی‌اجر» ازموضوع بحث‌ما بیرون است.

✡ واین درعربی مثال است که (المغبون لامحمود ولامأجور) (نوبخت)

✡✡ فردوسی همه جا مثل زدن را با جمله داستان زدن تعبیر کرده است و ما نیز ازو پیروی کردیم (نوبخت)

✡✡✡ مثل عربی چنین است : (السرو التغافل) وسرو بمعنای کرم وسخاوت است رجوع شود بحاشه ص ۷٤ (نوبخت)

(۱) عبارت حدیث بگفته جاحظ این‌است(یرحم‌الله سهل‌الشراء سهل‌البیع سهل القضاء سهل‌التقاضی ودرنسخه ص‌رحم‌الله من‌سهل الشراء وسهل‌البیع و درصحیح‌بخاری عین حدیث چنین‌است رحم‌الله رجلا سمحا اذاباع واذا اشتری واذا اقتضی ج ۳ ص ۵۷ طبع بولاك بسال ۱۳۱۱ (زکی‌پاشا)

۳۹ - سخن حسن بن علی

وازجمله‌سخنان حسن‌بن علی است که فرمود : مؤمن آنکس است که‌بحیف نگیرد وبگرد بیش و کم نگردد ☆

وازجمله گفته های معاویه است که نیرنگ ها را بادامن بپوشانم وبگذرم .

۴۰ - کالای دزدی را بنام خلعت بردن

سلیمان بن عبدالملك بروزگار پدرش روزی بتفرج راه صحرا گرفت و در مرغزاری شاداب وخرم سراپرده برافراخت و چون روز بپایان آمده آهنك رفتن کرد، عربی بیابانی غلامان را غافل کرده دواجی که مخصوص سلیمان بود بربود و بکفت افکنده و براه افتاد (۱) و سلیمان اورا از دور می‌نگرید وناگهان غلامان اورا بدیدند و پس او دویدند و فریاد کردند که زودباش و محمول خود را برزمین گذار ! اعرابی گفت نگذارم و خلعت امیر بازپس ندهم سلیمان بخندید وغلامان را بانك کرد که راست میگوید ویرا رها کنید، که من خود این‌جامه باو بخشیده‌ام .

۴۱ - تازیانه جعفر

وبرتر از همه اینها داستان جعفربن سلیمان بن علی است که گوهری گم کرده ازپیش‌دست‌او زده بودند ، وازآن پس چندتن جستجو کردند مگرآنکه پیدا نشد و روز دگر دزد را دربازار گوهریان دستگیر کرده با گوهر پیش جعفر بردند و چون جعفر اورا بدید شرمنده گردید و گفت مگرتو این گوهر ازمن نخواستی و من آنرا بتونبخشیدم ؟ دزد گفت چنین است . جعفر گفت پس چه‌بودت که نگفتی تاتورا با این تهمت نیاورند ! و بیدرنك پاسبان را گفت که دست از او بدارید . و آنمرد گوهر را ببرد وبا دویست هزار درم بفروخت (۲) ☆☆

☆ المومن‌لایکون مکاسا. مکس‌بمعنای جور کردن وچیزی بحیف گرفتن‌است . و درجاهلیت یعنی پیش ازاسلام عادت شیوخ عرب‌براین‌بود که هر کس‌چیزی میخرید یا میفروخت ازو باجی‌میگرفتند که آنرا (مکس) می‌نامیدند و گیرنده را (ماکس و مکاس) میخواندند (نوبخت)

(۱) دواج (باضم‌دال‌وتشدید واو) بمعنای لحاف وشاید پارچه‌ئی شبیه به ملافه (ملحفه) رجوع‌شود بدوزی درفرهنك‌جامه‌ها ص ۱۸۶ ودرمطالع البدورآمده است که مادرالمعتز بالله راسه‌دواج بود که‌هریك‌را بیش از هزار دینار تقویم کردند ج ۱ ص ۶۰ (زکی‌پاشا)

(۲) درکتاب المحاسن والمساوی ص ۵۰۶ نیز این داستان با اختصار یادشده است (زکی پاشا)

☆☆ نظیر این داستان را ویکتور هوگو در(میزرابل) درقصه میریل آورده است .

۴۲ - وفاداران وجانب ایشانرا داشتن

و ازجمله‌مکارم پادشاهان گرامی داشتن کسانی است که جانب وفارانگهدارند و پادشاه را باید که بااین گروه رام بُوَد ومهر ورزد و ایشانرا برد گران برتری دهد زیرا که آدمی‌را برتر از وفا صفتی نباشد و وفا را معانی بسیار است و ازآنجمله آنکه نام نیکوکار راهمی یاد کنند وبنزدیك پادشاهان و سایرین وی را بستایند و اگر پادشاه را برآن کس بد گمانی و بدبینی است شرط وفا آنست که گمان بدش را تقویت و همراهی نکنند و اگر بیم عقوبت باشد از نیك وبد سخنی باز نگویند و باالجمله خاموشی گزینند.

و نیز شرط وفا آن است که آدمی بگاه مسرت و خوشی دوست را انباز بُوَد و آنچه دارد باوی در میان گذارد و مال و خواسته ازاودریغ نکند و نصفت‌ومناصفت را مرعی دارد تا آنجا که درمی باو دهد ودرمی خود گیرد و جامهٔ نپوشد مگرآنکه جامهٔ بروی پوشاند. ودگرآنکه پس ازمرك دوست یا درغیبت او کسانش راپرستاری کند و با خانواده خود فرقی نگذارد و بالجمله‌سپاس گذاردن و با دست و زبان تقدیر کردن یگانه شرط وفا و دوست داشتن است.

۴۳ - پادشاهان ایران ومکارم ایشان

وپادشاهان ایران‌را ازسردودمان‌تا واپسین‌آنها این فضیلت وبرتری منحصربود که هرگز کسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و گرچند، آن نیکوکار ایشان را دشمن بود. یابراوخشمگین بودند یاچنان کسی برحسب‌آئین کشته شده بود، مگر آنکه درخلال‌این‌احوال کسانی‌بودند که‌خوبیهای اورا یاد کرده مکارمش رامیستودند و پادشاهان ایران‌خود نیز ایشان را تأیید می کردند و سپاسگذار را بوفاداری‌تشویق می کردند تاآنجا که تقدیر کننده را بپاس وفاداشتن خلعت میدادند وآنچه مرسوم‌او بود تعهد می کردند.

۴۴ - کواد ساسانی و فضائل او

آورده اند که قباد بکشتن مردی فرمان داد که او فرمان مملکت نبرده، بکشور خود بد کرده بود. همسایه آن مرد برسر کشته اوایستاد و بستودن او زبان بر

گشاد و همی گفت دریغ برتو ای مرد نیکو کار! زیرا تو بودی که همسایه خویشتن گرامی میداشتی و بر تجاوز او صبر میکردی و حاجتمندان را با مؤنت خود بی‌نیاز میساختی و درسختی‌های آنها یار و همراه بودی و همی درشگفتم که باپادشاه خود چگونه عصیان کردی و ازفرمان او که‌همی برتو واجب بود رخ بتافتی ومن بیاد ندارم که از تو برتری هرگز این کار کرده باشد.

رئیس پلیس آنمرد را بزندان کرد و شاه را گذاره داد و قباد آن خبر نگرید و درزیر آن زینگونه توقیع کرد که:

هر کس‌بدین نشان حق گذارد و پاس دوستی نگه دارد در خور تحسین است و سزاوارتکریم. ومن فرمان‌میدهم که باوی نیکی کنید وجاه اورا برتردارید وپاداش‌او بفزائید و از بیشی و فزونی درباره او زنهار دریغ ندارید(۱).

۴۵ - بوفاداری استادن نشان برتری و بزرگواری است

و چون سربریده‌مروان جعدی را برابر ابوالعباس (سفاح) نهادند (۲) سعیدبن

(۱) این حکایت درکتاب المحاسن والمساوی ص ۱۱٤ نیز یاد شده‌است (زکی‌پاشا)

(۲) واپسین خلیفه اموی در مشرق واو بسال ۷۲ یا ۷٦ متولد گردید و از زمان هشام بحکومت جزیره وارمنستان و آذربایگان بر قرار بود وچون سال ۱۲٦ دررسید. مروان بمخالفت یزیدبن ولید برخاست و بسال ۱۲۷ بشام آمده باسلیمان‌بن هشام بجنگید ومردم‌رابخود خواند ودرهمین سال همگان بااو بیعت کردند و یزیدبن ولید را بتسمیه او همه(ناقص) خواندند و مروان بسال ۱۳۲ درخاك مصر بمرد. ودر کتب تاریخ ویرا مروان فرس (اسب) و مروان حمار و مروان جعدی خوانند و این نامها را عباسیان بروی نهادند وگوئی تسمیه اوراکه با اسب (فرس) بود بهنگام زوال دولتش مبدل بحمار کرده باشند. وشاید هم بدینجهت باشدکه در جنك ها صبر وتحمل بسیار کرد واین خود از صفات خران است چنانکه گفته‌اند (فلان‌اصبرمن‌حمارفی‌الحروب) «یعنی آن کس بجنك ها ازخران شکیبش بیشی کند» وبرخی دیگر گفته‌اند که عرب هرصدسال را (حمار) گوید وچون خلافت بنی‌امیه بصد سال نزديك شد آخرین خلیفه را که مروان باشد حمار نامیده اند و نیز ممکن است که این لقب بدان جهت باشدکه سوار بر خری شده فرار کرده است چنانچه رؤبه بن العجاج (شاعر) این معنی را در ضمن مدح سفاح یاد کرده می گوید:

مازال یأتی الامر من اقطاره — عن الیمین و علی یساره
مشمراً لایصطلی بناره — حتی اقر الملك فی قراره
وفر مروان علی حماره

خلاصه معنای این ابیات چنین است که سفاح را از چپ و راست بخت وباری همی رسید تا حکومت ویراسپرده شد ومروان برخرخود سوار شده همی فرار کرد.

واینکه مروان را جعدی گویند بدان جهت است که درحکومت جزیره ازجعدبن درهم‌علم‌آموخت .وچون جنك عباسیان دررسید و بردانشمندی وعلم مروان آگهی یافتند همه را بجعدبن درهم منسوب کرده ویرا(جعدی) خواندند وجماعتی بسیارمروان‌رابهمین‌جهت بدمی گفتند که‌ازجعدتعلیم گرفته‌است‌زیراجعدیکی‌ازموالی (بنده‌آزادشده) سویدبن‌غفله‌بودبرای(معلوم کردن کلمه‌موالی‌رجوع بفرمائید بحاشیه‌صفحه ۱۰۰-۱۰۱و****) وبروز گارمروان=

عمروبن جعدةبن هبیره [مخزومی] [1] بر سران باستاد و چندی آن را نگرید و پس ازان گفت این است‌سر ابوعبدالملك رحمةالله علیه که تادیروز خلیفه مابود.[2] سفاح که این سخن بشنید ازجای برآمده لگدی بپهلوی وی زد و ابن جعده بمنزل خود بازآمد و قصه او برسر زبانها افتاد و فرزندانش اورا بیغاره کردند و گفتند که روزگار مارا سیاه کردی سعید گفت شُهً برشما! مگراین کفایت نکرد که درشهرحران مرا از مروان باز کردید و این ننك را جاوید برمن نهادید و مایه آن‌شدید که مرا ناسپاس بخوانند؟ و من بدینکار مبادرت نکردم مگر آن ننك ازخود بشویم زیرا پیر شده‌ام و پای برلب گور دارم واگر خلیفه از کشتن من منصرف گردد فردا ناچارخواهم مردن پس چه بهتر که این ننك ازخود بردارم و با نیك نامی جهان را وداع کنم.

گفته اند که خانوادهٔ او از همانوقت تا پاسی از شب نگران بودند و بهرلحظه گمان می کردند که فرستادگان سفاح‌خواهند رسیدن ولی آنشب نیز بروز آمد وهیچکس بدستگیر کردن‌او نیامد مگرآنکه سلیم‌بن مجالد بدیدن‌او آمده گفت تورا مژده میدهم

متعلق بحاشیه صفحهٔ پیش

بجزیره‌آمد وبسیاری ازمردم بدوگرویدند واو ازبزرگان معتزله (وعلم کلام) بود و در مخلوق بودن قرآن و قدر و استطاعت، (جبر وتفویض) بروزگارهشام مقالتی اشاعت داد (که بالجمله سبب تکفیر اوگردید) وازجمله گفته‌های‌او است که «چون مقاربت تولید نسل کند پدراست که آفرینندهٔ فرزند وبرآورندهٔ اوست و اینکه گفته میشود خدای آفریدگار است یك معنای مجازی است ونه حقیقی» و دگر گوید: هرگاه نظر معرفت را ایجاب کند آن معرفت فعلی است که فاعلی ندارد وچنانکه گویند اومردی بوده است زندیك (زندیق) ومیمون‌بن مهران او را پند ونصیحت داد وسودی ندید وجعد بدو پاسخ داد «آنراکه شاه قبادگوید بنزدیك من ازدین تو برتراست» ومهران گفت خدا مرگت بدهد این سخن تورا بکشتن خواهد داد وگفته‌اند، که مهران بکفراوگواهی داد وهشام خلیفه فرستاد و او را دستگیر کرد وبنزدیك خالد قسری که استاندارعراق بود بفرستاد وکشتن فرمود ولی خالد اورا بزندان کردونکشت وهشام خبریافته نامهٔ بدونوشت وسرزنش‌آورده تأکید کرد که اورا بیدرنك بقتل رساند وچون روز عید قربان‌دررسید خالد قسری، جعد را چونانکه بازنجیربسته بود حاضر کرد وپس‌ازنماز عید درآخرخطبه خود گفت ای‌مسلمانان‌اکنون بروید وقربانی کنید وخدایراست که ازشما قبول کند ومن امروز برآنم که جعدبن درهم را (بجای گوسفند) قربانی کنم زیرا این بدین گفته است نه موسی باخدا سخن گفت ونه خدای،ابراهیم‌را بدوستی برگزید (یعنی برضدقرآن گفته است) وخدا برتراست ازآنچه جعد گوید.

این بگفت وازمنبرپائین‌آمده جعدبن درهم را ذبح کرد... (طبری دوره ۲ ص ۹۴۰ و۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۶) واغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ والمحاسن والمساوی ص۲۳۹ و کتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ج٤ ص ۲۰۲ و کتاب انساب سمعانی ص۱۳۱ وابن‌اثیر ج ٥ ص ۱۹٦ و۱۹۷ و۳۲۹ وسبائك‌الذهب فی‌معرفة قبائل‌العرب‌ص۸۱ والفرق بین‌الفرق لعبدالقاهرالبغدادی‌طبع قاهره سنه۱۹۱۰ ص ۱٤و۲٦۲. (زکی پاشا)

(۱) سعید ازجمله مردان مروان بود ودر اقعه زاب در رکاب او پیکار همیکرد (طبری دوره۳ ص ۲۰٤- ۲۲٤ واغانی ج ۱۱ ص ۷۵ وابن‌اثیر درحوادث سال (۱٤۵). (زکی پاشا)

(۲) ابوعبدالملك کنیه مروان جعدی است زیرا نام پسرش‌عبدالملك بوده است. (زکی پاشا)

که دوشینه ابوالعباس تورا بنیکی یاد کرد و گفت وفاداری این مرد را تقدیر باید کردن چو، اگر ما باونیکی کنیم و ویرا باخود نزدیک سازیم باما نیز وفا کند.
سعید گفت خدا میداند که سفاح این سخن را نه برمجاز گفته است.

۴۶ - گفت ای بت بت نژاد

وازجمله وفاداران جهان قیس بن سعدبن عباده (انصاری) بوده است، چو، بدانگاه که معاویه مدعی خلافت بود قیس را بخود بخواند وهمی خواست تا او پیمان علی بشکند وبا او بیعت کند وقیس پاسخش را بدینگونه نوشت که:
ای بت بت نژاد! وقاحت تو تا بدین حد رسیده است که مرا بپیروی خود میخوانی ومیخواهی که علی را ترک گویم وتورا یارباشم؟ مگر گواه ابلهانهٔ تو نه این است که یارانش از اوبر گشته‌اند و گروها گروه با تو گرویده‌اند؟ بخدائی سوگند که جهان هستی را آفریننده است، اگر بغیراز من هیچکس با اونماند وبغیر از اوهیچکس بمن ننگرد تا بدو نگروی بتوننگرم وتا آنزمان که با اومیجنگی هر گز باتو بصلح نباشم. وتونیز این حقیقت بدان که من نه آنم که دوست خدای تنها بمانم وبا دشمنش بیامیزم و نه آنکسم که پیروان شیطان را برپیروان کردگار بگزینم ☆(۱)
آورده‌اند که چون اسکندر ذوالقرنین ☆☆ بایران حمله برد گروهی ازسران واسواران، وی را پیشواز شدند وسربریده دارا پیش اونهادند تا بدو تقرب جویند مگر آنکه اسکندر بفرمود تا همه را بقتل رسانند چو، ایشان با خداوند گار خود خیانت

☆ کلمه ماندن بگونه متعدی و لازم هردو بکار رفته است وفردوسی همه جا آنرا برسم متعدی استعمال کرده است. (نوبخت)

(۱) رجوع شود بنامه‌های قیس بن سعد و نامه های معاویه بکتاب مسعودی ج ۵ ص ٤۵. (زکی پاشا)

☆☆ کلمه ذوالقرنین معرب دوکرون Dokreun یا صورتی از روی این کلمه است ومعنای آن دارنده دوتاج است، وکرونه Cronä بفارسی قدیم بمعنای تاج و قدیمتر بمعنای شاخ بوده است زیرا نخستین بار که دودمانهای آریائی (تاج) ساختند ازشاخ بود بدان معنی که شاخ گوزن و گاو را بعلامت پهلوانی برخود و کلاه خود استوار میکردند ومخصوصاً گرمن‌ها دوشاخ ازبر راست و چپ مینهادند که اشارت بدوفتح یاجنك در دوجبهه میبود ودرتیمسار کیخسرو (تمثال کورش بزرك) در فارس نیز دوشاخ بردوجانب کلاه دارد و کلمه کرونه درتمام زبانهای آریائی بهمین معنی بکاررفته است ومعرب آن قرن است و دورنیست که اسکندررا پس ازاستیلای برایران باهمین نام خوانده باشند یعنی پادشاه یونان وایران مگراینکه این لقب را براسکندر قدمت وسبقت است رجوع بفرمائید بحاشیه صفحه ٦٤ شماره ☆☆ همین کتاب. (نوبخت)

کرده وجانب وفا وحق گذاری نداشته بودند واسکندردرین‌باره‌چنین گفت که آنکس که با شاه خود بداندیش بود بادیگران بداندیشتر باشد☆

۴۸- شیرویه وبدگوی پرویز

روزی شیرویه ازمیدان بازمی‌شد ومردی از تودهٔ مردم‌برسرراه او باستاد «وزبان بچاپلوسی بر گشاده» گفت خدایرا سپاس که تو را برپرویز چیره کرد وبا دست تواو را بکشت وچون توئی را که سزاوارتری، بپادشاهی بر گزید ودودمان ساسانی را از قهر وبیداد اوبرهانید وا‌ز بخل وزور گوئی‌وی بازگرفت، زیرا که اوبا گمانی‌میگشت و با پشیزی میگرفت(۱) و بیگناهان را مرعوب همی داشت، وپیوسته هوا وهوس بکار می‌بست☆☆

شاه باربد را بفرمود تا وی را با خود بیاورد☆☆☆ و چون پیاده شد ویرا پیش خوانده چندین سئوال کرد.

: درعصر پرویز معیشت توچگونه‌بودی ؟

بکفایت میبود.

... درعصرمن چه زیادتی یافته باشی ؟

... هیچگونه بیشی نیافته‌ام .

☆ ایرانیان اسکندررا آلاکسندرأرومیك نامیده‌اند چنانکه درکارنامه اردشیر آمده است و کلمهٔ ارومیك یعنی (نه رومی) ومورخین ویرا ماکدونی ومازدونی خوانده‌اند ودرکارنامه اردشیرآمده‌است :

« پس‌اژ مرگ‌ی الکسندری ارومیك ایران شارا دوست چل کوتك ختای بوت » .

یعنی پس‌ازمرك اسکندر یونانی ایرانشهر (را) دوصد وچهل کودك خدای بود ـ و کوتك‌و کودك بمعنای کوچك است و این کلمه را مترجمین کارنامه با کدخدای ترجمه کرده‌اند و اشتباه کرده‌اند زیرا کدخدای بمعنای خانه خدای‌است و کودك خدای یعنی خداوند طایفه (ملك‌الطوایف) است . (نوبخت)

(۱) درنسخه ص بالاحنه (یعنی بکین میگرفت) (زکی پاشا)

☆☆ کلمه پشیزرا بجای (حبه) بکاربردیم وحبه بمعنای‌دانه وبا پهلوی (دانك) است که کمترین وزن‌آنزمان بوده است ودرعصر اسلامی آنرا (جو) نامیدند ودانق معرف دانك است ودوانیق جمع آن و عرب دانق وشعیر وحبه را بیك معنی آورده است وهمان‌است که بزبان ما پشیزاست وبعصرقاجاریه (غاز) می‌خواندند. (نوبخت)

☆☆☆ کلمه باربد بمعنای رئیس دربار یارئیس‌تشریفات است ومولف‌کلمه حاجب‌آورده است که مصطلح عصرعباسی وهم بدین معنی است وحاجب درلغت بمعنای دربان است ، (نوبخت)

..... پرویز چیزی از تو کاسته است تا خواسته باشی باید گفتن مکافات کنی؟

..... هرگز !

هرگاه بعصر پرویز بر توستمی نرفته واز تو چیزی نکشته، چون است که اورا بد میگوئی؟ مگر ندانی امثال تورا نرسیده است که درامور پادشاهان درآئی وبا بد گفتن زبان بر گشائی !

و راست گفته‌اند که لال بودن به از بیهوده گفتن ✡

این بگفت وبفرمود تازبان ویرا ازقفا بیرون کردند(١)

۴۹- باسر بریده بی حرمتی کنی ؟

صباح بن خاقان(٢) روزی برای من نقل کرد که پدرم میگفت که چون سر بریده ابراهیم بن عبدالله(٤) را پیش ابوجعفر منصور نهادند یکی ازغلامان✡✡(٤)پیش آمده عمود خودرابر آن سرفرودآورد ومنصور که‌این جسارت بدید برآشفت ومسیب

✡ سعدی نیز گوید :

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم   به ازکسی که نباشد زبانش اندر حکم

وپیداست که این‌پند درباره سخن است نه‌درعمل ورنه مولوی گوید : جنبش بیهوده به ازخفتگی. (نوبخت)

(١) این‌حکایت‌را درکتاب المحاسن والمساوی نیزیاد کرده‌است (رجوع شودبصفحه٤١١المحاسن)(زکی پاشا)

(٢) صباح‌بن‌خاقان‌منقری ندیم مصعب زبیری که ازجمله مشایخ ادب وبامردمی معروف بودوهیچگاه از مصعب جدائی نداشت ودرباره فرزدق عقیدتی نیکو ابراز میکرد و اورا براخطل و جریر برتری می‌داد (کامل مبرد ص ٤٦٠ واغانی جلد ٧ ص ١٧٤ وج ١٥ ص ١٥٩ و١٦٠ وهم اوست که ممدوح اسحق ندیم است (المشتبه فی - اسماء الرجال ذهبی ص٣١٠ . (زکی‌پاشا)

(٣) ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب . (زکی‌پاشا)

✡✡ نگارنده کلمهٔ غلامان را بجای لغت (رودیه) نهادم که درمتن جاحظ یادشده است وزکی پاشاچنانچه درحاشیه ذیل (شماره ٤) خود میگوید معنای‌آنرا نیافته است مگرآنکه مرا معلوم است که باتلفظ رودیه Rodiya نسبت‌است به Roid ورویدهمان است که فارسیان رود گویند وبزبان پهلوی رودك وریتك یا ریدك است وبمعنای غلام‌بچه باشد و بعصر عباسی‌این کلمه پارسی را بر غلامان مسلح اطلاق کرده‌اند وعرب ناچار برطبق لهجه خود (واو) را متحرك خواند است زیرا اجتماع دوساکن درلغت عرب جایزنبود - واین‌نام‌کلمه‌ایست درردیف بریدیه وشاکریه (چاکران) که برغلامان پست و برنامه رسان ها اطلاق کرده‌اند .(نوبخت)

(٤) رویدیه — هکذا درنسخه س ونسخه ص) - ونمیتوان گفت که این کلمه محرف راوندیه باشد زیرا راوندیان بسال ١٤٠ برمنصوربشوریدند واین‌جمله پیش‌ازآن‌بود که منصور ابراهیم‌بن عبدالله را بقتل برساند . و من با همهٔ تفحص وتحقیق وبامطالعهٔ کتب تاریخی ولغوی بفرجام‌نتوانستم بفهمم که این لغت را چه معنائی است ونام‌چه کسی است وبرچه چیز راست‌آید وچگونه میتوان آنرا دریافتن مگرآنکه میتوان گفتن که ممکن است تحریفی ازکلمه (دوربه) باشد که برگشتیهای پلیس و گشتبانان نظامی اطلاق کرده‌اند یا آنکه محرف از (زردیه) باشد که بمعنای زره پوشان است ولکن برین جمله نتوان یقین کردن ودر ابن اثیر (ج ٥ ص ٤٢٧) بجای این کلمه نوشته شده است مردی از نگهبانان وطبری نوشته است یکی از شمشیر داران (دوره ٣ص٤١٦ طبری) . (زکی‌پاشا)

را گفت بزن این بیشرم را ، ومسیب مشتی بربینی او زد. (۱)

منصور گفت‌ای مادربخطا جسارت‌را تا باین پایه رسانیده‌ئی که باسربریدهٔ پسرّعم من بیحرمتی کنی ؟ و نبینی که سری بی‌تن است وازخود نتواند دفاع کردن؟ و گوئی ازفرط حماقت گمان کرده‌ئی که اوبکین من برخاسته‌است وتواینك‌ازمن دفاع میکنی؟ بیرون شو ای‌لعنتی!✡

۵۰- برخیز ای پیرمرد لعنتی!

آورده اند که منصور عباسی کس فرستاد تا پیرمردی را که ازخواص هشام (بن عبدالملك اموی) بود از شام ببغداد آورد . روز دگر پیرمرد حضور یافت و منصور در باره جنگ هشام باخوارج‌همی‌پرسید وپیرمرد پاسخ همی‌داد ودرمیان سخن هرجا که نام هشام برزبان میراند برای او طلب آمرزش میکرد. ومنصور ازاین جانبداری آزرده گردید وبدو گفت برخیز ای پیرمرد لعنتی! « گویا تو را شعور این نیست که بفهمی دربرابرمن هستی وسزاوار نباشد که بردشمن من چندین رحمت فرستی! »

آنمرد برخاست وچون آهنگ رفتن کرد سربر گردانیده بمنصور گفت درست است که هشام را دشمن داری ولی‌احسان این دشمن قلاده‌ایست بر گردن من نهاده وتا زنده‌ام از گردن برنگیرم مگرآنکه مرده شوی تواند باز کردن .

و چون گامی چند برفت ، منصور ویرا بازخواند و آنمرد بازگردید و منصور گفتش دانم که مردی آزاده و ازتوم اشراف و بزرگانی✡✡ وخواهم که باز بنشینی و آنچه داری بیاوری. آنمرد بنشست ودانستنی‌ها باز گفت وچون گفتارش بفرجام رسید منصور فرمود تا مالی بیاورند وبا عطائی اورا خوشدل دارند . پیرمرد بجائزهٔ او ننگریده تأملی کرده و گفت:

---

(۱) مسیب‌بن زهیرضبی ازفرزندان ضرار‌بن عمرو بوده وبنی‌ضرار ازبزرگان تیرهٔ (ضبه) بوده‌اند ومسیب یکی ازماموربن‌پلیس‌بود وچون خلافت بمهدی رسید ویرا والی خراسان کرد وچون هادی خلیفه شد اوشهربان‌بغداد گردید وپسرانش درعصر هارون وامین ومأمون هم بدین‌کار معین بودند (کتاب‌معارف‌ابن‌قتیبه ص۲۰۰) (زکی‌پاشا).

✡ ترجمهٔ عبارت متن، لعنت خدای برتو باد (نوبخت).

✡✡ توم وتومه اصل کلمه تخمه است بمعنای دودمان ونگارنده این کلمه را بجای (غرس) آوردم که ازلحاظ لغت بمعنای‌کاشته (تخمه وتخم) وبمعنای‌نهال است واز لحاظ مفهوم واستعاره هم‌بمعنای تخمه ودوده است . وکلمه تومه یك لغت اوستائی است . (نوبخت) .

خدای داند که نیازمند نیم، وهشام چندان مرا مال داده است که اکنون ازهمه کس وهمه چیز بی نیازم واگر حرمت خدایگان☆ نه واجب بودی هرگز این نعمت برخود روا نمیدیدم.

منصور گفت: آفرین بر تو باد که راه کمال پیموده‌ئی، چو، تو را بتنهائی این کفایت است که نام قبیلهٔ خود زنده وجاوید بمانی! ☆☆

وچنانکه گفته‌اند این مرد ازقبیله شیبان بوده است.(١)

٥١ - نیك توجه کردن

حسن استماع وبسخن شاه گوش دادن وباآنچه میگویدنیك توجه داشتن ازجمله آدابی است که بارجویان را بیقین واجب است، چو، حاضرین را باید که در برابر شاه هیچگاه سخنی آغاز نکنند ودرضمن گفتار وی لب نجنبانند وهرچند که سخنی بجاو شنیدنی داشته باشند نه سزاوار است که درمیان سخن او بکلامی یابکلمهٔ مبادرت کنند جزآنکه سراپا هوش و گوش باشند وچون پادشاه سخن خود تمام کند وخاموش ماند، نگرند تا که را مینگرد، زیرا نگریدن او بدین معنی است که ازوی خواهد تادر همان زمینه سخنی گوید وچنین کسی را لازم است که جز در همان مقولت بکلامی دگر مبادرت نجوید ومعنائی دگر بمیان نیاورد.

٥٢ - آداب محاورت

سخن را بخودی خودآدابی وشروطی است، ویژه آن سخن که دربرابر پادشاهان یاد شود، چو، آن سخن می‌باید بیشتر مورد دقت باشد و از زوائد الفاظ و جمله های معترضه و عبارات رکیك وبیهوده تهی بود، زیرا جمله هائی از قبیل، گوش کنید! ملتفت هستید! توجه میفرمائید؟ وامثال این زوائد عجز گوینده و نافهمی و بی‌ادبی و

☆ خدایگان را همه جا بجای کلمهٔ امیرالمومنین نهادیم تا بازبان پارسی ساز گار افتد. (نوبخت)

☆☆ عبارتی را که مولف یاد کرده است چنین است (مت اذاشئت) یعنی اگر خواهی بمیر و بمفهوم این مثال فارسی است که گویند مرك خواهی برو گیلان ونگارنده مفهوم آن جمله را بکاربردم مگرسرد ونامطلوب نیفتد. (نوبخت)

(١) مسعودی این حکایت را باکمی تصرف درجلد ٦ ص ٦٧ و١٦٨ یاد کرده ودر کتاب المحاسن والمساوی نیزتماما نقل شده است ونیزباید دانستن که منصور دربیشترکارها وتدابیرخود، هشام را پیروی میکرد وازشرح احوال اولذت می برد (شذرات الذهب) ج ١ ص١٨١. (زکی پاشا).

بیشعوری ویرا گواهند وبارجویان را ازاین جمله پرهیزواحترازی بیشتر سزاوار است وبرایشان لازم است که سخن‌را سهل‌وساده ادا کنند وکلماتی را بر گزینند که گذشته ازشیرینی وبرجستگی، نیز بامعنی‌مربوط وپیوسته باشد.

وتا ازآن‌معنی فارغ نشوند بمقولتی‌دگر دم نزنندا گرچه آن مقولت را باسخن گذشته ارتباطی باشد مگر آنکه پادشاه را با این نوع سخن رغبتی ملحوظ گردیده و اقبالی مشاهده گردد. واگر درضمن سخن روی بر گرداند یابکاری دگر بپردازد گوینده را باید خاموش گردد وپادشاه را بشنیدن ناچار نسازد، چو، این‌مبادرت خود دلیل بی‌ادبی وسبکمغزی‌باشد مگرآنکه پادشاه خودباردیگربدوروی کرده وازوی بخواهد تابسخن خود ادامت دهد. و این معنی از طرز نگاه و توجه شاه گوینده را معلوم خواهد گردیدن.

۵۳ـ خندیدن وعجب کردن

و چون پادشاه سخنی گوید شگفتی، چندانکه خندیدن را موجب گردد. شنوندگان می‌باید خود را بدارند زیرا در حضور پادشاهان خندیدن و شگفت کردن وعجب نمودن نوعی از بی‌ادبی وبی حرمتی است وبزرگان این را برجرأت و جسارت تعبیر کنند وبارجویان را ازین مقولت باید همی پرهیز کردن.

واگرپادشاه ازسخنی بشگفت‌ماند یابخندد یاتبسم کند، این‌جمله معلوم‌میدارد که آن‌سخن ویرا مسرور داشته است واگر خاموش‌ماند این‌معنی را مدلل می‌سازد کزان‌سخن طرفی نبرده و سودی ندیده و بالجمله آن را از گفته‌های عادی ومعمولی دانسته است.

۵۴ ـ تکرار سخن

باید دانستن که در پیشگاه شاهانه پر گفتن و سخنی را دگرباره باز گفتن (و مؤکد داشتن) از حدود ادب خارج است و تکرار سخن نه سزاوار است هرچند که مدتی مدید از ایراد آن گذشته باشد، جزآنکه پادشاه، خود متذکر گردد و ازآن مقولت چیزی گوید، یابخواهد تا آن‌سخن را بحضوروی باز گویند.

۵۵ - روح بن زنباغ گوید

وازجمله سخنان روح‌بن زنباغ است(۱) که گوید : هفده سال برآمد که با عبدالملك « بن مروان » مصاحبت کردم و مجالست داشتم مگرآنکه هیچگاه نشد که سخنی‌را تکرار کنم یاموضوعی را دگرباره باز گویم .

۵۶ - شعبی گوید :

وشعبی(۲) نیز درین باره گفته است که من‌درهمهٔ عمرم‌هیچ سخنی‌را باهیچکس دوبار بمیان ننهادم .

۵۷ - سفاح گوید

واز جمله سخنان ابوالعباس سفاح(۳) است که میگوید هیچ دانشمندی را با تبحّر وفزونی ابوبکرِ هذَلی نیافتم زیرا درضمن مصاحبت اوبامن هیچگاه روی نداد که سخنی‌را یکباربگوید وباردگر آنرا تکرار کند .

۵۸ - گفتار ابن عیاش

ابن‌عیاش(٤) گوید : درآن مدت که با ابوجعفر منصورمصاحبت میداشتم بیش‌از ده هزار گونه سخن بمیان نهادم که یکی را با دگری ارتباط نبود مگر آنکه شبی از واقعه ذی‌قار(٥) حکایتی آوردم که ناگهان منصورسر برافراخته گفت اینك بینم سخنی را تکرارمیکنی؟ومن بپاسخ گفتم این حکایت نه از قبیل مکررات است واو گفت مگر تورا فراموش شده است که شبی بود بارانی وهمی آسمان میخروشید و تو از واقعه

---

(۱) رجوع شودبحاشیه (۲) ازص۷۷ وصفحات تالی‌این کتاب (زکی‌پاشا) .

(۲) نام فقیه بزرك عراق (زکی‌پاشا) .

(۳) نخستین خلیفه عباسی (زکی‌پاشا) .

(٤) رجوع شود بحاشیه شماره (۳) صفحه ۷٦ (زکی‌پاشا) .

(٥) ذی‌قار نام محلی ونام چاهی بوده است مخصوص بعشیره بنی‌بکربن وائل درجوار کوفه و محلی بوده است که میان ایران وعرب جنگی روی داده واین جنك پیش‌از بعثت محمد بوده است . وبرخی گویند : مصادف با غزوات بدرواحد. واین‌جنگرا یوم‌الحنو وحنوالقراقر وحنوذی‌قار وبطحاء ذی‌قار ویوم‌القراقر ویوم‌الجبابات ویوم ذات العجروم نیزخوانند (زکی‌پاشا) .

ذی‌قار (۱) وشرح آن پیکار حکایت همی کردی ومن تو را پاسخ گفتم که روز ذی قار هر گز بوحشت وسختی امشب نبوده است .

۵۹ - آنجا که می باید تکرار کردن

شرقی‌بن قطامی (یکی ازادیبان کوفه ۲) بمنادمت مهدی (سومین خلیفه‌عباسی) بود و گاه سخنی را بچند بار باز گومیکرد مگراینکه‌خلیفه خود ازوی میخواست که سخن پیشین را باز گوید ، چومصاحبت وی دلپذیر وحکایاتش شگفتی وخنده‌آور بود وخلیفه را بشنیدن آنها رغبتی‌بود زائدالوصف .

وابن دأب (۳) نیز (که از دانایان عصر خود بود) بامصاحبت موسی (چهارمین

---

(۱) قار بزبان عربی سیاهرنك و بمعنای زفت وقیری است که دیواره کشتی بدان طلایه‌کنند و نیز نام درختی‌است تلخ (تاج‌العروس) وبزبان فارسی بمعنای سیاهی وسفیدی (ازاضداداست) وبهمین‌جهت گاه آنرا ببرف اطلاق کنند وگاه برقیرسیاه وچون منصورآنشب بارانی‌را باوقعه ذی‌قار تشبیه کرده‌است نباید تصورشود که بدین‌جهت‌است که قار درعربی بمعنی برف‌است زیرا قار بزبان عرب نیز نام چشمه وآبی است معروف و در نقشه جغرافیائی معلوم است ودرآنجا هر گز برف نیاید وازتاریخ نیزمستفاد میشود که ابن‌جنك در تابستان روی داده باشد و گفتارتغلبی‌دشمن بکربن وائل‌نیز موید این‌مدعاست زیرا تغلبی‌بخسروپرویز گفت :

شاهنشاها چندی بتأمل وامهال بر گذارمگر گرمای سخت ایشان را ازپای درآورد ومانند پروانه که خودرا درآتش‌افکند ایشان نیز درذی‌قار فروریخته هلاك شوند . (رجوع شود به ابن‌اثیر ج۱ ص۳۵۷ ومولف عقدالفرید در جلد ۳ص۱۱۳ این‌عقیده را تأیید کرده گفتارتغلبی‌را باکسری(خسرو) بدینگونه تعبیر میکند که تغلبی گفت: شاهنشاها خواهی که بکررا بذلت غرورافکنی؟ گفت آری . تغلبی گفت اورا بکارخویش گمار وچنان کن که گوئی‌ازوی در گذشته باشی تا گرما فرارسد واندك‌اندك پیش‌آید آنگاه بمکانی‌درافتد که آنرا ذی‌قار گویند . وبنا براین تشبیه منصوررا جز برشدت گیرو دار وصعوبت جنك نتوان حمل کردن . رجوع شود بمعجم‌البلدان ج٤ ص۱۰-۱۲ و اغانی جلد ۲۰ ص۱۳۱-۱۴۰ وعقدالفرید جلد ۳ ص۱۱۳-۱۱٦ وابن‌اثیر ج ۱ ص۳۵۷-۳۵۸ وصبح‌الاغشی ج۱ ص۲۳٦ وتاج‌العروس درحرف (ق) و(ر) . (زکی پاشا)

(۲) درقاموس شرقی‌بن‌القطامی ودرشرح قاموس برخی ازعلمای لغت بفتح (را) خوانده‌اند واین‌لقب‌ولیدبن الحصین کلبی‌است وقطامی (بفتح ق درلغت قیس وبضم قاف بزبان طوائف‌دگر) لقب پدراوست . دانشمندی بوده است عالم بعلم انساب وراوی اخبار واشعار ودرعلم حدیث روایات وی‌را ضعیف دانند. منصور ویرا ازکوفه بخواند وبرپسر خود مهدی گمارد تاوی را تعلیم دهد واو بشب زنده‌داری وقصه خوانی معروف بوده است ومسعودی ویاقوت و بلاذری ویرا مولف کتبی درتاریخ وانساب دانند (رجوع‌شود بمروج‌الذهب ج ٦ ص۲۵۱-۲۵٦) ومعجم‌البلدان ج۳ ص۷۹۱-۷۹۲ وفهرست ص۹۰ و۱۷ و۳۰٦ - ونزهة‌الالباء ص۴۲-۴۳ وابن‌قتیبه (المعارف) ص۲٦۸ (زکی‌پاشا) .

(۳) عیسی‌بن یزیدبن بکربن‌دأب وکلمهٔ دأب بمعنای ملکه (یعنی عادتی که طبیعت دوم شده باشد) و ابوالولید کنیه اوست، واو وپدرش‌هردو ازعلمای انساب وراوبان اخبارواشعاربوده‌اند وخود نیز شعرمیسرود و نقد شعر میدانست وسخن بغایت لطیف وزیبا ادا میکرد وباهادی‌عباسی‌میگذرانید ودرپیشگاه خلافت ویرا جاه ومرتبتی بیشتر بود تاآنجا که باخلیفه نیز تکبرمیکردوباآنکه دیگران که باهادی‌هم‌خوراك‌میشدند دست‌خودرا پیش‌ازوقت‌میشستند =

خلیفه عباسی) میگذرانید وحکایاتی میآورد که خلیفه را از آن جمله وجد و مسرتی روی میداد وهر قصیده‌ئی را چند بار تکرار میکرد مگر آنکه خلیفه آنرا از یاد نبرد. وآنچه درباره وی گفته‌اند این است که ابن‌دأب ازهمهٔ گویندگان شیواتر بود و ازدگر سرایندگان داناتر ، سخنش دلچسب بود وبا شیوائی موصوف و رایش بگرانی نامی و بادرایت معروف . وهم بدینجهت ویرا درپیش خلیفه مرتبی برتربود تاآنجا که درپیشگاه وی برپشتی تکیه همی داد واین فزونی کسی را آسان نبود جز روح بن زنباع که یك بار برین از عبدالملك بن مروان اجازت یافت ، زیرا که بیمار بود و راست نشستن نتوانست (۱)

۶۰ - آداب ندیمان سخنگوی

وسخن‌سرایان را آدابی ورسومی است ویژه کسانیکه ازهر مقولت سخنی گویند

ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل

ابن‌دأب دربرابر خلیفه دست می‌شست وهم دربرابر او برپشتی تکیه میداد وخلیفه خود میگفت که هرگز ازدیدار توسیر نشوم وباوجود توهوای دیدار دیگران بسر ندارم وچنان روی‌داد که یکروزسی‌هزار درم وی‌را حواله کرد ورئیس دربار بدو نپرداخت وابن‌دأب ازوی چشم‌پوشید تاآنکه مهدی‌از قیافه وی‌فقروبینوائی دریافت وبدو گفت‌بینم که پیراهنت شورفته است وندانی که زمستان درپیش‌است وجامه را نوباید کردن ؟ گفت آری‌دانم ولی‌تهی‌دستم. مهدی گفت آنچه مقدور بود تورا حوالت کردم ابن‌دأب گفت آنچه حوالت کردی مرا نپرداختند وهادی بیدرنك گنجورخودرا بخواند وسی‌هزاردینار دربرابراونهاد (درم واحد نقره بوده‌است ودینار واحد طلا). وابن‌دأب اوقات خودرا بامنادمت مهدی وانشاد شعر عرب واخبار ایشان میگذرانید واز جمله حکایائی که برای هادی نقل کرد داستان غلام هندی بود (که مسعودی درج۶ ص۲٦٤ - ۲٦٥ ومولف المحاسن والمساوی درص۱۱٦-۱۱۷ نقل کرده‌اند) ونیز سخنی درمذمت مصر وفضیلت بصره‌و کوفه آورده است که مسعودی‌نیز درجلد ششم ص۲۷۰-۲۷۷ یاد کرده - یکی‌ازعلما (خلف‌احمر) وی را بد گفته‌است‌ودروغ بسیاربدونسبت داده وباسبکمغزی‌ویرا نکوهیده است تاآنجاکه گوید ابن‌دأب میپنداشت که ممکن‌است مقامی بگونه خلافت‌یابد وابن‌مناذرشاعرنیز ویرا هجو کرده - وگروهی‌نیز ویرا شیعی دانسته‌اند (رجوع بفهرست ص۹۱ واغانی ج ۵ ص۱۵۸ وج۸ ص۱۰٤ و۱۰٦ وجلد۱۱ ص٦۹ و جلد۷ ص۲٤ وج۱۹ ص٤۸ - وابن‌أثیر ج٦ ص۷۲-۷۳- و مروج‌الذهب ج۵ ص۱۱۸ وج٦ ص۱۲۸و۲٦۳ ومعارف ابن‌قتیبه ص۲٦۷ و کتاب الاشتقاق ابن‌درید ص۱۰٦وکامل‌مبرد ص۱۸٦و۲۱۲ و کتاب‌المحاسن‌والمساوی ص۲۰۷-۲۰۸ وطبری دوره ۳ ص۵۸۹ وشرح الحماسه ص۲۰۰ والبیان‌والیبن ج ۱ص۲٤ وتاج‌العروس‌در کلمهٔ دأب ونیز درمعجم‌الادباء یاقوت‌شرح‌احوال‌اویاد شده است ومولف‌محاسن‌الملوك داستان ابن‌دأب را درص ۲٤ ازجاحظ نقل کرده است بی‌آنکه نام اورا یاد کرده باشد (زکی‌پاشا) .

(۱) محمدبن عمران شبی‌را بامأمون گذرانید وبکارهائی همی‌پرداخت که خلیفه بدو رجوع کرده بود وبدین جهت آثار خستگی در گونه وی آشکار بود ومأمون بفرمود تابرای او متکائی آوردند و محمد از تکیه خود داری کرد و گفت هرگز در برابر تو تکیه نکنم . مأمون گفت باکی‌نیست زیراآنچه میکنی برفکر توسنگین‌است ومایهٔ خستگی وملال گرددوخواهم که دمی‌بیاسائی تافکر توبدین آسودن خوبتر بکارافتد وازاین‌جمله مرا سودی بیشترحاصل گردد(زکی‌پاشا) .

وبهر در بیانی آورند، چو، لازم است لطف سخن ونطم آنرا رعایت کنند والفاظی بر گزینند که بافکر آشنا ودر گوش مستحسن افتد وبهنگام تکلم از تندی وشتاب همی بپرهیزند وبا دست وسر وجوارح اشارت نکنند وبجای خود جنبان ومتحرك نباشند وپابپا نشوند وبانگك نزنند وبلند وبی پروا نگویند وبراست وچپ همی ننگرند وجز بجانب شاه روی نکنند واز اوچشم برنگیرند وباصغاء وی بسیار مقید نباشند وتفهیم دیگران را برعهدت نگیرند مگربا این جمله رسم وراه منادمت بکار رفته باشد.

۶۱ - خُرّم خفتار

از پیشگاه پادشاهان هیچکس با رای خود بیرون نشود مگر آنکه پادشاه ویرا با اشارتی رخصت فرماید وبسورها و شب‌نشینی‌ها میباید نکریدن، چو اگر پادشاه از خود خستگی نماید، یا تکیه بدهد یا خمیازه بر آرد یا دهان دره کند یا چیزی که بدست دارد ناگهان بر زمین گذارد ✲ یا گونهٔ بگیرد که مرد از آن خستگی وملال دریابد، یا گاه آن باشد که پادشاه برحسب عادت از جای برخیزد، ندیمان وهمنشینان را سزاوارتر آنست که بیدرنگك برخیزند، زیرا که پادشاه در ضمن این علائم گوئی بیرون شدن همه را اجازت فرموده است.

و رسم اردشیر بابکان ✲✲ برین بود که خمیازه میکرد وهمگان از بزم

✲ درمتن جاحظ کلمه مروحه (یعنی بادزن) یاد شده است زیرا که خلفارا عادت برین بود که بادزنی بدست میگرفتند ونادرشاه افشار بیزم‌ها مروارید درشتی بدست میگرفت وباآن بازی میکرد وچون رسم ساسانیان درین باره برما آشکار نیست نگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم (نوبخت).

✲✲ درحاشیه صفحه (۳۰) وبعلامت (✲) دربارهٔ کلمه اردشیر سخنی یاد کرده‌ام وباید دانستن که زبانشناسان اروپائی ارتخش را بمعنای درشکه معنی کرده وچنین پنداشته اند که چون درشکه را در جنگها بکار میبردند و بیشتر فرماندهان بزرك در آن می‌نشستند کلمهٔ ارتخش (یا ارتهش) را بر لشکریان اطلاق کردند، واین اشتباه بزرگی‌است ونگارنده معتقدم که آنچه بمعنای درشکه و ارابه و چرخ بکار رفته است کلمهٔ رتا (Rätha) بوده که بعداً بالهجه‌های مختلف با رتاس Räthas و رتاش Räthasch تبدیل یافته واین کلمه درسانسکریت وآریای کهن بمعنای چرخ است وهنوز هم بزبان آلمانی چرخ و دوچرخه وگاه ارابه واتومبیل وامثال آنها را راد (Rad) نامند - واین کلمه یعنی‌رتاش باحرف (أ) که علامت نفی است برای نیرو وسپاهیان وبزبان ما (ارتش) بکار رفته است ومفهوم آن‌مخالف چرخ و عرابه (عراده) است و کلمه بابکان معرب پاپاکان (جمع پاپاك) میباشد وهمان قسم که بعربی‌بابکان شده است در زبان ارمنی بگونه (بابکین) تلفظ ونامیده میشود (نوبخت).

وی برخاسته بیرون میرفتند

واردوان سردار را☆ در گذرانیدن وقت نظمی و آئینی بود و چون پاسی از شب میشد یکی ازبندگان گلشن اورا می آورد☆☆

[**و گوشتاسب** رسمش برین بود که چشم خود را می مالید و حاضرین برمیخاستند☆☆☆

و یزدگرد بزه‌گر روی‌بانجمن کرده می گفت: **شب بشد** (۱)☆☆☆☆

و بهرام گور شب نشینان و ندیمان را می گفت **خُرّمْ خُفتار** و انجمن با

☆ بحاشیه صفحهٔ (۴۰) وعلامت ☆ (بکلمهٔ اردوان سردار) رجوع فرمائید (نوبخت)

☆☆ عبارت تاج چنین است (جاء الغلام بنعله) و نگارنده می پندارم که دراصل چنین بوده است : (جاءالغلام ببغله) یعنی استرسواری ویرا حاضر کرد زیرا که ایرانیان پیش‌از اسلام بگواهی همهٔ مورخین‌برزمین نمی‌نشستند و کفش ازپای بیرون نمیکردند وصندلی‌ایشان جای نهادن کفش داشت که‌آنرا موزه مینامیدند و گذشته ازاینها رسم پادشاهان برین‌بود که اخور سالارهمیشه استری زین کرده بدرسرای آماده میداشت تاپادشاه هرزمان که بخواهد بیدرنك تواند سوارشدن واین‌رسم را منصورعباسی نیزبکاربست وهمیشه بردر سرای او استری زین کرده بود واگر نه این بود درحمله راوندیان کشته‌شده بود زیرا پیش از رسیدن راوندیان (ایرانیان کرد) از هاشمیه فرار کرد و این داستان را درشاهنامه نوبخت جلد چهارم ازصفحه۱۹ تاصفحه۲۴ مشروح ومفصل یاد کرده‌ام وباهمهٔ اینها نگارنده همانطور که درمتن جاحظ می بود(نعل)را باکلمه گلشن ترجمه کردم زیرا (گالشن) کفش روپوش بوده است واینك بزبان اروپائی (کالش) نامند و فردوسی درشاهنامه خود در داستان اسکندر و رای‌هند میگوید بپای اندرون گلشن زرنگار (بکسر گاف) نه گلشن(باضم) که بمعنای گلزار است (نوبخت) .

☆☆☆مؤلف نام گشتاسب را بگونه یستاسف آورده‌است و گوئی‌عرب‌این‌نام راباگاف یافته وآن‌را برحسب قاعده تعریب با(ی)مبدل کرده است ونگارنده معتقدم که این کلمه باکاف (K)است زیرا اصل آن کای‌اشتاسب‌یعنی(کی‌اشتاسب) یا (چنانکه درفیلر فی‌فازلیسم یاد کرده‌ام) اصل‌آن گوتیش آشوا بوده است و (در اینصورت باگاف پارسی خوانده میشود) ولی باید دانستن که گشتاسب نیای داریوش غیر از آن گشتاسب است که بازردشت معاصربوده است زیرا زردشت پدر اورا که گوته اخا نام داشته است در گاتا (از اوستا) میستاید و بنابرین گشتاسب دوم از دودمان هخامنشی ـ یاکیانی است ونام اوبا کلمه کی Kei (یا بـزبان لری ـ کا Ka یا بزبان کردی کاکو Kako مرکب است و یونانیـان وی را هیستاسب خوانده‌اند (نوبخت) .

(۱) جمله ایست فارسی یعنی شب بگردید ودوحاشیه نسخه ص اینطورمعنی شده‌است که (شب برفت)(زکی‌پاشا).

☆☆☆☆ جاحظ ـ سخن‌یزدگرد وسخن بهرام‌را بگونه‌اصلی‌خود (یعنی‌فارسی) یاد کرده است و بهمین جهت زکی‌پاشادرحاشیه (شماره ۱) آنرا باجمله (صارالليل) و (ذهب‌الليل) بتازی معنی آورده است و باید دانستن که وجه دوم باراستی قرین است ومعنای جمله جز این نیست که (شب برفت) مگرآنکه مقصود تمام شدن شب نباشد بلکه مقصود این‌است که گاه شب نشینی بسرآمد ، یاجملهٔ بوده است که‌برای مرخص کردن بکارمیبردند (نوبخت) .

این جمله میدانستند که برفتن اجازت یافته اند(۱)☆

و قباد «ساسانی» را قاعدت چنین بود که بجانب آسمان سر برافراخته همگان با این اشارت قیام میکردند(۲)]

و شاپور را رسم برین بود که می گفت بس است آی آدمی ! و با شنیدن این جمله همگان بر میخاستند ☆☆

وانوشیروان میفرمود روشن دیدار ☆☆☆(۳)

و عمر بن خطاب چونانکه می گفت الصلوة «یعنی نماز» همنشینان او بر میخاستند (٤)

وباید دانستن که شب نشینی عمر میان نماز مغرب وخفتن ☆☆☆☆ بود وپس از

---

(۱) معنای این جمله فارسی چنین است که حورسند بخسب (زکی پاشا) .

☆ پیداست که جمله (حزم خفتار) بدین معنی نیست که زکی پاشا فوقاً ایراد گرده است و این کلمه‌ایست مخصوص خداحافظی درشب چنانکه ما هم اکنون شب بخیر یا (شب بخوش) گوئیم ومعنای لفظی آن اینست که (نیك است خفتن) و کلمه خفتار لغتی است ازخفتن مانند گفتار از گفتن و (رفتار) از مصدر رفتن ـ وممکن است که این کلمه را نقیض (بیدار) دانسته باشند (یعنی خفته) وازآنجا که بآئین زردشت(شب) را نباید بانیکی وخوبی یاد کردن ، ایرانیان آنزمان بجای کلمه شب، خفتن را باخرمی و نیکی یاد کرده‌اند . (نوبخت)

(۲) جملاتی که درمیان این دوعلامت است [] است ازنسخه‌ص نقل گردید (زکی پاشا) .

☆☆ در متن حسبك یا انسان ـ هرچند که کلمه آدمی در فارسی بمفهوم انسان نیست بلکه اصل کلمه آدم(اتوم) وبمعنای نامرئی، یاغیر جسم یاذره، یاجوهر فرداست ، وازآنجا که درپارسی نو این کلمه را بمفهوم انسان بکاربرده‌اند نگارنده نیزآنرا بجای انسان نهادم وباید دانستن که درآئین ایران قدیم(آدم وحوا) مفهومی نداشته‌اند واین دو کلمه مربوطند بتورات وافسانه میشیان ومیشنانه را نیز منحرفین ازدین زردشت ساخته‌اند تادین آریائی را با آیین سامی توفیقی بدهند وشاعرایرانی (بشاربرد) نیزعرب را مخاطب ساخته میگوید : ابلیس افضل من ابیکم آدم . یعنی شیطان ازپدر شما عربها برتر است (نوبخت)

☆☆☆ عبارت جاحظ چنین است ؛ (قرت اعینکم) یعنی چشمتان روشن و از آنجا که درست آشکار نیست که این جمله عربی ترجمه چه عبارتی است نگارنده آنرا بگونه متن ترجمه کردم و گمان نگارنده برین است که عبارت انوشیروان در ردیف عبارتی بوده است که اکنون بکار برده بهنگام بدرودمیگوئیم (بامید دیدار) (نوبخت) ،

(۳) درمحاضرات راغب آمده است که گشتاسب چشم خود را می‌مالید ویزدگرد می گفت شب بشد وبهرام میگفت خرم وخوش باد یعنی مسرورباش وأپرویز پای خود می گسترد وقباد بآسمان می‌نگریست ج۱ص۱۲۱-وترجمه این کلمه فارسی (شب بشد) از مرحوم محمد عارف پاشا است که در حاشیه محاضرات یاد کرده است(زکی پاشا) «جمله فوق باحتمال خرم وخوش باد»

(٤) درکتاب محاضرات ج۱ص۱۲۱ می گفت قامت الصلاة (یعنی نمازبرپا گردید) (زکی پاشا)

☆☆☆☆ نمازخفتن: نمازعشا (نوبخت).

نماز عشاء نشستن را ممنوع کرد .

و عثمان هر گاه میگفت ـ عزت خدایراست ـ یاران او برمیخاستند

و معاویه بگاه مرخص کردن میگفت ذهب اللیل یعنی شب بشد ✩(۱)

و عبدالملك بپایان شب‌نشیتی چوبدستی خود را برزمین مینهاد (۲)

[و ـ ولید می گفت ـ شما را بخدا میسپارم ـ] ✩✩(۳)

و هادی (خلیفه عباسی) می گفت سلام علیکم

و هارون می گفت خدایرا نیایش و سپاس ✩✩✩(٤)

و معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) چون بکفش دار خود مینگرید حاضرین برمیخاستند

و الواثق (بالله) درین هنگام بگونه خود دستی کشیده دهان دره میکرد

و مأمون بر جای خود دراز می کشید(٥) و حاضرین بیدرنگ برمیخاستند

وشاید برخی‌ازین‌بزرگان را بنشان خستگی و ملال سخن ها و اشارات و مفاهیمی دگرنیز در کار بوده است مگر آنکه ماعلائمی‌را یاد کردیم که بیشتربکار رفته

✩ ترجمه همان جمله فارسی‌است که مؤلف ازیزدکرد روایت کرده است (نوبخت)،

(۱) درعقدالفرید ج۱ص۱٦٦ و ۲۸۸ آمده است که یاران معاویه بدوگفتند نشستن ما شاید بر توسنگین آید وازیرا نشانی مقرر کن تا بدانیم کی‌باید شدن . معاویه گفت هر گاه بگویم اذاشئتم (یعنی اگرمایلید) برخیزید وبرخی‌آورده‌اند که ازیزیدنیزپرسیدند که علامت‌مرخصی ماچیست یزید گفت هرگاه بگویم علی‌برکة‌الله (یعنی‌باآمرزش وفزونی‌خدای) بیرون شوید ونیزیاران عبدالملك‌ازوی همین علامت خواستند واو بپاسخ گفت‌هرگاه(خیزران‌چوبدستی) خودرا برزمین نهادم برخیزید(زکی‌پاشا)،

(۲) درمسعودی ج۵ص۱۲۵۷ آمده است که عبدالملك می گفت اذا شئتم (اگرمایلید) چنانکه‌درمحاضرات راغب درباره معاویه یاد شده است وعادت بزرگان عرب برین بود که همنشین خود را می گفتند اگر خواهی برخیز چنانچه مصعب‌بن زبیر این‌جمله را بکار میبرد اغانی ج۲ص۱۳۸(زکی‌پاشا)

✩✩ ترجمه جمله استودعکم‌الله(نوبخت)

(۳) جملهٔ که درمیان این دو علامت [ ] است ازنسخه ص نقل گردید (زکی‌پاشا)

✩✩✩ ترجمه جمله سبحانك‌اللهم و بحمدك(نوبخت)

(٤) ودر کتاب راغب ج۱ص۱۲۱ اومی گفت : سبحان‌الله(زکی‌پاشا)

(٥) این جمله در نسخه ص نیامده است . (وحق نیزهمین است) چو اگرراست باشد ناچار می‌بایدبی‌فاصله پس ازنام‌هارون ایراد گردد(زکی‌پاشا) .

و کمتر از آن ها عدول شده است (۱)☆

۶۲ - بدگویان

و در پیشگاه پادشان، کسی را بد گفتن یا بر وی ننگ نهادن، گو،خرد باشد یا بزرگ، نشانی از بی ادبی و بیحرمتی است:

۶۳ - بر انگیختن

و از قدیم خوی پادشاهان برین رفته است که یکی را بکین دگربر انگیخته هردو را بابدی تهییج کنند. مگر آنکه برخی از پادشان را در این راه تدبیری و سیاستی است، زیرا گمان کنند که اگر دو تن از نزدیکان ایشان با یکدیگر یگانه باشند، بسا آنکه کشور را بتباهی و فساد برانند و آن پادشاهی و فرمانروائی را زیان رسانند و بندرت روی دهد که دو تن از نزدیکان را جاه و عزتی روز افزون بُوَدْ و هر دو با یکدیگر متحد باشند و از یگانگی ایشان کشور را زیانی نرسد!

چو، اگر دو وزیر یکدل شوند پادشاه را حقایق امر پوشیده ماند و فرمان او بکار نرود و اگر میان ایشان جدائی باشد وحدت کشور و سود مردم منظور افتد،

---

(۱) در کتاب مطالع البدور فی منازل السرور ج۱ص ۱۸٤ ـ آمده است که نخستین کسی کو بهرندیمان برفتن نشانی برنهاد(کسری) بود،چواوپای خود درازمی کرد! وهمکان بدین نشان برمیخاستند وپس ازوی فیروزدوم این علامت نهاد که چشم خودرا بمالد تا دیگران برخیزند وبهرام سربرافراخته آسمان را مینگرید و ملوك اسلام را نیز عاداتی بوداز آنجمله معاویه می گفت ـ العزةلله ـ وعبدالملك بادزنی که بدست میداشت برزمین می گذارد.

گویند: یکی از ممسکان را گفتند دربن‌باره نشان توچیست؟ او بپاسخ گفت هرگاه بگویم بچه ها خوراك مرا بیاورید (رجوع شود بمحاضرات راغب ج۱ ص۱۲۱(زکی پاشا).

☆ پیداست که بیشتر این نشانها ساختگی است. وکسری یعنی پادشاه ایران برزمین نمی نشست تا بتواند پای خودرا دراز کند. و این عادت مخصوص تازیان بوده است ـ ونیز باید دانستن که عرب هرگاه کلمه(کسری) را بکسر کاف تنها (مطلقا) یاد کند مقصود او انوشروان است واگرأکاسره گوید مقصود وی پادشاهان ساسانی است. واین کلمه را درپارسی نو (خسرو) گویند وایرانیان اگر کلمه خسرورا مطلقا یاد کنند مقصودشان أپرویز است واگرخسروان گویند مقصودشان مطلق پادشاهان است ونگارنده در حاشیه صفحه(۹) همین کتاب بشماره☆☆ درباره کلمه کسری و کیسرو کایسرودگرگونه های این لغت سخنی چند یاد کردم وبایددانستن که عرب کلمه (کسری)را بکسرکاف خوانده است وایرانیان بفتح کاف بگونه (کای‌سر)خوانده‌اند چنانچه آلمانها (کای‌زر (نامند و (کای) همان است که اکنون بزبان لری بجای کلمه (آقا) بکاررود وبپارسی نیز (کی) Kei گویند و پادشاهان صفوی این کلمه را بشکل (کا) ـ (وکاکا) بمعنای مهست و مازست (یعنی اعلیحضرت) معمول داشته اند رجوع فرمائید بحاشیه صفحه (۱۰۷) همین کتاب(نوبخت)

چونانکه اگر یکی بد کند دگری خلافش را آشکار سازد . و با رقابت ایشان چیزی بر سلطان پوشیده نماند و از آنچه بایسته است روی نتابد و نظم کشور مختل نگردد و این هردو بکوشند مگر یکی بر دگری فائق آید و پادشاه اورا بر دگری ترجیح دهد و جانب ویرا بیشتر دارد و تدابیرش را بر تر شمارد(١)

و بعضی از پادشاهان را در این باره منظوری جزاین نباشد که از معایب نزدیکان وبستگان خود آگاه بشوند وعیوب یکی را از زبان دیگر بشنوند، وبرین عقیدت رفته اند که شناختن نزدیکان ودانستن مکنونات ایشان بهرحال سودمنداست و کما بیش هر گونه تباهی را مانع خواهد شدن چونانکه وزیران را بکارها چیرگی و فزونی نماند و از ایشان هیچیک را بیشی وتجاوز میّسر نگردد .

٦۴ - آداب نمایندگان سیاسی

ودرانتخاب سفراپادشاهان رامی باید دقت واهتمام کردن، مگرپیک ایشان بهمنش و تندرست باشد و سخن گفتن با طرزی نیکو داند و رسم سخن شناسد و هر مقولتی را پاسخ دهد و کلمات ومفاهیمی را که از پادشاه شنوده است باامانت ودرستی یاد کند وویرالهجهٔ باید باراستی قرین و سازگار و از عیوب مبرّا و مهجور (٢)☆ و از هر گونه آزوغرض بدور .

وپادشاه را سزد نخست وی را بدین مایه بیازماید و دیری سیرت وی را با درایت

---

(١) سفاح را عادت برین بود که اگردوتن ازنزدیکانش را بایکدیگر دشمنی بود ، سخن یکی‌را دربارهٔ دگر قبول نمی کرد هرچند که ازآن پس بایکدیگر آشتی میکردند زیرا معتقد بود که کین دیرین از دل ایشان محو نگردد . وبهردلی که کین نشیند دشمنی همیشگی زاید واگرسخن ایشان بظاهر ازروی خیرخواهی است درون آن نیشی زهرآگین است و بنابراین نه بهنگام دشمنی‌سخنشان میشنید ونه بگاه صلح وصفا بگواهی ونیك خواهی ایشان ارجی مینهاد (شذرات‌الذهب ج١ ص٢١٦) (زکی‌پاشا) .

☆ کلمه عیوب رابجای لفط (طبع) بکار بردیم که هم بدانمعنی است چنانکه زکی‌پاشادرحاشیه ذیل آورده است :ـ(نوبخت)

(٢) طبع بمعنای ننك وزشتی است ودرحدیث آمده است که استعیذوبالله من‌طبع یهدی الی‌طمع (یعنی پناه بخدا ببرید ازآن عیبی که رهنمون‌آزگردد وشاعرقریش عروة بن أذینه این معنی را درشعر خودآورده آنجاکه می گوید لاخیرفی‌طمع یهدی‌الی‌طبع‌وعفة من‌قوام‌العیش تکفینی‌حاصل معنا اینکه هرگونه خواستهٔ که باننك انجامد نه نیکو باشد ومرد را باید بکفاف زندگانی بسازد)(زکی‌پاشا) ==

== گمان نگارنده برین است که زکی‌پاشا درایراد حدیث اشتباهی کرده باشد زیرا عین حدیث چنین است استعیذواباللّه من طمع یهدی الی طبع یعنی‌بخداوند پناه ببرید ازآن طمعی که باننك پیوندد و با رسوائی انجامد(نوبخت)

بنگرد * آنگاه ویرا بسفارت بر گزینند .

۶۵ - آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران

و رسم پادشاهان ایران برین بود که هر گاه مأموری را بسفارت نامزد میکردند نخست اورا می آزمودند.

واین آزمودن بوقتی بود که شاهنشاه اراده میکرد مگر از رعایای خود پیکی بر گزینند وبدربار پادشاهی بسفارت فرستد** و آزمون وی بدینگونه بود که نخست اورا بیکی ازمرزداران و استانداران یا دگر نزدیکان خود میفرستاد و بااو پیامی می کرد و هم بر او جاسوسی میگمارد تا گفتار و کردار ویرا از نزدیك همی‌نگرد و آنچه بیند نهانی بشاه گذاره کند .

و بدان هنگام که آن مامور باز گردیده و آنچه رفته بود باز میگفت، گفتارش را با گذاره جاسوس برابر میکردند و اگر نیرنگی بکار نبرده بود و دروغی نگفته بود و از عهده بر آمده‌بود، با عقل و کیاست‌موصوف میگردید و باراستی ودرستی معروف میشد و شاهنشاه، بار دگر ویرا می‌آزمود و بکشور دشمن رسالتی میفرمود و زبان گیری دگر براو میگمارد تاسخنش را بازداند ورفتارش باز گیرد وجریده کند *** و بپادشاه فرستد و زمانی دگر گذاره اورا با آنچه پیك پادشاه فرستاده بود تطبیق میکردند واگر پادشاه اورابجانب دشمنی فرستاده بود می‌نگریدند که آیا توانسته‌است از دشمنی بیگانگان بکاهد، یا کاری کرده است که دشمنی ایشان برفزاید؟ و آیاپیام

---

* دیری - یعنی مدتی‌طولانی (نوبخت)

** سفیررا بزبان پهلوی پیك نامند (باگاف پارسی (Peig) - و از کلمه باك (Bäg) و بگونه‌های دیگربیك Big وبی Bey - وبد Bod وبت Bet که همه‌بمعنای صاحب اختیار یا (وزیر مختار) اند وبآلمانی‌نیزبت Bot وبت‌شافت Botschaft گویند وعبدالله مقفع (روزبه دادویه) این لغت راکه درکلیله دمنه پهلوی وادب الکبیربوده است بهنگام ترجمه‌خود باکلمه (فیج) معرب‌ساخته‌و تعریب اوکه (باحرفج) صورت گرفته است بهترین دلیل این مدعاست - وباید دانستن که‌پیك بمعنای فرستاده مطلقا بزبان‌پهلوی باکاف است وبزبان‌پارسی باالف وبشکل پویا Buya یاپویه- بمعنای پیاده (باپی‌رونده) (نوبخت)

*** جریده بمعنای‌اوراق یادفترروزانه (روزنامه) فارسی‌است وهم بمعنای گذاره لشکری است وموردِ استعمال‌این‌لغت رانگارنده درکتاب زبان باز یافته یاد کرده‌ام - (وعرب، چوبی‌راکه درزیردست مرده بهنگام‌دفن گذارد جریده گویند ! (نوبخت)

دشمن بدرستی رسانیده است یا کما بیش تصرفی کرده و از آن کار بخوبی بر نیامده است !.

اگر سخن براستی گفته و کار بدرستی کرده و در انجام وظیفه خود رستگار شده بود ، شاهنشاه اورا از جانب خود سفیر میکرد و بکشوری از کشورهای بیگانگان می‌فرستاد وحکومت‌های ایران هم‌ازاین هنگام‌بدو اعتماد میکردند و سخنش‌را برسم میگرفتند و کردارش بآئین می‌شناختند ☆

۶۶ - پیک در نظر اردشیر

اردشیر بابکان را در باره سفیران و نمایندگان سیاسی سخنی است. « و از آن جمله گوید»

چه خون‌ها که بنا روا ریخته و چه پیمان‌ها که از بن گسیخته وچه سربازها که از جنگ بر تافته اند و چه لشگر ها که شکست یافته اند و چه عزت ها که بخواری پیوسته و چه مال ها که بغارت رفته و چه عهد ها که نقض گردیده. و این جمله دراثر خیانت سفیری یا دروغ پیکی بوقوع پیوسته است.

۶۷ - آئین اردشیر در انتخاب سفیر

و در انتخاب سفیر و دگر نمایندگان سیاسی اردشیر را آئینی بوده است چنانکه گوید :

.... و پادشاه را باید که چون سفیری فرستد همراهی «آزموده» نیز با وی کند ☆☆ واگر بینند که بیك کشور دوسفیر بایدفرستادن ، این دورا نیزدوهمراه باید. و بهتر آنکه هر یك از این دو سفیر با هیئت خود جدا باشند و بایکدیگر رهسپار نشوند و در راه بر خورد نکنند ، و نیکوتر آنکه یکدیگر را نبینند ، و از همه برتر آنکه یکی با دگر آشنا نباشد.

☆بآئین‌شناختن : برسمیت‌شمردن(نوبخت)

☆☆ کلمه «همراه» درپارسی بمعنای (اتاشه) ویك مصطلح سیاسی‌است که جاحظ آنرا باکلمه (ردیف) معنا کرده است ودرآغاز اسلام این کلمه را با (حمراء) معرب ساخته‌اند وبر گروهی ازایرانیان مهاجر اطلاق کرده‌اند ، وازبیان جاحظ مستفادمیگردد که رسم فرستادن اتاشه در عصرساسانی نیز معمول بوده‌است . برای کلمه حمراء رجوع بفرمائید بحاشیه شاهنامه نوبخت جلددوم‌صفحه۷(نوبخت)

و چون یکی از ایشان نامه آن پادشاه یا پیام وی باز آورد «چه مسرت بخش وچه ناگوار» تا زمانیکه چونان نامه با آن دیگری نرسد - باید همی مسکوت و مکتوم ماند. و چون پادشاه هردو را کلمه باکلمه و معنی بامعنی نیك نگرد وباالجمله یکسان بیند تواند رأی خودرا بکار بردن. زیرا ممکن است سفیری را آنچه خواسته است روی ندهد و چون محروم ماند تزویر کند و بر پادشاه آن کشور دروغ بندد و شاه خود را بکین وی برانگیزد(۱)

۶۸ - اسکندر و سفیر دروغزن

اسکندر بنزد یکی از پادشاهان مغرب زمین پیکی فرستاد و پیك او باپیغامی از جانب آن پادشاه باز آمد و اسکندر بدان پیام نگرید و بدگمان گردید زیرا در ضمن آن کلمهٔ یافت که بگفته پادشاهان نمی‌برد. «و دگر روز از آن پیك بپرسید که آیا بیگمانی که این عبارت گفته آن پادشاهست؟

پیك او گفت آری بیگمانم. اسکندر گفت اگر پادشاهان را در طرز سخن انحرافی پیش آید مردانی دارند سخن سنج و ایشان خطائی را بگونه صواب تبدیل کنند. و این پیام راکلماتی است درست و راست و جملاتی بی کم و کاست مگر آنکه لفظی در آن بکار رفته است که نقض سخن کند. این بگفت و تدبیری کرد و بفرمود تا آن پیغام را حرف بحرف باز نوشتند و با پیکی دگر بجانب پادشاه فرستاد تا بر او بخوانَد و معنی کند وچون این نامه برپادشاه خوانده شد، ایراد آن کلمه‌را بیمورد دید ومترجم را گفت این لفظ بمن نشان کن ومترجم انگشت شاه بر آن نهاد وشاه با چاکهٔ آن کلمه‌را چاك زده و از نوشته جدا کرد * و نامهٔ باسکندر نوشت و چنین گفت که **کشور پایدار ماند اگر سرشت پادشاه بر درستی بُوَد، وپادشاه فره و فزونی**

---

(۱) قلقشندی درجلد(۱) صبح الاعشی ص۷۳- این‌جمله را باکمی‌تصرف و تغییر لفظی - یادکرده ونیز مؤلف تنبیه الملوك درص ۸۹- ومولف المحاسن والمساوی درص۱۶۸-۱۶۹- این نظریه را ازاردشیر نقل کرده‌اند (زکی پاشا)

* چاکه اصل کلمه چاقواست و ازمصدرچاکیدن بمعنای (قطع کردن) است وعربی‌آن سکین است (نوبحت)

بیند اگر زبان سفیرش براستی رود ☆ (۱) چو پیك پادشاهست که از زبان وی سخن گوید و بگوش او پیام رساند و اینك آنچه گفته من نبود ازین نوشته برگرفتم زیرا پیك تو در اینجا نبود تا زبانش از کام برگیرم

و چونین آگهی باسکندر رسید سفیر را بخواند وازوی بپرسید که از تفتین میان دو پادشاه ترا چه منظوری ؟

سفیر گفت تقصیری از جانب او دیدم و بزیان او اینکار کردم !

اسکنـدر گفت پس درین سفارت سود مارا نهـاده و نفع خویشتن داشته ئی ! چومأمول تو بدانگونه که خواسته بودی از جانب او برآورده نشده است وآنرا بگونه انتقام برآورده در نفوسی برتر و والاتر جایگزین ساخته ئی !

این بگفت و فرمان داد تا زبانش از قفا برآوردند (۲)

۶۹ - شبستان پادشاهان

وپادشاهان را شایسته است که از خفتن گاه ایشان بروز وشبان هیچکس آگاه نباشد ونه این خوابگاه درمحلی بود که دگر کس بدان راه یابد☆☆ زیرا آنچه مایه توجه و دقت است هنگامی است که پادشاه از وقوف نفس و بیداری فکر بر کناراست واین غفلت وانصراف خود درخوراحتیاط است وپرهیز کردن. چونانکه نگهبانان او نیز باید مورد نظر و مواظبت باشند و شرط احتیاط این است که هیچکس را بر شبستان شاه وقـوفی نباشد و برین نشان در تاریخ ساسانیان آمده است که نه خفتن گاه ایشان بشب

☆عبارت جاحظ رااگر بخواهیم لفظ بلفظ معنا کنیم بدین گونه شود که : سرمملکت درستی سرشت پادشاه است وسرپادشاه راستی لهجه فرستاده اوست !! (نوبخت)

(۱) درنسخه س بجای سرمملکت : اساس مملکت یادشده است (زکی پاشا)

(۲) رجوع شود بحاشیه صفحه پیش ومولف محاسن الملوك نیز آنچه راکه جاحظ دراین باره آورده است در صفحه ۶۱ عیناً یاد کرده است (زکی پاشا)

☆☆ جرجی زیدان ازعبدالحمید پادشاه عثمانی حکایت کند که اوراچند اتاق درهم بود وهریك را کلیدی مخصوص که خوداوساخته بود وهر گزبی اوبازشدنی نبود ودرآخرین اتاق که درون همه اتاقها بود صندلی بلوری نهاده مگر برق درآن کارگر نیفتد و شبانروز فقط دوساعت برروی آن صندلی بلورمی آسود وماموتوف روسی در کتابی که بنام مشروطه ایران نوشته است درباره خوابگاه محمدعلی شاه می نوسد که شبی یکنفرافسر قزاق ازباغشاه پیامی آورده بقصراودرآمد ودرراه خودهیچ نگهبانی ندیدوتاپشت اتاق خواب شاه بیامد وآنجا نیز کسی نبود وخوددررا باز کرد وشاه را دراتاق خفته دید ...(نوبخت)

معلوم میبود و نه آسایشگاه ایشان بروز مشهود و هویدا

۷۰ - کسری و چهل خوابگاه

اردشیر بابکان ، شاپور ، بهرام ، یزدگرد ، خسرواپرویز ، انوشروان هر یك را چهل خوابگاه بود که چهل تخت نهاده و چهل رخت گسترده چونانکه اگر کسی توانست یکی را از دور نگریدن ، یقین میکرد که شاه تنها و منفرد درین بستر [خفته است] (۱) ✡ و دور نبود که پادشاه درهیچیك از این شبستان ها نبوده وبجائی خسبیده بود دور از گمان و نه جائی در خور پادشاهان ، و چه بسا که در چنین محلی آرنج خودرا بزیر سر نهاده بخواب میرفت .

۷۱ - پیغمبر اسلام علی را بجای نهاد

و اگر پادشاهان ما این پرهیز لازم نبینند و بگاه خفتن از گوشهای شنوا و و دیدگان مراقب دوری نجویند همه دانیم که پیغمبر اسلام این دقت کرد و با آنکه مرتبتی برتر داشت و خدای جهان وی را از هر بدائی بر کنار کرده جبریل امین را برو نگهبان کرده بود ، او جانب پرهیز و صیانت را همی رعایت کرده و بدانگاه که جبریل ویرا خبر داد که مشرکین آهنگ تو دارند بیدرنك علی بن ابیطالب را بخواند و بفرمود تا در فراش او بخسبد و خویشتن بیرون شد و بجائی دگر خفت ، و چون مشرکین در رسیدند و بخفتن گاه وی علی را دیدند ، نا امید باز گردیدند

وسلاطین ما ✡✡ می باید کردار پیغمبر را حجت و دلیل دانند و در صیانت خود بدو تأسی جویند ، زیرا که جان پادشاه از همه جانها گرامیتر است و ارج آن بیشتر و با همه نفوسی که در زیر آسمان کبود بجنبش اند و بر روی ادیم زمین بگردش ، همسنگ است و برابر .

---

(۱) جملهٔ که درمیان این دوعلامت است[ ]از کتاب محاسن الملوك نقل شده است(زکی پاشا)

✡ بسترلغتی است پارسی و بمعنای تخت خواب یا رختخواب چنانچه بد Bed در انگلیسی بمعنای تخت وفرش خواب است وبت Bett درآلمانی بمعنای رختخواب وهم تخت خواب است و کلمه بستر از(پاد) پارسی است که با(بد) انگلیسی وبت آلمانی مترادف است وسایر مشتقات این کلمه را نگارنده در کتاب زبان بازیافته یاد کرده ام (نوبخت)

✡✡ مقصود جاحظ از کلمات ملوك وسلاطین. خلفای عصر او هستند نوبخت

۷۲ - جز باپدر و مادر

و ایرانیان برین عقیدت رفته اند که پادشاه میباید از همه کسان و نزدیکان بر حذر باشد و خوابگاه خود را بایشان ننماید و بهیچ کس اعتماد نکند مگر بر پدر و مادر که نزدیکی ایشان را زیانی نیست، ور نه بفرمان دین و بحکم سیاست و آئین‌این راز نهفتن بهتر و پرهیز کردن و نگفتن برتر و با خردمندی نزدیکتر است

۷۳ - آداب شاه‌پوران

و لازمه احترام و ایفاء بادب آنست که پسران پادشاه در پیشگاه پدر همچون بندگان زر خرید باشند ✡ و بی اجازت حضور نیابند و از دگر نزدیگان، با پادشاه فاصلتی بیشتر گیرند. مگر قرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد

۷۴ - یزدگرد و آزاد مرد

آورده اند که پادشاه ایران یزدگرد، پسر خود بهرام را درمحلی دید که وارد شدن وی جایز نبود و با آنکه کودکی بود و سنین عمرش از سیزده تجاوز نمیکرد، پادشاه را خوش نیامد و از او بپرسید که بهنگام ورود خود دربان را دیدی؟

بهرام گفت آری

یزدگرد گفت او نیز تورا دید؟

بهرام گفت آری دید

یزدگرد گفت باز گرد و اورا سی بار تازیانه بزن ✡✡ واز این سمت بر کنار کن و بجای او آزاد مردرا بگمار! (۱) ✡✡✡

✡ رومیان راهم بدینگونه رسم بود که پسران خود را بندگان زرخریدمیدانستند وایرانیان راکه چنین رسمی نبود (آزادگان) می نامیدند (نوبخت)

✡✡ سی بار: (سی ضربه)

✡✡✡ درمتن جاحظ که زکی پاشا چاب کرده‌است نام آزادمرد راهمه‌جا أرادمرد (باهمزه وراءمفتوح) نوشته وزکی پاشادرنبرده‌است که این کلمه نام‌اوست و ازآنجا که معلوم است که در کتابت یا دراصل کتاب غلطی رفته است یاآنکه برروی «ر» نقطهٔ بوده وزکی پاشاآنرا فتحه‌پنداشته‌است، نگارنده آنرابصورت‌اصلی خود یعنی بگونه (آزاد مرد) یاد کردم زیرامیدانم که این نام ازاسامی معروف پارسی‌است و درطبری وسایر کتابهای تاریخی نیزوارداست «نوبخت»

(۱) درباره این دربان چیزی نفهمیدم ومعنای آنرانیافتم واین حکایت رادر کتابی دگر ندیدم مگر آنکه درمحاسن الملوك بجای این کلمه (فلان) یادشده‌است (زکی پاشا)

بهرام باز گردید و فرمان پادشاه بکار بست و دربان ندانست که گناهش چه بوده است .

دگر روز که بهرام آهنگ ورود کرد ، آزاد مرد مشتی پر کرده.درد ناك بسینه اوفرو کوبید « و با پرخاش» گفت هر گاه بار دگر تورا درین جا دیدم شست تازیانه زنم ☆ مگر سی ضربه آن کیفر گناهی باشد که در باره دربان پیشین کردی و سی ضربه دگر برای آنکه مبادا درباره من نیز آن گناه تکرار کنی (۱)

بپادشاه گذاره دادند و بیدرنگ آزاد مرد را بخواند و آفرین گفت و بهره داد ☆☆(۲)

۷۵ - تو نیز بمان تا رخصت بیابی

میان معاویه و پسرش یزید دری فاصلت بود و معاویه آن را همی بسته داشتی و یزید هر گاه دیدار پدرمی خواست کنیزی را بانگ میکرد و بدو میگفت ببین خلیفه برخاسته است ؟

مگر آنکه یکروز آن کنیز در را بگشود و معاویه را دید که نشسته و قرآنی در کنار گرفته با کنیزی مقابلت می کند و این جمله بایزید بگفت و یزید بی اجازت در آمد و معاویه بد و گفت پسرجان مگر نبینی که میان تو وخویشتن دری فاصلت کردم چونانکه در میان خود و سایر مردم برقرار کرده‌ام آیا هیچ گاه دیده‌ئی که دگران بی اجازت برمن در آیند ؟

یزید گفت نه . معاویه گفت سزاوار تر آن است که تو نیز چندان بمانی تا اجازت یابی (۳)

☆ شست را عادةً (شصت) نویسنده پیداست که با (ص) درست نیست (نوبخت)

☆☆ بهرهٔ (و بفارسی کهن پره Pähre) (ها در وسط کلمه غالباً بجای مد بوده است چنانکه درزبان المانی چنین است ولی درفارسی نو(ها) تلفظ می شود چنانکه در کلمه مهر نیز بر خلاف اصل آن تلفظ شده است واین لغت بهمان معناست که درعربی خلعت و بزبان فرانسه (پری) گویند - (وپری) نیز باپره پارسی یکی است (نوبخت)

(۱) درمحاسن الملوك چنین است: وسی ضربه برای تکرار جنایت (زکی پاشا)

(۲) این حکایت باانداك اختصاری درمحاسن الملوك ض ۸۶-۸۷ نیز یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را درص ۸۶-۸۷ باختصار ایراد کرده است (زکی پاشا)

۷۶ - مهدی او را از خود براند

و نیز گفته اند که موسای هادی ، روزی بی اجازت باطاق مهدی خلیفه عصر در آمد ✡ و مهدی وی‌را از خود براند و گفت مباداد گرباره بیدرنگ در آئی جز آنکه باید بمانی تادر را بروی تو بگشایند(۱)

۷۷ - دربان و پسر مأمون

گویند مأمون بسختی بیمار بود و آن بیماری پیوسته سخت تر شد . و زیادتی درد اورا آتش بجان کرده بود و درین وقت یکی از پسران او دربان را گفت خواهم پدرم را ببینم و از حال وی آگاه شوم . دربان گفتش ممکن نباشد مگر آنکه توانی وی را از جائی چون رخنه در بنگری چونانکه‌تورا نبیند . واو چنین کرد

۷۸ - دربان پسر خلیفه را بیرون کرد و بد گفت

ایتاخ (۲) «دربان معتصم» نگرید که واثق «پسر معتصم» بجائی‌استاده است که نبـاید او را ستادن ، پس بی مهابا سنگی بجانب او افکند و بانگ کرد که دور شو ! بخدا سوگند که اگر نه پیشتر این کار کرده بودم اکنون تورا باصد ضربه چوبدستی تنبیه میکردم (۳)

✡ موسی هادی‌پسر مهدی‌سومین خلیفه عباسی(نوبخت)

(۱) درمحاسن الملوك (ص۸۷)این حکایت باختصار یادشده است(زکی‌پاشا)

(۲) ایتاخ (که با تقدیم (تا) بر(یا) چنانچه در نسخه س وچندنسخه ازفهرست این ندیم آمده است نیز خوانده اند) نامی‌است‌فارسی! واملای صحیح آن همان ایتاخ باتقدیم «یا» است ومعنای آن‌چونانکه دربرهان قاطع آمده است فاضل‌وغازی‌است! گفته‌اند که‌این‌مرد آشپزی‌بود واندك‌اندك‌ترقی کردتافرمانده‌ارتش‌معتصم‌ورئیس‌دولت اووهم‌امیرمصر گردیدوبابك‌خرمی‌یکروزبیاران‌خود گفت‌معتصم‌را کسی بازنمانده است که‌بجنك‌من‌نفرستاده‌باشد مگرطباخ‌خود که‌اورانیز هم اکنون فرستاده‌است واین‌معنی‌را نیزبپادشاه‌روم (بیزانس) نوشت‌و گفت گاه آن‌رسیده‌است که‌برمعتصم‌حمله کنی‌زیرا دربرابرخود جنگجوئی نبینی(جزطباخ او!)

ایتاخ چندان پیشرفت کرده‌بود که یمن‌و کوفه وحجاز ویمامه ومکه ومدینه سراسربدووا گذارشدند ونامش را خطیبان برمنبرهمی‌یاد کردند وبفرجام‌معتصم از نفوذ وی‌بیمناك شد و تدبیری کرد و اورابزندان انداخت و هزار هزاردینار(یك‌ملیون‌طلا) ازوی‌بگرفت وچندان‌تشنه نهاد تابهلاکت رسید ووفات اوبسال ۲۳٤ بود(نجوم‌الزاهره ، ابن‌اثیر شذرات الذهب‌ج۱ص۵۰۰ (زکی‌پاشا)

(۳) آنچه دراین‌صفحه‌وصفحه پیش‌یادشده است‌در کتاب‌المحاسن والمساوی(صفحات۱۷۰-۱۷۲ نیز با همین ترتیب‌ایراد گردیده‌است (زکی‌پاشا)

۷۹- قرابت را برتری نیست

وولیعهد را ✡ درپیشگاه شاهانه جزبند گی وفرمانبرداری ، جزفروتنی وانقیاد نباید بودن ، واورانرسیده است که‌پادشاه را باچشم پدری نگرد ، یا بدانجهت که وارث تاج وتخت‌اوست ، سربرفرازد . زیرا که‌اندیشه‌پدری وفرزندی سزاوارمردم عادی ودر خور کسانی است که ازتوده‌مردمند. ونزدیکی وخویشاوندی رادر پیشگاه خسروان فزونی و برتری نباشد .

وولیعهد نتواندازخودفرمانی کردن یا کیفری‌خواستن یا چیزی بروا فرمودن‌یا ناروائی منع کردن یاخون گنه کاری ریختن هرچند بفرمان‌دین یا بحکم‌آئین باشد ، چواین جمله مخصوص پادشاهان است و هر کس بیکی از این وظـائف دست یازد بکار پادشاهان دست بـرده است و این دست بردن بناتوانی و عجز ایشان اعتراف کردن است .

واین‌حدودرا تاآنجابایدمراعات کردن که اگرهردوبیکجاسکونت کنندولیعهد نتواند درهیچ امری‌پادشاه راسبقت گیرد یاجزفرمان‌اوچیزی گوید مگرآنکه ویرا در همه کاربایدپیروی کردن‌وازخود عقیدتی‌نداشتن وبخواب وخوراك وآشام وامساك نیز بامیل‌شاه، متمایل‌بودن ورای خودبکارنبردن زیرا که ولیعهد عضوی‌است ازاعضای شاه وجزئی است ازاجزای‌وی ✡✡ وفرعی است بااصل خود پیوسته و هر گز اصلی یافت نشود که بفرع خود نیازمند باشد وآن ، شاخ درخت است که بی بن‌نتواند زیدن.

واگرپادشاه بر کسی‌خشم گیرد ولیعهد اورانرسیده است که بروی‌ببخشدهرچند که‌بربیگناهی‌اوواقف بشود وبراوست که دوست نبیند جزآنکس‌را که پادشاه دوست دارد ودشمن نگیردجز کسی‌را که شاه دشمن‌شناسد .

تاآنجا کهٔاگرمبغوض‌شاه‌راتواندغافل کردن‌وبچنك‌عقوبت‌دادن‌هر گزفرو گذار

✡ درمتن‌عربی (ابن‌الملك) آمده است یعنی‌پسرپادشاه ونگارنـده آن را با ولیعهد ترجمه کردم زیرا جاحظ خود بدین‌معنی‌تصریح کرده است‌وجزولیعهد ،بردگر شاهپوران وشاهزادگان‌دراین‌باره‌نظری نداشته است ونیز وظیفه پسران‌پادشاه راسابق برین‌یاد کرده است(نوبخت)

✡✡ اعضای واجزای رابجای اعضاء واجزاء بکاربردیم تا بازبان فارسی سازگار باشد (نوبخت)

نباشد ✡ و باالجمله باید دانستن که فرمان کردن و نهی فرمودن ازجمله اموری است که باپادشاهان مربوط است وولیعهدرابایدازآنجمله پرهیز کردن ✡✡

٨٠-إعراض پادشاهان

و گاه است که پادشاهان راملالتی روی‌دهدودراخلاق ایشان مغایرتی حاصل گردد وازنزدیکترین کسان‌خودروی گردانند ودرین هنگام‌است که اعراض ومعارضت‌هر گز روا نباشد، چو، اگرپادشاه از کسی‌روی گرداند وباستبداد گرود وآنکس بدل گیرد و ملال‌نماید بساآنکه درعقیدت‌متزلزل گردد واندك اندك ازفرمانبرداری بازماندودوستی اوبا دشمنی پیوندد، و پیداست که این بدخواهی باخودبدکردن‌است وسرانجام درباره خود کینه ورزیدن.

٨١ - چاره این کار

وباید دانستن که بیشترپادشاهان‌چنین‌اند و گاه بانزدیکان‌دگرگون‌شوندومردرا لازم است درین هنگام تدبیری کند مگرآنکه مهراوعودت یابد ودگر باره بچشم‌شاه عزیزو گرامی گردد و این تدبیرنه کاری است سخت و دشخوار، چو، گاهست در بزمی وخلوتی باایراد حکایتی‌شاه‌را خورسند کند وبانقل‌فکاهتی خاطرش بدست‌آرد، یاباذکر لطیفهٔ وانشاد شعری طبعش رام کند وباشنیدن‌سخنی یاشنیده‌خبری دلش‌رابگشاید وبا این جمله اعراض وی رابامهرومحبت مبدل سازد، چونانکه ندیمی شب‌نشین،با پادشاه ساسانی کرد وبآرزوی خودرسید:

٨٢-مازیاردلقك

آورده‌اند که درعصرساسانی دلقکی‌بود درباری که اورا (مازیار) نامیدند وچنان روی‌داد که‌شبی درمنادمت‌جفائی‌دید وازخسروملالی واعراضی مشاهدت کردودگرروز

✡ باید دانستن که جاحظ آنچه آورده است بحکمت و فلسفه وپند واندرز نظری نداشته واگر برخلاف اخلاق واجتماع‌سخنی گفته یانقل کرده است مقصودش تعیین کردن وظائف کسانی‌است که مورد بحث اوست (نوبخت)

✡✡ کلمه نهی Nahi همان کلمه فارسی نی Nai میباشد و عربی نیست ودرزبان عرب ازآغاز اسلام وبمعنای‌مخصوص دینی بکاررفته است وپارسی‌قدیم‌آن نیزبا(ها) وبهمین‌شکل(نهی) بوده‌است ولی(ها)علامت مد است ودرفارسی‌قدیم تلفظ نشده است واگرشعری از عرب‌نقل کنند که درآن‌کلمه «نهی» بکاررفته‌باشد یقین کنید که آن‌شعربجاهلیت عرب هیچگونه ربطی‌ندارد(نوبخت)

بچاره آن کوشید وروزی چند آواز حیوانات را آموختن گرفت وچندان تواناشد که **چون سك أوأومی کرد وماند گرك زوزه می کشید و بسان خر أرأر میداد و هم آهنك اسب شیهه می زد و بگونه خروس بانك برداشته بنشان استر صدامی کرد.**

دگرروز فسونی بکاربرد ودرجوار کاخ پادشاه وبنزدیک شبستان او خودرا پنهان کرد وبرین کار هیچکس آگاه نبود.

وچون پادشاه بآسودن وغنودن رفت ناگهان سگی عوعو کرد وشاه بشگفت اندرشد که سگ را در آن نزدیکی نه راهست ودردمان غریوی بگوشش رسید که گوئی گروهی از گرگان همی زوزه بر کشند، وبیدرنگ ازجای برشد ودرهمین حال خری فریاد کرد وعرعر برداشت وشاه بیم یافت وندانست که این جمله حیوانات را درجوار اوچه برخاستنی؟ ودرخلال همان احوال که غلامان ودرباریان بهرطرف دویده بجستن و کاویدن بودند، اقسام صدا ها ازقبیل بانك خروس وشیهه اسب و آواز سایر حیوانات همی برخاسته و این جمله پادشاه راهراسان کرده ازان اتاق بگریخت و چاکران همه جارا کاویدند تا آنکه رده صدا و نشان آن را دریافتند و همکان بدانجا تاختند که آن دلقک پنهان شده بود.

وچون بمکان وی ره بردند مازیار دلقك (١) را دیدند که برهنه در کنجی خزیده وبگونه حیوانات همی فریاد کند وبیدرنگ پادشاه را آگاه کردند وخسرو را از کار او خنده در گرفت وویرا گفت آوخ! این چه کار است؟

مازیار گفت از آنروز که شاه برمن خشم گرفته است خدای جهان نیز مرامسخ کرده وبگونه سگ و گرگ وخر درآورده است.

خسرو ویرا خلعت داد و از گناهش در گذرید و او را برتبه پیشین باز گردانید. (٢)

وپیداست که این قبیل کار ها کسانی را درخور است که بالجمله سبك وبیمایه اند وبزرگان وجاهمندان را چاره ایست جداگانه وتدبیری دگرگونه ☆

١ـ درمروج الذهب مسعودی همه جا بجای مازیارنام مرزبان یاد شده است (زکی پاشا)

٢ـ درمروج الذهب ج٥ ٢٨٣ اینحکایت سربسر یاد شده است (زکی پاشا)

☆ کلمه (گانه) چه درحال ترکیب وچه درحال انفراد غلطی است معروف وآنچه درست است کلمه (گونه) است وجداگونه وجدایونه بدرستی نزدیکتراند وجز آنکه استعمال عمومی ردائت و تشویش آن را کاهیده است (نوبخت)

۸۳- نیرنگ روح بن زنباغ

[روح یکی از زیرکان عرب بود و بدربار عبدالملك منادمت داشت وچنان روی داد کزوی اعراضی دید، واین شکوه بولیده برده گفت: خلیفه را نگری چگونه ازمن روی بتابد؟ «ولید گفت بینم» روح گفت: واین خواری نیز موجب شده است که درندگان برمن دهان بگشایند وبروی من چنگ بزنند! ولید گفتش تدبیری کن مگر باحکایتی ویرا افسون کنی وبخندانی!

روح گفت پس بنگر که چون باوی نشستیم ومجلس رامناسب یافتی «این لطیفه را طرحی کن» وبپرس که عبدالله بن عمر را با شوخی و مزاح سروکار بودی یانه؟ ولید گفتش نگرم وبکار برم.

دگر روز ولید بمجلس خلیفه در آمد وروح از پس وی نیز وارد شد و مجلس را گرم و مناسب دید وولید از روح بپرسید که عبدالله بن عمر را با مزاح ومزه هیچ رغبت بوده است؟ (۱)

روح «زبان بپاسخ گشاده» گفت: ابوعتیق مردی عاشق پیشه‌وخوشمزه‌بود (۲) و روزی برمن حکایت کرد که عاتکه «دخت عبدالرحمن» (☆) بهجو من این دو بیت بسرود:

تو این گنج خودرا نبردی بکار — مگر بهر می یا زنا یا قمار
بداد ودهش نام ماند ز مرد — تورا بادهش ننگ‌شد یادگار ☆☆

---

(۱) عبدالله بن عمر بن الخطاب اززهاد و پرهیزکاران معروف بود وبرای شرح احوال وی بکتاب الطبقات الکبری تألیف ابن سعد وکتاب اسدالغابه و دگر کتابها که درشرح احوال یاران محمد نوشته شده است رجوع کنید. (زکی پاشا)

☆ عاتکه زن ابی عتیق «نوبخت»

(۲) عبدالله بن ابی‌عتیق بن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق بن قحافه که ازناسکان وبذله گویان قبیله قریش بوده است ودرشوخی بی آنکه دشنامی گوید، ودر عشقبازی بی آنکه فسقی کند سرآمد این طایفه بشمار رفته و در مزاح کردن نامی وبرجسته بوده‌است (عقدالفرید ج ۳ ص ۲۳۸ وکامل مبرد واغانی وکامل ابن‌اثیر (زکی‌پاشا)

☆☆ عین ابیات عاتکه:

(ذهب الاله بماتعیش به — و قمرت لیلك أیما قمر
انفقت مالك غیر محتشم — فی کل زانیة وفی الخمر)

نگارنده مفهوم‌این دوبیت‌را بگونهٔ که درمتن یادشده است بانظم پارسی بستم (نوبخت)

ومن این دوبیت را رقعه کرده بعبدالله بن‌عمر دادم و ازوی خواستم تا رای خود را در این باره بگوید.

عبدالله آن رقعه رانگریده در هم شد ومن ازوی پرسیدم که گوینده این هجورا چگونه مکافات کنم ؟

عبدالله گفت بر آنم که این گناه رابراوببخشی!

گفتم سوگند بخدای که اگر وی را یافتم خواهم بر او جهیدن و کام دل گرفتن ☆

عبدالله بشنیدن این سخن برخود بلرزید ورخساره‌اش تیره گردید و گفت ُشهْ برتو باد که خدای خودرا معصیت کنی وتااین‌اندازه بیشرم باشی !

ومن بپاسخ سوگندیاد کردم و گفتم که آن منظورراخواهم بکاربردن . وپس از این گفتگو ازیکدیگرجداشدیم.

روزی چند براین برآمدبود گرباره بدیداروی رفتم واوازمن روی بگردانیدومن پیشتر رفته گفتم تورا با این قبر و صاحب این قبرسوگند دهم مگر بسخن من گوش خود فرادهی ! (۱)

عبدالله دراثراین‌سوگند باستاد وازجای نجنبید مگرآنکه‌همچنان روی‌خودرا بجانب دگر کرده بود، ومی‌شنید که گفتم ای عبدالله‌خدای‌داند که گوینده آن دوبیت‌را یافتم و کام دل ازو بر گرفتم.

عبدالله‌بی اختیارفریادی برآورده ازحال‌برفت ☆☆ وچون‌نگریدم که‌ویرا إغماء وبیهوشی‌رسیده است آهسته سربگوش‌وی برده گفتم: «برمن مگیر» که گوینده آن دو بیتی‌زنم بود ! !

عبدالله بشنیدن این سخن از هم باز شده بر خاست وپیشانی‌مراببوسید

روح که حکایت خودرا باینجا رسانید اختیارازعبدالملك بیرون شد و چندان بخندید که گوئی ازخود بیخود گردید وازغایت وجد پای خودرابرزمین‌همی بکوبید.

☆ برای کلمه جهیدن‌رجوع فرمائیدبحاشیه صفحه ۱۰۸ بنشان ☆☆ (نوبخت)

(۱) پیداست که اورا‌باحرم پیغمبروخود پیغمبر سوگند داده‌است (زکی‌پاشا)

☆☆ درمتن (ُلبطَ به) یعنی بیهوش شد (نوبخت)

وروح را گفت خدا مرگت بدهد چقدر خوشمزه‌ئی و بیدرنگ دست خود را بجانب او دراز کرد وروح برخاسته‌دست وپای اورا ببوسید و گفت خدایگانا اگرمرا باتو گناهی رفته است اینک پوزش خواهم واگرتورا ازمن ملالی رسیده باشد فرجام آنرا امیدوارم! عبدالملک گفت خدای داند که ازتو هیچ مکروهی ندیده‌ام . واز آن‌پس رفتارش با روح بهتر ونیکوتر گردید] (۱)

۸۴ - شاعر مسلمان وشاعر مسیحی

وجریرشاعر ☆را هم برین مقولت‌داستانی است‌وچنانکه گویندحجاج بن یوسف ویرا «بامحمدبن حجاج» بدربار عبدالملک فرستاد ومحمد ، جریررا گفت آنگاه بر عبدالملک درآی که هیچ بارخواهی جز تو نمانده باشدوجریر چنین کرد وچون وارد شد محمد بتعریف او برخاسته گفت خدایگانا ☆☆ اینک جریربن خطفی که شاعر و ستاینده توست ! (۲)

عبدالملک گفت ، نه چنین است زیرا جریر ، حجاج را مداح است و هم شاعر اوست .

جریر گفت اگر امیر فرماید مدح اورا هما کنون بخوانم .

عبدالملک گفت ، نی ، مدح حجاج را بخوان !

---

(۱) جملاتی که درمیان این‌دوعلامت‌است[ ] ازنسخه‌ص نقل گردید ومولف محاسن‌الملوك نیزاین‌حکایت را با همین‌عبارات درص۷۶–۷۷ یاد کرده ومسعودی‌نیزبیش وکم باعبارات والفاظی دکردر(ج)۵ص۲۸٤ –۲۸٦ ابراد کرده ونوبری در کتاب نهایه‌الارب فی‌فنون الادب (باب‌سوم ازقسم‌سوم درص دوم درفکاهات ونوادرودلقکی) نیز با عباراتی نقل کرده است که با شیوائی‌جاحظ نیست وازحسن درآمد وزیبائی‌بیان‌سراسرتهی‌است (زکی‌پاشا)

☆ درمتن جریربن خطفی (وشرح این نام را زکی پاشادر شماره (۲) همین‌صفحه یادکرده‌است) ونگارنده بگونه متن یادکردم تادشوار وثقیل نباشد (نوبخت)

☆☆ چونانکه پیش ازاین اشارت‌رفت ، درین کتاب هرجا کلمه امیرالمومنین بود ، نگارنده‌آنرا باخدایگان ترجمه کردم تازبان فارسی را ساز گارافتد وبآئین نگارنده نیزاطلاق این‌لقب جزبعلی‌بن‌ابیطالب هرگز روا نباشد ومتأخرین شیعه را نیزباید برین عقیدت ستودن که این‌لقب را برائمه خود نیزروا نبینند وبااین لقب جز(علی) را نخوانند ونگارنده تمام وجوهی راکه باعث این عقیدت است در کتاب (بغداد) درفصل سیاحت نجف وبارگاه علی باتفصیلی هرچه تمامتر یادکرده‌ام (نوبخت)

(۲) درصحاح این‌کلمه بگونه خیطفی یادشده وبامعنای خطفی که درمتن آمده است یکسان است‌وهردو بمعنای چابك وسریع‌اند وازکلمه خطف مشتق‌اند که تندی وچابکی‌حرکت وسرعت سیررا معنادهد واین‌کلمه لقب‌جد جریراست که دریکی از ابیات خود آورده‌وجاحظ بگونهٔ آورده است که سبك‌تر وبااستعمال آسانتر است (بتاج‌العروس و کتاب‌الاشتقاق ابن‌درید ص۱٤۱ رجوع کنید) ونیزاخطل شاعر این کلمه را درشعر خودآورده (بدیوان اخطل که کشیش‌فاضل انتون صالحانی طبع کرده است ص ۲۲٤ وبسایر دیوانها مراجعه شود (زکی‌پاشا)

جریر گفت : آنچه سروده‌ام درمدح خدایگان است .

عبدالملك گفت ، آنچه درباره حجاج گفته باشی بیار !

جریر این ابیات را بخواند .

خدای باهمه‌مهرو کرم چو گیردخشم　　فرشته غضبش خلق را کند آماج

وگر خلیفه‌بآهنگ کین کمان گیرد　　خدنگ تیز دمش بیگمان‌بودحجاج ☆

خلیفه گفت راست گفتی حجاج چنین است .

جریر گوید که پس‌از انشاد این ابیات ، خلیفه دگری را اشارت کرد که در پشت سرمن بود وچون نگریدم ، اخطل شاعر بود - (۱)

خلیفه بدو گفت‌برخیز ومدح مارا بیار ☆☆

اخطل برخاست ومدیحهٔ اورد بس نیکو وشیوا

خلیفه گفت : توئی‌شاعرما وتوئی‌ستاینده‌ما ، اینك برخیز وبرپشت‌جریربرآی ! وسواری کن .

☆ عین ابیات جریر :

صبرت‌النفس یابن ابی‌عقیل　　محافظة فکیف‌تری الثوایا؟!

ولو لم ترض ربك لم ینزل　　مع النصر الملائکة الغضابـا

ادا سعر الخلیفه نار حرب　　رأی‌الحجاج اثقبها شهابـا

ونگارنده حاصل این معنی را بگونهٔ که در متن آمـده است بانظم پارسی پیوسته . واگر اندك تغییری درمعنا دیده‌شود بدانجهت است که تعبیرات عربی و مخصوصاً ابیاتی که بعصر جاهلیت نسبت دهند وهم اشعار عصر اموی که نظیر اشعار دوره جاهلیت است بگونه‌ایست که با فارسی وسبك زبان وتعبیرات ما مغایرت دارد وآن معانی را می‌باید چندان زیرورو کردن‌وبکالبدهای مختلف ریختن مگربگونهٔ درآید که با زبان فارسی سازگار شود و مضحك نگردد و اینك ابیات مذکور لفظ بلفظ ترجمه می شود تـا بخوبی هویدا گردد :

نفس را ملتزم ساختی بصبرای ابن‌عقیل مکر خودرا بداری پس‌چگونه می‌بینی ثواب‌را ؟!

اگرخدای‌خودراراضی نمی کردی‌نمی‌فرستاد　　با فتح و ظفر ملائکه غضب را !

وقتی که خلیفه آتش‌جنك را روشن کنـد　　بیند که‌حجاج‌سوراخ کننده‌ترین‌تیراست!

(نو بخت)

(۱) در وجه تسمیه او باخطل گفته‌اند که دو تن پیش او قضاوت بردند واو هردو را با مادرشان بلئامت متصف کرده و خود را نیز. بدینجهت گفتندسخنت را سراسر حمق ونابخردی است و (سخنت را خطل است یعنی سراسر حمق ونابخردی است) وبدینجهت نام او (اخطل) میباشد (زکی‌پاشا)

☆☆ یعنی مارابستای ! (نوبخت)

شاعر نصرانی دامنش بر گرفته گفتش خم‌شو (۱) ای‌بچه مادر ☆ (۲)

آنها را که از تیره (مضر) بودند این بیحرمتی گران آمده خلیفه را گفتند خدایگانا ! اسلام را این نسزد که بیدین مسلمانی را براید و برو چیره وبارز گردد . عبدالملک‌را شرم دامانگیر گردید و بانگ برزد که ازوی دست‌بدار !

جریر گوید این اعراض که ازخلیفه دیدم و آن‌اقبال کزوبردشمن خودنگریدم مرا دگرگون کردوخودرابدبخت ترین مردم دنیا یافتم وبا حالی خراب ازان مجلس باز گردیدم وچندی برین بر آمد تا روزی که شبانگاه رهسپار میبودم و برای بدرود بسوی خلیفه شدم وپس ازهمه براو وارد گردیدم ومحمدبن‌الحجاج برمن اشارت کرده خلیفه را گفت اگر رخصت فرمائی مدیحهٔ را که جریر ساخته است بخواند . خلیفه گفت نخواهم، زیرا او شاعر حجاج است، و من گفتم خدایگانا شاعر توام و او دگر باره انکار کرد ومن چونین انکار از وی بدیدم بانشاد ابیات خود پرداخته گفتم :

دریغ اگر نگشائی وتیره بنمائی، ☆☆ ندانم آنکه دل ازقید رنج بگشائی؟

خلیفه گفت آنچه تیره‌است دل توست !

ومن از شعر خود بازنستادم وهمی بروی خواندم تا بدین بیت رسیدم که :

☆ در متن جاحظ کلمه (جب) یادشده است که هم بدین معنی است و زکی پاشا نیز در حاشیه شماره (۱) که در زیر ایراد شده است آنرا نیز معنا کرده است . وهم بجای کلمه (یابن‌المراغه) که در متن آمده است ، نگارنده این جمله را آوردم که (ای‌بچه مادر) زیرا (مراغه) نام مادر جریر است و اگرآنرا باجمله (ای‌پسرمراغه) ترجمه میکردم فارسی را زشت ومکروه می‌آمد (نوبخت)

(۱) جب (که در متن عربی آمده است) فعل امر از تجبیه بمعنای خم شدن یاکج شدن ـ وگوئی ویرا امر کرده است که دو دست برزمین یا برزانو نهد تا اخطل تواند بر او سوار شدن . درلسان العرب در حرف (جبی) جبی‌الرجل یعنی بگاه نماز دودست برزمین یا بزانو نهاد وهمین است سر بزیر داشتن وبروی رفتن ودر مصر چون یکی خواهد دیگری را براید گویند طاطی‌البصله ـ وبصله درپیش ایشان بمنای سراست (زکی‌پاشا)

(۲) مراغه نام مادرجریر وچنانکه گفته‌اند ، فرزدق واخطل درهجویات خود این نام براو نهادندودیگران گفته‌اند که اطلاق این‌لغت بدان جهت است که براو تعبیری بابنی کلیب شده باشد زیرا این‌طایفه خرران‌وخربنده بودند . وداستان ورود جریر برعبدالملک دراغانی وعقدالفرید ج ۱ ص۱۵۱ نیز آمده است مگرآنکه این‌داستان‌را جاحظ‌کاملتر ونیکوترآورده است (زکی‌پاشا)

☆☆ شعر جریرچنین است (أتصحوام فؤادک غیرصاح ؟) یعنی آیا از کدورت صاف میشوی و بهبودی می‌یابی یاآنکه ذات همچنان تیره است ، وصاح اسم فاعل از ـصحاـ یصحوومصدران صحواست وبرآن روزی تعبیر کنند که ازابرتهی وهواصاف باشد ، یا برآن آدمی که ازعقیده باطل خود باز گردد یا از عارضهٔ بهبودی یابد ـ نگارنده این معنی را بکالبد پارسی آورده وبگونهٔ که در متن یاد شده است بانظم بستم (نوبخت)

مگرنئی تو همان شهسوارروز مصاف　　که بسپری همه‌را چون‌اراده فرمائی
مگرنئی‌توهمان کوبگاه‌بخشش‌وجود　　بسان ابر بهاران جهان بیارائـی ✲

خلیفه که تا اینزمان تکیه کرده بود، راست بنشست و گفت آری اینکه گفتی مائیم! بار دگر بخوان واین بیت تکرار کن!

ومن بیت خود دگر باره باز گفتم، و رنگ رخساره‌اش برافروخت وازهم‌بگشود و آنچه‌دلش‌را آزرده بود ازمیان برفت و روی بمحمد (بن‌الحجاج) کرده گفت: آیا پنداری که (ام‌حزره) را صدشتر سیراب کند؟ (۱)✲✲

گفتم آری، خدایگانا! مگر آنکه از مقرری (کلاب) (۲) باشد که هر گزاو

✲ شعر جریر چنین است: ألستم‌خیرمن‌رکب‌المطایا واندی‌العالمین بطون‌راح

مطایا جمع مطیه: بمعنای چهارپا مطلقا و در عصر جاهلیت برشتر اطلاق شده است و اعراب عراق برجماعت خران اطلاق کنند وپیداست که درین جامطلق چهار پایان‌سواری‌است بلکه چون درمقام مدح است میتوان گفتن که اسبهای عربی را نیز شامل میگردد.

وبطون جمع‌بطن بمعنای درون وهم بمعنای قبیله وتیره وراح بمعنای شب گردی وبمعنای سرور و انبساط وخمروشراب وشاعر از ایراد مصرع اول‌جنگجوئی ممدوح را در نظر داشته است و با مصرع دوم مراتب کرم ودهشمندی ویـرا تعبیر کـرده است وچون ابیات جریر در ردیف اشعار جاهلیت است و تعبیراتی است پاك عربی و از استعارات آریائی بکلی تهی است با زبان پارسی ساز گار نیست مگر آنکه مفهوم آن با تعبیراتی که بزبان فارسی مخصوص است یاد گردد و نگارنده در ترجمه آن سعی کردم که منظور شاعر ومفهومی که درنظر داشته است کاملا منظور گردد چنانکه ازشتر سواری (یاباصطلاح مردم عراق‌وعرب‌مطلق‌سواری)خلیفه که موردمدح وستایش‌شاعر عرب‌شده است باکلمه‌شهسواری تعبیر کردم‌زیرا جریر شاعر قریب بهمین معنی را در نظر داشته است و زبان عرب‌را ممکن‌نبوده است که افکار بلنداورا تعبیر کند (نوبخت)

(۱) حزره نام دختر جریر است و ام‌حزره (زن جریر) در تاج العروس آمده است که: و ابوحزره کنیه مولای ماجریر است که خدای‌را ازو خوشنودی باد. ومن نفهمیدم که مقصود صاحب کتاب ازین گونه تعبیر چه بوده؟ مگرآنکه ممکن است او تصور کرده باشد که ابوحزره کنیه جریربن عبدالله‌البجلی است که از صحابه پیغمبر بوده، اما باید دانستن که این عقیده درست نیست (زکی‌پاشا)

✲✲ عبارت متن عربی چنین است (تری‌ام‌حزره ترویهامائة من‌الابل) و این‌تعبیری است عربی زیرا(ارواء) جماعات شتر را بچشمهٔیابرسرچاهی بردن وسیراب کردن‌است واین حسن‌استعارتی است که در باره (ام‌حزره) آورده و باسیراب شدن او از تعداد شتر تعبیر نموده است ومقصود او این است که آیا صد شتر کافی است که بجریر بدهیم؟ (نوبخت)

(۲) در نسخه ص کلاب ودرنسخه‌دگر: کلب(زکی‌پاشا)

را سیر نکند ونه نصیب او باشد ✡(۱)

جریر گوید، صدعطیه بنام من فرمان کرد. وچون چهار صینی نقره «بهمان روز» ویرا ارمغان آورده بودند، من دست بردم ویکی را برگرفتم و گفتم خدایگانا: «اجازت فرمای» مگر شیر شتران نیز درین بدوشم!

گفت بگیر! وازین جمله خیر نبینی! ✡✡

گفتم در آنچه خدایگان بخشد خیر وبرکت است (۲)

۸۵ - نماز کردی

وعبدالملک بن مهلهل همدانی (۳) نیز سلیمان بن ابی جعفر (٤) را باخود دگرگون دید وهم برین نشان چاره کرد چنانکه روزی بهنگام نیمروز که آفتاب بسختی می تابید وهوا بغایت گرم بود بدرخانه سلیمان آمده دیدار وی را بخواست. دربان گفتش اکنون گاه آن نیست که امیر تورا باردهد! عبدالملک گفت خواهم که حضور مرا باوی بگوئی دربان پذیرفت وباسلیمان بگفت وسلیمان اجازت داده گفتش عبدالملک را بگوی اگر سرپا ومختصر توانی درای! دربان این جمله بدو رسانید وعبدالملک درآمده باستاد وپس از درود گفتنش: دیروز پسین، هنگامیکه بخانه خود باز میگردیدم با اذان گوئی برخورد کردم که مردم را بنماز میخواند ومسجدی بود برفراز وبربلندی ومن بقصد نماز برپلکانها برآمده همی میرفتم وگوئی تمام شدنی نبود (۵) ✡✡✡

✡ درمتن (کلب) آمده است وزکی پاشا از نسخه (ص) بگونه (کلاب) نقل کرده است وهر دو نام تیره است ازعرب ونگارنده کلمه (کلاب) را برای تعبیر کردن برتری دادم ونسخه (ص) را برگزیدم وکلمه فرائض راکه جمع فریضه است باکلمه مقرری تعبیر کردم که هم بدین معنی است ودرینجا منظور نویسنده از فریضه یك نفر شتر است (نوبخت)

(۱) در نسخه ص (بجای ارواها): رواها آمده است (زکی پاشا)

✡✡ عبارت متن (خذها لابورك لك فيها).

(۲) در اغانی جلد ۷ ص ٦٦ و٦۷ این حکایت کمابیش یاد شده است ودرآمالی قالی ص ٤۳و٤٦ باتفصیلی بیشتر و در المحاس والمساوی ص ۳۳۰-۳۳۱ با اختصار یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) درنسخه ص عبدالملک بن هلال الهای، ومن بگونهٔ که درمسعودی (طبع پاریس وبولاق) آمده است یاد کردم (زکی پاشا)

(٤) از افسران موسی هادی (خلیفه عباسی) (مروج الذهب ج ٦ ص ۲٦٦ (زکی پاشا)

(۵) در مسعودی چاپ پاریس وبولاق: پس بنزدیك شدم وبرآمدم تا بمسجدی آویخته برسیدم. وگویا آنچه درنسخه ص آمده است درست باشد (زکی پاشا)

✡✡✡ درمتن مسجد معلق (یعنی آویخته) ومقصود مسجدی است که دربلندی ساخته بودند. (نوبخت)

سلیمان گفت خیلی خوب ، تاباَسمان رسیدی! آخرش را بگو !

عبدالملك گفت مردی باامامت برخاست که ندانستم گرجی بود یاسندی ، کردی بود یا طمطمانی ! (۱)

ـ واو نمازرا باکلماتی ادا می کرد که من بهیچ روی نفهمیدم چونانکه بجای آیه (ویل لکل همزة لمزه) می گفت :

ویل لکل هرة زمأ!

ویکی از نماز گذاران که شراب خورده وبغایت مست وبیخود شده بود بشنیدن آن دوست برهم کوبیدو پای برزمین زد وهمی بانك کرد که :

(ایرعکی ایرعکی درکلی ! ارعکی درکلی درسوراخ خوانده ات!! ✡(۲)

سلیمان بشنیدن این حکایت چندان بخندید که استادن نتوانسته و گفت درعالم اسلام از تو خوشمزه تر ندیدم وبیدرنگ اورا باخلعتی بپوشانید وخوشنود روانه کرد.

۸۶ـ اخلاق پادشاهان

ونه جای شگفت است اگر اخلاق پادشاهان پیوسته تغییر یابد و گونه گون گردد زیرا که این صفت نیز در کسانی است که از پادشاهان بمرتبت کمی و کاستی دارند ، و آنها که باخسروان قرین اند وتقرب دارند بسا ، غروراین قرابت ایشان را از ثبات عقیدت باز میدارد وباخلاق دگرگون میکند وازین رو عجبی نیست که پادشاهان متلون باشند . زیرا برشرق وغرب عالم غالب ومسلطند و برسیاه وسفید وخرد وبزرك وآزاد و بنده وهمگان باالجمله حکومت دارند (۳)

وبسا آنکه بااعراض پادشاهان ، اخلاق و آداب نزدیکان ومقربین ایشان بهی ورامی یابد واین اعراض هرچند که مکروه وناملائم افتد ، ایشانرا از منقصت ها تهی کند واز عیب ها کمابیش دورتر دارد ، چو، گاه است دراین هنگام بخود آیند وصفاتی ناستوده در

(۱) درمسعودی : کردی بود یاطمطمانی (زکی پاشا)

✡ عبارت متن : (فی حرم قاریك) ومعلوم است که الف حذف شده است واین جمله دشنامی است باهمان معنی که درمتن یاد کرده ام یعنی درسوراخ آنکس که برتو خواند چنانکه درصفحه ۱۰۰ این جمله نیز بگونه فی حرم مخزوم آمده بود ونگارنده باتناسب مقام آنرا با کلمه باخت ترجمت کردم که هم کفایت ازاین معنی است (نوبخت)

(۲) درمسعودی طبع پاریس وبولاق بگونه های دگر یاد شده است که غالباً تحریف شده اند ونسخه نویسان بغلط نوشته اند چنانکه درشرح حال مسعودی بآغاز کتاب او،هم بدین اشارتی رفته است (زکی پاشا)

(۳) نسخه س : برسیاه وسرخ ! (زکی پاشا)

وجودخود بینند ، وازآنجا که نزدیکان پادشاه‌را برای تفکروتصفیه روح فراغتی کمتر است، بی‌اعتنائی پادشاه موجب‌میگردد که درین باره مجالی بیابندوبادقائق امورونکاتی طرفه ونوین شناسا بشوند ، ویژه که این نزدیکان درزمره ندیمان وبذله گویان‌وشب-زنده‌داران باشند وازین‌مایه إعراض با مطالعاتی بیشتر کامیاب شوند واز آنچه منادمت ومؤانست بایشان مجالی نداده است بهرهٔ کافی یابند ، واین إعراض نه‌تنها ندیمان کم‌مایه ونزدیکان ناقص‌وناستوده را مفید افتد ، بلکه، مردان گرانمایه و بزرگان ادب واخلاق را نیز گاه است کزین جفوت سودی فراوان ونفعی جزیل عاید گردد . و کسانیکه بزم پادشاهان باایشان‌آراسته شود وخسروان را انس‌ومجالست ایشان مطلوب وخواسته‌بود، ناچار آن فراغتی را که خواهانند وآن رهائی را که آرزوی ایشان است کمتر میسر گردد واین اعراض موجب گردد که چندی آسوده باشند وباخویشتن خلوت کنند و باخود بسربرند وازین جمله بآرزوی خود برسند . چو ، آنها که مشغلتی بیشتردارند بخلوت وتنهائی راغبتر ونیازمندتراندواین گروه بکسانی مانند که زمانی دراز خانه نشین‌بوده‌اند واز مجالست‌ومؤانست دورمانده باشند وناچار بکار کردن ومعاشرت‌داشتن رغبتی دارند کامل،وشوقی‌زائدالوصف . وناچار سرشت آدمی برین است‌وفطرت‌واخلاق او چونین: که چون فراغت منظور دررسد وخواسته او که همی‌طلبیده‌و «روی نمیداد» میسر گردد وچندی برین‌بگذرد ، بار دگر ملالت یابد وباآنچه کزان گریزان‌می‌بود، دگر باره رغبت گیرد .

وبسـا آنکه دراین اعراض نیز فائدتی دگر مشهود گردد . چو، آنکس که جفا بیند گاهست مقربی‌جاهمند وبلند مرتبت ومصدربیم و امیدبـاشد وچون‌پادشاه ازوروی گرداندوبراتجاربی بیشترحاصل گردد ونزدیکان خودرا بهترشناسد ، وبسیارروی داده است که دراین هنگام‌فرمانبرداران اوپشت‌کنندوعصیان‌ورزند ودوستان گونه‌بدخواهی گیرند وآشنایان دوری‌جویند وازاین جمله مطالبی فهم کند و اورا شناختن کسانی میسر گردد که تاآنزمان‌ناشناخته‌بوده‌اند.

وگاه است که‌پادشاه بریکی ازخواص‌خود خشم گیرد یاازوی اعراض کند و

عامه مردم بر او اقبال کنند و رحمت آرند و نام او را بنیکی یاد کنند (۱)

و پس از همه اینها، هر گاه پادشاه بر چنین کسی روی کند و در گرباره مهر ورزد او راست که سپاس گذارد و بر بندگان ببخشد و خداوندی را نیایش کند که پادشاه را بر این عودت الهام کرده است ☆

و بالجمله شاه، چه خشم گیرد و چه عفو کند، چه بگیرد و چه بازدارد، چه ببخشد چه باز گیرد چه بد کند و چه نیکی سازد، آنچه خسرو کند شیرین و مستحسن باشد، مگر آنکه فرزانه مرد می باید خود بینگارد و با همه قدرتی که دارد بکوشد مگر تعادل را از کف ندهد و پیوسته میان بیم و امید ماند، چو این منزلت را بپایداری و رستگاری پیوسته برتری و فزونی است و از همچشمی ها و رقابتها و دشمنیها و حسادت ها و بالجمله از آنچه مایه تفتین و سخن چینی است تا حدی مصون است و مأمون.

۸۷ ـ صفات نزدیکان

و باید دانستن که پادشاهان پیوسته. فرزانگان جاهمند و پاکنژادان رایمند را همی مقرب دارند و بزرگانیرا که بامانت برترند و با کمال آداب مهتر، هرگز از خود نرانند و فروتر ننشانند (۲)

زیرا کـه این صفات را در حدود خود امتیازی است و پادشاهان بحفظ این مراتب محتاج آند و ناچار، چو آن جمله فقاهت و امانت که در وجود قاضی است با آنچه حذاقت و اطمینان (۳) که در فکر پزشك است و آن همه هنرمندی و حسن تعبیر که با وجود

---

(۱) (درمتن: رقه) بمعنای رحمت (زکی پاشا)

☆ درمتن شکرالله تعالی ماألهم الملك فیه فتصدق واعطی وصام وصلی یعنی خدایرا سپاس گذارد که پادشاه را در این باره الهام کرده پس تصدق بدهد وعطا کند و روزه بگیرد و نماز گذارد ـ نگارنده این جملات را بگونه‌ئی آوردم که درمتن یادشده است. (زیرا نیایش را بجای نماز و روزه آوردم که بمعنای مطلق دعا است و بخشیدن بر بندگان را بجای اعطی و تصدق نهادم که عامتر و درمعنی وسیعتر است و درهمه حال مطلوبتر و هر عصری را مناسب تر (نوبخت)

(۲) نسخه س و نسخه ص چنین است جز آنکه همه جملات بعد، این مفهوم را نفی میکند یعنی مشروط میدارد و آن شرط عبارت است از احتیاجی که پادشاه باین قبیل اشخاص دارد و بالجمله بما می فهماند که مقرب داشتن این اشخاص نه این است که طبیعت و خوی پادشاهان اقتضا دارد بلکه محتاج بودن ایشان این مایه را موجب گردیده است ومخصوصاً از پایان سخن جاحظ که دیگر نزدیکان را نام می برد. این معنی بخوبی مستفاد میگردد (زکی پاشا)

(۳) (درمتن) رکانه آمده است ودرتاج العروس رکانه بمعنای اطمینان و بی گمانی است و محتمل است که اصل آن (زکانه) بوده که گمان نزدیك بیقین را معنا دهد (زکی پاشا)

دبیران پیوسته‌است ، این جمله پادشاه را مایه نیاز و احتیاج اند.

ـ مگر آنکه سخن سرایان وبذله گویان وندیمان ودگر نزدیکان[۱] را تنها مرتبت نزدیکی و بستگی است چونانکه خود را در قلب پادشاهان جای میکنند و تقربی را « بی آنکه مورد نیاز باشند » ایجاد میسازند.

۸۸ ـ سخن انوشروان وداستانی از کلیله

واین معنی را در فرهنك ایرانیان و اخلاق پادشاهان ایشان هم بدین گونه یافته ایم :

و آنچه از انوشروان نقل کرده اند این است که گفته است :

یار تو آن کسی است که بدامان تو چسبیده است☆

ونیز در کتاب « کلیله ودمنه » این مفهوم رابدینمایه داستان زده‌اند که:

پادشاهان درخت (مو) را مانند ، زیرا که مو « بدانگه که داربندد » بدان چوبی پیوندد که باشاخ او نزدیکتر است .نه باآن درختی که بقوت برتر است و بریشه محکمتر☆☆ (۲)

وما مصداق این معنی را درجهان دیده و به همه گاه ازجهانیان شنیده‌ایم.

---

۱ (بین القرناء) و در نسخه ص الغرباء (زکی پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است. (صاحبك من علق بثوبك) یعنی یارتو آنکسی است که بدامانت آویخته. ونگارنده کلمه چسبیدن را از کلمه آویختن ساز گارتر یافتم (نوبخت)

☆☆ داربستن : درخت شدن وپیچیدن درختی بر داربست یا بردرختی دگر. ومو- بمعنای درخت انگوراست و کلمه می (بمعنای شراب) بالغت مو، پیوستگی دارد و در متن جاحظ (یا بعبارت کلیله دمنه عربی) کلمه کرم بکاررفته است که هم بدین معنی‌است وجمله عربی چنین است (ان الملك مثل الکرم الذی لایتعلق با کرم الشجر ، انما یتعلق بمادنامه) (نوبخت)

(۲) این عبارت را از قدیمی ترین نسخه کلیله ودمنه نقل کردیم که أب لوئی شیخوالیسوعی بسال ۱۹۰۵ طبع کرده است (ص۵۷) وجمله این نسخه چنین بود انما یتعلق بمن دنامنه (یعنی بکسی که نزدیکتر است ومن آنرا بدینگونه تصحیح کردم انما یتعلق بما دنامنه (یعنی بچیزی که نزدیکتر است) مگر آنکه این عبارت درنسخه بارون دوساسی فرانسوی که بسال ۱۸۱۶ چاپ کرده است درصفحه ۸۵ بدین گونه یادشده « مثل شجر الکرم الذی لایعلق الا- با کرم الشجر » یعنی مانند مو که آویخته نشود جز با کهنترین و بهترین درخت » و همچنان در نسخه بولاق که بسال ۱۲۸۵ چاپ شده است وپیداست که این جملهٔ نارسا ونامطبوع است و آنچه درنسخه قدیمی آمده است برتر و باعقل نزدیکتر است واینك نقل جاحظ نیز این موضوع را بخوبی ثابت میکند ، جز آنکه درنسخه های تاج نیز این جمله مسخ شده و گوناگون آمده چنانکه درنسخهٔ س بدین طریق یاد شده است کالشجرة لیس یتعلق باکبر الاشجار » یعنی مانند نهال که بابزرگترین درختها آویخته نشود » ولی بهتر ازآن و آنچه نیز در نسخه ص آمده است چنین است کالشجره لیس یتعلق باکرم الاشجار انما یتعلق بما قرب منها » یعنی مانند درختی که با بهترین درختان آویخته نشود بلکه با نزدیکترین درخت پیوندد » (زکی پاشا)

۸۹ - داد ودهش

وازجمله مکارم پادشاهان شرم‌حضوراست و دهشمندی. (۱) وهرپادشاهی بجهان با این دوقرین است، تا آنجا که گفته اند ایندوخصلت با وجود پادشاهان سرشته است وبرسیمای جوارح واعضای ایشان نوشته. وگوئی برین رفته اند که از خسروان جهان یعنی پادشاهان ایران ود گرشهریاران که پیش ازآنها بوده اند وازبزرگان طوائف و خدایان کوچك هیچ کس این بداندیشی بیاد ندارد که باپرروئی ووقاحت موصوف باشند یاباِبخل وخساست معروف.

واگرنه این باشد و درجود پادشاهی، سخاوت نه طبیعی بود ناچار باید کسبی بودن. چواگرشاه را عقل و کفایت باشد برین خوی شریف تمرین کند واهتمام‌ورزد زیرا بخشیدنیهای وی بیشتربصواب اند ومصلحت.

واگرهمه پادشاهان را این خوی ذاتی وجبلی بود و نه برمصلحت وفایدت هیچ پادشاهی‌را درین باره اهتمامی نبود که نزدیکان را بالطف واحسان گرامی‌داردو ندابیری بکاربردمگرآنها که دوری گرفته ورنجیده‌اند ' بازشوند، ونه برترمیدانست که‌برفقیران رحمت‌آورد ونیازمندان را کفایت دهد.

وشرم حضورنیزنوعی ازرحمت وبخشایش است(۲)

وپادشه راست که برمردم رحمت‌آورد، زیرا مرد مداراست.✡ و برپیروان خود

(۱) نسخه‌ص : وازجمله مکارم پادشاهان کرم‌است وسخا ، مگرآنکه روایت (س) برتراست زیرا جملاتی که بعد از آن یاد شده مطلب را باین دو (حیا و سخا) تقسیم میکند وبنابرین بزوجه متن (یعنی نسخه س) اعتماد شد (زکی‌پاشا) .

(۲) درنسخه س نیز این‌جمله بزیادت آمده‌است (فقیران ومسکینان را وهمراهی وکفایت‌است نیازمندان را) وچون این دوجمله درسطر بالاتر یاد شده‌اند بتکرارآنها لزومی نبوده است (زکی‌پاشا) .

✡ عبارت عربی (متن جاحظ) چنین است وحقیق للملك (اذکان‌الراعی) ان یرحم رعیته‌یعنی پادشه را سزاوار است که‌بررعیت‌خودرحمت‌آوردزیرا اوچوپان‌است والبته این‌معنی درعربی درست است زیرا کلمه‌رعیت (که ما مردم وملت خوانیم از کلمهٔ رعی بمعنای چریدن است وناچار چرند گان (!) را چوپان باید ـ مگرآنکه بپارسی عامه را رعیت نگوئیم بلکه باکلمه مردم خوانیم که اصل‌آن بفارسی‌قدیم ماراتوم است (یعنی تخمه أنسان ـ یا زاد وبرزاد) زیرا مارا بمعنای مرد (انسان) است وتوم و تومه (تخمه وزاده) ونگارنده این معنارا در فیلزفی فازلیسم بتفصیل یاد کرده‌ام ـ وبنابرین بجای راعی یعنی چوپان کلمه (مردمدار) را نهادم زیرا افراد ما رعیت یعنی چرنده نیستند تاسرپرست ایشان چوپان باشد ! (نوبخت)

ببخشد، زیرا پیشواست. وبربندگان سخت نگیرد، زیرا خداوندگاراست ☆

عوام و بسیاری از خواص نیزاین خطا کنند که نام پادشاهان را دگرگون میبرند ومزایای ایشان را باصفاتی دگرنام کنند وبابخل وامساك منسوب دارند (۱) چوگاه است که عدل وداد یاقوانین اقتصاد خسروان را از تبذیر وارفاق بینیاز کند و بمرزانفاق و کرم بازدارد. واین گروه را گوئی درین باره غفلت است وفراموش کرده اند که خدای جهان پیغمبرخودرا بعدل ونصفت مأمور کرده ودرین باره فرموده است که (دست خودرا بگردن مبند وپاك كشودن نیزمپسند) ☆☆ وخوبان را نیز بدین صفت خوانده است که ☆☆☆ میانه روی جویند وبصرفه ومصلحت پویند مگر مورد عنایت و خوشنودی خداوندگار باشند چنانکه فرموده است (و کسانیکه نه بادهش بیشی کنند ونه‌ازدهش خودداری مگر ازداد که میان ایندو صفت‌است باز نمانند... ☆☆☆☆

۹۰ - منصورعباسی نه خسیس بود!

یکی ازبیخبران کتابی آورده وشهریاران بخیل نامیده (۲) ودرآن کتاب هشام

☆ درعبارت متن کلمه عبد ومولی آمده است یعنی بنده و آقا - وهرچند که لغت آقا کلمهٔ است فخیم ولی از دیرزمان بر پادشاهان اطلاق نشود ونگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را برگزیدم که هم بدان مفهوم است ودرست ضد کلمهٔ بنده است . (نوبخت)

(۱) درنسخه‌س : بابخل‌ها (ابخال) .(زکی‌پاشا)

☆☆ عین آیه (لاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط) .

☆☆☆ عبارت جاحظ :بمدحه الصالحین یعنی بامدح کردن خدای نیکوکاران را - ونگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم زیرا مدح کردن خدای آفریدهٔ خودرا تعبیری است ناپسند . (نوبخت)

☆☆☆☆ عین آیه‌واللذین اذاانفقوا لم‌یسرفوا ولم‌یقتروا وکان بین ذلك قواماً-نگارنده آیات قرآنی را بگونه دگران تحت‌اللفظی ترجمت نکردم تا روح معنی ومفهوم آن نیك معلوم گردد . نوبخت

(۲) جاحظ را نیز کتابی‌است دروصف‌عموم بخیلان وپیداست که مقصود جاحظ نه کتابی‌است که خود تألیف کرده است . وکتاب جاحظ درلیدن بسال ۱۹۰۰ بچاپ رسیده وخاورشناس هلندی فان‌فولتن Van Volten متصدی طبع آن بوده است وآنها که درمصر بسرقت‌مطبوعات مبادرت میکنند وی را تقلید کرده‌اند . جاحظ در ص ۱۶۳ این کتاب نوشته است که هشام باهمراهان ببوستانی درآمد که باهرگونه ثمرمتحلی بود وهمگان بخوردن میوه پرداختند وهشام یکی از بندگان را مخاطب کرده گفت این درختها را ازبن‌براروبجای آنها زیتون بکار ! و این‌جمله بهردومعنی دلالت دارد ، چو، ممکن‌است یاران‌خودرا بخوردن میوه‌ها تأیید کرده باشد زیرا زیتون‌درختی است ممدوح چنانکه ممکن‌است این‌جمله بربخل وخست وی دلالت کند ومقصود وی چنین باشد که درخت‌ها همه زیتون باشد تامیوه های آن بدین‌حرص وآزخورده نشود ومولف کتاب شذرات‌الذهب در جلد (۱) ص(۱۸۱) این حکایت را بربخل و امساك هشام برهان کرده ، وگفتهٔ هشام را بدینگونه یاد کرده است که (این درختان را برار و بجای آنها زیتون بکار مگر از این پس خورده نشود) و جاحظ در کتاب بخیلان نیز نامی از منصور نیاورده است . (زکی‌پاشا)

بن‌عبدالملك ومروان بن محمد وابوجعفر منصور وافرادی دگررا بابخل همی‌منسوب داشته است (۱)

واگرنه لازم بود بدین نادانی اشارتی رود نه هرگز بگرد این معنی گردیده و نه بردآن سخنی میگفتم - زیرا نه‌هیچ یك ازخلفای اسلام ونه ازدگر پادشاهان، ننی از نزدیکان خود را هزار هزار (۲) بخشیده ونه جمعی از دودمان خود را ده هزار هزار داده است .

و هیثم بن عدی ومداینی هردو این کرم را گواهی داده اند وروا نباشد چنین بخشندهٔ را بخیل دانستن وخسیس شمردن .

ونیز یکی از یاران ما از زبان پدرخود حکایت کند که غلام عیسی بن نهیك (۳)

---

(۱) وجای عجب‌است که مولف محاسن‌الملوك بسیاری‌ازسخنان‌جاحظ را درکتاب خودآورده است بی‌آنکه نام جاحظ یا نام کتاب اورایاد کندچونانکه مسعودی وجماعتی‌دگر از تاریخ نویسان ودانش‌پژوهان ادب‌پرور. مگر آنکه چون بنام منصور و توصیف بخل وی رسیده است نام جاحظ را یاد کرده در صفحه ۱۰۲ چنین مینویسد : جاحظ گوید برخی ازگمراهان بلید نام منصور را بابخل و امساك وصف کرده‌اند وندانسته‌اندکه هیچیك از خلفا و پادشاهان بکرم وجود وی نبوده و مانند او بیکتن هزارهزار نداده وبیکشب هزار هزار درمیان خانواده خود قسمت نکرده . » آنگاه‌ازرید که غلام عیسی‌بن‌نهیك بوده است حکایت آینده را با اختصار ایراد کرده وبفرجام این‌جمله را آورده است : (جاحظ گوید : آنکس که چنین کرمها کند ممکن‌است ویرا بخیل نامیدن؟) . (زکی‌پاشا)

(۲) منصور نخستین کسی‌است که هزارهزار (یکمیلیون) بهریك ازعموهای خود بخشید (طبری دورهٔ ۳ ص ۴۲۱) و از جمله مکارم او اینکه روزی شعرا به تهنیت رفتند و پرده ئی عالی آویخته بود ایشان ابیات خود بخواندند ومنصور را از برخی خوش‌آمد وبفرمود تا پرده را برافراختند وبکنفر ازشاعران را هزارهزار دینار داد و باقی‌را هریك دو هزار «ذیل‌آمالی تألیف قالی ص۴۱» ونیزمردی ازمردم شام باریافت و منصور را از او خوش‌آمد و ربیع راگفت صد هزاردرم اورا بپردازد وربیع این‌مبلغ را باو فرستاد « ذیل‌آمالی قالی ص۳۲ » ونیز جوانکی از بنی‌حزم پیش اوشد و شرح داد که بنی‌امیه چگونه با دودمان وی ستم کردند و شعری از احوص خواند و گفت مایه بدبختی ما این‌شد وشصت سال ازدارائی خود محروم بماندیم ومنصور فرمان داد تا ده‌هزار درم باو دادند و به بفرماندارنوشت که آنچه از املاك این مردم را بغصب گرفته‌اند مسترد بدار و جمله محصولی که بهرسال از املاك بنی‌امیه درآید بایشان بپرداز واموال بنی‌امیه رامیان این‌طایفه رسدکن وهریك ازایشان که وفات یابد بیازماندگان اوبسپار «طبری دورهٔ ۳ ص ۴۲۱» . (زکی‌پاشا)

(۳) عثمان نهیك افسرگارد مخصوص منصور بود وبسال ۱۴۰ درضمن شوریدن راوندیان بمرد (کشته شد) وخلیفه برادراو عیسی‌بن نهیك را بجای اوبرقرار کرد واین‌واقعه درهاشمیه (شهرانبار) روی داد . ونیز پسرنهیك را مهدی بقتل بشاربن برد گمارد وفرمان داد تاچندان بزند که بمیرد . وابراهیم‌بن عثمان نهیك را هارون بکشت‌زیرا برمرگ جعفر برمکی‌زاری کرده‌بودونیزهارون شنیده بود که ابراهیم چون شراب می‌نوشد بغلام خود میگویدشمشیر مرا بیاور وچون شمشیرراگرفته آنرا از نیام برآورده میگوید آوخ ، دریغ ازجعفر وخدای داند که بانتقام او قیام کنم وخونی اورا بااین تیغ ازپای درآورم وپسرابراهیم (عثمان) این‌جمله را بفضل‌بن ربیع گفته‌وفضل‌بهارون‌رسانیده سبب کشتن او گردید «ابن‌اثیر ج ۵ ص۳۸۴ وشذرات‌الذهب ج۱ص۲۳۰ ونجوم‌الزاهر ج۱ ص۵۲۳» ومولف‌المحاسن والمساوی این تفتین پسر را برضد پدر بانوعی دگرایراد کرده است «ص۵۹۲» واما لغت نهیك مشتق است ازنهاك که بمعنی جرأت ودلیری وازبن ماده‌است انتهاك حرمت «اشتقاق ابن‌درید ص۱۲۸» . (زکی‌پاشا)

یعنی زید(۱) بهرمن نقل کرد که پس ازمرگ عیسی، منصور مرا بخواند واز مرده ریك وی پرسید✡ ومن گفتم : هزار دینار!. منصور گفت وآن بکجا نهاده ؟ گفتم بانوی(۲) اوهمه را بسو کواری مصرف کـرد ومنصور صرف این مبلغ را گران شمرده گفت : عجب است که هزاردینار درسوك وی صرف کنند ؟.

وپس ازاین شگفت بپرسید که بازماند گان وی چند نفراند ؟ . گفتم شش‌دختر! واند کی‌باخود خلید وسر برافراخته گفت : چوفردا شود بدربـار مهدی‌درآی ! بامدادان بدانجا رفتم ودرباریان اوازمن پرسیدند که چند استر باخودآورده‌ئی! من بپاسخ گفتم : کس این را بمن نگفت ونداٰنم بهرچه کارآمده ام !

و دیری نگذشت که صد و هشتاد هزار دینار بمن بپرداختند واز جانب منصور گفتند که این جمله را بمیان دختران عیسی رسد کن وبهریك سی هزاردینار برسان! ومن فرمان اورا بکاربردم ود گرروز منصور مرا بخواند واز آن جمله بپرسید و من بپاسخ گفتم که فرمان خدایگان را همچنان مجری داشتم واو بفرمـود چون فردا شود خواهم آن‌دختران را بشوهردادن ـ وتو اینك باز گرد وشش‌نفر که باآن دختران هم شأن اندونامزد شدن توانند باخود بیاور! ومن بامدادان باسه تن ازپسران عکی(۳) وسه تن ازخاندان نهیك را که بادختران اوپسرعم بودند باخود بیاوردم ومنصور هریك را باسی هزار درم بزناشوئی داد ومهریه آنهارا نیز خود قبول کرد و بفرمود تاملکی برای معاش هریك بخریدند(٤)

---

(۱) درمحاسن‌الملوك : یزید . (زکی‌پاشا)

✡ مرده ریك‌باپهلوی ومرده‌ری بافارسی بمعنای میراث ، (نوبخت)

(۲) درعصر اموی وعباسی حریم اشراف وبزرگان واعیان را باکلمهٔ حره « همانطور که درمتن عربی تاج آمده است » می‌خواندند وبعصرحکومت ترك درعراق ومصر بجای این‌لغت « خونده » و « خاتون » می گفتند و در عصر ممالیك بمصر بجای‌آنها «ادر» که جمع دار،وبمعنای خانه است » نامیدند و بروزگار ما حرم ـ و ـ هانم ـ « خانم » گویند و این دو را برزنان بزرگان اطلاق کنند « کتاب زبدة کشف‌الممالك وبیان‌الطرق والمسالك چاپ پاریس ص۱۲۱ » . (زکی پاشا)

(۳) مقاتل‌بن‌حکم‌عکی که به حران فرماندار بود وعبدالله بن‌علی عم منصور «بهنگام شوریدن» ویرا محاصره کرد و گرفتار کرد وبکشت ـ وعکی‌ازدوستان منصوربود « طبری دورهٔ ۳ ص۹۳و۹٤ » . (زکی‌پاشا)

(٤) طبری نیز این‌حکایت را جمله بجمله یاد کرده است « دوره ۳ ص ٤۲۰ » . (زکی‌پاشا)

و آن نادان دروغزن را بر گوی !☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یاشنیده است ؟

واگرما بخواهیم هریك ازمحامد منصوررا یاد کردن ، سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه ازمنصور میدانیم برین کتاب فزونی دارد .

توده مردم ونیزبسیاری ازخواص، تقلید کردن را برجستجوی برتری میدهند ودرینگونه موارد عقل خودرا بکارنمیبرند واین جمله برنادانیِ ایشان دلیلی استواضح زیرا جستن را صرف وقت میباید وبناچار سرمایه واطلاع وپشت کارمیخواهد وجهل عامه را چه دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فربهی‌را برلاغری ترجیح بدهند و بلندی را از کوتاهی برتردانند و آنکس را که برستوری سواراست ازآنکه براستری نشسته استفزونتر شمارند وآن را که براستراستازخربندهٔ بزرگتر گیرند درصورتیکه فربهان باالجمله ضعیف‌الرأی‌اند ولاغران بفضل ودانائی موصوف☆☆ ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهی چه فضیلت است ؟☆☆☆

و این جمله از تقلید مردم برخاسته است که بآوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است .☆☆☆☆

۱۹- آداب عیادت وآئین تشریفات

وهیچ یك ازنزدیکان پادشاه را نرسیده است که دربیماریها «بشب یابروز» وی را عیادت کنند مگر آنکه یادشاه خود اجازت فرماید یا کسی را احضار کند، تا آنجا که اتاق دار پادشاه نیزنتواند نام واردین‌را گذاره کردن یابرای کسی بارخواستن مگرآنکه پادشاه خود بدین قبیل فرمان دهد.

و آداب ورود بارجویان درین هنگام چنین است کـه نخست بزرگان و جاهمندان درآیند واین گروه را با طبقات کهتر نبایدآمیختن . و ناچار این تشریفات

☆ اشاره است بمولف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمی‌برد و کتاب نامبردهٔ در مذمت منصور وهشام ودگربخیلان تألیف شده است . (نوبخت)

☆☆سعدی‌فرماید : اسب لاغرمیان بکارآید روزمردی نه گاو پرواری .

☆☆☆ سعدی فرماید: کوتاه خردمند به از نادان بلند . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

☆☆☆☆ و باهمه اینها منصور ازبخیلان وخسیسان روزگار بوده است ومیان خانواده‌خود پول تقسیم کردن کرم نیست رجوع کنید بشاهنامه نوبخت جلد سوم صفحه۱۶ و جلد چهارم ص۲۸ (نوبخت)

را کارآمدی و سرپرستی‌است ☆ که میباید طبقات سه گانه راردیف کند و ازهرطبقهٔ هر کس که حاضراست جداسازد وپیش‌ازهمه نخستین طبقه را باردهد .

وچون این طبقه درآیند بهمان جا توقف کنند که قرارگاه ایشان است ونباید سلام کنند مگرپادشاه بجواب مجبورنگردد☆☆ وبهمین اندازه که‌پادشاه ایشان‌را نگرد بیدرنك بانیایشی کوتاه ومختصر شاه را دعـا کنند وبیرون شوند. وپس ازیشان طبقه دوم درآید وبجای خود که طبقه یکم را فروتر است قرار گیرد و کمتر‌ایست کند و چون زبان بنیایش بر گشاید ازآنچه جاهمندان طبقه یکم گفته اند کمترباشد ـ واز آن پس سومین طبقه درآیند ، و وظیفه اینگروه تنها همین است که خود را بشاه بنمایند وبیرون شوند .زیرا عادت پادشاهان همواره برین بوده است که طبقه سوم را حق‌توقف ودعا کردن نباشد ـ و هیچ یك ازطبقات سه گانه‌را نباید ازدربار باز گردیدن جزبدانروز که پادشاه را تندرستی باز گردد.چوبر‌تراست که دربار را ترك نگـویند و نگران باشند وبهبودی شاه را منتظربمانند وهمه گاه اقامت وی را جویاشوند .

۹۲ ـ جوائز وپاداش

وآنچه‌ازجانب پادشاه نزدیکان‌رامقرراست‌چه بروجه مهونه وچه‌پایان‌سال☆☆☆ هرگزنباید بتأخیر رود وهرگونه جایزت وصلتی که برعهده دارد ، سزد کـه بهنگام بپردازد ، زیرا پادشاهی کـه فکرش بیدار است و عقلش در کار ، مأموری برصلات گمارد☆☆☆☆ مگربخواستن‌ویاد کردن، نیازمند را حاجت نیفتد ودربن باره تعریضی روی ندهد .

☆ کارامد : موظف یا متصدی و این کلمه با (قرمط) معرب شده است چونانکه کارابت Karabet (کارابد) بگونه قرابط محرف گردیده ـ وکارابد بمعنای کارفرماست . (نوبخت)

☆☆ بایددانستن که واردین برخلفا سلام میکردند وازآنجاکه دراسلام جواب سلام واجب است ایشان مجبوربودند که آن درود را پاسخ گویند ، مگرآنکه پادشاهان مارا این رسم نبوده ونیست ، و هرکس که بار می‌یابد بایدش کورنش وتعظیم کردن . (نوبخت)

☆☆☆ مهونه همانست که‌ما (ماهانه) گوئیم وعرب آنرا با (مئونه)معرب کرده است ونگارنده گونه اصلی‌آنرا بکاربردم . (نوبخت)

☆☆☆☆ صلات جمع صله واین کلمه برهرعطیهٔ اطلاق گردد خواه بروجه‌مهونه‌ومقرری وخواه یکبار یاچند بار. مگرآنکه ایرانیان‌آنرا فقط برپولی یاخلعتی اطلاق کنند که ممدوحی به ستایندهٔ خود دهد . (نوبخت)

۹۳ - ساسانیان و پاداش ایشان

و پادشاهان ساسانی چنین بودند و آنچه میکردند باالجمله موجب شده است که نامشان همیشه بانیکی یادشود وتا انقراض جهان نیز کردارشان بیاد ماند.

و دودمان ساسانی را رسم برین بود که بهر هریك از نزدیکان ویاران مئونتی سنجیده وآن مئونت را چندان بعدل برقرار میکردند که نه برفزونی نهاده شده بود ونه براقتصاد وصرفه جوئی. زیرا حوائج مرد را باالجمله درنظر می گرفتند و مهونه اورا مقرر میکردند.

و بروجه مثال اگر مردی را بهر ماه ده هزار درم مقرر کرده و آنمرد زمینی یا کشتزاری را نیزدارابود، پادشاه میفرمود تاپس از گذشتن هرسی شب نیزده هزاردرم بر گیرد واین جمله را بهرتشریفات ومهمانی‌ها[1] وآنچه بدان نیازمند است مصروف دارد. وپادشاه این مایه فزونی را بدینگونه تعلیل میکرد که آنمرد از ملك و قنات و سایرمختصات آنچه دارد پاداشی است که دربرابرخدمات پیشین گرفته است[2] ونه بروجه صواب است که امروز نیزخدمت کند وازخزانه ومخزنیکه پیشتربهر خدمت گذاری گرفته است[3] امروزهزینه خود سازد ورسم دادگری برین است که مخارج وی ازخدمتی براید که هم اکنون بر عهده دارد ونه از آن پاداش که مولود خدمتهای دیرین بوده است. مگرمحصول خودرا ذخیره کند تاویرا روزی بکارآید. زیرا جهان را همیشه تحولاتی درپیش است ودست روزگار برایجاد نوائب ومصائب و مرك نیز گشاده[4]. گوآنکه هزینه مرك اوو کسانش باآنچه درسو کواری اومصروف گردد خزانه دارما خواهد پرداختن[5]

پادشاهان ایران طبقات مردم را بدین گونه منظم میداشتند تا آنجا که مأموری را بیست سال سپری میشد وحاجت نمی‌دید که دهان بر گشاید ودرمی بزیادت

(۱) (در متن کلمه انزال آمده است) - و انزال جمع نزل یعنی کسانیکه فرود آیند ومهمان شوند (تاج‌العروس) زکی‌پاشا.

(۲) و (۳) درنسخه ص کلمه اخذآمده (بمعنای گرفتن) ودرنسخه س بهره دادن (بگونه‌افدته)(زکی‌پاشا)

(٤) درنسخه س: وحوادث روزگار ومرك - ودرنسخه ص: حوادث روزمره. (زکی‌پاشا)

(٥) نسخه ص: مرك تو وهمهٔ کسان تو. (زکی‌پاشا)

بخواهد ، یامحتاج گردد ، زیرا بانهایت آسودگی و وسعت روز خودرا میگذرانید[۱] وپیوسته خورسند بود که شاهنشاه ویرا از نیازمندی و اظهار شکوه وشکایت بی نیاز داشته است[۲]

۹۴ - جشن مهرگان وجشن نوروز

وپادشاهان، بروزمهرگان وبعید نوروز جشن گیرند [۳] [٤] ☆ وارمغان جهانیان را پذیرند . زیرا بااین دوجشن فصلی‌را بسر رسانند وفصلی دگررا آغاز کنند .

ومهرگان تمهید زمستان است وآغازسرما، چونانکه نوروز پیشاهنك تابستان است وپیش در آمد گرما ☆☆ .

ونوروز را بردگرجشن ها مزایا وخواصی است واز آنجمله بدین روزنوسال نو آغاز گردد[۵] وباج وساو بنوی بازآید و فرمانداران وفرمانـگذاران کشور بهمه جا تبدیل شوند وسیم وزر(یعنی نرخ کشور) را بنوی سکه زنند وآتشکده ها بامجموع بناها پاکترو پاکیزه ترشوند وآبها از منابع وچشمه ها برودها روان گردند ونزدیکان گرد هم آیند وبنائی بنوی‌وتازگی ساز کنند ☆☆☆[۶] وامثال این‌جمله بآغازهرسال روی دهد .

---

(۱) درنسخهٔ ص کلمه (مستنشطاً) آمده که دراین باره هیچ معنائی ندارد ومن آنرا بگونه منبسطاً نقل کردم ناموافق آید . (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه ص : که اورا ازنذکاروسپاس آن احوال کفایت کرده است (زکی پاشا) .

(۳) نوروز یعنی روزنو وسرسال (زکی‌پاشا)

(٤) مهرگان(مهرجان)دو کلمهٔ فارسی‌است بمعنای مهرروان ! (زکی‌پاشا)

☆ مهرگان را عربها (مهرجان) می‌نامند وبهمین جهت زکی‌پاشا گمان کرده است که مهر بمعنای محبت - وجان بمعنای روح است ، وعرب از آنروز که این کلمه را ازپارسیان گرفته است بمعنای هرعیدی وهرجشنی بکار برده وبا مهرجانات جمع بسته است و بمعنای اعیاد دانسته مگرآنکه جاحظ ، ازآنجاکه ازجشنهای ایران گذاره میدهد این کلمه را بمعنای‌اصلی‌خودآورده است وایرانیان (مهرگـان) را برجمله روزهای جشن ماه مهر اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

☆☆ ایرانیان ماه دوم تابستان را گرمابذ Garmapaze می نامیدند یعنی زمان گرم کلمهٔ (بذ) را بیشتر‌بمعنای مکان وگاه بمعنای زمان بکاربرده‌اند زیرا درفیلزفی ایرانی زمان ومکان - دارای یك مفهوم بوده‌اند . (نوبخت)

(۵) درنسخه ص گرفتن جشن اسفند (ودرفرهنك فارسی وعربی وانگلیسی ریچاردسون آمده است که اسفند نام روزسوم ازجمله پنجروزی است که ایرانیان برماه آخرسال‌افزوده‌اند وچون ماه درپیش‌ایشان سی‌روزاست ایشان بآخرسال روزی‌چند می‌افزایند تا باسال شمسی‌مطابقت کند . (زکی‌پاشا)

☆☆☆ درمتن کلمه قربانی کردن‌آمده است که‌درآئین ایرانی‌ممنوع بوده است وشایددر کلمه تحریفی‌روی داده باشد . (نوبخت)

(۶) شاید جاحظ بعیدی مخصوص اشارت میکند که ایرانیان درآنروز قربانی‌میکنند ! (زکی‌پاشا)

و با این جهات، نوروز را برجشن مهرگان برتری داده اند. ✿(۱)

و آئین «ایرانیان» برین بود(۲) که درین جشنها، شاهنشاه را ارمغان برند و مردم شهر از خواص دودمان های ایرانی گرفته تا گروها گروه همگانی✿✿، هریك تحفهٔ نیاز کنند، : چونانکه، اگر مرد از طبقهٔ اشراف و رجال کشوربود، گرانبها ترین خواسته و مطلوب خود را بدربار پادشاه تقدیم میکرد و بر وجه مثال :— اگرمشك را دوست میداشت قدحی پرمیکرد و بدربار پادشاه می برد و اگر عنبر را برتر میدید جامی معنبر همراه میکرد✿✿✿ و اگر با پوشیدنی و زیور ها انباز بود

✿ درعبارت جاحظ یعنی جملات «تذکیه بیوت‌النیران و صب‌الماء و تقریب القربان» ظاهراً تقصیری رفته است وبالجمله مورد تأمل است زیرا علاوه برآنچه ترجمه کرده‌ایم معانی مغایری‌هم میتوان از آنها استنباط کردن چنانچه اگر (ماء) را منصوب بخوانیم یعنی مصدر (صب) را متعدی بشماریم بمفهوم شستشوی آتشکده ها یا پاشیدن آب و گلاب است «چنانچه در برخی از اعیاد ایرانیان مرسوم بوده است» خاصه آنکه جمله (تقریب القربان) متعاقب جملهٔ مذکور قرار گرفته است (و نگارنده را دربارهٔ رسم قربانی بعهد ساسانیان اطلاعی درست و بی‌تشویش در دست نیست) واگر این‌معنا درست‌باشد جای شگفت است که جاحظ (یا مؤلف اصلی این مقولات) مفهومی بدین ناچیزی را در ردیف باجگذاری وتغییر وتبدیل حکام وامثال آنها شمرده است. ولی اگر (ماء) را مرفوع بخوانیم ومصدر (صب) رالازم بشماریم، معنای جمله همانست که درمتن یاد شده است. وایرانیان را رسوم وقوانینی بوده است که در برخی از جشنها در و دیوار و زمین را با آب وگلاب می‌شستند و خروارها‌گل و گلاب بکار می‌بردند و دور نیست که جاحظ تمام این رسوم را در اثر کوتاهی زبان عربی با جملهٔ (صب‌الماء) تمام کرده باشد (نوبخت).

(۱) آنچه جاحظ درین‌باره یاد میکند مربوط است بآداب عصرساسانی واز جملهٔ آئین ایرانیان است‌و در بند این معنا نبوده است که مسلمانان این رسوم را بکارمیبرند یا بکار نمیبرند (زکی پاشا).

(۲) اینك معلوم است که آنچه درین باره پنداشته‌ایم نه برخطاست وبالجمله این‌آداب بایرانیان تعلق دارد نه عرب (زکی‌پاشا).

✿✿ عبارتی راکه جاحظ آورده است چنین است» **ومن حق‌الملك ان یهدی الیه الخاصه والحامه»** : کلمهٔ حامه بمعنای عامه، وهردو معرب «همه» هستند و تلفظ فارسی قدیم نیزظاهراً «هامه» بوده است وباربان پهلوی«همك» وجمع آن همکان «باکاف تازی» بمعنای عموم مردم یاعامه مردم است ومیتوان واکه (همگانی) را بجای بین‌المللی بکاربردن (نوبخت).

✿✿✿ مشك و عنبر در قدیم متاعی گرانبها بوده است واین‌معنا را ازشعرجریر میتوان‌فهمیدن چو، او درهجو تیرهٔ بنی‌تغلب گوید: « **والخبز کالعنبر الهندی عندهم۔ والقمح‌خمسون اردبا بدینار»**. یعنی با آنکه بهای گندم ارزان است و پنجاه من بیك دینار است نان درپیش این طایفه چندان گرانبهاست که گوئی عنبرهندی است. و کلمهٔ «معنبر» یعنی آکنده باعنبر یا عنبرین و فردوسی بمعنی آلوده وآمیخته با عنبر آورده است و در زبان عرب آزده باعنبر است (نوبخت).

طاقهٔ جدا میکرد ☆ (۱) و اگر در ردیف اسواران و افسران بود ☆☆ ، اسبی یا شمشیری یا نیزهٔ بارمغان میبرد و اگر از گروه تیر بازان بشمار آمدی ، چوبهٔ تیر آبداده بخازن دربار می‌سپرد☆☆☆ و اگر از توانگران (۲) می‌بود سیم وزرمیفرستاد و اگر از فرماندهان و فرمانداران بوده و در مقر فرمان خود نشیمن داشت ،

---

(۱) درنسخهٔص: واگر دارندهٔ جامه‌ها وپوشیدنیها بود (زکی پاشا) .

☆ طاقه بمعنای یك قواره یا یك توپ پارچه که عرب بتحریف (ثوب) خوانده است وکلمهٔ طاقه معرب تیکه است که بمعنای قطعه ئی است خواه باندازهٔ یك قواره و خواه کمتر یا بیشتر ، و این کلمهٔ تیکه مرادف است با = Stück که درسخن گفتن گوتیك وآلمانی نو بهمین معنای تیکه وتاکه و(طاقه) است (نوبخت) .

☆☆ درینجا کلمهٔ اسواران را بجای شجعاء « یعنی کارامانها وپهلوانها » نهادیم ولغت افسران را بجای « فرسان » برگزیدیم زیرا فرسان جمع فارس است که بگونه «فوارس» نیزجمع بسته میشود و این کلمه نه بمعنای سوار مطلق است بلکه مقلوب کلمه افسر فارسی است که بمعنای سر کرده است و هر سر کرده‌ئی خواه از تیپ سوار وخواه پیاده ، ناچار سوار است واین معنا را با کلمهٔ « اسوار » نیز میتوان تعبیر کردن زیرا (اسوار) نیز بمعنای سوار نیست بلکه بمعنای قهرمان وپهلوان وافسرجنگی وسر کردهٔ لشکریان است که در قدیم از طبقه نجبا و بزرگان انتخاب شده‌اند و اسماعیل یسار شاعرقرن یکم هجری می گوید : انماسمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعةالانساب »یعنی‌عربها کلمهٔ فوارس را ازلغت فرس Forss (یعنی ایرانی) گرفته‌اند تا معنای حسب و نسب و علو قدر و درجه وپایهٔ آنها را معلوم دارند ـ و باید دانستن که لغت فرس Färäss بمعنای اسب یك لغت عربی نیست واسماعیل یسار شاعر این معنا را در ضمن بیان « فوارس » شاید دریافته باشد که اسب یك حیوان‌آریائی ونوردیك ومخصوص بجنك ومخلوق یاموجود آفتاب است (یعنی برحسب عقیدهٔ قدیم آریاها حیوان مخصوص « مهر » شناخته‌شده) و نخستین ملتی که اسب را شناخته است مدیها بوده‌اند که عرب آنهارا « اهل‌الجبال » خوانند زیرا اسب یك‌حیوان کوهستانی است وکلمهٔ فرس Färäss معرب است از برز Borz ـ که بمعنای کوه است و کلمهٔ فارس Farss نیز باکلمهٔ بارز که نام کوهستانی است در استان فارس هردو از یك کلمه جدا شده‌اند ـ و برزو بمعنای بلند بالا و (البرز) بمعنای کلهٔ کوه (زیرا آل وهال بمعنای قله وبمعنای مکان مرتفع است و مشتقات این کلمه درتمام زبانهای آریائی (اروپائی شرقی واروپائی غربی) هنوز بکار میروند وشما میتوانید شرح کلمهٔ افسر را در رسالهٔ که من بکتاب تاج ملحق کرده وآنرا « تاج برتاج » نامیده‌ام در زیرعنوان افسر ومهسر » بخوانید (نوبخت) .

☆☆☆ چوبه همان‌است که‌عرب(شعبه) گوید «تیرسه شعبه‌یعنی‌تیرسه چوبه . وآبداده بمعنای زهرآگین است که ایرانیان قدیم نوشابه یا نیشابه نامیده‌اند وعرب آنرا باکلمهٔ (نشابه) معرب کرده است ومؤلف تاج نیز درهمین کتاب بکاربرده است واز آنجاکه این لغت درفارسی نو بکارنمیرود نگارنده با تیرآبداده تعبیر کردم (نوبخت) .

(۲) درنسخهٔ ص (اصحاب‌العمال) آمده است که بمعنای کارفرمایان (روسای کارگران) است و هم شاید بمعنای مطلق کارگران باشد (زکی‌پاشا) .

هر گاه از خراج سال ماندهٔ برعهدت خود میدید (۱) همه را در کیسه های ابریشمی و بافته های چینی نهاده ، با رشته هائی ازسیم و ابریشم و گلابتون می‌پیوست و میبست وبا عنبر مهر میکرد و بدربار پادشاه گسی میداشت . و گاه نیز این ارمغان نه با صفت بقایا و مانده بود بلکه فرمانداران از مؤنه و مخارج خود اندوختهٔ کرده یا باجی بیشتر فراهم آورده یا از دارائی استان خود چیزی بامانت نگه داشته بودندواین همه را با اوصاف مذکور ارمغان میکردند .

وهم دراین روز شاعران، ابیات خود راهدیه میکردند☆ وسخنوران دادسخن میدادند

---

(۱) (در اصل موانید) این کلمه در نسخه های تاج بی‌نقطه (موسد) آمده بود وما بکتب لغت رجوع کردیم مگرآنکه در شفا ، الغلیل آنرا بگونه موانیذ یافتیم که (خفاجی) بمعنای بقایا آورده‌است (بقایای‌مالیاتی) وکلمه‌ایست معرب ودر شعر فرزدق آمده‌است (ص۲۰۸) ولی‌استنساخ کننده یا طابع بجای (ن) ـ تاء منقوط نهاده بود و درکتاب المعرب من‌الکلام الاعجمی تألیف جوالیقی (طبع«سخاو»دانشمند آلمانی) درشهر لیپزیك سال ۱۸۶۷ در صفحهٔ ۱۴۳ نیز بگونه موانیذ یاد شده است و شعر فرزدق را نیز گواه آورده است که گوید (خراج موانیذ علیهم کثیرة   تشد لها ایدیهم بالعوائق) ومن این بیت را در دیوان فرزدق درضمن قصیدهٔ که درمدح عمربن هبیره فزاری گفته است خود دیده واین دیوان که بفرانسه نیز ترجمه شده ومسیو بوشه Boucher خاور شناس فرانسوی (بسال ۱۸۷۰) درپاریس آنرا طبع کرده واین لغت موانید در صفحهٔ ۲۳۸ قسمت عربی وص ۷۱۷ قسمت فرانسوی آن یاد شده واین مرد فاضل پنداشته است که این لغتی‌است فارسی وبا دال غیرمنقوط درست است وعرب آنرا با ذال کرده وجمع بسته و مفرد آن مانده است . واین نظریه ایست درست و نظائر آن کلمهٔ استاذ ، تلمیذ فالوذج ، فولاذ ، بغداذ ، کلواذ ، مروالروذ است (که در فارسی همه با دال غیرمنقوط اند) واین مانده در فارسی از مصدر مانیدن است بمعنای بقاء و عرب آنرا جمع بسته و دال را با ذال مبدل کرد چونانکه تعریب را رسم است (زکی پاشا) .

☆ بیخبران که میگویند ایرانیان پیش‌از اسلام شعرنداشتند وگفتهٔ مسعودی ودگر مورخین را نیز منکرند ، اگر مایل هستند این معنی را از « جاحظ » بپذیرند . « رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ جلد یکم شاهنامهٔ نوبخت » وگروهی از مورخین ومحققین عرب خود معتقدند که هیچ عربی پیش‌از اسلام‌شعر نگفته ومعلقات ودگرمنظوماتی که‌بعهدجاهلیت‌نسبت دهند ساختهٔ قرون‌اولیهٔ‌اسلامی‌است ونگارنده‌دربدایت عمر نزد استاد خود شیخ عبدالرحمن کویتی که از ادبای معروف عراق وحجاز بود تلمذ میکردم و روزی ابیات عنتره عبسی را برسم قرائت میخواندم تا باین بیت رسیدم که گوید :

خلق الرمح لکفی   وحسام‌الهندوانی   ومعی فی‌المهدکانا   فوق صدری یونساتی !

شیخ که خود عرب خالص بود وهم دربارهٔ نژاد ونسب بسیارمتعصب ، گفت : این ابیات‌را هرگز مردی بدوی « بیابانی » نتواند گفتن واین‌قبیل ابیات ساختهٔ عصراسلامی است وپیش‌از اسلام زبان عرب را این سلیسی و روانی نبوده است .

ومهمترین گواه اینکه عرب‌تاآغازاسلام‌شعررا نشناخته وازنثرتمیز نداده است تصریح قرآن‌است که (وما علمناه الشعر وما ینبغی‌له) یعنی (خداوند میفرماید) ما شعر گفتن را بپیغمبر خود نیاموختیم و شاعری هم برای او نه درخور است) . و وجه نزول این آیه‌برطبق تصریح تمام مفسرین این است که عربها آیات قرآن را شعر میدانستند و پیغمبر را شاعر میخواندند ، در صورتیکه شعر اقسامی واوصافی داردکه مبنای آنها براستعارت ومجاز گوئی است وآیات قرآنی احکام‌اند وبجز درچند جمله ـ آهنگی ووزنی مشهود نیست (نوبخت) .

ندیمان تحفهٔ طرفه وزیبا میساختند وباسبزه های نورس و « گلهای نرگس » آذین میکردند.

ارم سرای پادشاهی وبانویان و کنیزان مخصوص پادشاه هم برین آئین خاسته و هریك سعی داشتند مگر هدایای ایشان برتر باشد و نیکو تر افتد و اگر همسری از همسران خاص پادشاه را کنیزی خوبروی می‌بود چونانکه شاه باونظرمیداشت هرگز دریغ نمیکرد و اورابا نیکوترین وجهی آراسته، هدیه میکرد✡ و پادشاه بپاداش این خدمت، آن زن را بردگر زنان حرم مقدم میداشت وبر جاه و منزلت اومی افزود».

✡ کلمهٔ «کنیز» نه بآن معنائی‌است که لغت نویسان نوشته اند و در فارسی نو بکار رفته است زیرا ایرانیان را چنین رسمی نبود که مردی یا زنی را بخریدن یا فروختن بگذارند وآدمی را چون‌کالا پندارند وبرخلاف سایرملل ازقبیل یونانیان و رومیان که برای زنان و مردان خریده و فروخته نام های متعددی داشتند درفارسی قدیم و زبان پهلوی هرگزلغتی با این مفهوم دیده‌نشده است و لغت « خریده » راکه عربها ازفرهنك فارسی گرفته‌اند ودربارهٔ آدمی بکار برده‌اند ــ در زبان فارسی بمعنای متاع خریده است وکلمه (زرخرید) نیزمحدث است یعنی لغتی است نوساخته واز متأخرین وکلمه بنده یعنی بندی وبمعنای محبوس و زندانی است وکلمه « برده » نیز بمعنای اسیر است و از (بردن) مشتق وجدا شده است وجهل لغت نویسان وبنای این‌کار که در دوره هـای هرج ومرج واشغال ایران پدید آمده است، این جمله لغات را بمعنای عبد وعبید و « Sklav » وامثال آنها پنداشته‌اند واز جملـه لغات مشتبه همین کلمه (کنیز) است که بمعنای دختر خانه است که مرکب است از(کنی) و (زن) یعنی خانه زن ودر برخی از دیـالکت‌ها (خینیز) بکارمیرود ودر محال خراسان نیز خانه را (خینه Chinä) میخوانند ومعلوم است که خن وکن وشن هرسه بمعنای محل ومسکن (وخانه) است و ازبرا خینه زن وکینه‌زن (یعنی زن خانه) وبمعنای دخترك وباهمان‌معنا ومفهومی که درزبان‌آلمانی وبگونه مادشن Madchen بکار میرود زیرا کلمه مادشن نیزمرکب است ازماد که بمعنای زن است (و در فارسی نیز بگونه ماده Madä واز (شن) که بمعنای خانه ومحل است . البته معلوم است که این دو جزء در آلمانی نو بطور انفراد چنین معنائی ندارند ولی در زبان گوتیك و «A،H،D» که از آریائی غربی و نوردیك منشعب شده‌اند بهمین‌مفهوم بوده‌اند و باید دانستن که این کلمه درزبان آلمانی‌هم بمعنای خدمتکارجوان (دخترك) بکارمیرود وهم‌بمعنای دختر باکره ولی در زبان فارسی کنیز وکنیزك ففط بمعنای خدمتکارجوان (دخترك مستخدم بکار میرود و برای مفهوم دوم یعنی دختر باکره ازقدیم کلمه (دوشیزه) بیاد مانده است که اصل آن(پادشوزن) Pade, Schu, Zän یعنی زن باکره است‌ـ زیرا Shu بمعنای شوهراست و دشو ملخص Padeschu یعنی ضد شوـ و(شوزن) را درمصطلح طبی بزن شوی رفته گفته‌اند یعنی تاریك‌زن و(پادشوزن) را بزن شوی نارفته (یعنی روشن زن) ـ اطلاق کرده‌اند و کلمه پاد درهرترکیبی بمعنای ضد ومعنای‌نفی‌آمده است چونانکه درکلمه پادزهراین معنا مفهوم میگردد ومحفف آن(د)Œ درکلمه دوشیزه واکثر کلمات اروپائی‌ومشهوداست .(نوبخت)

زیرا که پادشاه این هدیه‌را ازجهت هدیه کننده گران میشمرد ومیدانست که آن بانوی ارجمند، خوشی وخوشوقتی پادشاه را براحساسات و عواطف درونی مزیت داده است وچیزی آورده است که زنان را در ایراد آن مثالی از خودگذشتگی وفداکاری است و کم است که زنی باین صفت رضایت دهد وموجبات آنرا خود فراهم سازد.

بستگان ودودمان سلطنتی‌را درین‌خصوص وظائفی‌بوده‌است، مگرآنچه را که از لحاظ پادشاه بگذرانند عدل و نصفت را مرعی دارند و چیزی را بحقارت نگیرند و پیشکشی ها را بدرستی قیمت کنند.

وآئین خسروان ساسانی برین بود که اگر بهای ارمغانی بدو هزار رسیدی بدیوان ویژگان نامش نوشته میشد.

دیوان ویژگان را سالاری بود همیشه برقرار تا اگر روزی هدیه کننده را بدایی دررسیدی، او برحسب مقررزیان وی را دیده جبران میکرد و جبران او برین نشان‌بود که **اگر آن مرد توانگری بوده واینك تهیدست گردیده، یابازرگانی بوده و ورشکست شده، یاعمارتی بناکرده وناتمام مانده، یا مهمانی کلانی برعهدت گرفته، یا دخت خودرا بشوی داده یا پسرش را زن‌آورده و درین امور کسری و نقصانی‌داشته** - رئیس دیوان ویژه بدفتر نگریده تا اگر هدیهٔ آن مردبده هزاررسیده بود، آن‌مبلغ‌رادوبرابربنام‌اورقم‌میکردتابستاند وصرف‌روزگارکند.

واگر بی‌بها چیزی ارمغان کرده: چنان چون درمی هدیه آورده یا سیبی یا ترنجی بنام شاهنشاه تقدیم کرده بود، رئیس دیوان آنرا نامهٔ میکرد و بشاهنشاه میرسانید وپادشاه میفرمود تا سیبی یا ترنجی را با دینار طلا «**از نرخ تامستزاد**»☆

☆ جملهٔ ازنرخ تا مستزاد یعنی از واحد پول طلا تا آخرین مسکوك آن واحد - و (نرخ به معنای واحد پول است، مثلا مارك طلا یا دولار - یا پوند انگلیسی ونصف‌آنها وثلث آنها وربع‌آنها وعشر هریك عبارتند از (نرخ ومستزاد) و مستزاد کلمه‌ایست که عرب بجای (وید) گرفته است - و (وید باصطلاح عصرساسانی کسور واحد پول است) واختیار کلمه مستزاد بدان جهت است که (وید کلمه‌ایست سخت نامأنوس واز هزارسال باین‌طرف متروك مانده وفقط (بلادزی) آنرا درفتوح البلدان یادکرده است (ولغت نویسان‌ما این کلمه را نیزمانند بسیاری ازلغت ها بخطا معنی کرده وبمعنای نقص(!) دانسته اند) وجاحظ بجای این‌منظور کلمه (منظومه) را اختیارکرده است وعبارت اوچنین است (امرالملك ان‌توخذ اترجة فتملا دنانیر منظومة) والبته برکسانی که زبان عربی را میدانند پوشیده نیست که فهم این معنی ازین کلمه برای همه‌کس میسرنیست (نوبخت).

پر کرده پاداش بدهند.

و اگر آن هدیه یك چوبه تیرمی‌بود، آنرا برزمین ستون کرده و ببالای آن جامه های پادشاهی چیده چندانکه از قاعدهٔ تأسر آن تیر پوشیده مانده، این جمله را بآن مرد مکافات میدادند ☆.

وچنان بود که هیچ ارمغانی از پاداش تهی نماندی تا آنجا که اگرهدیهٔ آن مرد را صلتی نداده یا وی را بهنگام حاجت دستگیری نکرده بودند برو واجب بود که بدیوان دربار بیاید و پاداش خودرا بخواهد و اگر این سنت بجا نیاورده و از مطالبت خودداری میکرد، وپادشاه ازین جمله آگاه میشد فرمان میرفت که اورا عقوبت کنند وبپادافره رسانند واین مرد اگر کارمندی میبود که مئونتی داشت، بفرمان شاهنشاه ماهانه ششماه اورا بکسانی میپرداختند که باآن مرد دشمن بودند **تا ازان پس آئین کشور را آسان نگیرد** وقانون را تحقیر نکند.

آئین اردشیر بابکان ، بهرام گور ، انوشروان بنوروز و مهرگان برین بود که از پوشیدنیهای گرانبها آنچه در خزانه میداشتند می بخشیدند و میان تمام طبقات مردم تقسیم میکردند و از آنجمله سهمی بنزدیکان میدادند و بهرهٔ نیز بیاران وبستگان ایشان عطا میفرمودند. واین معنا را اعلام میکردند که چون زمستان درآید پادشاه از جامه‌های تابستانی بی‌نیاز است وچون تابستان دررسد از جامه های زمستانی مستغنی است وپادشاه را سزاوار نبود که چون مردم عادی آنچه دارد انبار کند و از بخشیدن آنها دریغ نماید. ☆☆

☆ ستون کردن یا بگونه دیگر (استانیدن) بمعنی عمود ساختن و چیزی را عمودی برزمین نهادن و کلمه استون در فارسی قدیم بمعنای سنگ است چونانکه (Stein اشتین) درآلمانی بهمین‌معنی ومصدر (اشتهن) Stehen درآلمانی واستودن (درفارسی) (وبا فارسی‌نو استادن) بمعنای توقف و عدم حرکت ورکود وثابت ماندن ازهمین کلمه جدا شده است ولی لغت آستأن و آستون (وآستانه) بمعنای استونگاه اند ــ یعنی بمفهوم محل‌اند ولی استون واشتین هردو حالّ هستند (نوبخت).

☆☆ جاحظ پیش‌ازین منصورعباسی را بکرم(!) ستوده بود ص ۱۷۸ تا ۱۸۱ و او دوازده هزار صندوق جامه‌های دوخته ونادوخته بخزانه داشت وباهمهٔ اینها کهن جامه خود را بادست خویشتن رقعه میزد ووصله میکرد وآن جامه‌ها همچنان بود تابمرد ومورخین نوشته‌اند که مردی ازعراق بمدینه رفت وبمحضر جعفربن محمد صادق درآمد وجعفر از احوال بغداد ومنصور بپرسید وآنمرد گفت اوهزاران هزار

بقیه‌صفحهٔ بعد

و برین نشان همه ساله بمهرگان جامه‌های ابریشمی پوشیده ونگارین ودوپود ببرمیکرد ✡و ازآن پس آنچه از تابستان بجا مانده بود همه را می‌بخشید و بنوروز نیز جامه‌های نازك(۱) ببرمیکرد و آنچه زمستانی بجا مانده بود بدیگران بر گذار میفرمود. ✡✡

۹۵- تقلید امیری مسلمان

آنچه میدانیم این است که درعصر اسلامی تنها کسی که درین باره از پادشاهان ساسانی تقلید کرد عبدالله بن طاهر بود.

محمد بن حسن بن مصعب چنین نقل میکند (۲) که عبدالله، بجشن نوروز ومهرگان درخزانهٔخود یك پیرهن نماند وآنچه داشت ازخزانه بیرون آورد و بمردم داد واین خود یکی ازفضایل آن مرد بود.

۹۶- خوشگذرانی ها

عموم پادشاهان عیش طلب اندوخوشگذران✡✡✡مگرآنکه جهانداران رستکار

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

هزار دینار ودرم دارد وهزاران هزار جامه فاخر اندوخته است ولی‌همیشه برتن خود پلاسی دارد کهنه و پوسیده. جعفربن محمد دودست خودرا بجانب آسمان برافراخته فرمودخدای‌را شکر که درعین‌توانگری وغنا اورا فقیر و بینوا کرده است. رجوع بفرمائید بتاریخ‌الخمیس و محاضرات راغب وفخری ابن‌الطقطقی وابن‌خلدون وهانری لامنس وبشاهنامه نوبخت جلد سوم ص ٦ و٦۱ وچهارم ص۲۸ که نگارنده تمام منقولات مورخین را درآنجا یاد کرده‌ام (نوبخت).

✡ عبارت جاحظ چنین است (الخز والوشی والملحم): خز معرب کژ یعنی جامه ابریشمی - و - وشی یعنی منقش که نویسنده آنرا بانگارین ترجمت کردم - وملحم جامه‌ئی بوده است بافته از نخ وابریشم واینرا بفارسی **دوپود** نامیده‌اند واین لغت را ابن‌خالویه در کتاب «لیس» وجلال‌الدین سیوطی در (المزهر) یاد کرده‌اند - وعرب، کلمه (ملحم) را بضم میم وفتح (ها) برهمین نوع اطلاق کرده است یعنی آنچه تارش ابریشم وپودش نخ باشد (نوبخت).

(۱) در نسخهٔ ص: جامهٔ شاپوری (زکی‌پاشا).

✡✡ گویا در عبارت جاحظ تحریفی روی داده باشد زیرا وقتی که پادشاه در مهرگان یعنی آغاز سرما جامه ابریشمی و نگارین و دوپود بپوشد معنایش چنین است که جامه تابستانی پوشیده است وبنابرین می‌بایدی در نوروز که آغاز بهار وگرماست جامه زمستانی بپوشد و بنا برین میتوان گفتن که نسخه (ص) که بجای جامه نازك، جامه شاپوری نوشته است باصل نزدیکتراست زیرا شاپوری جامهٔ بوده است نسبهٔ ضخیم و تا عصر مظفر الدین شاه مانند دارائی ودگر پارچه ها درایران بافته‌می شد. (نوبخت)

(۲) ر- حاشیه س (۱) از ص۹۹. ودرین‌جا (محمد بن‌حسن) ذکرشده‌است (نه حسین) وپیداست که این اصح است (زکی‌پاشا).

✡✡✡ این گمان‌بصواب‌مقرون‌نیست. وچه بسا ازپادشاهان که عیش‌طلب نبوده‌اند. (نوبخت)

عیش خود را محدود کنند و نفس خویشتن را باتخاذ نظم و تقسیم اوقات مجبور دارند چو ، بهرحال این خوشتر است که عشرت گاهگاه روی دهد تا لذت آن محسوس باشد واگر نفس آدمی بعیش وخوشی عادت کند ، آن خوشی بناچار، کاری عادی گردد واز مقولت خوشگذرانی بیرون باشدولطف آن‌ازمیان برودوبگونه کار های جاری‌درآید وطبیعتی‌ثانوی گردد که سرانجام ، قطع آن‌سخت دشوار باشد . وآن پادشاهی خوشبخت است که این حقایق را ازنظر دور ندارد .

۹۷- ترك عادت

پیداست که آنچه بعادت باشد عادی بود و مرد اگر بخوشی های جهان معتاد گردد هر گز از آنها لذتی نیابد چونانکه لذت خوراك وقتی حاصل‌شود که آدمی سخت گرسنه باشد وبخوردن حریص وآزمند بُوَد واین‌معنا همه را آشکاراست که عزیزترین خوردنی‌ها آن است که پیش گرسنه نهند ولذیذ ترین‌نزدیکی‌ها آن است که نفس‌طالب آید و عزوبت غالب باشد (۱)☆ چونانکه خوشترین خفتن‌ها آن است که پس از رنج کار وبیداری بسیار - روی دهد. و دگرلذتها را همه برین جمله میتوان قیاس کردن .

پادشاهان گذشته این معنا را نیکو رعایت کرده‌اند و در همه روز و شب برای کامرانی‌ها وقتی معین داشته‌اند و رستکار تر آن شهریاری است که روز خود را رسد کند ، ومقدم برهمه‌کارها بیاد خدا باشد و رسم بندگی او را بجای آورد و بامداد را باصلاح امور بپردازد ونیمروز را بخوردن وآسودن اختصاص بدهد وجانبی از وقت را بکارهای خصوصی وخوشی بسپرد وعیش طلبی را همه روز نکنند واگریکی را فزونی و آن دگری را کاستی باشد خوشی ها از لذت عاری باشند و کار ها از رستگاری و موفقیت تهی .

۹۸- رسم پادشاهان

پادشاهان ساسانی هر از سه روز یکباربسوروسرورمی‌نشستند مگر آنکه بهرام

---

(۱) درنسخهٔ ص بجای عزبه (یعنی عزوبت) : غربه ذکرشده است . (زکی‌پاشا)

☆ سعدی گوید : من گرسنه‌ام برابرم سفره نان همچون عزبم بردر حمام زنان .

گور واردوان سردار وشاپور ازین قاعدت بر کنار بودند✡ (۱) وبهربیگاه‌ی میخوردند و بیشی از ملوك جزیره (چون نعمان) و گروهی‌از امرای حیره و کودك خدایان ✡✡ شبا روز بیکبار می میخوردند(۲) واز خلفای اسلام آنکه دائم الخمر میزید یزید بن معاویه بود که هیچ روزی را بسر نمی برد مگر مست و خراب و هیچ شبی را بروز نمی‌آورد مگر خمار شراب .

و عبدالملك مروان(۳) بهرماه یکبار آنچنان مست می‌شد که ندانستی درزمین است یا درآسمان(٤) وحجت او این بود که این کار برای تنویر خرد لازم است زیرا حافظه را بقوت رساند و کدورت فکر را زایل‌گرداند(٥) .

و چون مدهوشی او بآخرمیرسید آنچه درون خون میداشت بیرون میکرد تا ازمی در وجودش باز نماند و از یرا تنش سبك میشد وعقلش روشن میگردید و ذهنش صفا می‌دید و روانش خوشی میگرفت و در خویشتن نیروئی بزیادت مینگرید✡✡✡ .

✡ بحاشیه صفحه ٤٠ (بنشان ✡) رجوع کنید . (نوبخت)

(۱) حاشیه ص ٤٠ شماره (۱) را نگاه کنید . (زکی‌پاشا)

✡✡ کودك خدایان : یعنی پادشاهان کوچك (ملوك‌الطوایف) و در کارنامه اردشیر کوتك‌خدای بهمین معناست وشارحین کارنامه که بمعنای کدخدا گرفته اند بخطا رفته اند زیرا کد خدا بمعنای خانه خداست و کلمه کوتك همان لفظ کودك است واصل کلمه کوچك است و کوچك کلمه ایست محرف وشاید بیکی‌ازدیالکت‌ها مربوط بوده است و کتك **Kotäk** بمعنی تأدیب کودکان هم‌ازین ماده است ودرضمن اسامی وزرای منسوب بتشکیلات مزدك (یعنی‌صدراعظم قباد) ــ نام یکی از آنها (کودك) است وممکن است مقصود وی حکام واستانداران و ساترابها بوده است که پادشاهان کوچك ایران بوده‌اند . (نوبخت)

(۲) نسخه ص درهر جمعه یك شبازوز . (زکی‌پاشا) .

(۳) نسخه ص عبدالملك بن عبدالله . (زکی‌پاشا)

(٤) نسخه ص زمین « ودر نسخه متن دراب » (زکی‌پاشا) « نگارنده درترجمهٔ نسخهٔ ص را برتری داده در متن ایراد کردم نوبخت » .

(٥) نسخه ص فکررا تقویت وتصفیت کند . (زکی‌پاشا)

✡✡✡ عبارت جاحظ : قوی‌المنه (بضم میم وشد نون) دراینجا بمعنای قوی‌الطبیعه است ولی‌لغت (منه) بضم میم وشد نون در زبان عرب بمعنای قوت است وهم بمعنای ضعف واز اضداد است و چون این دو معنا صفات متضاد طبیعت هستند ، جاحظ این لغت را بمعنای طبیعت بکار برده‌است و کلمه منه(بکسر م) بمعنان احسان وشکرنعمت و رسانیدن نعمت است . (نوبخت)

ولید بن عبدالملك یکروز درمیان میگساری میکرد.

و سلیمان [بن عبدالملك] پس از سه شب، بیکشب می میخورد.

و عمر بن عبدالعزیز از روزی که بخلافت نشست تا زمانی که عمرش بسر رسید نه لب از باده تر کرد و نه گوش بغنا سپرد.

(۱) + وهشام بهر آدینه مستی میکرد. ویزید بن ولید و ولید بن یزید عمر را بمیگساری وبطالت گذرانیدند. +

و یزیدبن ولید گاهی مست بود و گاهی خمار ونشد که باحال طبیعی بسر برد ✡

ومروان بن محمد همه هفته درشب شنبه وشب سه شنبه بطرب می نشست.

و ابوالعباس سفاح بروزهای سه شنبه شامگاهان می میخورد(۲).

(۱)+ ومهدی وهادی یکروزدرمیان. وهارون بهر جمعه دوبار می نوشید و گاه روز آنرا تغییر میداد مگر آنکه بمیخوارگی تجاهر نمیکرد وهیچ کس باچشم ندید که او می بنوشد(۳). و مأمون در آغاز خلافت خود بروز های سه شنبه و جمعه به بزم

(۱) آنچه بمیان این دوعلامت (+ +) است ازنسخه ص نقل شده است (زکی پاشا)

✡ یزیدبن ولید که اورا یزید ناقص می نامیدند وجلال الدین سیوطی درتاریخ الخلفاء آورده است که مادر یزید «شاه فرند» دختر فیروزبزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده است ودرتاریخ کاشغر تألیف طلعت بك آمده است که فیروزپسر یزدگرد پس ازمرگ پدر بکشورچین رفت وازخاقان خواست تااورا درجنگ باعرب ونجات کشورباری کند وخاقان چین اوراوعده دادومقدم اورا گرامی داشته همیشه اورا باکلمه پادشاه مخاطب می کرد وهنگامی که طوائف مغول بتر کستان وسمرقند وبخارا حمله کردند خاقان چین لشگری با فیروز کرد تا فتنه ایشان فرو نشاند وفیروز درجنگ کشته شد وزن ودخترش اسیر شدند ودرسمرقند بماندندوهنگامی که لشکر عرب بآن سامان رسید وبخارا وسمرقندرا غارت کرد بسیاری اززنان ومردان را باسارت گرفت وازآنجمله دختر فیروز بود ومردم سمرقند بفرمانده عرب رسانیدند که او دخترزاده یزدگرد است و فرمانده عرب اورا بدربار خلافت فرستاد واین هنگام خلافت ولید بود - واو دخت فیروز را بزنی گرفت ویزید ازاو پدیدآمد - ویزید را درین باره بیتی است که می گوید انااابن کسری وابی مروان وقیصرجدی وجدی خان (یعنی من پسر کسری شاهنشاه ایرانم وپدرم مروان است ویك جد من کیسر پادشاه روم است وجد دیگرم خان (یاخاقان است) یعنی پادشاه چین ومورخین عموماً در قافیه مصرع دوم (خاقان) آورده اند ولی ظاهراً (خان) است که مخفف خاقان میباشد زیرا اگر خاقان بخوانیم وزن شعر خراب وازقاعده بیرون خواهد بودن ویزید ازلحاظ مادرش می گوید من پسر (کسری) هستم واینکه میگوید یك جدم کیسر پادشاه روم وجد دیگرم پادشاه چین است بدان جهت است که مادر فیروز (پدرزن او) دخت شیرویه بوده است ومادر شیرویه دختر خاقان چین ومادر مادر فیروز دخت کیسر پادشاه روم بوده است (نوبخت)

(۲) درنسخه ص بروزهای جمعه (زکی پاشا)

(۳) بصفحه ٤۹ بحاشیه شماره(٦) رجوع کنید (زکی پاشا)

می‌نشست واز سال‌دویست وپانزده هنگامی که بشام رفت تا زمانی که روزش بسر رسید مداومت‌میکرد. ومعتصم جزروز پنجشنبه وجمعه شراب نمیخورد وواثق درشب جمعه وروز جمعه از می دوری میگرفت. +

۹۹ - لباس وعطریات

هر یك از پادشاهان را در پوشیدن لباس و بکار بردن عطر رسمی و قراری بوده است.

برخی از ایشان جامهٔ نوین را جز بیك روز نپوشیده و بعضی دیگر ساعتی بتن کرده و از آن پس بدیگری بخشیده‌اند و پارهٔ دگر پیراهنی یاجامهٔ را چندان پوشیده اند که از بها ورونق افتاده است.

اردشیر بابکان، یزد گرد، بهرام، خسرو انوشیروان، قباد پیراهنی را که دو بار بشستن رفته بود برای خلعت دادن نهاده واین نوع خلعت ها نه بهر کس داده‌میشد بلکه پسران پادشاه عموها وپسرعموها وبرادرزاده‌ها بودند که چنین‌عنایتی بایشان‌تعلق میگرفت زیرا نزدیکترین نزدیکان پادشاه بشمارمیرفتند✩ یعنی جامهٔ که باتن پادشاه تماس یافته بود هرگز بدوران نمی‌بخشیدند.

و ملوك عرب مانند معاویه و عبدالملك وسلیمان و عمربن عبدالعزیز و هشام و مروان بن‌محمد وابوالعباس ومنصورومأمون هرپیراهنی‌را چندباربشستن داده وچندبار پوشیده وبازهم بکازری میدادند وباز هم می پوشیدند✩✩

یزیدبن معاویه، ولیدبن یزید، یزید بن ولید، مهدی، هادی، هارون، معتصم، واثق هیچ پیراهنی را جز یکبار نپوشیده‌اند مگر پیراهنی که پارچه آن سخت‌فاخر و کمیاب بوده است.

✩ عمو یك‌لغت عربی‌فارسی شده است وعربی‌آن (عمّ) است ونگارنده بهتر دیدم باهمان سبکی که همه بکار می‌برند یاد کنم. هرچند اوستائی این معنا (بتنی) است وبازبان زردشتی که نوعی‌ازدیالکت های فارسی است نیز (براپدر) گویند که مخفف برادر پدر است ولی هر دو غیر مأنوس اند و لفظ (عمو) مخصوصاً اگر باهمزه (أمو) نوشته بشود برتر است وبفهم نزدیکتر (نوبخت)

✩✩ مؤلف کتاب باوصفی که درشماره نهم فصل‌چهار درباره منصورآورده دریغ کرده است که آنچه مورخین دراین خصوص نوشته اند طرفی یادکند زیرا منصوربادست خود جامه‌های خویشتن را رقعه میزد ووصله میکرد وبااینحال چندین هزار جامه دوخته وپارچه داشت که تا زمان مرگش همچنان‌درصندوق ها ذخیره وآکنده بود (نوبخت)

وآنچه را که پادشاهان بروی پیراهن می‌پوشیدند گاه بود که تا یکسال ببر داشتند وبرخی ازجامه‌های فراخ وگرانبها را که برداءانش بته‌های ابریشمی یازردوخت وپر کار بود سالها می‌پوشیدند ✡(۱)

وپیشینیان را رسم چنین بود که جامه‌های زیرین را هرگز نه بعاریت داده ونه بعاریت میگرفتند (۲)

۱۰۰ - استعمال عطر

در استعمال عطر و بکار بردن مشك و طبیب و بوی خوش ، سلیقه پادشاهان با یکدیگر متفاوت بوده است بعضی از ایشان موی خود را باروغن گل معطر می کردند وتنها یکنوع عطر اختیار می کردند وتا بوی آن بکلی زایل نمی‌شد هرگز عطردگر بکار نمیبردند

وبرخی از پادشاهان تن خود را باعطرها آلوده وموی سررا با غالیه اندوده (۳) از آن پس تمام بدن‌را با گلاب می‌شستند وبگونه آب روان برسر وتن فرو ریخته این شست وشوی را همه روزه تکرار می کردند (٤)✡✡

وخسرو انوشیروان تاآنزمان که بوی عطر ازجامه اش برمیخاست بهیچ گونه

✡ درمتن عربی کلمه (مطرف) بکاررفته است ولغت نویسان هریك این‌لفظ رابنوعی معنی کرده اند برخی بمعنی جامه‌های فراخ آستین بلند دانسته وبعضی بمعنای جامه‌های دراز که تمام بدن راپوشانیده وگروهی‌دگر بمعنای مطلق جامه وجماعتی بمعنای جامه‌های ابریشمی وجماعتی بمعنای جامه چهارفصل وعدهٔ بمعنای جامه چهار بهر وگروپی بمعنای جامه گل‌دار یاپارچه ای که دارای نقش ونگار دامن داری بوده است که براذیال یادامن‌های آن بته‌های ابریشمی یازری‌دوخته و بشکل ترمه جیقه که تااین اواخر مرسوم بود تزیین می کردند (نوبخت)

(۱) کلمه مطرف بمعنای ردای ابریشمی یا چهار فصل بوده است، دارای رقم یانوشته یاگل‌وبوته وامثال‌آنها و این نام را دوزی Dozy درفرهنك البسه نیاورده است (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه س بجای عاریت (اعادت) آمده است (زکی‌پاشا)

(۳) در حاشیه ص : (ابونصر (گوید) ازاصمعی پرسیدم اگر خود را باگل روغن بیالایم بدنباشد ؟ اصمعی درپاسخ گفت اگر درخلال موی روی وبرروی خود کنی روا باشد(ودرتاج‌العروس غالیه ازکلمه غل بمعنای داخل کردن روغن درخلال‌مو یا مالیدن روغن است برپوست سر (بصفحه ۸۵ وحاشیه شماره یك رجوع کنید) (زکی‌پاشا)
وهمچنان برای فهم (این‌معنا حاشیه صفحه ۸۵ ونشان (✡)را ملاحظه بفرمائید

(٤) (درمتن ماءالورد) ودرنسخه ص ماورد - واین خودگونه ایست که برخی ازنویسندگان بکاربرده اند و نسبت باین کلمه(ماوردی)است (زکی‌پاشا)

✡✡ ماورد وماءالورد یعنی گلاب وعرب‌کلمه گلاب را نیز بجلاب معرب ساخته چونانکه گل‌انار را بجلنار تعریب کرده است (نوبخت)

عطری دست نمی‌برد واز جمله ملوك عرب معاویه، عبدالملك، ولید، سلیمان، عمر بن عبدالعزیز، هشام، مروان (بن محمد)، ابوالعباس، منصور، مأمون نیز چنین میکردند

ومعتصم عباسی گاه وبر سبیل اتفاق عطری بکار می‌برد واو با پهلوانی وزورمندی بیشتر راغب بود وبهنگام جنگ اگر کسی باو نزدیك می‌شد ازبدنش بوی زننده آهن وسلیح استشمام میکرد

۱۰۱ - رفتار پادشاهان با مهان

واز جمله مکارم پادشاهان ملاطفت با نزدیکان ومهان، بازدید ایشان است تا از بدر مباهات کنند و با قدوم پادشاه افتخاری بیشتر بیابند و جاه و مرتبت خود را بدگران بنمایند.

واین نوع دیدار برچهار گونه بوده‌است: نخست آنکه پادشاه را بشب‌نشینی وسور دعوت می کردند ودوم آنکه پادشاه ایشان را بهنگام بیماری عیادت میکرد وسوم اگر سوکی پیش می آمد بتسلیت می شد[1] وچهارم آنکه پادشاه بی هیچ سببی دیدن میکرد واز یرا ... بان را شرافتی ومرتبتی بیشتر میرسانید.

پیداست که نوع چهارم را مزیت وبرتری است زیرا که مبنای آن نه برخواستن وآرزو کردن و خواهش آوردن است بلکه پادشاه خود باینکار مبادرت کند وچه بسا از وزیران یا نزدیکان که در این راه نیرنگی بکار برده یا خود را بناخوشی زده یا خدمتی بسزا انجام داده مگر آنکه پادشاه ایشان را دیدن کند و بر مرتبت وجاهشان بیفزاید ومیان اقران برتری دهد[2]

و کمتر روی داده است که وزیری یا فرماندهی یاجاهمندی چنین مکرمتی را از پادشاه بخواهد و او نپذیرد، خاصه وقتی کـه بداند نظر آن مرد فخر کـردن

---

(۱) بروز دهم ماه صفر ۱۳۲۸ (۲۰ فبروری ۱۹۱۰) که نسبت به بطرس غالی پاشا رئیس مجلس نظار و کفیل سابق وزارت خارجه سوء قصدی شده بود، خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم، (امیر مصر در آن زمان) او را در بیمارستان دیدن کرد وهم پس از مرك بطرس (درروز ۱۲ صفر — ۲۲ فبروری همان سال) بخانه فقید رفته بازماندگانش را تسلیت گفت وبااین کار رعایای خودرا خشنود ساخت. واین نیکوکاری را درمصر سابقتی بود، چو، درسال ۵۷۸ هجری بروز دوشنبه ۱۱ شعبان یکی از ممالیك کمین نشسته اتابکی سیف‌الدین شیخوالعمری را که نخست وزیر مصر بود با چند ضربت از پای بدرآورد وچون بسلطان خبر رسید ازقلعه فروآمد وباهمراهان بخانه او رفت واتابکی نیز بروز جمعه ۱۶ ذی‌قعده بمرد وسلطان جنازه اورا تشییع کرد وخود براو نماز گذارد (رجوع شود بابن ایاس ج (۱) ص ۲۰٤ و ۲۰۵ (زکی پاشا)

(۲) ودرنسخه (س): وی را نزدیك کند (زکی پاشا)

و باسربلندی شهره گردیدن وسرفراز بودن‌است [۱] وباهمه اینها نوع چهارم رامزایائی است معلوم زیرا نه برای عیادت و تعزیت است و نه برحسب دعوتی انجام یافته است. چو، بدیهی‌است که هیچ وزیری و هیچ جاهمندی بنام جاه ومرتبت خود، دعوت نکند و وقتی که پادشاهی بی هیچ سببی بدیدن اوآید وی را طبعاً برتری داده است وفزونی بخشیده ودرجتی عطا فرموده است که دگران بی‌نصیب مانده‌اند [۲]

وآئین «ایرانیان بعصر» اردشیر «بابکان» وخسرو انوشیروان چنین بود که:

اگر پادشاهی یکی از وزیران یایکی از جاهمندان را دیدن می کرد: نامش را درتاریخ می‌نوشتند و بروزنامه‌ها وکارنامه‌ها ثبت می کردند وبگرد جهان پراکنده می‌ساختند

و چنان بود که هر کس این موهبت میدید بچندین امتیاز نائل می گردید از آن جمله:

(۱) باجگیران وکارمندان دولت وخزانه داری را این حق نبودکزوی باج یاخراج گیرند ولی رسم چنین بود که او خود بادای باج خویشتن مبادرت کند ودرهمان وقت که ازهمه خراج می‌ستانند اونیز خراج مال‌واملاك خویشتن‌را مستقیماً بخزانه پادشاه بفرستد [۳]

---

(۱) درنسخه ص : آرزومند بودن است (زکی‌پاشا)

(۲) خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم نمك پرورده وپرستنده خود محمد سعید پاشا رئیس مجلس وکفیل وزارت کشور را دررمل اسکندریه (بروز ۱۵ رمضان ۱۳۲۹ و۸ سپتمبر ۱۹۱۱) در منزلش دیدن کرد واین دیدن را دوخاصیت بود یکی تجلیل‌ودگری برای عیادت. وپاشا منتظر نبود که خدیو بخانه اوبیاید ونگارنده خود اینحقیقت را باچشم دیدم زیرا آنروز در منزلش بودم و جامه خواب بتن داشت و ناگهان تلیفون کردند وپاشا را خبر دادند که خدیوی بمنزل او می‌آید. وعباس حلمی درین تفقد بخلفا وپادشاهان سابق مصر میمنود چو، سلطان قایتبای دراحترام وتکریم علما وفضلااهتمامی داشت وهم برمضان ۸۷۳ ازقلعه معروفی که‌کاخ اوبودفروآمده بدیدن شاهزاده یشبك آمد یشبك وزیرودیواندار بزرك اوبود وبمرضی جلدی بیماربود ودرهمان ایام منصب وزارت‌دربارا بعهده داشت وهم‌شهربان وحاکم مصربودومردی بودسخت‌کاری وفعال‌چندانکه ابن‌ایاس درضمن احوال او گفته است گمان‌نمیکنم این‌همهٔ وظائف را پیش ازودرهیچ‌جا به بکنفرداده باشد (رجوع شود به بدائع‌الزهورفی وقائع‌الدهورج ۲ ص۱۰۷ و۱۰۸ (زکی‌پاشا)

(درحاشیه فوق درذکرمناصب یشبك کلمه (دوادار) و(استادار) بکاررفته‌است که‌یکی مخفف دیواندار ودگری مخفف استاد داراست- واولی منصب بزرگ رئیس دفاتر پادشاهی است وهم خازن مالیه ودومی بمعنای وزیر دوباراست ومعلوم‌است که این‌لغات موضوعه فارسی‌باشند وازعصر کردها وترك ها تاکنون بیادمانده واستادار را درعهد خلفای‌اموی کاتب ودرعهد خلفای عباسی‌حاجب ودرعصرما وزیردربار گویند (نوبخت)

(۳) «درمتن تاج : ان توغر ضیاعه : ودرنسخه ص (یوغر) : -- واوغرالملك الرجل‌الارض یعنی پادشاه ملك اورا ازخراج معاف کرد یا چندان مهلت داد تا خود یکسر بخزانه بفرستد (قاموس) - واز بیان جاحظ در چند سطر بعد (ماده ۵) معلوم میگردد که مقصود همان معنای دوم است زیرا تصریح می کند که (اورا چندان زنهار میدادند تا خود مستقیماًبفرستد) (زکی‌پاشا)

(۲) گله و رمه و اسب‌ها و همه چارپایان وی را «نشان» میکردند «و داغ میزدند» تا بگاه ضرورت ، دولتیان رمه اورا بسخره نبرند وسبك نشمرند[۱]

(۳) شهربان محل موظف بود که همه روز از بام تاشام سیصد پاسبان سوار وصد تن پهلودار پیاده ٭ بدر خانه او فرستد تااین جمله آماده باشند تا اگر آن وزیر بخواهد سوارشود ، پادگان پیاده پیشاپیش او حرکت کنند[۲] وسواران بدنبال او ملازم باشند ٭٭

(۴) «بهمه دیوانهای داد اعلام می‌شد» که هیچکس از نزدیکان و یاران او را زندانی نکنند (۳) **و برهیچیك از بندگانش تحکمی روا ندارند** و اگر به حکم قانون برکسان او کیفری واجب میشد ، قضاوتش بخود آن وزیر محول می‌گردید واوخود عقوبت ومجازاتش را معین می کرد

(۵) واگر خراج وی بتأخیر می‌رفت هیچگاه او را تعقیب نمی کردند وچندان زنهارمیدادند تا هر وقت که خود بخواهد آنچه بر عهدت دارد یکسر بخزانه پادشاه بفرستد

(۶) بجشن نوروز و بعید مهرگان هدایای اورا برهمه ارمغانها پیشی و برتری میدادند و موظفین دربار ، فرستاده او را پیش از همه هدایا بپادشاه عرضه می‌داشتند

(۷) بجشن هائی که پادشاه بار میداد ، برهمه بارجویان وی را مقدم می کردند

(۸) اگر در بزمی سزاوار بود که با پادشاه نشیند جای او را بسمت راست معین میکردند

(۹) اگر دررکاب شاهانه ملازم می‌شد رسم بود که بدست راست پادشاه براند

(۱۰) وچون از بار بیرون میشد ، دگرکس را حق نبود که بجای او قرارگیرد

---

(۱) درنسخه‌ص : وبکار نبرند (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه‌ص ومردان ازپیش اوحرکت کنند (زکی‌پاشا)

(۳) نسخه ص وهمهٔ یاران اوازحبس شدن معاف باشند (زکی‌پاشا)

٭ پهلودار (شهردار- خافظ بلد : پلیس – وکلمه پلیس خود ازماده (پهل) بمعنای شهراست و پلستار (پرستار) بمعنای شهردار نیز بکاررفته است (نوبخت)

٭٭ ملازم : اسکورت

[مقـررات سنگین این قانون بیشتر موجب میشد که پادشاهان ساسانی بدیدن هیچ کس روی نکنند وبخلعت وانعام اکتفا نمایند یاطرفهٔ برسم تحفه ببخشند یاپرستندهٔ خوبروی بپاداش بدهند ✡ وبا همه دشواری و سنگینی قانون دیدار ، اگر میشد که پادشاه بدیدن جاهمندی برود ، آن مرد رهواری بازین وبرگ زرین آماده می کرد تاهروقت که پادشاه آهنگ رفتن کند او خود رکاب گیرد

واین آئین همچنان برقرار بود تازمانیکه بهرام یزد گرد بپادشاهی نشست. وچون وی را بمنادمت نجبا و اسواران رغبتی بود و ببزم ایشان میرفت بهرساعت خلعتی میداد و پاداشی میکرد

✡ آنچه معلوم است جاحظ یا نخستین کسی که این قواعد را از زبان پهلوی بعربی آورده است درترجمت بسیاری ازکلمات براه خطا رفته یادر اثر تقصیر زبان عـرب ، تعبیری برخلاف حق کرده‌است و ازین جمله بخشیدن دختران خوبروی و جوانان زیبا بوده است که جاحظ با کلمه (جاریه و غلام) تعبیر کرده است وهرچند که لفظ غلام درزبان عرب بمعنای جوان است ولی مصطلح دوره خلفا این بوده است که جاریه وغلام هردختر وپسری بوده‌اند که خرید وفروخت می‌شدندونگارنده برای رفع این ابهام این‌دو کلمه (غلام وجاریه را باجمله (پرستنده خوبروی) تعبیر کردم تا اشتباهی روی ندهد و گمان نرود که رسم غلامی و عبودیت (یعنی عبد یا أمه یا جاریه بودن) در ایران نیز مرسوم بوده است زیرا بگواهی تاریخ ایرانیـان برخلاف رومیان و دگر ملتها این رسم نمی شناختند و برای چنان مفهومی نیز لغتی نداشتند وسابقا درحواشی همین کتاب تصریح کردم که لفظ بنده درفارسی بمعنـای محبوس است وآنرا باگونه(بندی) نیز گفته‌اند ـ وکنیز نیز بمعنای دخترك است خاصه دختركان مستخدم وباکلمه مادشن Madchen آلمانی مترادف است که هم بمعنـای دخترخانه وهم بمعنای دختر مستخدم بکار میرود ومع‌الاسف این دوکلمه‌را درفارسی نو بامفهومی بکار برده‌اند که عربها درایران رسم کردند وهمه را بعبودیت گـرفتند (و مردم نیز غلام و کنیز را بهمین معنای نو بکار بردند . ==

ودر تواریخ آمده است که ایرانیان را هم بدین جهت (آزادگان) می‌نامیدند زیرا رسم خرید و فروخت انسان در بین آنها معمول نبود و این معنا برمتبحرین تاریخ آشکار و هویداست و درکتب تراجم احوال وتاریخ سیوطی وابن خلکان وسایر تواریخ آمده است که حمادبن نعمان ابوحنیفه امام اعظم درذکر نسب خود گفته است (نام من حماد پسر نعمان پسر زوت پسر نعمان پسر مرزبان فارسی از قوم آزادگان (یعنی ازملت ایران) هستم‌وبخدای‌سوگند که برملت ما هیچگاه عبودیتی نرفته وعبد بودن را ندانسته‌اند (رجوع فرمائید بشرح فقه‌الاکبر امام اعظم و کتاب مناقب‌الامام الاعظم کردری وتمدن اسلامی وسایرکتب تاریخی)ومقصود حماد ازکلمه فارسی همین مفهومی است که ما ایرانیان درنظرداریم یعنی از نژاد فارسی یااز دودمان فارسی ونه مقصود او ایرانی مطلق است زیراکلمه ایرانی را باکلمه آزادگان تعبیر کرده‌است که دراصطلاح سایر ملل نام ایرانیان بوده است وعرب آنرا باینی‌الاحرار ترجمه وبکار برده است (رجوع فرمائید بحاشیه صفحه۱۸۸نشانه (✡) (نوبخت)

و گاه بود که رامشگری یا عود زنی یا رقاصی را پسند می کرد و او را به کاخ شاهانه میفرستاد واو «درسلسله» ساسانی نخستین پادشاهی بود که تااین اندازه هواوهوس را متابعت میکرد وبآنچه دلش می خواست دست می برد ولی پادشاهانی که پیش ازوی بودند همان قانون را بکار می بردند واز آئین منحرف نمی شدند](۱)

۱۰۲- بارعام

پادشاهان ایران بجشن نوروز ومهرگان بارعام می دادند☆ و دربار بروی هیچ کس بسته نبود ومردم «پایتخت» ازخرد وبزرك (۲) چه مستران وچه کهتران همکان بار می یافتند☆☆ وبارعام راچنین رسم بود که پیش ازرسیدن عید بچندروز، جارمیزدند☆☆☆ تامردم آگاه بشوند وخودرا آماده کنند. وازیرا برخی بتهیه سخن می پرداختند و گروهی دگر که تظلمی میداشتند شکوه خودرا بادلیل وبرهان مقرون می کردند و آنکس که گمان میکرد دشمن درآنروز بشاهنشاه شکایت خواهد کرد، پیش ازوقت بصلح اومیرفت وآشتی می کرد.

و برحسب فرمان پادشاه، موبدان موبد☆☆☆☆ گروهی ازقضات ومعتمدین

---

(۱) آنچه میان این علامت [ ] یادشده است ازنسخه ص نقل گردید (زکی پاشا)

☆ باریافتن: یعنی بحضور پادشاه رسیدن وباردادن، اجازت دادن شاه ومعنای این کلمه(برتری یابلندی یافتن است) و کلمه بربمعنای رفعت وعلواست وتنك بار: اتاق انتظارپادشاه ولی درزبان ارمنی بمعنای پادشاهی است که اجازت بارنمی دهد یابسختی میتوان نزد اوباریافتن و کلمه(دربار) یعنی مجموع کاخ ها و عمارات پادشاهی وگاه نیز بجای پایتخت بکاررفته است (نوبخت)

(۲) واین نیز ازجمله آئین ایرانیان است که جاحظ بنقل آن مبادرت کرده است(زکی پاشا)

☆☆ کلمه مستران (ج مستر) بزبان پهلوی یعنی برتر وبزرگتر وفارسی آن«مهتر»است - و کهتر یعنی کوچك تر وطبقه پائین وبپهلوی کستر است(بکسرکاف) واکنون درزبان زردشتی (که بگبری معروف است ویکی ازدیالکت های ایرانی است) این کلمه بجای کهتر بکارمیرود وعدول نگارنده (ازکلمه مهتران) واستعمال مستران بدانجهت است که لغت مهتر درفارسی نو تاحدی مبتذل شده است وپرستار چارپایان را(عوام) نیز مهتر گویند ودرکلمه (مستر) این وهن نباشد واینکه (کستر) رابجای کهتر بکارنبردم بدان جهت است که کلمه(کستر) تاحدی ثقیل وغیرمانوس است ودر(کهتر) نیز ردائت وابتذالی نیست(نوبخت)

☆☆☆ جارزدن: اعلام کردن ونداددادن واین کلمه تاعصراخیر یعنی پیش ازآنکه روزنامه نویسی باب شود زبانزد مردم بود- ومحرف کلمه زاراست بمعنای فریاد (نوبخت)

☆☆☆☆ موبدان موبد رئیس یاوزیربزرك دادگستری که عرب آنرا باکلمه «قاضی القضاة» تعبیر کرده است وکلمه مؤرا بمعنای حق وعدل وداد وحکمت معنا کرده اند و(بد) را بمعنای صاحب وخداوندگار وهیچ یك ازاین معانی درست نباشند . ونویسنده راعقیده براین است که اینکلمه «بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

خودرا می گمارد تابدروازه های کاخ شاهنشاهی مراقب باشند مگر نگهبانان و پاسداران پادشاه کسی رابورود منع نکنند.

وهم درین روز منادی ندامی کرد که هر کس متظلمی رااز شکوه باز دارد مغضوب خدای است و منفور خداوندگار، وچنین کسی خشم وغضب آفریدگار رابرخود هموار کرده و مجازات شاهنشاه را برخویشتن روا دیده نه از قهر خدا مصون است و ازداد پادشاه مأمون.

۱۰۳- شکایت از پادشاه بداوران

واز آن پس پادشاه بارعام میداد و بشکوه‌ها رسیدگی میکردو بنامه ها مینگریـد ونخست بشکایت کسانی میرسید که ازخود او متظلم بودند.

و رسم این دادخواهی چنین بود که پادشاه بیکروز، بزرگ موبدان را خوانده با بزرگ دبیران[1] می‌نشانید✡ و میفرمود تا جار بزنند مگر آنها که ازپادشاه متظلم هستند ازان جمع بیکسو شوند **آنگاه شاهنشاه ازجای برخاسته** با مدعیان خود دربرابر موبد می‌نشست **وقاضی را میگفت:**

ای موبد! تو این را بدان که در پیشگاه خداوند، ازگناه پادشاه هیچ گناهی بدتر نیست، زیرا پادشاهان ازجانب وی گمارده شده‌اند تا رسم ستم براندازند و اززمین تخم بیداد برارند و اگرخود ستم کنند وجابر باشند دگران را آسان افتد که آتشکده ها ویران کنند ودخمه‌های مردگان بکاوند وکفن های ایشان بدزدند ✡✡

«بقیه حاشیه ازصفحه قبل» مرکب است ازموغ- وبت (باود) یعنی قاضی محل وموبدان موبد یعنی رئیس تمام قاضی‌های شهرها و ولایات که مرکز آن در پایتخت بوده است و گاه نیز یکی ازشهرهای مهم ایران پایتخت او بوده است چونانکه درزمانی بعید ودر اواخر عهد ساسانی شهر (ری) پایتخت مسمغان بوده‌است ومس مغان یعنی رئیس مغان (رئیس موبدان) وباکله موبدان موبد بیك معنی است و گروهی ازمورخین، مسمغان را بگونه های مختلف مه مهان و مهمگان و میمغان ومامیغان و مزمگان و مزدمهان نیز یاد کرده‌اند ودرحاشیه صفحات ۱۰۴و۱۰۵ با آنچه درباره کلمه دیربد ودبیران یاد کرده‌ام رجوع فرمائید (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحه ۱۰۴ حاشیه شماره ۲ (زکی پاشا).

✡ بصفحه ۱۰۴ و نشان (✡✡) رجوع فرمائید. و آنچه از بیان جاحظ هم درینجا استنباط میشود این‌است که لفظ مؤبد نام رتبه یا درجه‌ئی بوده است مربوط بقضاوت. وجاحظ درهمین فصل نیز رئیس روحانیون‌را باجملهٔ (رئیس سدنه: آتشکده) تعبیر کرده است (سدنه جمع سادن بمعنای خادم معبد)

بقیه حاشیه درصفحه بعد

وتو ای موبد! بدان که اگر **امروز بگاه قضاوت نشسته باشی فردا دربرابر عدل خدای خواهی نشستن : چو ، اگر امروز جانب خدای بداری فرداخدای جانب تو بدارد و اگر جانب پادشاه را بناحق داشته باشی از تو نگذرد و این گناه بر تو بگیرد ☆(۱) .**

و چون سخن پادشاه بپایان میرسید موبد بپاسخ برخاسته پادشاه را با آوای بلند میگفت :

مردمی را که خدای جهان خوشبخت خواهد برترین مردی را بحکومتشان بگمارد وچون خواهد ارج اورا برهمگان آشکار کند این سخن ها که گفتی برزبانش گذارد .

و از آن پس قاضی بکار پادشاه و مدعی او نگریده از روی حق و عدالت حکم

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل: ونگارنده این‌عبارت را باجملهٔ (رئیس‌بزرك روحانی- ورئیس بزرك دین) ترجمت کردم و درحاشیه ۳۲ بنشان☆☆ کلمه سادن راکه (سدنه) جمع آن است ازلحاظ لغت تجزیه کرده شرح آن را باتفصیل یاد کردم (نوبخت) .

= ☆☆ ازین‌خبربالجمله مستفاد میشود که درعصرساسانی نیز کفن‌ودفن (یعنی مرده بدخمه نهادن) رسم بوده است واینکه زردشتی‌ها وپارسی‌های هند وکرمان مردگان را برسر کوه وبه (زم‌شن) میگذارند باید برخلاف آئین رسمی زردشت باشد کلمهٔ زم شن (یعنی جای سرد) و پارسیان هندبتحریف (شامشام) وشامشون می‌نامند وآن محلی است برسر کوه که مردگان را دربرابر هوا و مرغان هوا نهاده ولاشخورها بیدرنگ اورا طعمه می کنند. (نوبخت)

☆ آنهاکه رژیم ساسانی را حکومت مطلقه و استبدادی نام نهاده‌اند سخت بخطا رفته اند و این قبیل مواردکه نظایرآنها درتاریخ بسیاراست برترین گواه زلت وگمراهی آنهاست و گروهی از متقدمین (یعنی درصدر اسلام از روی کینه و تخفیف) وگروهی از متأخرین (یعنی نویسندگان بیخبر یا همکانی وبدخون) بعصر ساسانی وبمردم ایران تهمت‌هائی بعمد بسته‌اندکه جزآهن وآتش باطل ایشان را ازمیان نبرد وحق را بجای خود ننشاند ودرین اواخرآنهاکه خونشان مسموم است واز دستگاه مخرب یودیسم و بین‌المللی برخوردار هستند باك ندارندکه ایران وایرانی‌را بحیف نکوهیده وآداب نیکوی اورا بدگران بیندند واوهام دیگران را بایرانی نسبت بدهند . واین گروه ناپاك معدود در برابر اینگونه موارد تاریخی کور ونابینا هستند ولی کتابها درمحاسن روم وعرب وترك نوشته یا ازمنابع خاص بین‌المللی ترجمه کرده ومانند زادالمعاد یعنی بگونه یك کتاب مقدس بمردم هدیه میکننـد . اینها بتاریخ فروختن واز آن راه اعاشه کردن عادت کرده‌اند و چون رفتگان چیزی ندارند و هم آزاری نتوانند کردن ، این گروه باك ندارندکه برایشان بتازند وهرنوع دروغی بسازند (نوبخت) .

(۱) درکتاب محاسن‌الملوك ص۳۹ این سخن ازقول مدعی یاد شده است (زکی‌پاشا) .

میکرد واگر مدعی برحق بود قاضی بحکم قانون پادشاه را مواخذت میکرد(۱) واگر مدعی را ادعائی به‌بطلان رفته بود زندانی میشدو نتیجهٔ حکم او بعامهٔ مردم اعلام‌میگردید وقاضی این‌جمله را نیز می‌افزود که هر کس پادشاهی را بناروا بنکوهد یابکشورخود

(۱) در تاریخ خلفای اسلام ودودمان آنها نیز این سلوك بوده است و پادشاهان مسلمان و وزیران ایشان بامدعیان خود بقاضی میرفتند ودر برابر او می‌نشستند وقاضی درباره ایشان حکم میکرد چونانکه علی‌ابن ابیطالب در برابر قضاوت عمربن‌الخطاب نشست (مستظرف جلد ۱ ص۱۱۸) ونیزعلی «بن ابیطالب» بگاه خلافت با مدعی که یکنفر کافر جزیه دهنده بود درمحکه شریح‌قاضی ، برابرنشست (ابن‌خلکان درترجمه حال شریح) وهشام‌بن عبدالملك بارئیس نگهبانان خود در دارالخلافه بحضور قاضی نشست (ابن‌عبدربه ج ۲ ص ۳۲۹) ونیز مردی که بحلوان مصر ساکن بود برعمربن عبدالعزیز ادعائی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد وقاضی هردو را برابر نشانید و حکم داد و خلیفه را محکوم کرد (المحاسن والمساوی ص۵۲۵ و درین کتاب وقایعی هم ازین قبیل درباره عمربن الخطاب آمده است) ونیز مأمون دربرابر یحیی اکثم نشست که قاضی اسلام و گماردهٔ خود مأمون بود (محاضرات راغب ج۱ ص ۱۲٤— والمحاسن والمساوی ص۵۳۲ والمستظرف ج۱ ص ۱۱۹) و همچنان ابراهیم بن‌مهدی با بخت یشوع پزشك در برابر احمدبن ابی‌داود قاضی نشست (عقدالفرید ج۱ ص۳۲) وابن‌الزیات وزیر نیزدرمجلس قضات ودر وزارتخانهٔ خودمحاکمه شد (محاضرات راغب ج۱ ص۱۲۳ و۱۲٤) وشریح قاضی نیز اشعث را محاکمه کرد (عقدالفرید ج ۱ ص ۳٤) واین موضوع نظائر بسیار دارد وچندان مشهود است که محتاج بذکر نیست واز همه طرفه تر بروزگار ایوبیان در قاهره‌مصر روی داد وسیوطی آورده است که درسال ۶۳۹ هجری عبدالعزیز معروف بعزالدین بن‌عبدالسلام که سلطان العلما لقب داشت بمنصب قضاوت مصر وجنوب مصرنشست وسبب مهاجرت اوازدمشق این بود که سلطان دمشق اسماعیل شهرصیدا و دژ سقیف را بفرنك ها داد وبا آنها یارشد واین‌کار برعزالدین گران آمد ونامش را درخطبه جمعه یاد نکرد و شیخ جمال‌الدین عمروبن صاحب مالکی با او بربن‌مسئله یارشد و سلطان با ایشان خشم گرفت مگرآنکه هر دو از دمشق گریخته بمصر رهسپارشدند وسلطان خبریافت وکس فرستاد وعزالدین را پیام کرد و بامهربانی خواست که ایشان باز شوند و فرستاده سلطان با وی بمدارا گفت که سلطان برتو چیزی نگیرد اگر دست او را ببوسی و فروتن باشی . شیخ گفت ای بد بخت من از وی راضی نگردم هرچند دستم ببوسد چه رسد که دستش‌ببوسم وشما مردم بیك‌عقیده‌اید وما بعقیدتی دگر وخدابرا منت که مارا ازآن دردکه بشما رسیده است برهانیـده . . . وچون شیخ عزالدین بمصـر رسید سلطان نجم‌الدین ایوب مقدمش گرامی داشت وقضاوت مصر باو داد و چنان روی داد که رئیس دربار شاه یعنی فخرالدین‌بن شیخ‌الشیوخ که امور کشور نیز بفرمان اوبود مسجدی را قصدکرد وبپشت آن طبلخانهٔ ساخت که در آن تبیره میزدند واین خبر بشیخ عزالدین رسانیدند وچون بشنید حکم کرد تا آن بنارا ویران کنند و فخرالدین را نیز عزل وخودرا نیز بر کنار کرد وبا همهٔ اینها جاه اورا درپیش سلطان نقصانی نرسید وفخرالدین گمان میکرد که شیخ‌را درخارج ازمصر نفوذی ونامی نباشد ودرهمین زمان ازجانب سلطان پیکی ببغداد شد وبنزد مستعصم‌خلیفه پیامی ببرد و خلیفه پرسید که این‌پیام ازخود سلطان شنیدی ؟ فرستاده بپاسخ گفت بوسیلهٔ شیخ‌الشیوخ فخرالدین بمن‌ابلاغ گردیده خلیفه گفتش مگرنه ابن عبدالسلام اورا ازکار وزارت عزل کرده است ؟ پیك بر گردید وآنچه شنیده بود بسلطان باز گفت وسلطان دگرباره پیامی مستقیم فرستاد و نیز شیخ عزالدین در حین قضا بر آن شدکه شاهزادگان ترك را که متصدیان امور کشور بودند بفروشد ودربن باره گفت برمن ثابت نشده است ایشان‌آزاد شده باشند ومی‌بایدحکم‌بندگان درباره شان مجرا گردد وبهای ایشان ببیت‌المال رسد این سخن برامرای ترك گران آمد وسخت منکر شمردند و شیخ کارهای مربوط بایشان را راکد همی‌نهاد وخرید وفروخت ملك ونکاح وامورقضائی وآنچه بایشان ربط میداشت موقوف کرد تاکار فروخت آنها صورت یابد وچنان بودکه یکی ازاین امرا نایب السلطنه بود و او سخت خشمگین گردید گفت این‌آخوند برما رسوائی کند واین‌منکرخواهدکه شاهزادگان‌راتخفیف کند، سوگند بخدای که اورابااین‌شمشیر ازپای‌درآورم این‌بگفت ویاران ترك را باخود همراه کرد وسوارشد وباتیغ آخته بدر خانه شیخ عزالدین آمد و در را بکوبید ، پسرشیخ بیرون شد واین حال بدید وبپدر بازگفت وشیخ گفتش ای‌فرزند پدرت را این‌سعادت نرسیده‌است که دربن راه شهید بشود این بگفت وبرخاست وبیرون آمد وچون چشم نایب‌السلطنه بشیخ افتاد دستش خشك شد و

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بد بگوید بمکافات رسد ومایه عبرت گردد(۱).

و چون پادشاه این کار تمام میکرد خدایرا سپاس گذارده تاج برسر می‌نهاد و بگاه پادشاهی می‌نشست وبدوران ونزدیکان وخاصان خود روی کرده میگفت :

من ازخود آغاز کردم تادگران خامی نکنند وازمن ستمی ننگرند که آن را بهانه سازند واکنون سزاوار است هرکس حقی بعهدت خود دارد اداکند وخصم خویشتن را باآشتی یا غیرآشتی راضی وخوشنود سازد .

درین هنگام هرکس حاضربود این حقیقت را هویدا مینگرید که نزدیکان پادشاه درمقام حق وعدالت ازهمه کس دورتراند وقوی ترین مهان ضعیفترین بندگان خدا بشمار میروند (۲).

☆☆☆

ایران از عصر اردشیر بابکان همچنان برین آئین میزید تا آنکه یزد گرد بذه کار☆(۳) بتخت نشست و این بیبا کمرد بازیگر☆☆ آئین ساسانیان را دگرگون

«بقیه‌حاشیه ازصفحه قبل» شمشیراز کفش فروافتاده بلرزید وبگریه درآمدوبشیخ گفت مرا دعای خیر کن وآنچه خواهی بجای بیاور. شیخ گفت جارزنم وشمارا بفروشم. نایب‌السلطنه گفت بهای ماراچه مصرف کنی شیخ گفت صرف مسلمانان کنم نایب‌السلطنه گفت کیست که این مبلغ را قبض میکند شیخ گفت من . . . ودگرروزشیخ منادی فرستاد تاهمه را خبر کند که اوامیران وشاهزادگان را میفروشد وشیخ خود بنشست و ایشان را یك بایك پیش آورده هریکی را با قیمتی گران میفروخت وپولها را میگرفت ودرامورخیریه صرف میکرد(احسن‌المحاضره جلد۲ ص۹۸و۹۹ طبع‌سنگی قاهره) وسبکی‌این‌حکایت را درترجمت احوال‌شیخ عبدالعزیز درطبقات‌الشافعیه بتفصیل یاد کرده‌است ج۵ص۸و۱۰۷) (زکی‌پاشا)

اینهمه درازنویسی وپرگوئی که درحاشیه فوق بکاررفته است بهرآن بوده است که خلفا را باپادشاهان‌ساسانی تشبیه کند در صورتیکه اگر خلفا چنین بوده‌اند کار مهمی نکرده‌اند ، زیرا مجبور بوده اند بر طبق‌دین اسلام عمل کنند واین را باعمل پادشاهان فرق بسیار است – وآنچه درباره عزالدین آورده است اگر راست باشد نه ازهنرمندی شیخ بوده بلکه بی کفایتی وابلهی امرای ترك را برهانی است مسلم (نوبخت) .

(۱) درنسخه ص : هرکس برای کشورخود زیانی بخواهد یاشری برساند ودروغی ببندد « مولف محاسن‌—الملوك دراینجا سیاق سخن بگفت خود گرفته وجملاتی تالی این‌سخن‌آورده میگوید : وگفته‌اند که یکی از خلفای فاطمی مانند خسروان ایران برابر قاضی بنشست وقاضی پیش پای اوبرنخاست وبحق حکم کرد وچون‌محاکمت بفرجام رسید قاضی برخاست وزمین ادب ببوسید وزیردست خلیفه بنشست وخلیفه چون بنگرید گفت بخدای سوگند که اگر پیش‌از حکم این‌کاررا کرده بودی یاحکمی بناحق میدادی در زمان گردنت را میزدم . (زکی‌پاشا)

(۲) نویسنده محاسن‌الملوك نیز آنجه راکه جاحظ آورده در زیرعنوان (دادخواهی مردم‌ازپادشاهان) تقریباً باهمین عبارات یاد کرده است (ص۳۹ و۴۱) (زکی‌پاشا) .

(۳) در نسخهٔ س : وهوالنحس‌الناریگر « بدون نقطه » و عبارتی که در باره اومشهور است : یزدگردالملیم الاثیم « یعنی گنه‌کار ملامت شعار » است که درصفحه (۱۵۰) همین کتاب یاد شده است (رجوع شود بکتاب (غرر احبارالفرس وسیرهم تألیف ثعالبی ص۵۳۹ و۵۴۹) و درنسخه ص چنین کلماتی ایراد نشده است (زکی‌پاشا) .

☆ – و ☆☆ : بذه‌کار یعنی بدکردار وهمان‌کلمه ایست که درعربی اثیم را بجای آن نهاده‌اند .

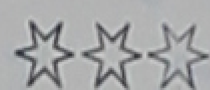
باید دانستن که : جمعی از تاریخ نویسان ایرانی وتازی این پادشاه را بزه گر – واثیم نامیده اند و أثیم بمعنای گنه‌کار است و درست آشکار نیست که آیا بزه‌گررا بترجمت اثیم آورده‌اند یابرعکس یعنی معلوم

بقیه‌حاشیه درصفحهٔ بعد

کرد وجهان را بتباهی گرفت وبا ستم دست یازید ومردم را بمضیقت وتنگی نهاد .
وهم او درین باره گفته است که رعیت را چه حق که ازچوپان تظلم کند. وفرومایگان
را چه ارج که با بزرگان قیاس شوند و کهتران را چه رسیده است که بحق یا بناحق
بامهتران برابر ومساوی نشینند ؟ ✡

«بقیه حاشیه از صفحه قبل» نباشد که نخست ایرانیان اورا گنه کار خوانده اندو بعداً عربها بترجمت وبرا اثیم نامیده اند
یا آنکه عرب اورا با این صفت خوانده ودر فارسی نو کلمهٔ (اثیم) را با بزه گر ترجمت کرده اند و گروهی
ازمحققین نوشته اند که یزدگرد در اجرای آئین ایرانی وراه ورسم ملی سهل انگار بود وبسیاری ازقوانین
زردشت را ازمیان برداشت و گروهی نیز اورا مسیحی میدانند وبرین رفته اند که دین ترسارا رسمی کرد واین
موجب شد که ایرانیان اورا گنه کار بنامند . وآنچه نگارنده می پندارم این است که کلمه بزه گر درست
نیست واگر لغتی بدینگونه درعصر ساسانی « یعنی با فارسی دوم » بکار رفته باشد کلمه بـذه کار است « و
فرهنگستان ایران از روی نادانی کلمه بزه گر را که بعضی ازلغت نویسان جاهل نوشته اند درست پنداشته
و گمان کرده است که این کلمه بمعنای خطاکار است ودراصطلاح قضاوت نیز رسمی شده است درصورتیکه
بزه درفارسی بمعنای پرنده ایست که بالها بگشاید همچون باز وعقاب وهم نوعی از زنبوران کوچکی است
که بالهای گشاده دارند ـ وآنچه مفهوم خطا دارد کلمه بذه Bäzä می باشد بمعنای (بد) Bäd که شاید
درفارسی دوم یعنی پهلوی وفارسی نخست باذال وفتح آخر بکار رفته باشد ـ و دگر آنکه اطلاق این معنا
ازجانب ایرانیان بریزدگرد محل تأمل است چنانکه یاد خواهد شد و سوم عبارتی را کـه جاحظ در متن
آورده است چنین است (النحس الباریگر) بدون نقطه وبیگمان خواندن این دو کلمه برای زکی پاشا و
سایرین دشوار بوده است ونگارنده نخست گمان کردم که لفظ اول عربی است ونحس است بمعنای ضد سعد
وآنرا با کلمه ناخوشمرد ترجمت کردم ولی بزودی دریافتم که این درست نیست واین دوکلمه هردو فارسی
واز اصل پهلوی نقل شده ودر استنساخ بدین صورت درآمده اند که نامفهوم است وآنرا باید تخش بازیگر
Tochschbazigär خواند که الف ولام عربی برسر هردو درآورده اند ـ وتوخش درفارسی بمعنای مغرور
وبیباك است ومردم فارس کسی را توخش گویند که درکارهای بد یا خطرناك دلیر است وبی کله ومن معتقدم
که با کلمه اشتولز Stolz آلمانی همجنس وهم معنا است و اما کلمه بازیگر بمعنای بلند پرواز است
یا بمعنای کارآمد است یا آنکس که سخت بشکار راغب است وکارش باسك و یوز و باز است و این جمله
صفاتی هستند که مورخین برای یزدگرد قائل شده اند وهم معترف اند که پادشاهی بوده است سخت بیباك
ومغرور ومتکبر وخام وازعاقبت بینی بدور وبهمین جهت پسرخود بهرام را بتوم عرب نشین فرستاد تا سخت
وخشن وپرطاقت شود هرچند که فرومایه بارآید واین جمله را برتمدن و کسب علم و فلسفه برتری داد و
این کار کرد را ایرانیان بانظر بدنگریدند وپس ازمرك اودیگری را بپادشاهی گماردند واگر اورا گناهکار دانسته
باشند شاید هم بدین جهت باشد، وآنچه مورخین وجاحظ درباره مرك او نوشته اند وفردوسی نیز درشاهنامه آورده است
ازفسانه تهی نیست ودرآمدن اسبی ناگهان درکاخ یاسالون پادشاهی بازین ولگام ودرآمدن فرشتگان بگونه اسب
ساخته گروهی است که باساسانیان یا بعموم ایرانیان دشمنی داشته اند وازین قبیل درتاریخ ما بسیار است (نوبخت)
✡ نگارنده چنین می پندارم که آنچه بیزدگرد نسبت داده اند ازنوع تداخل تاریخی است زیرا
در فارسی کلمهٔ رعیت با این معنا که عرب رسم کرده است بکار نرفته و این چگونه ممکن است که
یزدگرد چنین مفهومی را برملت خود اطلاق کند و تشبیهٔ کردن حاکم براعی (یعنی چوپان) و مردم
بگوسفندان وچرندگان (یعنی رعیت !) از تشابیه عصر بعدازساسانی است (نوبخت).

از تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان که باخامه ایرانیان تدوین یافته است این حکایت بیاد است که یزدگر روزی بایوان نشسته بود و آنها که باریافته بودند نیز بجای خود قرار گرفتند ناگهان از درایوان اسبی بازین ولکام بآهنك یزدگر همی تاخت و آنچنان اسبی باآن حسن منظروزیب وزیور تاآنزمان کس ندیده بود بزرگان واسواران بگرفتن او برخاستند وبکوشیدند مگر آنکه نتوانستند، زیراهر کس که نزدیك اومی رفت بالگدی کارش ساخته می شد (۱) واسب بیزدگرد همی نزدیك شد وشاه برخاست واسواران را گفت ازو بر کنار باشید، چواو بسوی من می تازد.



ویزدگرد یال او بگرفت وآن اسب ویرا آرام بود وشاه سوارشد واسب گامی چند برداشت وشاه را نیك سواری داد وبجای نخست باز گردید ویزدگرد پیاده شد واو را با دست خود همی نازش کرد (۲) وازپیش اسب وازپس او بگردید وهمی می نگرید وچون پس اوقرار گرفت اسب ناگهان لگدی بروی زد وبقلبش اصابت کرد وزندگی را وداع گفت وایرانیان گفتند کز فرشتگان خداوند، فرشتهٔ بپیکر اسب در آمد تاجهان را از بیداد یزدگرد برهاند وستم را از مردم دور دارد (۳)

۱۰۵ بهرام وتاج پادشاهی

بهرام گور پسر یزدگر در دامان نعمان منذر پرورده شد و نعمان فرمانروای حیره بود ویزدگرداورابخدمت بهرام کرد ونظراونیز برین بود که ازرسم وراه عرب آگاه گرددوزبان عربی ووقایع واخبارایشان رافرا گیرد ✡ وبهرام بسامان بود که خبرمرگ

(۱) در نسخه ص تـا اورا بگرداند (زکی پاشا)
(۲) در نسخه ص با جامه خود (زکی پاشا)
(۳) بکتاب غرراخبارالفرس (ص ٥٥١ – ٥٥٤) تألیف ثعالبی رجوع کنید تامعلوم گردد که نقل جاحظ را با نقل ثعالبی اختلافی بسیار است (زکی پاشا)

✡ حیره وحوالی حیره که بخور اردشیرموسوم بود نشستنگاه والی جزیره العرب بود ونعمان از جانب پادشاه ایران برآنجا حکومت میکرد وگاه نیزاین حکومت بفرماندهان ارتش ایران سپرده می شد چنانکه درزمان اپرویز حکومت حیره با (وهروز) بودکه فرماندهی سپاهیان دریائی را بعهده میداشت ومورخین عرب حاکم شدن نعمان را بگونه پادشاهی تعبیر کنند و رفتن بهرام‌را بآنسامان که شکارگاه بود وتوقف اوراکه برای شکار بودبرحسب فرمان یزدگرد دانند وبرسم فراگرفتن آداب عربی نشان دهند تابه این جمله فخر کنند و بهرخویش هویتی ثابت سازند در صورتیکه عرب را پیش از اسلام ادبی و آدابی

بقیهٔ پاورقی ذیل صفحهٔ بعد

پدر را شنید و هم بدانست که ایرانیان دگری را بپادشاهی بر گزیده اند ✡ و ازینرو نعمان را گفت که مرا بر تو حقی است و تو برمن مانند پدر بودی و اینک که یزدگرد وفات یافته است ایرانیان دگری را که نه ازدودمان ماست بشاهی گرفته‌اند وجای آن است که یاری کنی و اگر دریغ داری، این پادشاهی بباد رود وهمی گفت تا اورا برانگیخت که باوی بمدائن آید واو بتواند تاج وتخت پدر باز گیرد.

نعمان گفت مرا نرسیده است که با آل ساسان روبرو شوم زیرا آنها پادشاهند

ومن رعیتم اما چون تو فرمان دهی لشگری بیارایم وهمراهی کنم تا آنکه آهنگ من مایه‌قوت تو گردد (۱) وعزم تو راست آید و گرنه تو ایران‌را هستی و ایران تو راست.

بهرام گفت من نیز جزاین ازتو نخواهم.

- دگر روز، نعمان همی تا در تیسبون ببدرقه بهرام آمد و ایرانیان قدوم ایشان بشنیدند (۲)

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش» نبود که ایرانیان خاصه شاهزاده گان رابکار آید و ایرانیان را بتازیان احتیاجی نبود تاخودرا بفرا گرفتن ادب وزبان آنها نیازمند دانند. - وآموختن نام جماعاتی ازشترها وشترچرانها را نمی‌توان ادب وآداب نامیدن وحتی آنکه عرب پیش ازاسلام شعر نمی‌شناخت وبرخلاف مشهور شعر را ازنثر فرق نمی‌داد و آنچه ازقبیل شعر بدوره جاهلیت نسبت دهند همه ازآثار عصراموی وصدر اسلام است وآنها که در تاریخ تحقیق کرده‌اند این معنی رابخوبی میدانند زیرا ازابن خلدون گرفته تاابن خلکان ودگران نوشته‌اند که وزن شعر وشعر را عرب مسجع ازایرانیانی آموخت که درخانه کعبه بنائی می کردند وشعر می‌خواندند وبهترین دلیل این مدعا یعنی جهل عرب بشعر این‌است که چون قرآن خدا درمیان عرب نشر یافت گفتند پیغمبر شعر می گوید و در اثرآن این آیه آمد که «وماعلمناه الشعر وماینبغی له» وعرب آنقدر بی‌اطلاع بود که قرآن‌را که نثر بود با شعر تعبیر می کرد وآیه قرآن بزرگترین دلیل این مدعا یعنی جهل‌عرب است بفن شعر و غیره ومراتب فهم آنها ازاین حدود تجاوز نمی کرد که معبود خودشان‌را ازخرما می‌ساختند وبروسجده می کردند وبعد میخوردند و حتی آنکه خلیفه دوم عمربن الخطاب پیش از مسلمان شدن علی‌الصباح از خرما بت درست می کرد وعصر که گرسنه می‌شد آنرا میخورد ودرعصراموی مورخین درباره او نوشته‌اند که اکل ربه زمن المجاعه واین مثال که درفارسی‌است ومی گویند هم‌خدارا میخواهد وهم‌خرما (ایرانیان درباره همین‌خلیفه) داستان زده‌اند وقومی بااین‌معرفت! معلوم‌نیست چه آدابی داشته‌اند که پادشاه ایران وقیصر تمام دنیای متمدن پسر خودش را نزد ایشان بفرستد که معلومات فرا گیرد !! واگر آدم خیلی هم که بی شعور باشد و خیلی هم نادان باشد تازه نمی‌تواند این‌را باور کند (نوبخت)

✡ وسبب خشم ایرانیان ومردودداشتن بهرام نیز دراثر همین بود که او درتوم عرب‌نشین بسر برده بود و پدرش نیزبگفته مورخین بسنن وآداب ایرانیان عمل‌نکرده مذاهب وادیان‌ومعارف ملل‌سایره را نیز آزادی داده بود وآئین زردشت را ازرسمیت برانداخته بود. (نوبخت)

(۱) درنسخه ص منظور تو قوت گیرد (زکی‌پاشا)

(۲) ثعالبی این قصه‌را خیلی مختصرو کوتاه‌تر ازجاحظ یاد کرده است (غرراخبارالفرس ص ۵۴۸) (زکی‌پاشا)

و گروهی پیشواز شدند و آهنگ اورا بپرسیدند .

بهرام گفت مرز وبوم پدر ، میرات نیاکان وکشور آل ساسان مرا برانگیخته‌اند تا حق خود بخواهم .

ایرانیان پاسخ دادند که پدرت پروز گار پادشاهی همگان را بیازرد و خدای کار او بساخت ومانیز ازین تخمه کس بپادشاهی نگیریم .

بهرام گفت ستمکاری پدر بر پسر بار نتوان کردن و سرزنش او بردگران نه از خردمندی است و نباید کرده او زیان مرا موجب آید وشمارا از درون من نه آگهی است تابدان توانید مرا ستودن یانکوهیدن .

ایرانیان گفتند مادگری را بپادشاهی بر گرفته‌ایم وبراو اتفاق کرده‌ایم .

بهرام گفت آنچه کرده‌ایدموجب تباهی کشور گردد ، واگر ناسزایان پادشاهی کنند توم مملکت را خلل باشد ونژاد ایرانی رازیان رسد ✡ واینك می‌توانیداین لیاقت و کفایت را بازمون نهید ومرا بااو درامری از امور کشور بیازمائید✡✡

ایرانیان گفتند این آزمون چه باشد ؟

بهرام گفت دوشیر ژیان بمیدان آورید و تاج کشور را بمیان آن دوقراربدهید وآنرا که بر گزیده‌اید بگوئید تاتاج را ازمیان آن دوشیر بر گیرد . هر گاه اوبتواند پادشاهی وی‌را باشد واگر نتواند من این کار کنم وچون ازاین هنر برایم از اوبکشور داری وپادشاهی سزاوارترم .

گفتند چنین است ، ومااین پیام بدوباز رسانیم .

واین جمله را بخسرو گفتند وخسرو گفت که من این نتوانم کردن واگر بهرام

✡ توم وتومه اصل کلمه تخمه است که بازبان اوستا توهمه بوده (وهاء تلفظ نمی شود) واین لغت درزبان گوتها وزبان آلمانی نیز باهمین گونه وهمین معنی ومعانی نزدیك بدین‌معنا همچنان بکاررود و در میان کردان فارس و تیره باویر (بویر احمدی وبویرهای دگر) این‌کلمه بگونه (تیم) بمعنای تیره وقبیله و سرزمین و نژاد و دودمان بکار رود ــ ودرمسالك ممالك نیز بصورت(ذیم) آمده است ودهی‌راکه درجوار بوشهراست واکنون برارجان نامند پیش‌ازین(تیم براز)خوانده اند (نوبخت)

✡✡ وازجمله سنن وشروط کشورداری دردین زردشت شجاعت است‌یعنی پادشاه بایداز همه‌افراد ملت خود دلیرتر باشد وبرروی همین سنت بوده است که بهرام بایرانیان این پیشنهاد کرده و ایشان نیز برروی آئین نتوانسته‌اند سر ، باز زدن (نوبخت)

بتواند که تاج خسروی را ازمیان دوشیر بر گیرد. بیگمان تخت پادشاهی درخوراوست.
شیران را چندی گرسنه داشتند ✡ «ودگر روز» دو شیر بمیدان بردند و تاج
بمیان آن دو نهادند (۱) و بهرام را گفتند: این تاج و این تو تاچه توانی کردن!
مردم گروها گروه بهرسو نظاره میکردند وبهرام « درمیان از دحام ایشان » ازاسب
پیاده شد وتبرزین بدست گرفت(۲) ✡✡ وبجانب آن دوشیرچمیدن گرفت ودرراه که

✡ وجود باغ وحش درعصر ساسانی ازین خبرمستفاد میشود. (نوبخت)

(۱) درنسخه ص بجانب دوشیر شدند (زکی پاشا)

(۲) جمع طبرزین (باعربی) طبرزینات (رجوع شود به البیان‌والتبیین ج ۲ ص۷۶) واین کلمه از پارسی گرفته شده است واصل آن « تبر یاتپر » است وبمعنای تیشه ! (فاس !) وتبر ازجمله ابزار جنك بوده است وگرزی بوده است دو دم (یعنی ازدو بر برنده) وایرانیان آنرا بجنك ها بزین اسب می‌آویختند و خاوربها و مردم اندلس این‌لغت پارسی را بگونه طبرزین‌معرب کردند — ودر کتاب المعجب فی‌تلخیص‌احوال‌المغرب تالیف‌راکبی(ص۹۰)آمده است که « معتمد با طبرزین برون‌آمد ... و طبرزینی که بدست داشت برافراخت وچندان براوبکوبید که‌سرد شد. ودر کتاب المحاسن‌والمساوی (ص ۵۹۳) آمده است که او تبرزینی داشت که با او خسرو را بزد ... وچندان اورا باتبرزین بکوبید که کشته‌شد» ونیزرجوع شودبلغت تاج‌العروس وبرهان‌قاطع‌وشفاءِ الغلیل‌وملحق بلغات‌عربی‌تالیف‌دوزی.

واین‌لغت بگونه طبرزین مورد استعمال — مشارقه بود تاآنکه آنرا کوتاه کرده وباگونه (طبر) تعبیر کردند چنانکه درکتاب صبح‌الاعشی ج ۱ص ۳۶۵ آمده است که: طبر لغتی‌است خارجی وبمعنای تیشه وبهمین‌جهت قندخیلی سفت‌را طبرزد گویند یعنی آنچه‌راکه باتیشه می‌توان شکستن. (!)

وکلمه طبردار وتبرداری منسوب است بلغت‌طبر.وطبردار بکسانی گفته‌اند که همیشه نگهبان پادشاه‌اند وطبر بدست‌دارند. این‌لغت همچنان تامدتی پس از اختراع آلات آتشی بکارمیرفت وناگهان متروك ماند ولی درمصر تاعصری که دولت عثمانی حکومت‌میکرد مستعمل بودونمونه‌هائی‌ازتبردرموزه نظامی‌استانبول خوددیده‌ام وابن‌أیاس‌نیز درکتاب بدایع‌الزهور فی‌وقایع الدهوراین لغت را مکرربکار برده چنانچه می‌نویسد وبا طبری که باخود داشت برسر و صورتش زد واو بیهوش گردید و برزمین افتاد (ص ۲۴۷) و نیزمی‌نویسد: ترکمانها برایشان درآمدند وآنهاتیرو کمان‌وشمشیر وتبر باخود داشتند(ج۲ ص ۱۱۰) ونیز درجلد ۳ صفحه ۲۴۹ می نویسد » و چون برایشان درآمدند باطبر آنها را تیکه تیکه کردند(زکی پاشا)

✡✡ تبر محرف‌کلمه تاپور است که نام تیرهٔ ازتیره‌های آریائی‌بوده است وطبرستان(تابورستان) بایشان منسوب است وتبرداران ـ نیزطایفهٔ بوده‌اند از دربند (باب‌الابواب وقفقاز) و تبر نیزبمعنای‌آلتی از آلات جنك ونه بمعنای تیشه است زیرا تیشه‌آلتی ازآلات پیشه‌وری‌است واصل‌کلمه تبر دو ور (دوبر) است یعنی دودم ـ وطبرداریه که درمصر مورداستعمال بوده است بمعنای مطلق سلاحدار بکاررفته وتبرزین ازکلمه تبرزن گرفته‌شده‌است که نام‌طایفه آریائی ازطوائف دربند (باب‌الابواب) وشهرترابزون که عرب‌آنرا با (طربوزان) معرب کرده است هم منسوب باین تیره‌آریائی است که بگونه درابزن و تارابزین وتربزین نیز خوانده‌اند ونه بمعنای تبری که بزین نصب کنند زیرا تبر غیر ازطبرزین است ونیز تبرزن ـ بجای کلمه داورزن استعمال شده است وداورزن برایالت‌داورستان ـ قسمت عربی‌افغانستان‌وسگستان اطلاق شده است وعرب آنرا بلادالداور خوانده است وقلقشندی نیز خطا کرده است که درصبح الاعشی‌کلمه طبرزد را بمعنای قند سفت وسخت گرفته ومعنای‌آنرا چنین دانسته‌که باطبر شکسته شود ـ زیرا تبرزد نام‌داروئی است شیرین ودارای ماده قندی ودر باره‌کلمه تبراگرتوضیحی بیشتر لازم آید بشاهنامه نوبخت جلد دوم رجوع فرمائید (نوبخت).

می رفت خودرا از تبرزین بی‌نیازدید و آنرا ببندمیان آویخت وبشیران نزدیك شد وآن هردوبروی‌حمله بردند وبهرام کله یك شیر را بدست راست گرفت و کله آن دگر بدست چپ وهردو را باقوت بیکدیگر کوبید واین کار را همی تکرار کرد تاشیران رابکشت وخودرا بتاج رسانید وآنرا از زمین برداشت وبرسرنهاد.

ایرانیان بپادشاهی او اتفاق کردند و نعمان بحیره باز گردید و بهرام با مردم کشور نیکی ورادمردی کرد وداد پیشه خود فرمود تاآنجاکه ایرانیان وی‌را گرامی ترین پادشاهان شمردند (۱)

ودریغ که بر این پادشاه عیش طلبی و خوشگذرانی همی چیره بود.

۱۰۶ - شاه ومردم

وپادشاهان کامکار همیشه ازپیرامون خود چشم برنگیرند وازاحوال نزدیکان و درباریان خود بیخبر نمانندو آنچه براطرافیان‌ایشان رودیاآنچه‌بر ملتشان‌رسدباالجمله آگاه باشند.

وشاه را هم بدین جهت جهاندار نامیده‌اند که امور مردم جهان و اسرار ایشان کمابیش‌بداند✩ واگرپادشاهی‌ازمردم خود غافل باشد وازآنچه می کنندآگاه‌نگردد بدان ماند که فقط نامیده بجهانداراست وتنهاازجهت نام پادشاه است. ✩✩

وجهاندارستوده خصلت آن‌خداوندگاری است که‌براسرارملت خودآگاه‌باشد(۲)

---

(۱) ابن طغر این حکایت را باحکایت ماقبل آن‌باتطویل بسیار ایراد کرده است (رجوع شود به‌صفحه۱۰۰- ۱۰۴ از کتاب سلوان‌المطاع فی‌عدوان‌الاتباع) که باچاپ سنگی‌درسال ۱۲۰۸ درقاهره طبع شده است - ونیزدرترجمه انگلیسی‌این کتاب که باخامه میشل‌أماری ایتالیائیMichel amariصورت گرفته ودرلندن بسال ۱۸۵۲ طبع‌شده این معنی درصفحات ۱۵٤ - ۱٦٥ آن‌یاد شده‌است (زکی‌پاشا)

✩ عبارت جاحظ چنین است وانماسمی‌الملك راعیاً لیفحص عن‌دقائق امورالرعیه الخ یعنی‌پادشاه را بدان جهت چوپان نامیده‌اند تا ازجزئیات امور رعیت (چرندگان‌خود) آگاه بود - واز آنجاکه این تعبیر برمردم ما و برپادشاه ما وهنی و تحقیری است نگارنده چوپان را بنام جهاندار ورعیت را با لفظ مردم تعبیر کردم تاهم ازجهت زبان فارسی درست آید و هم از لحاظ معنی مناسب باشد وسابق براین در حواشی‌همین کتاب‌این معنی‌رایاد کرده‌ام که تعبیرملت باکلمه رعیت که ازرعی‌وبمعنای‌چریدن است ،ناخوش ونامناسب است (نوبخت)

✩✩ عبارت کتاب چنین است‌فلیس‌له‌من‌اسم‌الراعی الارسمه ومن‌الملك الاذکره یعنی وی را ازنام چوپانی جزگونه آن نبود وازکشور (یاکشور داری) جزنام نباشد - ونگارنده آنرابگونه که در متن‌یاد شده است ایراد کردم (نوبخت)

(۲) نسخه‌ص بردقائق امور (زکی پاشا)

وچندانکه از خود بیند از دگران نیز بداند زیرا که پادشاهان را هیچ امری ازامور سیاست ونظم کشور باین اندازه مهم نیست که بالجمله ازاسرار ونهانی‌ها آگاه باشند و آنچه درخفا روی میدهد بدانند وغافل نمانند .

١٠٧ - پادشاهان آگاه دل

و در همه عالم پادشاهی چون **اردشیر بابکان** نیامده است زیرا او بر تمام‌امور کشور دانا بود و آنچه در باره او گفته‌اند این است که بهر بامداد میدانست دوشینه درشهر اوازخیر وشرچه روی داده است وبهربیگاه دم آگاه بود که امروز برمردمش چه گذشته ورأیشان برچه رفته‌است .

واو هر زمان که اراده میکرد احوال مردم را از خرد و بزرگ بیان میکرد وبهریك‌ازایشان می گفت که دوشینه برتوچه‌رفته‌است وچه‌بوده‌استوچه‌آمده‌است (١) وآنگاه از آغاز شب تاپایان روز آنچه برآنها گذشته بود حکایت میکرد .

وازینرو گروهی برین داستان زدند که همه‌شب فرشته‌ئی از آسمان فرودآید واحوال مردم را بپادشاه باز گوید (٢) و این همه از بیداری فکراوبرخاسته وازاهتمام او نسبت بامور ملت پدیدآمده، ویرا برآن داشته بود که از همه چیز و از همه کس آگاه باشد (٣)

وازمردم کشورش نیز آنها که بخارج می‌رفتند هم‌براین‌نشان‌باخبر بود و احوال ایشان میدانست .

وآنچه گفته‌اند این‌است که ازپادشاهان جهان چه ازپیشینیان وچه‌ازمعاصرین هیچ خسروی بسان **اردشیر بابکان** نبوده است که پادشاهان دگر کمابیش از وی

---

(١) (در متن کَیْتَ وکَیْتَ) یعنی کذا وکذا (زکی پاشا)

(٢) بکتاب مستظرف ج ١ ص ١٠٨ تالیف أبشیهی رجوع شود (زکی پاشا)

(٣) این داستان در المحاسن والمساوی ص ١٥٣ یادشده است که خسرو نوشروان مطلع‌ترین پادشاهان عالم بود واسرارمردم میدانست وبرترمردی بود که نهانی‌ها راکشف می کرد ورازها رااز‌درون دلها بیرون می کشید واوبرهمه مردم دیده وزبانگیرنهاده وبشهرها جاسوسان وبازرسان بسیار گمارده‌بود تاباالجمله ازحقایق اموراگاه‌باشد واسرار وقایع را نیك بداند وتبه‌کاران را بشناسد وتأدیب کند ونیکوکاران را گرامی‌داردوازجمله سخنان اوست که‌هرپادشاهی‌از کشور خودغافل بماند مردم اورا بابهت وفزونی نشناسند وتنها ازجهت نام ، اورا پادشاه دانند مستظرف ج ٢ ص ١١٤ (زکی پاشا)

بترسند وبرخود بیندیشند وگفته‌اند که از جمله خلفای اسلام عمربن الخطاب نیز هم بدین گونه آگاه وبادرایت بوده است (!) (۱)

وآگاهی عمر درباره عمال و رعایا وآنها که ازاو بدور بودند همچنان بود که درباره نزدیکان یادرباره کسانی که بااو بیك آرام میزیدند وبیك گلیم می‌نشستند.

وهیچ پروشنی وبرزنی وناحیتی نبود که اورا عاملی وفرماندهی باشد واوجاسوسی بروی نگمارده وباالجمله از کارش بیخبر باشد. وبهرشام از امورشرق آگاه بود وبهر بام ازگذران مردم غرب باخبر واین جمله ازنامه‌هائی که بکارکنان خودو کارکنان مردم نوشته‌است هویداست✩ تاآنجا که مردم برخود گمان بردند که‌ایشان نزدیکترین خواص خلیفه‌اند واوهمان سیاست‌را درباره مردم بکارمی‌برد که پیش‌ازوی اردشیر بابکان‌معمول میداشت وهم مانند اواز اسرار مردم آگاه بود(۲)

ومعاویه هم در کار کشور اورا پیروی کرد وازینرو مملکت راخوب اداره کردو روزگار او بدرازاانجامید(۳و۴) وزیادبن‌ابیه نیز بمعاویه تأسی کرد، همچنانکه‌معاویه عمر راپیروی‌مینمودواز آنجمله‌آورده‌اند که مردی پیش‌اوشد که حاجتی‌داشت وزیاداو را می‌شناخت وآنمرد گمان کرد که ویرا نمی‌شناسد و ازینرو بدو گفت روزگار امیر

---

(۱) در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ نیز این معنی یادشده است (زکی‌پاشا)

✩ کلمه کارکنان را بجای کلمه «عمال» آوردم و عمال جمع عامل و باصطلاح آنزمان بمعنای فرماندار است ولی لفظ عامل بمعنای کارگر است وهم‌اکنون عرب وبهرجا که قوم عرب نشین‌است عمال را بمعنای‌کارگران دانند ونگارنده بهتر دانستم که‌کلمه عمال را بکارکنان ترجمت کنم که بمعنای‌اصلی‌آن است وهم‌بهمان‌معنا که‌درصدراسلام‌منظوربوده است یعنی آنها که‌ازطرف خلیفه بکارمردم‌رسیدگی می کردند وتقریباً باهمان‌معنائی‌است که مااینزمان (فرماندار) گوئیم.

وکلمه پروشن بمعنای مجموعی ازشهر وقصبات وده ها وروستا واین معنا را درعربی (قطر)خوانند وکلمه پروشن‌مرکب است از (پرو) یعنی نفوس وشن یعنی‌محل — و این‌کلمه بگونه برزن درزمان‌مابمعنای کوی بکاررفته واکنون بمعنای محلی که کوی را اداره کند واصل‌آن دراوستا (پروزن) است که باپهلوی (پروشن) می‌شود و ایرانیان استانهای بزرك را پروشن می گفتند و مردم آنجا را (پروپروشن) یعنی نفوس شهر می نامیدند مگر آنکه لغت نویسان‌این کلمه را بگونه (پریروشان) محرف ساخته و ترکیب‌اصلی آن‌برهمگان‌مجهول‌مانده وصدهاوجه تسمیت دروغی‌برآن بسته‌اند واصل‌این‌کلمه همین‌است که من‌دراینجا یادمیکنم. همچنان که بیست وپنجسال پیش درشاهنامه خودیادکرده‌ام ودرحاشیه‌آن شرح‌داده‌ام. (نوبخت)

(۲) بداستان عمرو گروهی که نهانی نبیذ می‌خوردند — بکتاب مستطرف ج۱ص۱۰۸ وج۲ ص ۱۱٤ و ۱۱۵ رجوع شود (زکی‌پاشا)

(۳) درکتاب‌المحاسن‌والمساوی ص ۱۵٤ این روایت نیز یادشده است (زکی‌پاشا)

(٤) رجوع شود به‌مستظرف ج ۲ص۱۱۵(زکی‌پاشا)

پاینده‌باد، اگر مرا نشناسی من فلان بن فلانم. زیاد لبخندی زده گفت خودرا بمن شناسانی ونداني که من پدرت را به‌ازتو شناسم وسو گند بخدای که تو وپدرت ونیایت ومادرت و نیاکت را نیز می‌شناسم و می‌دانم که این جبه‌که پوشیدهٔ فلان بن فلان بتو بخشیده است ✡ وآنمردچون بشنیدحیران ماندوچندان‌مرعوب‌شد که برخود بلرزید(۱) [وهم نزدیك بود از هوش بشود] (۲)

عبدالملك‌مروان وحجاج‌بن‌یوسف نیز چنین بودند(۲-۳)

ودگر کس برین نشان نبود تاآنکه جهانداری بمنصور رسید واو براحوال مردم نیك آگاه بودودوست ازدشمن می‌دانست و کینه جوی از سلامت طلب نیك تشخیص میداد (٤) ورعیت رابرین نشان اداره می کرد واین سیاست را بامعرفتی از روز روشنتر ادامت میداد (٥و٦)

وازآن پس این‌سیاست همچنان متروك‌مانده بکارنمیرفت تاآنکه هارون‌بخلافت رسید وهارون بیش از همه پادشاهان بااین مسئلت توجه میداشت واسرار و نهانی ها را کشف می کرد وحزم واحتیاط بسیار بکار می‌برد.

ورسم مأمون هم برین بود ومااین معنا را ازنامهٔ که او باسحاق‌بن ابراهیم نوشته است توانیم فهم کردن.

اسحاق‌بن ابراهیم ازفقیهان‌ومحدثین نامی بودومأمون درنامهٔ که باو نوشته است حالات‌ویرا کمابیش‌شرح‌میدهدواسراراورا که‌بردورونزدیك‌پنهان‌بوده‌است‌بازمیگوید

---

(۱) مؤلف مستظرف این حکایت را که جاحظ آورده است نیز در (ج) ۲ ص ۱۱۵ و ج ۱ ص ۱۰۸ یاد کرده (زکی پاشا)

(۲) درکتاب‌المحاسن والمساوی صفحه١٥٤ نیز این روایت یاد شده است .(زکی‌پاشا)

(۳) مستظرف ج ۲ ص ۱۱۵ (زکی‌پاشا)

(٤) المحاسن‌والمساوی ص ١٥٤ (زکی‌پاشا)

(٥) (درمتن لبسها) یعنی تامدتی‌مدید آنرا ادامت داد(زکی‌پاشا)

(٦) دربن باره بمستظرف ج۲ ص ۱۱۵ - ۱۱۷ رجوع شود . (زکی‌پاشا)

✡ عین عبارت (والله انی‌لاعرفك الخ) - وباید دانستن که عرب ازقدیم عادت داشته است که‌بیجا وبیمورد وبهمه‌جا وبرای همه چیز قسم یاد کنند واین جمله دلالت بردروغ گفتن او کند وعربها هم‌اکنون بیش‌ازهمه سوگند یاد کنند وبیش ازهمه دروغ گویند (نوبخت)

وازیك ره دروجود اوعیبی دیده ویرا آگاه می‌سازد (١و٢)

وآنچه برما آشکار است این است (٣) که گذشته از جهاندار بزرك ما از همه زیردستان وی ✡ هیچ کس بپایه اسحاق بن ابراهیم (٤) نرسیده است که چندان بیدار دل وآگاه باشد که‌نهانی‌های مردم نیك ودقیق دریابد ودرفهم و کسب‌اطلاع‌خبیرباشد وشباروزهمی‌بجستن‌ورسیدن‌بپردازد.

موسی‌بن صالح (٥) ازپدربرای من‌حکایت کرد که روزی بنزداسحاق‌رفتم‌ودرباره زنی وساطت وتوصیت کردم مگرآنکه او گذران آن‌زن ورفتار و کردار اورا از من بهترمیدانست ومن در کاراوفروماندم (٦)

[ابوالبرق شاعرنیز درین باره می گوید که مرا ازجانب‌او مقرری ومئونتی‌بود. روزی پیش او شدم وابیاتی که سروده بودم بروی خواندم وچون تمام کردم عائله مرا شمردوازخوراك‌وملزوماتی که مرادرخوراست‌یکایك باز گفت‌تاآنجا که برخی ازآنچه میدانست برخود من نیز پوشیده بود] (٧)

ونیز یکی از بستگان او بهر من حکایت می کرد که نامهٔ باو نوشتم و استمرار مؤنتی درخواست کردم‌واوازمن بپرسید که چند سرنانخورداری؟ من بیش ازآن گفتم

---

(١) نسخه‌ص وازیك ره‌عیبی دروجوداومنحصر میداند (زکی‌پاشا)

(٢) مأمون هزار وهفتصد پیره‌زن را باگاهی گمارده بود تاباالجمله احوال مردم را معلوم کنند مگر که‌را ازنیره‌بختان یابندیاکه را ازدوستان یادشمنان‌به‌ببینندیااززندیقان وبدخواهان دین‌پندارند وچون‌روزبخلافت‌سرامی‌نشست یك‌بیك بحضور او می‌آمدند وشبا روزنهانی همه‌جا میگردیدند و احوال مردم را معلوم می کردند(محاضرات الاوائل) (زکی پاشا)

(٣) درنسخه ص وآنچه دانستیم ما (ودر متن آنچه دانستم) ودرکتاب المحاسن‌والمساوی این‌عبارت راندارد چنانکه گوید وهیچ کس از زیردستان سلطان‌بزرك مالخ وازآن پس‌آنچه گفته است فراموش کرده وهمان عبارت‌جاحظ را آورده می گوید موسی‌بن صالح برای من حکایت کرد (زکی‌پاشا)

✡ مقصود جاحظ ازجهاندار بزرگ متوکل عباسی یا معتصم بذه‌کار آل‌عباس است (نوبخت)

(٤) یعنی مصعبی که امیر بغداد بود (یاحاکم وفرماندار) (زکی‌پاشا)

(٥) موسی‌بن صالح‌بن شیخ‌بن عمیرة‌الاسدی از ندیمان امیراسحاق‌بن‌ابراهیم مصعبی بود ومصعبی امیربغداد بود و در اغانی ج ٥ ص ٨٤-٨٥ و درمروج‌الذهب مسعودی ج ٧ ص ٢١١ — ٢١٢ درباره موسی‌بن صالح حکایاتی آمده است . وفات او درسال٢٥٧ بهنگام خلافت المعتمد علی‌الله و درسن‌نود سالگی وپسر او نیز عمرش تانود ونه‌سال رسید‌مروج جلد ٨ ص ٢١ (زکی‌پاشا)

(٦)ابشیهی این حکایت را درباره مأمون‌آورده‌است (مستظرف ج١ص ١٠٨) ونیزدرکتاب المحاسن والمساوی یادشده است (ص ١٥٥) (زکی پاشا)

(٧) این قسمت که در میان این دوعلامت [ ] ایراد شده است ازکتاب المحاسن والمساوی (ص١٥٥) نقل گردید (زکی‌پاشا)

که شمارشان بود وچون بشنید گفت دروغ گفتی ! ومن ازجواب او حیران ماندم وبا خود گفتم او ازامور درونی من‌چه داند وچگونه دانسته است که من درین باره دروغ گفتم . سالی سپری شد ومن بارد گر نامهٔ نوشتم واستمراری خواستم‌واو بازهم‌پرسید که چند سر ازبرتو روزی خورند ومن بپاسخ گفتم چهار نفر . او گفت راست است و بیدرنك درحاشیه نامه‌من توقیعی کرد واستمرار مرا دستوری داد (۱)

وازین مقولت در باره‌او بسیار گفته اند و درین کتاب بهمین قدر کفایت است ورنه سخن بدرازا خواهد کشید .

۱۰۸ـ دوست و دشمن

وپادشاهان را سزاوار است که درامور مردم خود فحص ودقت کنند تادوستان را ازدشمنان باز شناسند واز خواب و خور وهمه کار کرد ایشان باخبر شوند .

وجهاندار هرچندبرشرق و غرب حکومت کند ودیگر شهریاران او را فرمان برند ، هر گاه از اسرار ملت خود آگاه نباشد و بمادری نماند که درباره یکتا فرزند خود فحص کند ـ هر گز ابهت او درقلوب مردم راسخ واستوار نگردد .

۱۰۹ ـ سلطنت پایدار

وپیشینیان درن کراندرز وموعظت پادشاهان وآداب ایشان نوشته‌اند که :

چهار خصلت است که اگر پادشاه متصف بُوَد سلطنتش بدرازا کشد :

نخست ـ آنچه برخویشتن‌روانبیند برمردم خود نیز نپسندد .

دوم ـ بکاری دست نیازد کز فرجام آن بیمناك باشد .

سوم ـ کسی را جانشین خود کند که مردم خواهند ونه آنرا که خودخواهد .

چهارم ـ فحص و توجه او بعامه مردم بمادری ماند که کودك شیر خوار خود را بخوابگاه نگرد .

---

(۱) مؤلف کتاب المحاسن والمساوی در ص ١٥٥ این‌حکایت را تماماً یاد کرده‌است بی آنکه اظهار کند که خود شنیده است (زکی پاشا)

وما ، درین باره بیگمانیم ونیك میدانیم که از گذشتگان، آن پادشاهی سلطنتش بطول انجامیده است که براحوال مردم خودآگاه بوده وبراسرار ایشان وقوف داشته است ونهانی های کشور چون روز روشن بروی آشکار وهویدا بوده است .

۱۱۰ - هنگام سختی

وسیره پادشاهان برین است که اگر بدایی دررسدو بیگانگان بحدود کشورراه یابند یافرماندهی بزرگ کشته شود ، یادشمنی داخلی که دین مردم یا آئین مملکت را خللی رساند و ناپاك فکری پدیدآورد، خروج کند، یادشمن دیرین را قوتی وزوری حاصل گردد وازین قبیل امری خطیر روی دهد، پادشاهان ازعیش ونوش یکباره کناره گیرند وسراسر اوقات خودرا بدفاع وتجهیز سپاه ودگر تدابیری که درین مواردلازم گردد، مصروف دارندو بکاری جز چاره دشمن نیندیشند وروز خودرا بامیدواری ونیك بینی وتساهل وامروز و فردا کردن نگذرانند و گفته اند که خسروان ایران وغیرایران، هم برین نشان بوده اند .

واگر پادشاهی برخلاف این آئین تناسان بماندناچار ضعف کشور وعجز خودرا نموده است .

۱۱۱ - پادشاهان ایران وهنگام سختی

خسروان ایران را درین موارد چندان اهتمام بود که آداب خوردن و تنوع موائذ وخوردنیهای گوناگون رامتروك می کردند ومیز پادشاهی برچیده می شد ☆ و بخوراکی ساده اکتفا میرفت وهیچ کس را اجازت نبود که باپادشاه همخوراك شود مگر سه تن که یکی ازایشان موبد موبدان بود و دگر دبیر بد (۱) وآن دگری افسر بزرگ اسواران ایران ☆☆ وبرمائده پادشاه جزنان ونمك وسرکه وسبزی خوراکی دیگر

---

(۱) رجوع بحواشی گذشته (زکی پاشا)

☆ برای فهم کلمه میز ومایذ (مائذه - ومایذه) رجوع شود بحواشی صفحات پیش(نوبخت)

☆☆ کلمه اسوار و افسر و مشتقات آنها را در حواشی صفحات گذشته یادکرده ام و در ضمن تعلیقی که بکتاب تاج ملحق ساخته ام نیزدرین خصوص بیانی بسیارمشروح ومفصل ایراد، ودرآن تعلیق ریشه این لغت ولغاتی بسیار آشکار وهویدا شده اند (نوبخت)

نبود وخسرو ویارانش ازین مختصر چیزی میخوردند، واز آن پس خوانسالار (۱) ✡ پادشاه قابی که در آن بزم آورد ✡✡ (۲) نهاده بود می آورد، و پادشاه اندکی بر گرفته د گران نیز می خوردند و پس ازفراغت بتدبیر جنك و تجهیز قوا ورسم وراه دفاع می پرداختند (۳) پادشاه تامدتی که آن زحمت رفع نشده بود روزرا باهمین سختی میگذرانید وچون آن خلاف باتفاق میپیوست و خطردشمن بنحوی مطلوب وخواسته زایل میگردید و امور کشور برطبق مرام وی صورت میگرفت ، خوان پادشاهی برسم پیش گسترده میشد وپادشاه آنچه را که برخودحرام کرده بود روامیکرد وخواص خویشتن را میپذیرفت واز آن پس بارعام میدادوهمگان بپیروزی وتهنیت میرفتند ونخست ناطقین و گویندگان کشور بایرادخطبه وتحمید خداوند که آن فتح وظفر را عنایت فرموده است قیام میکردند

---

(۱) درمسعودی واغانی واین کتاب کلمه (خباز) یادشده است که بمعنای نانواست مگر آنکه درینجا بمعنای (سفره‌دار) است .(زکی پاشا)

✡ کلمه (خباز) را که درینجا بمعنای سفره‌دار آورده است نگارنده با لغت خوانسالار ترجمت کردم که لغت مخصوص بهمین معناست (نوبخت)

✡✡ کلمه قاب محرف (یامعرب) کوب است چونانکه بشقاب محرف پیشکوب است و درحواشی گذشته وهمچنین درشاهنامه نوبخت طبع دوم جلد یکم ص۴۱ وحاشیه آن شرحی درباره این دو کلمه یاد کرده‌ام تا آنها که گمان کرده‌اند این دولغت ترکی است باشتباه خود پی ببرند (نوبخت)

(۲) عاصم افندی برهان قاطع را که یك فرهنك فارسی است بترکی ترجمه کرده ودرباره کلمه بزماورد می نویسد خوراکی است که آنرا (لقمه قاضی) و (رابانو) و (لقمه خلیفه) نامند واز گوشت سرخ کرده باکره و تخم مرغ فراهم کنند وآنرا برماورد (بارا) نیز گفته‌اند وشهاب الدین خفاجی در کتاب شفاء الغلیل گوید زماورد را که عوام (بزماورد) گویند لغتی است فارسی وعرب آنرا برنانخورش اطلاق کرده است ودر حواشی کشاف نیز بهمین نحو معناشده است ولی درقاموس (زماورد) را بضم (ز) بمعنای خوراکی از گوشت وتخم مرغ دانسته است ودر کتب ادبی آمده است که (زماورد) را لقمه القاضی ولقمه الخلیفه گویند ودر خراسان آنرا (نواله) نامند ونیز آنرا (نرجس المائده) ومیسر (شاید راحة الحلقوم ؟) و مهنا (گوارش) دانسته‌اند وآنچه درقاموس درماده (ورد) آمده است تقریباً با همین مفهوم است ولی درحرف (ز م ر د) وعده کرده است که (زماورد) را درباب (ورد) معنا کند ونکرده است . وآنچه معلوم است حرف (ب) دربزماورد جزو کلمه است و گونه درست آن همان است که دربرهان قاطع آمده و جاحظ نیز باهمان صورت بکار برده ومحتمل است که عرب آنرا مخفف ساخته و(ب) را حذف کرده باشد وبهمین جهت آنچه راکه خفاجی درشفاء الغلیل گفته است بنظر درست نیست وبزماورد خوراکی است که آن را (کوفته) می کویند ولی لقمه القاضی باصطلاح مصریها نوعی از شرینی است که ازآرد وروغن وشکرترکیب یافته وآنرا بگونه گرده (قرص) می‌سازند ودرروی آن حفره‌ایست که روغن می‌ریزند وابن خطیب اسکافی متوفای سال ۴۲۱ در کتاب مبادی اللغه (بزماورد) را بمعنای (گواره) ومیسر دانسته است واین بیت نیز از متاخرین است که گوید :

اکل المیسر من رأسین یا سکنی لایستطاع ولاسیفان فی غمد

وابوالفرج اصفهانی این خوراك را درجلد ۴ ص ۱۵۴ کتاب اغانی یاد کرده است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را باختصار وتاهمین جا ایراد کرده از آن پس می نویسد که خسروان ایران می گفتند : خوشبخت ترین پادشاهان آن شهریاری است که دشمن کشوررا باندبیر دفع کند (وبجنك وخونریزی نیازمند نگردد) رجوع شود بصفحه ۱۰۵ محاسن الملوك (زکی پاشا)

وپس ازناطقین «مؤبد» برخاسته سخن میگفت وپس ازاوهیئت وزیران هریك برسم خطبا سخنی ایرادمیکردند وآنگاه حاضرین برحسب مراتب ودرجات خود برسرمیز ✡خوراك می‌نشستند وچون خوردن بآخرمیرسید برحسب فرمان شاهانه دوبزم بزرگ برپامیشد یکی درون ایوان ودیگری بیرون ایوان : پادشاه وخواص خوددرون ایوان می‌نشست وشهربان که نظم شهرباوسپرده بود ازجانب پادشاه بامردم پایتخت و وجوه اهالی ببزم عمومی میشد و رامشگران بموسیقی و اغانی می‌نشستند و بازیگران بنمایش وملاهی می‌پرداختند .



ایرانیانرا اندیشه برین بودکه سپاس نعمت باید مشهود باشد وآثارآن برعامه مردم معلوم گردد .

[خلفاوامرای مسلمان را نیزاگر داهیتی روی میکردبمنبرالتجامیبردند ومردم را بطاعت واطاعت میخواندند ولزوم اتفاق را بریشان تلقین میکردند](۱)

۱۱۲ـ جنگ صفین

وازمعاویه نقل کرده‌اند که روزی بیاران خود گفت، هنگام جنگ صفین گوشت وچربی برخودحرام کردم ومزه شیرینی وترشی نچشیدم وجز نان وپنیر ونمك چیزی نخوردم

✡ مکرراً درحواشی این کتاب کلمه (میز) را معنا کرده وصورت اصلی آنرا که بگونه مایذه « Mäyzä » بوده است یادآور شده‌ام و کلمه میز محرف آن است و عرب آنرا با کلمهٔ « مائده » معرب کرده و گاه برصحنه وسفره واحیاناً برنفس خوراك وخوردنی اطلاق کرده است اما معنای حقیقی «مایذه» همان است که ما ، امروز باکلمهٔ (میز خوراك) تعبیرمیکنیم وسفره وصحنه را درفارسی خوان Chan (گویند) وعرب (و) معدوله را تلفظ کرده: باکسر(خ) Chewan می‌نامد ـ وایرانیان کلمهٔ(خوان) را برسفره ومیز و خوراك وآنچه لازمهٔ خوردن است اطلاق کرده‌اند وعهده دار این تشریفات را (خوانسالار) نامیده‌اند که اکنون ترکها ومصریها (سفره‌چی) می‌نامند واما کلمهٔ « میزبان » یعنی مهماندار وصاحب منزل وآنکسی که بخوراك خود دیگران را دعوت کند و کلمهٔ میز محرف همان کلمهٔ (مایذه) میباشد که ذکرشد و آنچه را که برخی تصور کرده‌اند و بمعنای (موز) گرفته‌اند ومیزبان را بمعنای موزبان (یعنی کفشدار پنداشته‌اند خطائی است فاحش زیرا کلمهٔ « موزبان » بمعنای زائده و پیشبان هر کرسی وصندلی وتخت کوچکی است که چون بر کرسی نشینند پای خودرا برآن گذارند چنانچه از کرسی‌ها وتخت‌ها وسریرهای سنگی که در تخت جمشید وسایراماکنی که از آثار ایرانیان باقی مانده است رسم آن مشهود است واما کلمهٔ مهمان بمعنای آقای خانه وصاحب خانه است واین کلمه را از لحاظ تفخیم و تکریم بردعوت شدگان اطلاق کرده‌اند (نوبخت) .

(۱) آنچه درمیان این علامت [ ] است از کتاب محاسن الملوك ص۱۱۰ نقل‌شده است (زکی‌پاشا) .

[تاروزی که روزگار بکام من مستقر گردید](۱)

۱۱۳- جنگ وشهوت

آورده اند که خاوند آفریکا دختر کی را برسم ارمغان برای عبدالملك مروان فرستاد وآن کنیز درغایت حسن واعتدال بود وبدلبری مانند نداشت☆ وچون وی را بحضور عبدالملك آوردند سربرافراخت و او را نگرید و آنگاه چشم ازو بر گرفت و خیزرانی را که بدست داشت بدور افکند وآن کنیزك را گفت خیزران را بمن بازده دخترك پشت کرد تا خیزران را بر گیرد ، عبدالملك برفتار و اعتدال قامت وی از پس و پیش همی‌نگرید و گفت بجهان آفرین سوگند که توئی غایت آمال هر دلی که آرزومنداست . کنیزك گفت خداوندگارا اگرمن برین‌نشانم که گفتی اینك‌ویژهٔ توام وخواهشت راچه مانع ؟ عبدالملك گفت این شعر اخطل که‌گوید :

اگر جنگ را تنگ بستی میان　　　مبرنام زن ورنه یابی زیان☆☆(۲)

واین در وقتی بود که عبدالرحمن بن محمدبن اشعث خروج کرده و میان اوولشکریان‌عبدالملك جنگ بودآنگاه خلیفه بفرمود تا آن‌دخترك رابحرم‌برده عزیز وگرامی دارند ونیکو رعایت کنند تا پیکار بآخررسد و همچنان بود تا روزی که فتح کرد و نخستین دختر کی را که بنزدیك خواند هم او بود(۳) .

۱۱۴ - ابومسلم ومروان حمار

و دربارهٔ مروان بن‌محمد جعدی(٤) گفته‌اند که دوسال و هشت ماه تمام مدتی

(۱) مؤلف محاسن‌الملوك این خبررا با همین‌اختصار یاد کرده وجمله‌ئی را که درمیان این دو علامت [ ] است برآن‌افزوده (به ص۱۰۵-۱۰٦ محاسن‌الملوك رجوع فرمائید) (زکی‌پاشا) .

☆ درمتن جاحظ : « شهیة المتأمل » نگارنده این جمله را با عبارت (بدلبری مانند نداشت) تعبیر کردم که هم زبان فارسی را سازگار وهم مفهوم جملهٔ عربی را شامل است .

☆☆ شعر « اخطل » شاعر معروف عصر اموی چنین است :

قوم اذا حاربوا شدو مآزرهم　　　دون النساء ولو باتت باطهار

ومعنای‌آن کلمه‌بکلمه چنین‌است : آنها قومی‌هستند که درهنگام‌جنگیدن‌بند تنبانهای خود را بروی زنان محکم می‌بندند اگرچه آنها درحال پاکی باشند (یعنی با حیض و نفاس نباشند) و نگارنده بجای ترجمهٔ این بیت عربی بیتی ازشاهنامهٔ خود بر گزیدم که کاملا همان مفهوم را دارد و از کراهتی که درالفاظ‌شعراخطل مشاهده میشود نیز بر کناراست‌وکسانیکه ازشعروادب نیك آگاهندمیدانند که جملهٔ (ولوباتت باطهار) درشعر اخطل جمله‌ایست زائد وتنها برای تتمیم‌شعر وایفای بقافیه ایرادشده‌است(نوبخت).

(۲و۳) مؤلف محاسن‌الملوك در صفحهٔ ۱۰٦ این را نیز یاد کرده است (زکی‌پاشا) .

(٤) نام آخرین خلیفه بنی‌امیه « رجوع شود بحواشی سابق همین کتاب (زکی‌پاشا) .

که «بالشکریان ابومسلم» می جنگید باهیچ زنی نزدیکی نکرد تا روزی که کشته شد ودرین مدت هرزمان که خوبروئی بیرانگیختن او میرفت مروان میگفت: دورشو! بخدای سوگند که خراسان متزلزل است وخراسانیان بر «نصرسیار» (۱) شوریده اند و «ابومجرم» (۲)

(۱) نصربن سیار را هشام بن عبدالملك باقلیم خراسان گمارد و اوهمچنان والی بود تا زمانی که ابومسلم خراسانی بسرکوبی مروانیان واوردن آل محمد قیام کرد و درین وقت نصر ابیاتی سرود وبمروان جعدی آخرین خلیفهٔ اموی فرستاد وچنین گفت :

أری خلل الرماد ومیض نار — و یوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالعودین تذکی — و ان الحرب اولها الکلام
فان لم تطفؤ ها تجن حرباً — مشمرة یشیب لها الغلام
اقول من التعجب لیت شعری — ا ایقاظ امیة ام نیام
فان تك قومنا اضحوا نیاماً — فقل قوموا فقد حان القیام
ففری عن رحالك ثم قولی — علی الإسلام و العرب السلام

واین داستان معروف است ومی توانید بمروج الذهب و معارف ابن قتیبه و وفیات الاعیان و فتوح البلدان و ابوالفدا و اغانی وابن خلدون ومعجم البلدان رجوع کنید « زکی پاشا » – مفهوم و معنای ابیات نصر را که زکی پاشا درینجا بیتی چند از آن یاد کرده است نگارنده درشاهنامه خود بتفصیل آورده ام و درینجا بجای ترجمه ابیات نصر : از (ص ۲۶ و۲۷) جلد سوم شاهنامه نوبخت بیتی چند یاد میشود :

چو نصر این سخنها بپاسخ شنید — چو آتش ز رنج نهان بر دمید
همی گفت تنها و بی انجمن — چگونه کنم چاره ، بدبخت من
کم از بوم ایران مددکار نیست — سپاهی کـه باشد سزاوار نیست
نه خویش ونه غمخوار ونه دادرس — بد اندیش بسیار و بد خواه بس
نه لشکرنه پیوند ونه نیروئی است — بپیرامنم تیره از هرسوئی است
چو آتش بسوزو گـداز اندرم — همی موج غم بگذرد برسرم
دوات و قلم برگرفت از دبیـر — یکی ساخت ابیات نو بر حریر
بمروان یکی نامه چابك نوشت — سخن را بخوناب مژگان سرشت
در شکوه بگشود با رنج و دود — یکی بست ز ابیات تازی سرود
در این نامه با او چنین کرد یاد — کـه بیداد باری مپندار داد
نشسته چه هستی که این شارسان — یکی بوستان بود و شد خارسان
یکی آتشی زیر خاکستر است — وزآن روی گیتی به بیم اندراست
گرایدونکه سربرکشد از نهان — چه خامش نگردد بسوزد جهان
یکی داستان زد برین رهنمون — که گاه ازسخن بشنوی بوی خون
ز دو چوبه نیـز آتشی نیـز دم — همه خشك و تر بر بسوزد بهم
ستیزه است آغاز رزم و ستیـز — سخن را رساند به شمشیر تیـز

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

نزدیك است کزوی دمار گیرد وبا این حال هر گز باهیچ زنی نزدیکی نکنم و بروی بند میان نگشایم(۱). ✡

۱۱۵ - ساز جنگ وسیاست جنگ

و رسم پادشاهان چنین بوده است که بهنگام جنگ از مکایدت و نیرنگ دریغ نکنند.

بقیهٔحاشیه ازصفحهٔپیش

مگر پادشاه جهان خفته است — نبیند جهان سخت آشفته است
گرایدونکه خوابست وبیدارنیست — چو بیدار گردد جهاندار نیست
همه دشت جولانگه دشمن است — زمین زیر کابوس اهریمن است
ز دروازهٔ کوفه تا مرو رود — همی موبه خیزد وز بانك رود
چو لشکر نخواهی فرستاد تیز — تو باخویشتن کرد خواهی ستیز
کز ایران بیاید بسی مرد جنك — زانطاکیه تا بر و بوم کنگ
نه کشور بماند نه جای درنك — نه از تخمه تازیان مرد جنگ
سپاه مسلمان شود تیره بخت — نروید دگر برگ سبز ازدخت (ازشاهنامهٔنوبخت)

(۲) در نسخه س : ابومخزوم والبته تحریف شده است ومقصود او از ابومجرم ابو مسلم خراسانی است که برنصرسیار وسپاهیان او تنك گرفت وچنانچه سابقاً درحاشیهٔ همین کتاب یاد کردیم مروان حمار نخستین کسی بود که ابومسلم را ابومجرم (یعنی گناهکار) نامید و این لقب همچنان به‌او ماند تا روزگار منصور عباسی ، چو وقتیکه او را کشت ، کشتهٔ اورا مخاطب ساخته گفت:

زعمت ان الدین لایقتضی ؟ فاستوف بالکیل ابامجرم اشرب بکاس کنت تسقی بها امرفی الحلق من العلقم

(یعنی پنداشتی ای ابومجرم که دین را دادرسی نیست ؟ اینك مکافات خود را برگیر و از همان جامی بنوش که دیگران از دست تو نوشیده‌اند واینك خوب میفهمی که ازحنظل بکام آدمی تلختر است) .

و ابو دلامه (شاعر منصور) نیز پس‌ازقتل ابومسلم گفته است :

ابامجرم ماغیرالله نعمة علی‌عبده‌حتی‌یغیرهاالعبد افی‌دولة المنصور حاولت غدره الاان‌اهل الغدراباءك الكرد ابامسلم خوفتنی‌القتل فانتحی علیك بماخوفتنی الاسدالورد .

(یعنی ای ابو مجرم خدای هیچگاه از بندگان نعمت خود نگیرد مگر آنکه بنده خود آن نعمت را دگرگون کند و تو پنداشتی که درعهد منصور پیمان بشکنی وبا وی از در نیرنك درآئی و این عجبی نیست زیرا کردان که نیاکان تو بوده‌اند همکان بفریب دست برده‌اند . تو مرا به بیم همیداشتی که خواهی کشتن و اینك شیر ژیان برتو آورد آنچه خواستی برمن آوردن) (رجوع شود به ابن‌خلکان در ترجمهٔ احوال ابومسلم و شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۹۸-۱۹۹ - وهم دربن کتاب ونیز بجلد ۲ ص۱۵۵ کتاب البیان والتبیین (زکی‌پاشا) .

(۱) مولف محاسن الملوك در ص ۱۰۶ خلاصهٔ این داستان را یادکرده ومسعودی نیز آورده‌است که: مروان در بیشتر از ایام زندگی بزنان نزدیکی نکرد تاکشته شد و یکروز یکی از کنیزکان درپیش او بدلبری پرداخت و مروان گفت خدا میداند که خراسان میلرزد و بنصر سیار شوریده است و ابومسلم بروی تنك گرفته است و ازبرا نه نزدیکت بیایم ونه بندت بگشایم (مروج‌الذهب ج۲ ص۶۳ و۲۴ طبع اروپا ج۲ ص۱۵۹ طبع بولاق (زکی‌پاشا) .

✡ عبارت جاحظ قداخذمنه بالمخنق- از کلمهٔ خنق. وتخنیق یعنی گلوی کسی را گرفتن‌وخفه کردن - و این جمله را نگارنده با عبارت دمار گرفتن تعبیر کردم که هم بمعنای هلاك کردن است از راه تضیبق دم (نفس) زیرا دمار کلمه ایست درعربی دخیل و مطلقاً بمعنای هلاك است ولی در فارسی هلاك کردن از راه تنگی نفس همچون خفه کردن و طناب انداختن و این جمله را با (تنك گرفتن) میتوان تعبیر کردن چونانکه درحاشیه آوردم (نوبخت) .

وشهریاران کامکار بر آن‌اند که پیروزی را چند گونه تدبیر است و آخرین آنها تاختن است وتیغ کین برافراختن . زیرا بهر گونه تدبیر که دست یازند مال و خواسته صرف کنند مگر آنکه روزپیکار جانها مصروف شوند و این امر بر پادشاهان بغایت دشوار است و ازیرا نیرنگ و فریب را برتری دهند تا خون لشکریان ریخته نشود و از گنج ایشان نیز بسیارصرف نگردد واگر از مکر و خدیعت کاری ساخته نمی‌شد چاره‌کار باشمشیر میکردند .

و گفته‌اند که خوشبختی ونیرومندی تاجداران باین صفت نیازمند است که فریبیدن دشمن نیکودانند وغالب‌شدن را بامکر وخدیعت بخوبی توانند.

وآنچه ازپیغمبرما نیزروایت شده‌است هم‌مؤید این‌معنی است زیرا بیاران خود فرموده‌است که جنگ یعنی نیرنگ.☆

وهیچ‌یک ازپادشاهان عالم درتدبیر وسیاست جنگ بپادشاهان ایران نرسیدند زیرا آنچه درین‌مهم یادشده‌است بیشترهم بایشان‌منسوب‌است وجمع آنهمه نه میسراست مگر آنکه از آنهمه تدبیر دو نمونه یاد کنیم یکی تدبیری که «بهرام» بکار برد وآن دگری سیاست و هنری که خسرواپرویز بنمود :

۱۱۶- تدبیر بهرام درباره دشمن

وچون بهرام بگاه‌پدر برنشست وی‌را خبررسید که ناحیتی از کشور را متغلّبی بر گرفت وبران ناحیت چیره گردید مگر آنکه پادشاه باین‌خبر توجهی‌نکرد وبمخبر وقعی ننهاد وهمچنان باستهانت نشست تاکار دشمن بالا گرفت وسطوتش‌فزونی یافت و درباریان وافسران هروقت ازیدرسخنی می گفتند، اواعتنائی نمی کرد وآسان‌می‌شمرد تاروزی که گفتندش دشمن‌بسامان پای‌تخت روی کرده‌است بهرام گفت وی را هلید که سخت ناچیز وبی‌اهمیت است . وزیران که‌این تساهل وتناسانی بدیدند خیره ماندند و بدوروی کردند و گفتند که این‌سهل انگاری ازتدبیر پادشاهی وسیاست کشور ومملکت داری بدور است ودشمن بردر تیسبون‌است وکار او همی برفراز و فزونی است . بهرام گفت آنچه گفتید مهّم نیست و من نیک دانم که دشمن ناتوان است و این حقارت که

☆ عین‌روایت: الحرب خدعه (نوبخت)

ازودانم نه‌سزاوار اندیشه‌وچاره‌جستن است. این بگفت وبعیش‌ونوش بپرداخت وازمقابلت وقصدپیکار بر کنار نشست، ودشمن چندان نزدیك آمد که برپایتخت مشرف بود وسران و وزیران ازعاقبت این تساهل بیم یافتند وبایکدیگر قرار گذاردند که همگان پیش اوشوند وازتوبیخ وملامت فروگذار نباشند تااورا بفرجام‌بد وروزگار ذلت وهلاکت آگاه کنند. بهرام ازین مؤامرت خبریافت وازخوبرویان حرم صدتن بر گزید وهریك را جامهٔ رنگین بپوشانید وتاجی‌از گل برسرش‌نهاد وجمله‌را بفرمود تابراسبکان چوبی سوارشوند وخودنیز جامهٔ چونان بپوشید وبراسبکی‌سوارشد، ودرین‌حال سران ووزیران رابارداد وچون ایشان براو وارد گردیدند، دختران بتغنی وخونیاگری بپرداختند و بهرام نیز بدنبال آنها براسبکی سواربود وبا آنها آوازهمی خواند. وزیران که این‌سبکی وخفت بدیدند ازوی ناامید شدند و باز گردیدند وبایکدیگر گردآمدند تا او را از پادشاهی خلع کنند.

بهرام بشنید و کنیزی‌را که ازخواص جواری وی‌بود بنزدیك‌بخواند وبدو گفت زنهار کزآنچه گویمت هیچ کس آگاه نگردد واینك زودباش وموی‌سرم بر گیر، وان کنیزك مویش‌بتراشیدواوجامه‌پشمین بپوشید وتیرو کمان برداشت، ودخترك را گفت برحذرباش که هیچ کس برین نهان پی‌نبرد ونماید که پادشاه بعلتی درکاخ اوبسر برد. این بگفت وتنهابیرون‌شد وچون بطلایه دشمن نزدیك‌شد بمغاری درآمد که ازراه بر کنار بود.

بهرام درآن مکمن‌قرار گرفت، وتیرو کمان بکارانداخت وازپرندگان هوا و چرندگان زمین کزبرش بگذر یاپرواز بودند بیدرنگ شکارمیکرد و برزمین می‌افکند چندانکه صیداو انبوه‌شد ودر برابرش چون‌پشتهٔ متراکم گردید و گروهبان آن طلایه ازدوربدید وبآهنگ وی‌شتابیدوبکارش‌خیره‌ماندویکی‌بانك برزد که کیستی‌واز کجائی ودرچه‌کاری؟ بهرام گفتش‌اگرمرا زنهاردهی پاسخ‌دهم. گروهبان‌زنهارش‌داد واوبپاسخ چنین گفت که‌من چارپایان‌بزرگی‌رامهترکی‌هستم وآن‌بزرگ که برمن‌نیکی‌همیکرد بامری‌خشمگین گردید وتنمرا باتازیانه‌بکوفت وجامه‌ام ازتن بر گرفت وسرم‌رابتراشید واین پشمینه بپوشانید ودر زندان گرسنه‌همی‌داشت تاآنکه‌وی‌را غافل‌دیدم وبگریختم

و گرسنه‌ماندم وچندین شکار کردم تاچنین انبوه گردید وبر آن‌شدم که با آنچه تیر در کمان‌دارم همی بشکرم وچون کمانم تهی‌ماندبااین جمله شکاربشهرباز گردم .

گروهبان اورا بنزدیك شاه برد وقصه اوباز گفت وپادشاه باو گفت : در برابرمن صیدی کن،! واو پیوسته‌شکارهمی کرد وهر پرنده‌ئی ودرهوا معلق‌میزد بایك‌نشان برزمین می‌افکندوهرچرنده‌ئی که میدوید بیدرنگ وی‌را آماج‌می کرد چندانکه پادشاه‌خیره مانده گفتش بینم که درهمه کشور مانندنداری؟بهرام بخندیدو گفت پادشاهامن‌چیزی ندانم وازآنها که ریاست دانند بغایت کمترم وهنری دگر دانم که اگر خواهی دیدن دریغ‌نکنم. پادشاه گفتش آن کدام‌است . بهرام گفت بفرما تاچندین سوزن گردآورند و آنگاه بهرام یکی‌ازآن سوزن‌هارا بده‌ذراع دورترافکند وآنرانشان کردوبسوراخ آن سوزنی‌دگرفروانداخت وهمچنان‌یکی‌را آماج دیگری ساخت تابا‌الجمله با یکدیگر بپیوستند و ردیف یکدیگر قرار گرفتند .

پادشاه متحیر گردید ودلش بیم‌یافت وبدو گفت بینم که شهریارشما سخت‌نادان است زیرا من‌بشهر اونزدیك هستم و چنان معلوم است که او نداند. بهرام بخندید و گفت اگر مرا زنهار دهی تورا از مهمی آگاه کنم . پادشاه گفتش تورا زنهار دهم اگر راست گوئی بهرام گفتش پادشاه ما تورا بچیزی نگیرد وچاره ات را آسان تواند وبی گمان‌است که‌ازچنگش‌رهانتوانی‌شدن‌زیرا که لشکریانش‌در کمانداری‌وتیراندازی بس‌چابك ودلیراند ومن که در برابر کمترین سربازاو هیچ ندانم باصدچوبه تیر کشتن صدنفرتوانم وپادشاه مارا صدهزار تن کماندار مخصوص‌است که پست‌ترین آنهابرامثال من‌مهتراست.پادشاه گفتش آنچه گفتی‌راست‌است ومن‌نیز شنیده‌ام که‌بهرام کارمن‌بحقارت مینگرد ونام‌من‌بخفت یادمی کند وجنگ‌بامن‌راآسان میشمارد واین‌جمله راباسخن‌تو مطابقت است وگوئی‌اوبقوت‌خود بی‌گمان‌است واطمینان دارد که‌چاره‌کار بتواندوازیرا دشمن را هلیده است تاپیشتر شود .

این‌بگفت وفرمانده لشگریان خویش را بخواند و بفرمود تا بانگ رحیل کند وسپه را از آنسامان بجای خود باز گرداند و دگر روزبهرام را رها کردند و بکشور خود عودت‌نمودند وبروزسوم بود که‌بهرام بشبگیرباز گردید وبامدادان سران‌ووزیران

را بارداد و بپرسید که ازدشمن چه‌دانید؟

ایشان بپاسخ گفتندش که هم‌اکنون آگاهی دررسید که دشمن بسرعت باز گردید

بهرام گفت: نگفتم که کار ایشان بگران نشمرید و نیروی ایشان راجز ضعیف و ناچیز ننگرید.

«وتا بهرام زنده بود» هیچ کس ندانست چه‌شد که دشمن از آن پیکار روی بگردانید و ازمقابلت وی دمان بگریخت(۱)

۱۱۷- سیاست خسرو اپرویز

بعداز بهرام گور خسروپرویز بتدابیر جنگی و نیرنگ های سیاسی وچاره جوئی معروف بوده است

و چنانکه در تاریخ آمده است در جنگ با رومیان نیروئی گران فرستاد و «شهربراز» را که در رایمندی ودلیری و پیروزی بردشمن وپاکیزگی روح بردگر گنداوران مقدم بود بفرماندهی وسپهسالاری سپاه بگمارد و شهربراز بر رومیان چندان تنگ گرفت که پادشاه روم مضطرب گردید و نگرید که دشمن بردر اسکدار است وخود در محاصرت او گرفتار وچیزی نمانده‌است کزاو دمار گیرد و دیگرروز بمتارکت جنگ مصمم گردید و کس فرستاد و بزنهار مهلتی خواست مگر آنکه «شهربراز» خواهش اورارد کرد وپادشاه روم ازیدر مأیوس گردید و سپاهی بیشمار بیاراست براین سر کز راه دریا باوی مقابلت کند.

وبنابراین ناوگان جنگی و سفائن بسیار بدریا رده کرد واز مال وسلاح و آلات جنگ وهرگونه خوردنی وازمواشی و آنچه بایسته وخواسته‌بود باسپاه بسیار بکشتی‌ها نشاند مگر آنکه‌هم در آن شب تندبادی وزیدن گرفت وتوفانی سهمناك شد و کشتی‌های جنگی را از بندرگاه وجای‌ایست بر کند وهمه را بجانبی راند که لشگرگاه ایرانیان بود وشهربراز که این بدید بجمع سفائن وخلع‌عدت وتصرف مال وخواسته وسایرمعدات پرداخت و آنچه پادشاه روم مهیا کرده‌بود دیکسر بچنگ شهربراز افتاد و پادشاه روم نگرید که ازمال و گنج وسپاه وسلاح آنچه داشته‌است بیشتر بچنگ دشمن افتاد، وازبراسخت غمگین

(۱) مؤلف تنبیه‌الملوك درص۳۴-۳۸ این حکایت‌را باهمین نشان یادکرده ومؤلف محاسن‌الملوك در ص۱۰۰۷ ازاین‌حکایت مختصری ایراد نموده (زکی‌پاشا)

گردید وشهربراز آنهمه گنج وخواسته واموال بیشمار بنزدشاهنشاه فرستاد واین جمله بچشم خسرو بسی گران ومطلوب آمد وشهربراز رابدل گرامیتر دید و گفت هیچ کس از مهان بقدر این مرد دلیر نه درخور سپاس وستودن است چو ، آنچه بغنیمت فرستاده است چندان گران است که هیچ کس قیام بآن نتواند وبیدرنگ وزیران را بخواند و بایشان گفت هیچ شنیده اید که مردی بامانت وقدر وقیمت بپایه «شهربراز» رسیده باشد وزیران یکایك برخاستند وپس از حمدوثنای کردگار شاهنشاه راآفرین گفتندو بستودندوتهنیت گذاردند واز آن پس طرفی از پاکی ضمیر وآزادمردی وبهمنشی وعفاف شهربراز یاد کردندوهمت بزرگ اورا بستودند. آنگاه خسرو بفرمودتاآن خزائن واموال را بشمارند وبدیوان آمار کنند وخود برخاست وبآرام روی نهاد✡ مگرآنکه خسرورا پرستنده ئی بود نامش «رسته» وباشهربراز بکین وبدبین بود وچون اورا درنظر پادشاه مهم وخطیر یافت دلش تنگی گرفت و گفت :

شاهنشاها! با اندکی ازبسیار خوش کردهٔ وخردی ازبزرگ بچشمت گران آمده است وطرفی ناچیز از آنچه بسیار عظیم و گران است، مهم پنداشته ونپنداری که شهربراز درین مهم خیانت ورزیده است وخویشتن را برپادشاه مقدم داشته. واگر شاهنشاه باهمه رأی تیزبین وحزم و کفایتی که درجود اوست گمان کند که شهربراز باوی از در امانت ودرستی درآمده است گمانش نه برحق است، و آنچه دیده است ازذروه فکر ودرایت کوتاهتر است✡✡(۱)

خسرو که این سخن از (رسته) شنید گمانی بدبدلش راه یافت وباو گفت گمانم برین شد که راست گوئی و امانگفتی که چاره این مهم چیست؟ رسته گفت اورا بدربار بخواه وچنان کن که پندارد اورا بهر مهمی طلب کردهٔ که نوشتن آن صلاح نبوده است وخواهی که آن راز روباروی به او باز گوئی. وچون این بشنود آنچه گرد آورده است

✡ آرام اصل کلمه حرم وخرم وخرمتاش (آرام تاش) پرده دار یا رئیس خلوت (رجوع شود بحواشی گذشته همین کتاب (نوبخت)

✡✡ درمتن: خس نصیبه یعنی بقسمتی پست اکتفا کرده است ونگارنده این مفهوم را بگونه ئی تعبیر کردم که بازبان فارسی سازگار باشد . (نوبخت)

(۱) درنسخه س خس نفسه (یعنی خودرا پست کرده است وشاید گونه صحیح آن همان باشد که درمتن یادشده است زیرا درفرهنك قاموس جمله (خس نصیبه) عبارتی است که درعربی بکارمیرود مگرآنکه درنسخه ص نه این جمله ونه جمله ماقبل آن هیچیك ایراد نشده اند. (زکی پاشا)

باخود بیاورد زیرا بیقین نداند که آیا بجنگ باز گردد یانه . و بنابراین از گنج وخواسته آنچه بار کند پنهان نخواهد ماندن .

خسرو چنان کرد وباو نوشت مهمی روی داده است که بدیدار ومشورت باتو نیازمندم ونوشتن آن ازراه احتیاط بدور است وبیدرنگ بجانب پایتخت حرکت کن .

وچون این پیک بفرستاد پیکی دگر بادو نامه رهی کرد و یکی را بدینگونه نوشت که :

پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم تادرمهمی باتو رای زنم مگر آنکه درین باره فکر کردم ودریافتم که صلاح من ومصلحت کشور درین است که درلشگرگاه باشی وبردشمن سخت گیری واز کین او بپرهیزی وبرمکاید اوبیدار باشی زیرا آنکه گنج وخواسته از کف بدهد برجان خویشتن نیندیشد وخود را باب وآتش زند ☆(۱)

ودرنامه دیگر چنین نوشت: پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم وچون پاسخی ازتو نرسید یقین کردم که مصلحتی درکار بوده است ومهمی ازخود یاازمکیدت و پیکار دشمن ایجاب کرده است که دیر کنی واینك فرمان میدهم که چون این نامه بدست تورسید برادرت را بجای خود بگمار وزود راه تیسبون بر گیر وسزاوار است که برمهمی دگر بازنایستی !

وچون این دو نامه بیاراست فرستاده را گفت اگر شهربراز را بآمدن عازم دیدی و عزم اورا در لشگرگاه پراکنده یافتی نامه دوم را باو برسان واگر دانستی که نه آماده سفر است وهم برین عقیدت نیست نامه اول را باو تسلیم کن .

فرستاده دوم دررسید ونگریدکه شهربراز نه آماده سفر است ونه عزم آنرا دارد و ازیرا نامه یکم را باوسپرد وچون شهربراز نامه خسرو بخواند گفت، «درآمدهر کشتنی

---

(۱) درنسخه س بجای فلج لفظ (فتح) یادشده است ودر نسخه ص (حتف) آمده است ومن این لغت را درمتن جاحظ بگونه (فلج) تصحیح کردم تامعنای آن چنین باشد که هر کس مال از کفش برود هرنوع مرکوبی که بیابد سوار شود وچنان کند که یا کشته شود یافتح کند زیرا آنکه مایوس ونا امید شده است ازخطر نیندیشد مگر بمطلوب خود برسد یابکلی ازمیان برود (زکی پاشا)

☆ (حمل نفسه علی التلف اوالفلج) جمله ایست که درمتن آمده است وزکی پاشا کلمه (فلج) رابجای حتف یافتح نهاده است ونگارنده این مفهوم را بدینگونه ترجمت کردم که (برجان خویشتن نیندیشد وخود را باب وآتش زند) (نوبخت).

فریب است» وچنان بود که شهر براز بدربارشاه نمایندهٔ داشت واز آنچه میان «رسته» و خسرو گذشته بود آگاه گردیده بشهر براز نوشته بود .

روزی چند برین بر آمد وخسرو آرام نگرفت وآزدرونی وبرابرانگیخت تابارد گر نامهٔ بنویسد وشهر براز را بخواند وچون سومین نامه خسرو بدورسید گفت دیروز قصداو نهان بود وامروز نیک آشکار است .

ودیری نگذشت که خسرو این حقیقت را دریافت ومعلوم کرد که شهر براز باو بد گمان شده است وهر گز باز نگردد[1] وازیرا ازشهر براز مأیوس گردید وبرادرش را نامهٔ کرد وچنین نوشت که شهر براز را ازمنصب فرماندهی برانداختم وسپهسالاری جنگ و قیادت سپاهیان بتو بسپردم. اگـر شهر براز این جمله بتو تسلیم نکرد با او بجنگ «وازیدر مگرد» .

وچون این نامه باو رسید کس فرستاد وبرادر را ازین جمله آگاه کرد وپیام فرستاد که شاهنشاه فرماندهی جنگ بمن داده است ونوشته است که اگر این امر بمن نسپاری باتو بجنگم .

شهر براز چنین پاسخ داد که من خسرواپرویز را ازتو بهتر شناسم ونیک دانم که او مکار ونیرنگ ساز است واینک گمانش برمن وتو بید رفته است. هر گاه امروز نوبت من باشد که کشته او بشوم فردا نوبت تو خواهد رسیدن واگر امروز برتو دست یابد فردا بر کشتن من تواناتر است[2]...

۱۱۸- جنگ ایران وروم

این بگفت وبیدرنگ پادشاه روم را پیامی فرستاد وباو آشتی کرد وچنان کرد که

(۱) «درمتن ولایقدم علیه» چنانچه درنسخه (ص) آمده است ولی درنسخه (س) بجای آن (ولایقدر) ذکرشده است (زکی پاشا)

(۲) ابن اثیر این حکایت را جامع ونیکوتر آورده است وخلاصه آن چنین است که پرویز سه بار به او بنوشت و شهر براز ازفرمان سرباز زد وخسرو ویرا معزول کرد وبرادرش «فرخان» را بسپهداری گمارد وباو امر کرد که اگر شهر براز نافرمانی کند ویرا بقتل رساند وفرخان بکشتن برادر عزم کرد ولی شهر براز باو گفت درنگی کن تاوصیت خود بنویسم وبفرمود ناجعبهٔ را آوردند وسرش را بگشود وسه طغرا نامه ازآن براورد وببرادر بنمود. وخسرو درین نامه ها که بشهر براز نوشته بود وی را مامور کرده بود که فرخان را بقتل رساند وچون این نامه ها بخواند شهر براز بدو گفت چهارمرتبه مرا مامور کشتن تو کرد ومن امتناع کردم وتوچگونه خواهی مرا بقتل رسانی. فرخان ازو معذرت خواست وقیادت لشکر باو برگذار کرد وهردو بایکدیگر اتفاق کردند که باپادشاه روم بشوند و با خسرو بجنگند (ابن اثیر جلد۲ص۳۴۸) (زکی پاشا)

هردو از یکدیگر بی‌بیم شدند و اتفاق کردند که با خسروپرویز بجنگند و شهربراز کیسر را گفت بگذار تا من برین جنگ قیادت کنم زیرا از درون وی به از تو آگاهم (۱) ودانم که چگونه فریب سازد و کارها را تدبیر کند ولی پادشاه روم نپذیرفت و گفت تو در پایتخت من باش تا من خود با وی بجنگم. شهربراز گفتش اکنون که قیادت من نپذیری اجازت فرمای تا نقشه جنگ را بهر تو تنظیم کنم و ساز پیکار بیارایم واگر خواهی فیروز باشی از رای من بازمگرد و آنچنان کن که نقشه من است.

پس ازین شهربراز نقشه هر ایستگاه که میان او وخسرو می‌بود سراسر رسم کرد ونشان داد که در کدام منزل باید بایستد واز کدام باید بگذرد وهمه را بر او بسان روز، روشن وهویدا کرد و گفت چون بشهروان در رسیدی از آنجا مگذر وباین سوی شهرباش ودرین سرزمین لشگر بیارای وارد گاه کن. ✡

پادشاه روم براه افتاد واین خبر بخسرو رسید وروزگار بر او تنگ شد وپریشان گردید زیرا بیشتر ازسپاهیان خودرا مرخص کرده وآنها را ازجیره وروزی باز گرفته بود وهمه پراکنده شده بودند وبه تیسبون جز بیماران ونزاران وخستگان سپاه، لشگری باز نمانده بود. وپادشاه روم برروی نقشهٔ که شهربراز رسم کرد منزل بمنزل همچنان آمد تا بنزدیك نهروان رسید وآنجا لشکرگاه کرد وجنگ را آماده وفراهم شد و «چیرگی وی بدانجهت بود که» دانسته بود در تیسبون نیروی کافی نباشد وسربازان مرکز همه پراکنده‌اند واز سپاهیان نیز آنکه هست خوارمایه وناسزاوار است وبا او چهارصد هزار سرباز بود چندانکه کوه ودشت و دمن مسیر ایشان را تنگ بود وازیرا بیگمان بود که پیروز گردد وبکشتن خسرو کامیاب شود.

«واز آنجا که باید بودن» ازخیل ترسایان پایتخت گروهی بودند که نیاکان ایشان بروزگار «مانی» گرفتار گردیده ونیای خسرو وساطت کرده ایشان را از کشتن رهانیده بود ودرین هنگام پادشاه، کس فرستاد وازین دودمان مردی را بخواند و گفت سابقت

---

(۱) درنسخه ص (واز کینه‌های او) (از کی پاشا)

✡ اردگاه: لغتی است پارسی که بگونه اردوگاه محرف گردیده و گروهی گمان کرده‌اند ترکی است ولی این لغت از کلمه (ارد) وارت بمعنای سپاه است وبرای فهم مشتقات این لفظ بضمیمه ترجمه تاج ولغت افسر که بامتن کتاب ملحق و پیوسته است رجوع بفرمائید (نوبخت)

نیکی وهمراهی مارا باخاندان خود نیك دانی ومیدانی که مارا امروز نیز همان رسم وراه است. مردترسا سپاس گذارد ورسم احترام بجای آورد. خسرو گفتش این چوبدستی را بتو می سپارم مگر به «شهر براز» که درپایتخت روم نشسته است برسانی وبدست خود او بدهی واین عصائی بود میان تهی ودرجوف آن نامهٔ نهاده وبشهربراز نوشته بود که «این نامه را ناچار درمیان عصانهادم مگر بتو برسد وچون این نامه بدست تو رسید بیدرنگ حریقی برپا کن وجنگجویان را بکش وخاندان قیصررا دستگیر وبرده کن وپایتخت را بغارت بسپار وخواهم که درروم هیچ چشمی بینا و هیچ گوشی شنوا و هیچ دلی آگاه نمانی مگر مصلحتی در ابقاء آن باشد و چنان کن که این آتش و غارت بهمان روزی باشد که لشکریان من با پادشاه روم مقابلت کنند ودرچنین روز وچنین وقتی بحریق و کشتار قیام کن» مردترسارا پول وساز سفرداد وباو گفت زنهار بکاری دگر توقف نکنی و هیچ روزی رابی مسیر وحرکت بسر نبری وزنهار زنهار که این عصا را بدست هیچ کس ندهی تاخود، آنرا بشهربراز برسانی.

این بگفت واورارهی کرد ومردترسا همچنان بیامد تابنهروان رسید واز آنجا عبور کرد وبگاه گذر کردن آهنگ ده هزار ناقوس یابیشتر بگوشش رسید که رومیان مینواختند وبا این صدا اشك درچشمش پدیدار شد وباخود گفت: چه بدمردی هستم من که ازدین مسیح وهمدینان خود بگذرم وفرمان این ستمکار جبار بر گذارم.

«لختی درین باره فروماند» آنگاه بلشکرگاه رومیان روی کرد واز پادشاه روم بار خواست وبنزد او آمد وداستان خود وخسرورا سراسر باز گفت وعصارا بدست او داد. پادشاه روم بآن چوبدستی نگریست وتفحصی کرد تا آنکه درجوف آن نامهٔ یافت وآنرا بگشود وبخواند وبادسرد ازدل برآورد وگفت آه که شهربراز بامن نیرنگ کرده است وزوداست که براودست یابم واز کشتنش دریغ نکنم.

این بگفت ودرزمان بفرمود تاسراپرده ها بگشودند و گوس رحیل زدند وبانتظار باز نه استاد.

خسرو نیز جاسوسی گمارده بود تا از آهنگ رومیان وی را مطلع سازد ودر زمان مخبر او بازآمد وعزیمت پادشاه روم را خبرداد وخسرو بخندید و گفت:

کلمهٔ که به تنهائی چهارصدهزار سرباز جنگی راشکست بدهد ارج و مرتبتش بسیاراست. وآوازه او بهرجا رسد وهرگز ازیادنرود (۱)

۱۱۹- پایان کتاب

«خدایراسپاس» که آئین پادشاهان ورسم وراه ایشان را آنچه مقدورمابود کمابیش یاد کردیم ووظائف مردم رانسبت بایشان بنهجی که موفور مینمود ایراد نمودیم واینک که کارنامه شهریاران فرجام می یابد سزاواراست کتاب خودرا بنام نامی آنکس خاتمت دهیم که مایه تنظیم این مطالب بود ومسبّب تألیف این مقولات.

و باید بگوئیم که نه درصدر دولت آل عباس و نه در ضمن تاریخ و وقایع ایشان جوانمردی چون فتح بن خاقان نیامده است چو، او که یکی ازبندگان درگاه المعتصم بالله وبرادران وسایر دودمان عباسی است مردی است که بافضائل ومکارم پادشاهی وآداب ومناقب ایشان آراسته وباولاء بنی هاشم پرورده وبندگی ایشان مطلوب وخواسته اوست.

باشد که خدای این نعمت ازاو باز نگیرد وپیوسته فزونی دهد وبر ممارست این اخلاق ویرا توفیق وکامیابی بخشد چندانکه جاه ومرتبتش دربارگاه جلال بعالیترین درجه کمال نایل گردد وبرفراغت بال وسلامت احوال و وصول بآمال وآرزوها فائق آید واز بد روزگار درپناه ایزد پروردگار مصون ومأمون باشد.

ودرنسخه سلطانیه :

منت خدایرا که باتوفیق وباری او این کتاب بفرجام رسید
ودرود نامحدود برمحمد ودودمان ویاران او
حسبنا الله ونعم الوکیل

---

(۱) تازیان برین داستان زده اند که یک حمله که درخفا ومرموز باشد تأثیرش قویتر بود. (زکی پاشا)

یُ بَ

I باهمه دقتی که شده‌است طبع این کتاب ازغلط تهی نیست ، چو، گذشته ازینکه درزیرچاپ کلماتی جابجاوالفاظی بگونه غلط درآمده‌است، مصحح ما درگرفتن گروهی ازصورناصواب «که‌حروف‌چینی باعث بوده‌است» غفلت کرده وبتصحیح الفاظی توجه نکرده‌است که‌گونه صحیح آنها مورد اختیار بوده‌است زیرا کثرت‌استعمال معاصرین وتساهل گروهی‌ازمتقدمین واعتیاد مباشرین طبع باین‌اغلاط مشهور، باالجمله موجب شده‌اند که ازطرفی حروف‌چین صورصحیح آنهارا بگونه عادی تبدیل کند وازطرفی دگرتصحیح آنها ازچشم مصحح ما بدورماند:

برای مثال: کلمه «گسسته» را بجای **گسیخته** و«گشتن» را بجای **گردیدن** و «بازخواست» را بجای **بازخواهی** و«نگریستن» را بجای **نگریدن** و«کاسته» را بجای **کاهیده** و«شبانه روز» رابجای **شباروز** وامثال این گونه غلط هارا میتوان درنظر گرفتن که مع‌الاسف در قسمتی از صفحات اولیه کتاب تاج وقوع یافته‌اندوخوشبختانه مصحح ما زود باین غفلت برخورد کرده وقسمت بیشتر این کتاب‌وهم‌مقدمه استاد زکی‌پاشا ازین‌تساهل مصون مانده‌است.

هرچند این مسامحت ازنظر بعضی معاصرین بدور ودرنظر برخی دیگر معفواست. **امااساتید سخن صحیح رااز سقیم می‌شناسند ونویسندهٔ راکه درنظائر این‌امورسهل‌انگار باشد معذور نمی‌دارند.**

همچنان وقوع زوائدی ازقبیل «می» درجمله «همی‌می‌خواستم» کـه درصفحـه ۱۴ تـاج بجای **همی‌خواستم** طبع شده‌است وکلماتی ازقبیل «بدین» بجای **باین** - و - «به» بجای **با** و «خواسته‌ئی» بجای **خواستهٔ** و«فائده» بجای **مائده** چاپ شده‌اندودرحاشیه‌صفحه۲۳ درچهارسطرعبارت **ریچاردسون** که لفظ «**آئین**» را معنا کرده‌است، حروف وکلماتی درزیرچاپ ریخته وپس وپیش‌شده وباگونهٔ نادرست وغلط بطبع رسیده واکنون درینجا عبارت ریشاردسون تکرار میشود.

آیین = An institution, rite, custom, or ordinance, canon, usage, prescription. Common Law (in contradistinction to the laws delivered by Muhammad, and which are called شرع) Mode, form, inanner.

همچنین درسطر دهم حاشیه صفحه ۳۷ کلمه «آرنج» غلط وکلمه «**ساعد**» صحیح است و عبارت درست این‌است «ازبالای ساعد تانزدیك شانه». ونیزدرصفحه ۱۰۰ تاج درباره ترجمه کلمه«**حرم**» تساهلی بکاررفته‌است که درنظر برخی ممکن‌است بخطا تعبیر شود وازایرا لازم است بحاشیه صفحه ۱۷۳ رجوع فرمایند تامعلوم گردد که این تساهل بعمد و ازلحاظ حسن تعبیر بکاررفته است. و معلوم است که «**حرم**» و «**خزم**» هریك باچند گونه معنی حقیقی‌ومجازی بکاررفته‌اند ووجود این دو کلمه درصفحه ۱۰۰ ومفهوم عبارت ایجاب کرده است که «حرم» مانند صفحه ۱۷۳ بمعنای «سوراخ» ترجمه نشودو«خزم» را نیز نگارنده بمعنای سوراخ بینی شتر و مهار آوردم واین معنا را بران مفهوم خارج ازنزاکتی که

«**مخزوم**» دارد ترجیح دادم چونانکه یکی‌ازشعرا این کلمه را برحسب مصطلح عصر خود «با مصطلح دیوانی» بمعنای پاره شده یا «پاره شدنی» و «دورافکندنی» بکاربرده‌است :

لِفلانٍ فِي‌الدِيوانِ صورة ظاهرٍ — فکانه من جملةِ الغیابِ
لم یدرِ ما**مخزومة**وجریدة — سبحان رازِقة بِغیرِ حِسابِ

وشاعر این دوبیت را درهجو نویسندهٔ دیوانی آورده‌است و کنایتی درنظر داشته‌است که بر **خفاجی** پوشیده مانده وازیرا در**شفاء الغلیل** «مخزومه» را بمفهوم اوراقی که لازم است سوخته بشود معنا کرده‌است باین اعتبار که اوراق بی‌فایده را می‌سوزانند، درصورتیکه بمعنای دریده و پاره پاره‌است و شاعر درایراد لفظ مخزومه **بااین معنا** قصدی داشته‌است که براهل معرفت پوشیده نیست.

برای سایر اغلاط مطبعی شاید غلط نامهٔ جدالازم نباشد ، چوبیگمانم خوانندگان بایاری هوش وذکاوت خود صحیح را ازسقیم خواهند شناختن.

***

II درمقدمه استاد زکی‌پاشا «صفحه ۳۲» نام «**سراستر**» شاعرایراد ودرمیان دوقوس باجمله **رأس‌البغل** معنا شده‌است ونگارنده لازم دانستم که این معنارا یادآور بشوم که اولا «سراستر» شاعر نبوده‌است بلکه یکی ازمعاریف ایرانیان وخود ممدوح شعرا ودهکانی زردشتی بوده است و دوم‌آنکه این کلمه بمعنای «سرقاطر» نیست وجهل کسانی که ازعلم لغت بی‌بهره بوده‌اند موجب شده است که این نام با کلمه «رأس‌البغل» معنا بشود «وازآنجا که گفته‌اند اگرباطل را رها کنند ودروغی را سربدهندهیچ کس نتواند آنرا ازسرعت سیر وشیوع بیفرجام بازدارد» این معنا چندان شیوع یافته‌است که نام دوم‌اوشده‌است وآنچه محقق است این است که سراستر بمعنای «سرأستر» نیست بلکه محرف کلمه «زراستر» است که بالهجه یونانی نام زردشت است و نگارنده این معنارا در ضمن کنفرانس سال هزار وسیصد وچهارده «در دانشسرای عالی» بتفصیل یاد کرده‌ام وآنچه لازم است درینجا گفته شود این است که نام زردشت ، آنکه باصل نزدیك تر است گونه (**زاراتشترا** Zarathustra) است که درفرهنك دویچ ضبط شده‌است واین‌کلمه نه بمعنای صاحب شترزرد وسرخ وامثال این خرافات است که برخی دانشمندان و گذشتگان گفته‌اند ونه بمعنای فروزنده آتش‌است ونه بمعنای ستاره سرخ یا ستاره طلا Goldstern چونانکه **گوستاف کارپلز** Gustav Karpeles درکتاب تاریخ ادبیات شرقی Geschichte orientalischen Literatur ضبط کرده است . **بلکه نگارنده در ضمن چهل و پنج سال مطالعه درتاریخ زردشت ووجه تسمیه او** بااین‌نام معلوم کردم که زردشت گذشته ازمقام پیغمبری یکی از پادشاهان بزرگ (**مد**) بوده‌است ونام او نیزمرکب است ازسه‌کلمه (۱) **زارا** (۲) **تشت** (۳) **را** (زارا بمعنای بحر «دریا» — و ـ تشت بمعنای برّ (**و با زبان ما دشت**) ـ و (**را**) بمعنای پادشاه وترجمه او میشود **پادشاه‌خشکی‌هاودریاها** یعنی همان لقبی که درعصر متاخر بزبان عربی وبگونه (**سلطان‌البر والبحر**) ترجمه گردیده و **و کیسر روم و امپراتور ترك** را سالیان دراز با این لقب نامیده‌اند وگاه نیز «**سلطان‌البرین و خاقان‌البحرین**» خوانده‌اند واین‌معنا‌ازشکل‌این‌نام‌بخوبی‌واضح‌است زیرا (**ذارا**) و(**ذاریو**)بافارسی اصل‌کلمه دریاست وهنوزهم‌درقاموس عرب بگونه معرب (**زاره**) محفوظ است وحتی‌آنکه اسپهبدفرخان پادشاه‌مازندران را (**مرزبان‌الزاره**) نامیده‌اند یعنی حکمدار‌دریا ـ وکلمه **تشت ودشت** نیزپیداست

که بمعنای بر است ومقصود ،ازآن قسمت‌های خشکی زمین است و**(را)** - و **(رای)** با زبان‌آریای قدیم بمعنای پادشاه است چنانچه درکلمه **(اهورا)** و **(هورا)** می‌نگریم و **رای‌هند** یعنی پادشاه هند واین کلمه آریائی را ایرانیان برپادشاهان مصر نیز اطلاق کرده‌اند چنانچه هنوزدر کتیبه‌های مصری مشهود است وعرب آنرا باکلمه **(رع)** معرب کرده‌است وگاه نیز باهمان‌گونه (را) خوانده‌است و **داریوش درتل‌المشخته** مصر آنجاکه مجسمه خود را ساخته خود را بنده **(را)** میخوانند یعنی خدای مصریها وکلمه مصر نیز معرب **(مذرا)** یعنی سرزمین **(را)** میباشد واین کلمه **(را)** باضافه **(هو)** وبگونه **(هورا)** نام پادشاه آسمان یعنی‌نام آفتاب شده‌است که مدتها معبود آریا ها بوده‌است وبعداً **زردشت** بااضافت الف نافیه یعنی **(أ)** خدای آفریننده را نامیده و **(اهورا)** گفته است یعنی نه خورشید بلکه **«خالق خورشید»** ونگارنده سایر ترکیبات این نام را در **کتاب ایران ومصر** باتفصیل یادکرده‌ام **و درینجا برای نخستین بار - وجه تسمیه زردشت - را یادکردم** ومفتخرم که پس از هزاران سال نخستین کسی هستم که معنای حقیقی **نام زردشت را ازروی تحقیق «وبا براهین معنوی نیکوتر ازدگران»** دریافته‌ام . انتهی

«روزخوردادماه خورداد سال هزاروسیصد وسی ودو»

حبیب‌الله نوبخت

کتاب تاج

فهرس عنوان‌ها

کتاب تاج	صفحه		
در آمد فارسی	۳	ترجمه نامه ایگناتیوس	۵۲-۵۳
در آمد استاد زکی پاشا	۵-تا-۵۰	گراور نسخه‌های اصلی کتاب تاج	۵۵-۵۹
نامه پرفسور ایگناتیوس کروچووسکی	۵۱-۵۲	**تاج** مقدمه جاحظ	۱-۵
		سر نامه	۶

فصل یکم

در آداب باریافتن

باریافتن اشراف	۷	دیدار دو پادشاه	۸-۹
باریافتن طبقه متوسط	۷		

فصل دوم

آداب خوردن

کم خواری	۱۱-۱۴	آداب شستن دست	۱۹
مجازات پرخواری	۱۴-۱۵	شاه با مهمانان	۱۹-۲۰
حسن بن علی و معاویه	۱۵-۱۶	اخلاق پادشاهان	۲۰
قضاوت در نظر شاپور	۱۵-۱۸	از سر میز چگونه باید برخاستن	۲۰
بروی شاه نگریدن	۱۹	سخن بهنگام خوراک	۲۰-۲۱
مساوات شاه با مهمانان	۱۹	زمزمه	۲۱-۲۴

فصل سوم

در آداب منادمت

درجات ندیمان	۲۶-۲۷	رسم ایرانیان و رامشگری	۳۵
آداب برخاستن	۲۷-۲۸	اردشیر چگونه خود را مجازات کرد؟	۳۶
میگساری	۲۸	در عصر بهرام گور	۳۶-۳۷
رامشگران	۲۸-۲۹	مجالس پادشاهان ایران	۳۷-۴۲
طبقات سه گونه	۳۰-۳۱	مساوات طبقاتی	۴۲
طبقات چهار گونه	۳۲-۳۴	نخستین خلیفهٔ که دشنام شنید	۴۲

خلفای اموی وبزم طرب	۴۲-۴۴	سخنان شاهانه	۶۹-۷۰
عمر بن عبدالعزیز	۴۴	داستان انوشروان	۷۰-۷۲
خلفای عباسی ومیگساری	۴۴	ابن شجره ومعاویه	۷۲-۷۴
سفاح	۴۴-۴۵	هذلی وسفاح	۷۴-۷۶
منصور	۴۵-۴۶	ابن عیاش	۷۶-۷۷
مهدی	۴۶-۴۷	روح بن زنباع	۷۷
هادی	۴۷-۴۹	اسماء فزاری	۷۷
هارون الرشید	۴۹-۵۶	سخن معاویه	۷۷
امین	۵۶-۵۷	آداب نزدیکان	۷۸
مأمون	۵۷-۵۹	اخلاق پادشاهان هرگز آشکار نباشد	۷۸
شاه وندیمان	۵۹-۶۰	صبر پادشاهان	۷۸
تاچه اندازه گذشت	۶۰	انوشروان چگونه عقوبت کرد	۷۹-۸۳
بکجا مجازات	۶۰-۶۱	کیفر عبدالملك	۸۳-۸۴
کاهیدن عقوبت	۶۱	هارون وجعفر برمکی	۸۴
زیب وزیور بشاه اختصاص دارد	۶۱-۶۲	احترام بحریم پادشاهی	۸۵-۸۶
رسم پادشاهان ایران	۶۲	در برابر پادشاهان	۸۶
بزرگان عرب وخلفا	۶۲-۶۴	بآرامی سخن گفتن	۸۶-۸۷
داد پادشاهان در بزم میگساری	۶۵	خداوند صحابه به پیغمبر راادب کرد	۸۷-۸۸
مصاحبت ندیمان	۶۵-۶۶	احترام مقام	۸۸
منت نهادن شاه	۶۶-۶۷	دیده بانان سلطنتی	۸۸-۸۹
مجازات نکردن بهنگام خشم	۶۷-۶۸	آنجاکه پاداش باید	۸۹
آداب خواص پادشاه	۶۸	پاداش خصوصی وعمومی	۸۹-۹۰
باپادشاه نبایدخیلی نزدیك شدن	۶۸-۶۹		

فصل چهارم

در آداب وفرهنگ پادشاهان وآئین سیاست

همنشینان پادشاه	۹۴	مؤبد وخسرو کواد	۱۰۷-۱۰۸
همنشینان پادشاه راچه بایددانستن	۹۴-۹۶	اگر بخرد بودم	۱۰۸
آداب تفرج ورهسپردن	۹۶	ملازمت را شروطی است	۱۰۹
پادشاهان دانا	۹۷	پیاپی بسفر رفتن	۱۰۹
داوری در پیشی وبیشی	۹۷	بحفظ آداب ورسوم نبایدجامدبودن	۱۰۹-۱۱۰
بازی را رقابت است نه خصومت	۹۷	گفتار نابهنگام	۱۱۰-۱۱۱
شاپور وشترنج	۹۸	ابومسلم وبیباکی	۱۱۱-۱۱۲
چوکان بازی	۹۹	پادشاهان را بانام خواندن	۱۱۲-۱۱۵
شترنج وعبدالله طاهر	۹۹-۱۰۰	باپادشاه همنام بودن	۱۱۶-۱۱۸
بگاه خفتن	۱۰۱-۱۰۲	وازچه باید پرهیز کردن	۱۱۸-۱۲۰
وبهنگام نماز	۱۰۲	رسوم همگانی	۱۲۰-۱۲۱
همراهان پادشاه	۱۰۳-۱۰۴	خوش آمدهای عادی	۱۲۱
آئین ایرانیان وهمراهان پادشاه	۱۰۴-۱۰۶	زود خشم گیرند ودیر عفو کنند	۱۲۱-۱۲۲

ازخشم تابخشیدن ۱۲۲-۱۲۳
کینه هارونی ۱۲۳-۱۲۴
رازپادشاهان ۱۲۴
فیلزفی خسرو أپرویز ۱۲۵
سیاست اپرویز ۱۲۵-۱۲۹
خسروچگونه بدخواهان راآزمود ۱۲۹-۱۳۲
ساسانیان گنه کاران را می بخشیدند ۱۳۲
بهرام ولگام طلا ۱۳۲-۱۳۳
انوشروان وجام زر ۱۳۳-۱۳۴
کیسه پول را ببرد ۱۳۴
نادیده گرفتن ۱۳۴-۱۳۵
سخن حسن بن علی ۱۳۶
کالای دزدی وخلعت ۱۳۶
تازیانه جعفر ۱۳۶
وفاداران ۱۳۷
پادشاهان ایران ومکارم ایشان ۱۳۷
کواد ساسانی وفضائل او ۱۳۷-۱۳۸
بوفاداری استادن ۱۳۸-۱۴۰
ای بت بت نژاد ۱۴۰-۱۴۱
شیرویه وبدگوی خسرو ۱۴۱-۱۴۲
باسر بریده بیحرمتی؟ ۱۴۲-۲۴۳
ای پیرمرد لعنتی! ۱۴۳-۱۴۴
نیك توجه کردن ۱۴۴
آداب محاورت ۱۴۴
خندیدن وعجب کردن ۱۴۵
تکرار سخن ۱۴۵
روح بن زنباع ۱۴۶
شعبی ۱۴۶
سفاح گوید ۱۴۶
گفتار ابن عیاش ۱۴۶-۱۴۷
آنجاکه تکرار کردن باید ۱۴۷-۱۴۸
آداب ندیمان سخنگوی ۱۴۸-۱۴۹
خرم خفتار ۱۴۹-۱۵۲
ورسم پادشاهان ساسانی ۱۴۹-۱۵۳
بدگویان ۱۵۳
برانگیختن ۱۵۳-۱۵۴
آداب نمایندگان سیاسی ۱۵۴-۱۵۵
آئین خسروان ایران درانتخاب سفیران ۱۵۵-۱۵۶
بیك در نظر اردشیر ۱۵۶
آئین اردشیر درانتخاب سفیر ۱۵۶-۱۵۷
اسکندروسفیر دروغزن ۱۵۷-۱۵۸
شبستان پادشاهان ۱۵۸
کسری وچهل خوابگاه ۱۵۹
پیغمبراسلام وعلی ۱۵۹
جز باپدرومادر ۱۶۰
آداب شاهپوران ۱۶۰
یزدگرد وآزادمرد ۱۶۰-۱۶۱
تونیز بمان تارخصت یابی ۱۶۱
مهدی اورا ازخود براند ۱۶۲
دربان وپسرمأمون ۱۶۲
دربان پسرخلیفه رابیرون کرد ۱۶۲
قرابت را برتری نیست ۱۶۳-۱۶۴
اعراض پادشاهان ۱۶۴
چاره این کار ۱۶۴
مازیاردلقك ۱۶۴-۱۶۵
نیرنگ روح بن زنباغ ۱۶۶-۱۶۸
شاعرمسلمان وشاعرمسیحی ۱۶۸-۱۷۲
نماز کردی ۱۷۲-۱۷۵
صفات نزدیکان ۱۷۵-۱۷۶
سخن انوشیروان ۱۷۶
دادودهش ۱۷۷-۱۷۸
منصورعباسی خسیس نبود ۱۷۸-۱۸۱
آداب عیادت ۱۸۱-۱۸۲
جوائز وپاداش ۱۸۲
ساسانیان وپاداش ایشان ۱۸۳-۱۸۴
جشن مهرگان وجشن نوروز ۱۸۴-۱۹۱
تقلید امیری مسلمان ۱۹۱
خوشگذرانی ها ۱۹۱-۱۹۲
ترك عادت ۱۹۲
رسم پادشاهان ۱۹۲-۱۹۵
لباس وعطریات ۱۹۵-۱۹۶
استعمال عطر ۱۹۶-۱۹۷
رفتار پادشاهان بامهمان ۱۹۷-۲۰۱
بار عام ۲۰۱-۲۰۲
شکایت ازپادشاه بداوران ۲۰۲-۲۰۷
بهرام وتاج پادشاهی ۲۰۷-۲۱۱
شاه ومردم ۲۱۱-۲۱۲
پادشاهان آگاه دل ۲۱۱-۲۱۶
دوست ودشمن ۲۱۶
سلطنت پایدار ۲۱۶-۲۱۷
هنگام سختی ۲۱۷
پادشاهان ایران وسختی ها ۲۱۷-۲۱۹
جنگ صفین ۲۱۹-۲۲۰
جنگ وشهوت ۲۲۰
ابومسلم ومروان حمار ۲۲۰-۲۲۲
سازجنگ وسیاست جنگ ۲۲۲-۲۲۳
تدبیربهرام درباره دشمن ۲۲۳-۲۲۶
سیاست خسروأپرویز ۲۲۶-۲۳۲
پایان کتاب

نمونهٔ تعلیقات و پی رس های نو بخت بر «کتاب تاج»

و پارهٔ ایضاحات لغوی

فهرس بعضی از حواشی مترجم بردر آمد زکی پاشا

بغداد، دار السلام، وه روژ ح صفحه ٥
سیه جامگان وسپی جامگان ح ص ٦
وکبود جامگان
ترجمه حال ابن مقفع ح ص ٨
کلمه دیوان ح ص ٨
بسته ح ص ١٢
کاویدن ح ص ١٣
اعظمیه ح ص ١٩
مزاح ومزه ح ص ٢٠
باره وبابت ح ص ٢١
کاتب ووراق ح ص ٢٦
جهیزه ح ص ٢٧
پرچانه وبلنداواز ح ص ٢٨
رأس البغل و سراستر ح ص ٣٠
دیباج الاصفر ح ص ٣٣
جاهمندان ح ص ٣٤
حکیم وناسك و بی اندام ح ص ٣٥
حائك ح ص ٣٥-٣٦
مدهوش ـ وآهار ح ص ٣٦
همتوس ح ص ٣٧
رضاشاه پهلوی ح ص ٣٩- و
ح ص ٩٥ تاج
مغبون ح ص ٤٠

فهرس بعضی از حواشی مترجم بر کتاب تاج

لاه والاه وإله و(الله) ح ص ١و٢
گیتی ح ص ٢
حبر وإبیر ح ص ٣
رهبان ح ص ٣
زادگان ح ص ٩
خسرو ح ص ٩- و
ح ص ١١٦
دله وتال ح ص ١١
میزومائده ح ص ١٢
وحاشیه ص ٢١٩
حسن ومعاویه ح ص ١٥-١٦
یزدگرد وشاپور ح ص ١٧
رتو ، مهرابان ، موبد وما جست ومجوس
ح ص ١٧و
ح ص ٧٠ و
ح ص ٢٠١
استخر ح ص ١٨
أستا خوره یعنی مرکز ولایات (گوره وخوره یعنی ولایت) ودرفرهنگ ارمنی «ستهر» بسکون اول وفتح دوم و برروی سکه های ساسانی (س‌ت) «علامت اختصار»
پیشکوب وکوب ح ص ١٩
زمزمه ح ص ٢٢-٢٣
و در منتهی الارب : « **ماتزمزمت به‌شفتاى** » یعنی لب از هم‌نگشوده سخن نگفتم و نیز شاعر گوید « **زمزمت الفرس علی زمزم** » و در منتهی : زمزمه دعائی از زردشتیان
سه گونه وسه گانه وگانه ح ص ٢٨-و
ح ص ١٦٥
اردشیر ح ص ٣٠ و -١٦٩

وابن خلکان که ایرانی وازدودمان برمکی بوده است
وجه تسمیه اردشیر را در کتاب و فیات الاعیان
ج یکم درشرح احوال شاپور بن اردشیر بهاءالدوله
چنین آورده است که اردشیر یعنی آرد - «وشیر
یعنی حلیب»
ح ص ۱۴۹ و
اسوار وسوار ح ص ۳۰-و
ح ص ۱۰۴-۱۰۵
وحاشیه ص ۱۸۶
جولا ح ص ۳۱
اسواران ح ص ۳۲
ناسک وناستیک ودین شاه ح ص ۳۲
درستبد ح ص ۳۲
برزگران ومهان ح ص ۳۳
چنگ وونج ح ص ۳۴
تنبور ح ص ۳۵
چاکر ح ص ۳۵
گاهبد ح ص ۳۷
شاه نشین ح ص ۳۷
سنگبان ح ص ۳۸
آرام،حرم تاش ،ارم،ارام ح ص ۳۸-۳۹
وحاشیه ۲۲۷
اردوان احمر واردان اصغر ح ص ۴۰
هزاران هزار
ورکان وشاورکان ح ص ۴۱
جهابذه وگرانمایگان ح ص ۴۲
منصور وغنا ح ص ۴۵-۴۶
آزرده ،خسته ،اخت ح ص ۴۷ وح ص ۵۳
سنید وسنبد ح ص ۵۲
زیر وبم ح ص ۵۳
هماهنگ وهم نوا ح ص ۵۴
شوه (شه) ح ص ۵۵
منجنیق ح ص ۵۷
مدهوشی ح س ۶۰
فره وبادافره ح ص ۶۱
دورویه ، دورو ح ص ۶۳
ذوالریاستین وذوالقرنین ح ص ۶۴-و
وکرون وسرون وقرن ح ص ۶۶ و
وح ص ۱۴۰

تمدن ایران ح ص ۶۶
روزبان ورازبان ح ص ۷۰
شار ح ص ۷۱
جامه رسمی ساسانیان ح ص ۷۵
رژیم ساسانی ح ص ۷۹
بان وبنه ح ص ۸۵
کرنش ح ص ۸۶ و
ح ص ۱۲۸
مجلس ومقام وگاه وجاه ح ص ۸۸
بنده وبندی وبرده ح ص ۹۰
کولیا وخولیا ح ص ۹۴
اخلاق رضاشاه پهلوی ح ص ۹۵ و
ح ص ۳۹ مقدمه زکی پاشا
شور وشعر ح ص ۹۵-و
ح ص ۱۱۴
عجم ونمسه ح ص ۹۶
اردشیر واردوان ح ص ۹۷
شترنج وشترنگ ح ص ۹۸
بندگان وموالی ح ص ۱۰۰-۱۰۱
بارخوه وبازخواست ح ص ۱۰۲-و
وخورش وخورشت ح ص ۱۲۴
اسواران ودبیران و«بد» ح ص ۱۰۴-۱۰۵ و
ح ص ۳۰ و
ح ص ۱۸۶
پیشاهنگ ح ص ۱۰۶
خسر کوادو کاکا اسمعیل ح ص ۱۰۷-و
ح ص ۱۵۰
مادرگهی ومادرجهی ح ص ۱۰۸
هراوه وحربه ح ص ۱۱۰
حیره وخوره ح ص ۱۱۳-و
ح ص ۲۰۷و۲۰۸
سور وسواره ح ص ۱۱۴
شور وشعر ح ص ۱۱۴ ح ص۹۵
خسرو وکایزر ح ص ۱۱۶و
ح ص ۹-وح ص۱۵۳
منظومه طبی ابن سینا وترجمه آن با شعر فارسی
ح ص ۱۱۸-۱۱۹
ساسانیان ورژیم نازی ح ص ۱۲۰
کعب بن زهیر وپیغمبر ح ص ۱۲۲

درخواه ودرخواست ح ص ۱۲۴ و
ح ص ۱۰۲
باز،واژ،فاش ح ص ۱۲۴
مس کن ح ص ۱۲۸
همشیر وهمشیره ح ص ۱۲۹
بیگمان و ابیگمان ح ص ۱۳۱
نوبهار ح ص ۱۳۱
تلاوزر ح ص ۱۳۲
می بد ح ص ۱۳۴
کوچك و کودك و کودك خدای
ح ص ۱۴۱و
ح ص ۱۹۳
پشیز ح ص ۱۴۱
باربد ح ص ۱۴۱
رود ، روید،رویدیه ح ص ۱۴۲
توم وتخمه ح ص ۱۴۳ و
ح ص ۲۰۹
گلشن وکالش ح ص ۱۵۰
گشتاسب ح ص ۱۵۰–و۱۰۷
خفتار ح ص ۱۵۱
آدم وحوا وبشاربرد ح ص ۱۵۱
کسری ح ص ۱۵۳
سفیروپیك ح ص ۱۵۵
جریده ح ص ۱۵۵
همراه ح ص ۱۵۶
چاکه وچاقو ح ص ۱۵۷
بستر ح ص ۱۵۹
بهره ومهر ح ص ۱۶۱
نهی ونی ح ص ۱۶۴
داربستن وموومی ح ص ۱۷۶
رعیت ومردم ح ص ۱۷۷
کارآمد وکارابد ح ص ۱۸۲
مهونه وماهانه ح ص ۱۸۲
گرمابد ح ص ۱۸۴
حامه وهمه ح ص ۱۸۵
عنبرومعنبر ح ص ۱۸۵
اسوار وفارس ح ص ۱۸۶وح ص۳۰و–
۱۰۴–و۱۰۵و۱۸۶
چوبه وشعبه ح ص ۱۸۶
شعردرایران قدیم ح ص ۱۸۷
کنیز وجاریه وغلام ح ص ۱۸۸وح ص۲۰۰
نرح - و - وید ح ص ۱۸۹
ستون واستان ح ص ۱۹۰
دوبود ح ص ۱۹۱
یزیدبن ولید وشاه فرند ح ص ۱۹۴
عمو وعمّ ح ص ۱۹۵
پهلوداروشهرداروپلیس ح ص ۱۹۹
آزادگان ح ص ۲۰۰
مستران ح ص ۲۰۱
جارزدن ح ص ۲۰۱–
و۲۰۲و۲۰۳
دخمه ودفن ح ص ۲۰۳
بده کار وبزه کروائیم ح ص ۲۰۵–۲۰۶
تبروتاپور ح ص ۲۱۰
پروشن وپروزن
وپرپروشان ! ح ص ۲۱۳
دمار ح ص ۲۲۲
اردگاه ح ص ۲۳۰

سفرای محمّد هیئت‌های اعزامی که از همه جا به پیشگاه او آمدند

آراسته « سعد » نخستین کسی که بیوگرافی محمد را نوشته است

کارنامه

دانا مرد محقّق مستشرق آلمانی

۰ ۰۱۰

ی. ولهاوزن

ترجمه

حبیب‌الله نوبخت

۱۳۲۸

ایران وروم وفرمانروایان مصر ، حبشه ، سوریه وسایر شیوخ عرب

چاپ تابان

Von
J Wellhausen

IBN SA'D,

Die Schreiben Muhammads Und Die Gesandtschaften An Ihn

Viertes Heft

1889

ترجمه نوبخت
H. Naubacht
۱۳۲۸

[illegible]

تألیف

٥ ١ ٥ ٥

ولهاوزن

آراسته از آلمانی بفارسی

ترجمه

حبیب‌الله نوبخت

چاپ : ۱۳۳۱

مستشرق معروف آلمانی «**ولهاوزن**» بسال یکهزار وهشتصد وهشتادونه، مقولاتی‌را که بن‌سعد ودگر گویندگان آورده‌اند، وروایاتی‌را که یاران پیغمبر وتابعین ایشان یاد کرده روزگار اورا پیش از اسلام وپس‌از بعثت شرح داده‌اند، باسایر احکام وقوانین وی‌بیامیخته این‌جمله‌را بانظم وترتیب امور عامه وفتح مکه بچهارجلد مدوّن کرده دیوانی ساخته‌است نامیده برسم «تاریخ‌ومقدمات» و ازین جمله «تاریخ سفرای محمدونامه های اورا بپادشاهان ایران وروم وفرمانروایان مصروحبشه وفرمانداران شام وسوریا وشیوخ «هاماوران» وباهران ودیگربزرگان‌آنزمان، چهارمین جلد این تألیف کرده وبازکرنمایند گان‌ملل وهیئت‌های اعزامی که از همه جا بپیشگاه‌آن وخشور گرامی آمده‌اند، کارنامه خودرا فرجام داده‌است. باندیکم وچهارم این کتاب بسال هزار وسیصد وهشت بدست من رسید وجلد دوم‌وسوم‌آن را نیزدر هزار وسیصد ونوزده فراهم کردم وهمه را بمرورشش سال ترجمت کردم وباحواشی وملحقات بسیار که بیشترنو ومبتکربودند بیاراستم ودر پنج جلد مدون کردم واین جمله را «دیوان ولهاوزن» نام نهادم .

چونانکه درمقدمه کتاب تاج‌اشارت کرده‌ام خواسته کمسیون معارف این بود که ترجمه تاج جاحظ را در مدتی کم از یکسال بفرجام رسانم ولی بخت بامن یاری نکرد وسالی بیشتر بطول انجامید ومن بجبران این تانی یا«توانی» باعضاء محترم کمیسیون وعده دادم که جلد (سفرای محمد) را بکتاب تاج‌ملحق کنم .

واینك برحسب اتیان وعد وایفای عهد چارمین باند کارنامه ولهاوزن‌را باشروح و ایضاحاتی که درخورچنین اثری است تقدیم کرده امیدوارم که سایر مجلدات این کتاب نیز روزی با زیور طبع آراسته گردد وخدمتی‌را که بمعلومات وزبان فارسی انجام‌داده‌ام طرفی‌آشکار وهویدا شود .

وهم‌اکنون سزاوار است که درین‌جا از اعضاء محترم کمیسیون معارف وخواسته ایشان بنیکی یادکنم وازیرا که بانشر تاج واین کتاب اشاعه آداب فارسی وتبیین سنن آل‌ساسان‌وطرفی از معارف اسلامی را پایه ومایه وسبب شده‌اندسپاس گذارم واگردرترجمت وتدوین این‌دوائر خطائی‌یاتقصیری رفته باشد معذرت بخواهم.زیرا هیچ آفریدهٔ نه ازلغزش مصون است‌ونه ازخطا وفراموشی مأمون. چو، برحسب تعریف امام علی‌بن‌الحسین دانشمند آنکسی‌است کو بگاه گفتار ورفتار خطایش کمتر وصوابش بیشتر باشد .
وآنکه دامان کبریای اوباهیچ گونه خطاونسیانی‌آموده نیست تنها ذات بیزوال خداوندگار است که از همه چیز همه گونه داند واز همگان همه کس شناسد .

تهران اسفند ماه۱۳۳۱ ـ حبیب‌الله نوبخت

کارت یکم ✡

درین کتاب آنچه یاد میشود متکی بروایاتی است مسلسل که گروهی از راویان اخبار یکی از دگری نقل کرده‌اند:

اسامی این گروه را واقدی ✡✡ برحسب تعریف معمربن رشید و محمدبن عبدالله بدینگونه یاد می کند که:

زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن‌عتبه و او از ابن‌عباس.

وهمچنین ابوبکربن عبدالله بن ابی‌سبرا از مسفاربن رفاعه و نیز از عبدالحمیدبن جعفر واو ازپدر خود و از عمربن سلیمان بن ابی‌حثمه و او از ابوبکربن ابی‌حثمه و ابوبکر از مادر بزرك خود «الشفاء».

وهمچنان ابوبکربن عبدالله بن ابی سبرا، ازمحمد بن یوسف ومحمد ازسائب بن یزید و سائب ازعلاء بن هدرامی (شاید حضرمی) ونیز معاذبن محمد انصاری از جعفربن عمربن جعفربن عمربن‌امیه الدامری وجعفر از افراد دودمان خود وایشان ازعمربن‌امیه‌الدامری✡✡✡ یکی از دگری خبر برگرفته وبرخی از ایشان دون برخی دگر آورده اندکه:

✡**کارت** لغتی‌است اوستائی بمعنای فصل‌وجزوه ودستکی‌ازاوراق‌و بازبان پهلوی کرتس Kärtäs و معرب آن قرطاس – وبا فارسی کرته و معرب آن «برحسب نقل جلال الدین سیوطی در کتاب المزهر» کردق است واصمعی وابن سیده و خفاجی نیز این لغت را یاد کرده‌اند ودر بسیاری از زبان های اروپائی بگونه کارت وکارتن ومشتقاتی دگر باهمین مفهوم ومفاهیمی نزدیك بهمین معنا بکارمیرود (نوبخت)

✡✡ alVäqidi در اصل کتاب بـاهمین املا یاد شده‌است که می‌توانیم آنرا «الفقیدی» نیز بخوانیم مگر آنکه واقدی مورخی است معروف، وهیچ مورخی یا محدثی یا روایت کننده بانام فقیدی دیده نشده است (نوبخت)

✡✡✡برای آنکه اسامی این گروه که بدون اعراب یاد شده‌اند وممکن است برخی که غیر معروفند به گونه های مختلف خوانده بشوند با حروف لاتین همچنانکه در کتاب ولهاوزن آمده است دراینجا یاد میکنیم (نوبخت):

alZuhri
Ubaidallah b Abdallah b, Utba
. . . b, Abi Sabra «سبرا یا سبره»
alMisvar b Rifä a و

(این کلمه رفعه یا رفعا یا رفاع خوانده میشود ولی ابن رفاعه از راویان‌معروف است ونگارنده نامش را درکتب تاریخی و رجال وکتب خراج و کتب حدیث بتکرار خوانده‌ام.

Umar b Sulaiman b Abi Hathma

مؤلف، گاه (A) را بجای‌ها وقف بکاربرده‌است

(بقیه حاشیه درذیل صفحه بعد)

در ذی‌الحجه ششم «یعنی سال‌ششم هجری» که محمد(۱) ازحدیبیه باز گردید، بران شد که بهرسو نمایندگانی بفرستد ونامه هائی بپادشاهان جهان بنویسد وایشان را بمسلمانی بخواند☆-☆☆-☆☆☆

(بقیه حاشیه ازذیل صفحه قبل)

b, Abi Hathma Von Seiner Grossmutter : = : al'Schifâ

الشفا - یا (الشفاع) ؟

ونگارنده کلمه (گروس موتر) را با مادربزرگ ترجمت کردم که مقصود جده است و در زبان عامه با همین نام معروف است و آلمانی آن نیز باهمین ترکیب وهمین معنی است و در فارسی اوستا یا مدی قدیم نیا (نام جداست) و نیاك نام جده و پیشینیان فارسی پدر بزرك یعنی (جد) مادری را بابا - یا بابا بزرك و جد پدری را شاباباومادر بزرك یعنی (جده پدری) را بی‌بی وجده مادری را شاه بی‌بی می‌نامیدند.

al'Sâib

پیداست که این نام را al' Alà,b, al'Hadrami بدینگونه که ولهاوزن یاد کرده است باید (ألا،بن‌الهدرامی) بخوانیم ولی علاء حضرمی که از جانب پیغمبر بحدود بحرین برای دعوت آمده است نامش در تاریخ معروف است و نگارنده معتقدم که مقصود ولهاوزن همین (علاء حضرمی) بوده است

Muâdh (معاذ)

عمربن امیه von Ga' far b Amr (عمر) b Ga' far. b Amr b Umajja

نگارنده عمر Umar و عمر Amr را با خط فارسی بیك رسم نوشتم ولی عرب برای فهم میان این‌دونام بآنکه‌عمر Amr است یك واوملحق‌میکندتاعمر Umar خوانده نشود واین رسم برای کسانیکه بازبان‌عرب آشنانیستند دشوارتراست‌زیراعامه‌آنرا Umar,V خواهندخواند.

مؤلف برای ض و د غالباً حرف (D) را بکاربرده است al'Damri . . . و باین جهت میتوان این نام را الدامری خواندن و میتوان الضامری نامیدن چنانچه نام al'Hadrami را ممکن است حضرامی و حضرمی بخوانیم وهم میشود هدرامی یاهدرمی بنامیم.

(۱) در روایات همه‌جا نام (محمد) بگونه محمد رسول‌خدا یابگونه (نبی) یاد شده‌است ومن همه‌جا باحرف (M) که مختصر کلمه محمد است اکتفا کردم (ولهاوزن)

☆ ملت‌عرب تااواخر خلافت عمر سالنامه ایام‌وتاریخ وقایع وحوادث رانمیشناخت وبوسیله شهور عربی وتکرار آنها تاریخ گذشته را معین میکردو چون هرمزان پسر عم یزدگردرا بمدینه آوردند واز کشته شدن رها گردید رسم تاریخ را بتازیان آموخت ولی عربها بعثت پیغمبررا آغاز تاریخ خود کردند واین رسم همچنان تا امروز برقرار بماند-و کلمه تاریخ باجماع واتفاق علمای لغت، لفظی فارسی است که بگونه عربی درآمده است و جارالله زمخشری وحمزه اسفهانی وعلامه سیوطی و گروهی دگــر از لغت نویسان ایرانی و عرب کلمه تاریخ‌را از (مؤرخ) ومؤرخ را معرب «ماهروز»دانسته‌اند و گروهی دگر بوجهی دگر گرفته‌اند وآنچه نگارنده می‌پندارم‌این‌است که لغت سال بگواهی کتیبه های‌استخر وبیستون بگونه فارسی‌قدیم:«تاز»بوده‌است که‌برخی«ذار»وبعضی«سار»خوانده‌اندوازآنجا که‌در

بقیه‌حاشیه‌درذیل صفحهٔ‌بعد

از آن انجمن یکی گفت که آئین پادشاهان برین است که هیچ

بقیه‌حاشیه‌از ذیل صفحه پیش
خطوط ایرانی حرف (ر) و(ل) غالباً بایك شکل نوشته میشود این کلمه بگونه (سال) نیز خوانده‌شده‌است وياء نسبت نیز درزبان پهلوی باکاف مختوم‌میشود یعنی (یاوکاف) که هر دو سا کنند مانند کلمات باريك وتاريك وتازيك «همچنانکه در گروه لاتین ازقبیل‌زبان فرانسه رسم‌است» ولی درفارسی قدیم یاء نسبت باحرفی که میان (ش) وخاء بوده است ودرفارسی نو گاه مثل (خ) و گاه مانند(ش) تلفظ شده‌است مانندکلمه گواریش وتالیش (طالش) وزرنیخ وخاریش. همچنانکه در گروه گوتیك ازقبیل زبان آلمانی‌وانگلیسی‌وغیره معمول‌است وباین جهت‌دورنیست که‌لغت(تاریخ)خود گونه اصلی‌فارسی‌قدیم‌باشد که بااشکال‌تاریخ‌وداریخ وتاریش وزاریش(سالیش) نیزخوانده میشود-وکلمه (سار)بمعنای سال(سنه) گونه‌ایست که مستشرقین خوانده‌اند وبنابرین‌می‌بایدکلمه تاریخ رابمعنای (سالی)ومنسوب‌بسال‌دانستن‌وهم‌اکنون‌برخی ازطوائف و کشاورزان‌فارس‌پالیزرابگونه (پالیخ) وکاریزرا بالهجه کاریخ تلفظ میکنند گیگر واسپیکل آلمانی هردوتصریح کرده اند که‌ایرانیان‌مبدأسال‌را ازشب‌شروع کرده‌اند وبنابرین دورنیست که صورت اصلی(سال)همان (تار)بوده‌است هرچند که گیگرسال‌رابمعنای (سرد) گرفته‌است اماسردی وتاریکی‌هردولازم وملزوم‌یکدیگراندهمچنین کله «سیر» که بمعنای تاریخ‌استعمال‌میشود عربی‌نیست بلکه محرف‌یا(اماله)همان(سار)است که گونهٔ دگری‌است که مستشرقین‌خوانده‌اند (نوبخت)

✡✡ مؤلف کتاب نام پیغمبر اسلام را همه جا باختصار وبگونه حرف «M» ایراد کرده‌است‌وچون این‌طرز بافارسی‌نو سازگارنبود نگارنده درین ترجمت گاه باکلمه‌پیغمبر تعبیر کرده وگاه نام‌را تماماً یاد کرده ام (نوبخت).

✡✡✡ حدیبیه **Hudaibi j (ä)** بسال‌ششم‌هجری بماه ذی‌قعده شبی‌پیغمبربخواب دید که‌بحج‌رفته‌است‌وعلی‌الصباح‌بیاران‌خود گفت‌وفرمان‌رحیل‌دادوباهزاروچهارصدتن‌باآهنگ مکه ازمدینه بیرون‌شدوچون‌مردم مکه بعزم‌ممانعت‌برخاستندپیغمبرمسیرخودراتغییرداد و بیراهه‌همی‌رفت‌تابجائی‌رسید که‌نامش‌حدیبیه **Hodaibiya** بودوآنجاچاهی‌باچندین‌درخت بودوباشترآب‌می کشیدند . مردم مکه که ازمسیروی آگهی‌یافتندبدانسوروی کردند و گفت وشنود بسیاربوقوع پیوست وبفرجام پیغمبرباایشان عهد کرد که باز گردد وسال آینده بحج رودودرختی آنجابود که درسایه‌آن عهد بستند ودرقرآن نیزبرین اشارتی رفته‌است وازجمله موادآن عهدنامه این‌بود که هر کس بخواهد دین نورا بپذیرد آزاد باشد واهل مکه یعنی کفارویرا ازقبول‌دین‌بازندارند وازینکه پیغمبرقبایل‌عرب وشیوخ‌آنهارا بدین‌اسلام‌بخوانند، آنهامنع نکنند وچون‌یکماه‌بعد (یعنی‌درذی‌حجه) بمدینه‌باز گردید دعوت‌خودرا آغاز کرد و گروهی‌رابسفارت معین کرد. وآنچه‌معلوم‌است بروسا ومشایخ عرب نامه‌وپیام‌فرستادوبرای پادشاه ایران‌بوسیله سرهنگ بحرین‌نامه نوشت که‌افسرسیاسی بودوازجانب شاهنشاه بربوم عرب نشین‌فرماندار‌بودوبیحرین‌جای اوبود تابرجزیره وتمام‌نقاط عربی‌مسلط باشد وهمچنین بپادشاه روم بوسیله سرهنگ روم که برغسانیان حکومت داشت‌نامه نوشت (نوبخت).

نامه‌را بیقین از فرستنده ندانند ومعتبر نشمارند مگر آنکه مهرشده باشد.
بنابرین پیغمبر انگشتری سیمین فراهم کرد وآن انگشتررا نگین نبود (۱) وبجای نگین برآن سه سطر نوشته شده بود و « هرسطری یك کلمه بیشتر نبود» ونوشته آن چنین بود: محمد پیغمبر خدای (۲) ✡
وازان پس پیغمبر بااین خاتم نامه هـای خودرا مهر میکرد.

کارت دوم

۲- سفرای محمد

در محرم سال «هفتم هجری» شش تن از سفرای پیغمبر همه‌باهم بیکروز حرکت کردندو‌بجائی که مأمور شده‌بودند رهسپار گردیدند.
وچنان بود که هریك ازیشان باآداب آن کشورآشنا بوده، می توانستند بازبان مردم آنجا سخن بگویند.

نام‌این گروه وصوب‌ماموریت‌ایشان چنین‌بود.

عمربن امیه ضمری	بدربار نجاشی «کشورحبشه»
دهیةبن خلیفه کلبی	بدربار کیسر «کشورروم»
عبدالله‌بن حذیفه سهمی	بدربارکسرا «کشورایران»

(۱) آنچه ترجمه شده است مطابق است بااحادیث وروایات ومفهوم همه‌خبرها وروایت ها چنین‌است که انگشتری ازنقره بود وهیچ نگینی نداشت (ولهاوزن)

۲- Mnhammad der bote Gottes « wellhausen »

✡ عبارت اصلی: درطبری وابن‌اثیر ودگر کتب تاریخی: (محمدرسول‌الله) ... و آنچه ازبیان‌ولهاوزن درحاشیه‌شماره(۱)این‌صفحه‌مستفاد می‌شوداین‌است که انگشتری‌بی‌نگین در نظر او غریب آمده و بنابرین در حاشیه کتاب تأکید کرده است که عبارت اودرست باآنچهٔ دراخبار آمده است مطابقت دارد. چنانچه امروز برای‌نسل جوان ما نیز ممکن است غریب آید زیرا مهر کردن وداشتن انگشتری که برروی آن نام نویسنده باشددرین عصرمعمول نیست (نوبخت)

حاطب بن ابی بلتع — بدربار موکاو کوس «کشور مصر»

شجاع بن وهب اسدی — مستعمره عرب نشین روم (سوریه، لبنان، فلسطین)

سلیط بن عمر عمیری — و عمر بن عاص و نمایندگانی دگر: اقالیم عرب نشین ایران از قبیل قوم بنی حنیفه و اومان (عمان) و سواحل و برخی از صحاری و جزائر

کارت سوم

۳- نخستین سفیر پیغمبر

عمر بن امیة الضمری

بدربار نجاشی پادشاه حبشه

نخستین پیکی ☆ که از جانب محمد رهسپار گردید عمر بن امیّه دامری (ضمری ☆☆) بود که پیغمبر اورا بدربار نجاشی ☆☆☆ فرستاد و با او دونامه کرد.

درنامه یکم : نجاشی را بدین اسلام بخواند و «آیاتی از» قرآن را بروی نمود ☆☆☆☆

☆ پیگ (با گاف پارسی) Peig بمعنای سفیراست ونخستین کسی که این کلمه را ازفارسی بعربی در آورد عبدالله مقفع بود که در کتاب کلیله دمنه آنرا بگونه (فیج) وبمعنای سفیر بکاربرد - و این لغت از کلمه پویه و بمعنای رهسپار (یعنی سفیر) است و نه بمعنای قاصد مطلقا (نوبخت)

☆☆ Amr, b. Umajja - al Damri (نوبخت)

☆☆☆ Nagâschi و باعربی نجاشی: نامی است که پادشاه حبشه را خوانند و آنرا نگوس ونکیسه نیز گویند. (نوبخت)

☆☆☆☆ und trug ihm den qurân نگارنده کلمه (آیات) را افزودم چو، دوراست که پیغمبر قرآنرا تماماً در نامه خود نوشته یا جداگانه فرستاده باشد زیرا تمام قرآن تا آنزمان وحی نشده بود. (نوبخت)

نگاشی آن نامه را بگرفت وبرسم قبول بردیده نهاد وباحترام آن از تخت بزیر آمد وبرزمین نشست و دین اسلام را بپذیرفت وبآئین حق و راستی گواهی داد و (پیك را) گفت اگر توانستمی بدیداراو آمدن، هرگز دریغ نکردمی ☆

وازآن پس ، آن نامه را پاسخ نوشت واعتراف خودرا بدین نو، یاد کرد وچنین گفت که پیغمبری تورا تصدیق کردم وبادست جعفربن ابی طالب مسلمان شدم واین جمله را بهر (تقرب به) خدای کردم ☆☆

در نامه دوم پیغمبر به نجاشی نوشته بود که امّ حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را بزنی او گمارد . و این ام حبیبه باشوی خود عبیدالله بن جهش اسدی ☆☆☆ (ازمکه) بحبشه مهاجرت کرده بود وعبیدالله دین مسیح را پذیرفته وچندی پیش مرده بود. ودگرآنکه ازمسلمانان هر کس درحبشه مقیم است اورا بجانب مدینه باز گرداند وسازسفر او را فراهم سازد

نجاشی این دوفرمان رابجای آورد ونخست ام حبیبه را بزنی پیغمبر درآورد وچهارصد دینار کابین او کرد و(هم درزمان آن را) بپرداخت ☆☆☆☆ .

☆ کلمه (می) درآخر توانستمی ونکردمی وامثال آنها همان است که امروز بر خلاف سبك زبان دراول فعل آورده می گویند می توانستم ونمی کردم وبنابرین جمله مذکور چنین میشود (اگر می توانستم بدیدار او آمدن ، هرگز دریغ نمی کردم) ولی شیوه زبان فارسی همان است که من درمتن یاد کردم (نوبخت)

☆☆ کلمات یاجمله هائی که دراین کتاب بمیان دوقوس ( ) یادشده است نگارنده بمقتضای سبك سخن یافهم معنی بیفزودم (نوبخت)

☆☆☆gahsch (یاجحش ؟) مؤلف درایراد اسامی برای حروف خاص عربی وجه تمییزی یاد نکرده همه جا (ح – وه) رابصورت (H) و(د،وض) را بگونه(D)ایراد کرده است (نوبخت)

☆☆☆☆ bezahlte . وکابین یعنی مهریه (نوبخت)

آنگاه ساز سفر مسلمانان را فراهم کرد و آنهارا باعمربن امیه همراه کرد و در دو کشتی نشانیده ، رهی کرد ☆

وازآن پس چنتکی که ازدندان پیل ساخته شده‌بود بیاورد☆☆ ونامه های محمد را در آن نهاد و (بیاران خود) گفت :

تاروزی که این نامه‌ها اقلیم حبشه را یارونگهبان‌اند (کشورما) از بدیها بدور است و ازبلیات مهجور .

☆ رهی کردن رهسپار کردن (نوبخت)

☆☆ چنتك **Tschantak** بزبان‌پهلوی وچنته بزبان فارسی‌اصل‌کلمه صندوق است وصندوق معرب یامحرف آن است ومردم عراق نیز صندوق‌را (چنته) می‌نامند - و لغتی که ولهاوزن آورده کلمه **Buchse** است یعنی جعبه و فارسی آن نیز «بوخجه» است که اکنون بگونه محرف بقحه وبوقچه وبمعنای پارچه که جامه‌درآن میگذارندبکار میرود و گروهی که ازلغت بی‌اطلاع هستند آنرا ترکی پنداشته‌اند و کلمه‌جعبه نیزمعرب (چوبه) است یعنی صندوقی که از چوب ساخته شده باشد و نگارنده ایراد کلمه چنته را باسبك عبارت سازگارتر دیدم (نوبخت)

(۴)- دومین سفیر پیغمبر

(دوم)
دِحْیَة بنِ خلیفه
کَلْبِی (۱)

بدربار کیسر* پادشاه روم

محمد برای دربار کیسر، دحیة بن خلیفه کلبی را بر گزید «واودومین نماینده پیغمبر واز جمله سفرای ششگانه اوست که برای نخستین بار انتخاب شده بودند»

محمد نامهٔ بکیسر نوشت و اورا بمسلمان شدن دعوت کرد و آن نامه را بسفیر خود سپرده باو گفت که می باید آنرا بسرهنگ (بُسترا)** بدهی تا او بکیسر تقدیم دارد

کیسر، درآنزمان بپایتخت خود نبود، و بشهر اِمسا*** آمده بود زیرا پیش از آن نذر کرده بود که اگر رومیان را بر ایرانیان پیروزی آید

---

(۱) Dihja . b · Chaalifa al kalbi

* Kaiser – و برای شناختن این کلمه بحاشیه صفحه ۱۵ بکلمه کسری رجوع فرمائید .

** Der Oberste ven BOSTRA کلمه اوبرست درزبان آلمانی بمعنای سرهنك است ، ومعلوم نیست که مؤلف این کلمه را بجای چه کلمهٔ درعربی آورده یعنی پیغمبر اسلام این کلمه را باچه لغتی ایراد نموده است ودرمقابل چه لفظی از کلمات رومی است وبنا براین میتوان احتمال داد که او یکی از رازبانان کیسر بوده - وشهربسترا مضاف الیه درجه او بوده است چنانچه امروز میگویند پرنس ولز ، یا کنت پاریس و هم ممکن است فرمانده این شهر بوده است و سرهنگی مطلقا بمعنای فرماندهی ارتش است و « بسترا » نام چندین کوره ازخراسان و اراك و سوریه بوده است که واضع همه این اسامی ایرانیان بوده اند وعرب یکی را بسطام و دگری را بصره وآن دگر را بصری (بضم باء) معرب کرده است (نوبخت)

*** امسا: شهر اِمس که عرب آنرا (حمص) خواند وعامه حمص Hommoss گویند (نوبخت)

اواز شهر استانبول✡ تا اورشلیم✡✡ باپای برهنه رهسپار گردد

وسرهنك شهر «بسترا» نامه‌را از نماینده محمد گرفته در شهر امسا بقیصر داد

کیسر آن نامه را بخواند و از آن پس سرهنگان زوم را بنـزدیك فرا خوانده، در کاخ مخصوص خود که بیرون شهر امسا بود بارداد وبایشان گفت :

خدای را ای رومیان ! آیـا توانید بنیروی بخت و کامکاری خود بهرمند بشوید و کشور شما بشما بازماند وفرمان **عیسی پسر مریم** را نیز اطاعت وپیروی کرده باشید ؟

سرهنگـان گفتند ، پادشاها ! باچه طریقی توانیم ؟

کیسر گفت : شما را می‌باید که این پیغمبر عربی را پیروی کنید «وبدین او درآئید»

✡ بجای کلمه کنستانتینوپل **Konstantinopel** – واگه استانبول را برگزیدم که از دو کلمه استان و پهل ترتیب یافته است . وآستانه (که ترکها بعصر امپراطوری خود بکارمی‌بردند وبرپایتخت وشهرقسطنطنیه اطلاق‌می کردند کلمه‌ایست‌فارسی – و پهل نیز بازبان فارسی بمعنای کوره و محوطه است که ما آن را (شهر) می خوانیم وکلمه استانبول ازاین‌دو کلمه ترکیب یافته است ولغت کنستانتینوپل نام‌دیگری است‌وهم گروهی استانبول را بکونه اسلامبول تحریف کرده‌اند ومعلوم است که تحریفی است ناساز –وکلمه پهل گاه بکونه پول وبول تحریف شده است (مانند استانبول ، وگاهی به شکل بیل (مثل اردبیل) وبااشکال دیگری نیز تحریف شده است که‌درین مختصر ایراد آنهامیسر نیست ونگارنده همه را در کتاب زبان بازیافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

✡✡ **Jerusalem** اورشلیم پایتخت فلسطین و ایرانیان فلسطین را پلستار وپرستارخوانده‌اند. پلستارهمان است که بارومی (لاتین) پلیس می‌نامند ومعنای‌آن‌محوطه محصوری است که ما با فارسی نو (شهر) گوئیم - و شهر بزبان ایرانی بمعنای تـوم نژادی است یعنی از تمام کشور قسمتی که‌یك نژاد درآن ساکن اند مانند ایرانشهر - و باینجهت میان شهرو کشور تفاوتی است معلوم (نوبخت)

رومیان بشنیدن این سخن مانند گوران‌وحشی برمیدندوبیکدیگر فرورفتند و نشانهای صلیب را ازهرسو برآوردند

چون هراکلیوس(١) این بیزاری و انزجار را بدیداز مسلمان شدن ایشان ناامید گردید وبرخودنیزبترسید که مبادابراو، یابرسلطنتش‌ازیشان زیانی رسد . و «بیدرنگ» بآرام کـردن ایشان پرداخته گفت ، میخواستم شمارا بیازمایم وبدانم که تاچند گرانمایه اید وتاچه پایه دردین‌خوداستوار هستید واینك ازشما همان را دیدم که امید و انتظار میرفت

سرهنگـان همه دربرابر وی بزانو درآمده وبپای او افتادند .

(١) نام پادشاه روم درعصر پیغمبر اسلام- Heraklius

(۵) ـ بدربار ایران

(سوم)

عَبْدُاللهِ بْنِ حُذافه

اَلْسَهمی ٭

بدربار خسرو پادشاه ایران

محمد برای سفارت بدربار کسری (خسرو) ٭٭ عبدالله بن‌حذافه ـ السهمی را برگزید ونامهٔ نیز بپادشاه ایران نوشته باو داد ٭٭٭ عبدالله درباره سفارت خود چنین میگوید که :

من آن نامه را بخسرو رسانیدم وآنرا بحضور وی خواندند وخسرو

~~~~~~

٭ Abdallah b Hudhäfa al Sahmi باابن حذیفه

٭٭ باخط عربی (کسری) بکسرکاف وکسری وخسرو وکیسر وکایزروکزار و سزار) همه ازیك ماده مشتق‌شده‌اند (رجوع شودبحواشی کتاب تاج ورسالهٔ که درلغت بااین کتاب ضمیمه کرده‌ام (نوبخت)

٭٭٭ عبارت نامه بطوری که مورخین نوشته‌اند چنین است :

من محمد رسول‌الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من‌اتبع‌الهدی وآمن‌برسوله ویشهد ان لااله الا الله وحده لاشریك له ادعوك بداعیة الله فانی انا رسول‌الله الی‌الناس‌کافة لانذر من‌کان حیاً ویحق‌القول‌علی‌الکافرین اسلم‌تسلم ، فان ابیت فعلیك اثم‌المجوس (یعنی) ازمحمد پیغمبر خدا بخسرو، بزرك ایران ، درودبرآنکس که‌خدای را پیروی کندوبوخشور اوبگرود وگواهی دهد که جز (إله) خدای دگری نیست وهموست که یکتاست وانباز ندارد . من تورا بدستور خدای می‌خوانم زیرا من پیغمبر خدای برای همه مردم هستم : اسلام را بپذیر تادرامان بمانی واگر دریغ کردی گناه مجوسان بگردن توست . (رجوع کنید بطبری وابن اثیر وسایر کتب تاریخی) . کلمه هدی (هدا) وخداـ یکی است وهدا (هودا) بفارسی اصلی نزدیکتراست (نوبخت)
~~~~~~

نامه را ازدبیر بگرفت وپاره کرد وبدور افکند ✿

✿ اسپرنگر (بنا بنقل ولها وزن) درین باره آنچه گفته است بعقل نزدیکتر و با تاریخ سازگار تر است . زیرا دربار ساسانی فرماندهی برای قوم عرب نشین برقرار کرده بود و آنچه مربوط بجزیرة العرب بود باو برگذار میکرد و اعراب نیز شکایات خود را بوسیله او بدربار ایران میفرستادند واو را سرهنك بحرین یا (بهران) می‌نامیدند ودربحرین نشیمن داشت و یك افسر سیاسی بود چنانکه انگلستان هم اکنون دربحرین ایران چنین مأموری بعنف نهاده است وتمام امور جزیره ونجد ویمامه و کویت و امکنه‌دگر بوسیله‌اوانجام‌می‌یابد واوراپولیتکل افیسرمی‌نامند- ودرطبری‌چنین آمده‌است که فلماقرائه مزّقه وقال‌یکتب الی هذا وهو عبدی - یعنی چون خسرو نامه را بخواند پاره کرد وگفت کسی که بنده من است اینطور بمن نامه می‌نوسد ؟ !

نگارنده با ملاحظه تمام مواضیعی که مورخین درین باره نقل کرده اند ، از تمام اختلافات آنها چنین می‌پندارم که غالب این حکایات اصل و حقیقتی ندارند مثلا عبارتی را که طبری بخسرو نسبت میدهد که (محمد) را عبد یعنی بنده خود خوانده است بعقیده من درست نیست زیرا درفارسی کلمه‌ئی بمعنای (عبد) وجود ندارد و لفظ بنده در فارسی بمعنای زندانی یعنی (بندی) است و درفارسی نوبغلط آنرا بجای عبد بکار برده‌اند ودوم آن که اگر خسرو لفظی درین باره بکار برده باشد نظرش براین بوده است که محمد از تبعه و رعایای ایران است و رعایا بپادشاه خود چنین ننویسند ومترجمین آن را باکلمه (عبد) ترجمه کرده‌اند وازغایت نادانی‌به‌پیغمبر اسلام‌بی‌احترامی کرده‌اند وهم بخسرودروغی‌رانسبت داده‌اند زیر آئین ساسانی مانند آئین رومیان نبوده‌است که تمام ملت درحکم عبد وزرخرید باشند وهمچنین درباره نفرین پیغمبردور بنظر میرسد که پیغمبر اسلام باآن اخلاق کریمه این طور نفرین کند . مخصوصاً که درعبارت ومفهوم آن نفرین اختلاف بسیار است و این موضوع نیز بافسانهٔ میماند که ژان فلاندن از قول بعضی کردها وایرانی‌ها نقل کرده‌است. فلاندن چنین می نوسد که رودخانه قراسو یعنی سیاه آب ، درکودی افتاده و سواحل خودرا نمی‌تواند مشروب کند ومتعصبین دین اسلامی میگویند که خسرو پرویز درکنار این رود نشسته بود که نامه محمد را باو دادند وآن پادشاه مغرور ازین که شتربانی‌عرب به اونامه نوشته وبکیش‌خود خوانده است سخت برآشفت وآنرا پاره کرده وبه آب قراسو ریخت واین عمل موجب شدکه آب رودروبنقصان نهد وبرای ایران بی مصرف گردد الخ. باید دانستن که اساساً معلوم نیست پادشاهی که باو نامه نوشته شده است خسرو پرویز باشد زیرا با تاریخی که مورخین ذکر کرده‌اند مطابقت نمی کند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

محمد که این حکایت بشنید گفت : ای خدا کشورش را پاره پاره کن ☆

باذان ازجانب پادشاه ایران فرمانروای یمن بود ☆☆

خسرو باو چنین نوشت که ازطرف خود دو مرد دلیر بحجاز بفرست ☆☆☆

تا این کس که بآنجا نشیمن دارد بازبینند وخبرش را بمن رسانند

باذان پیشکارخود را بر گزید ومردی دگررا نیزباو همراه کرد ☆☆☆☆

ونامهٔ بایشان داد و این دومرد بمدینه آمدندونامه را بمحمد دادند

بقیه حاشیه از صفحه پیش قراسو که بفارسی (سیاه آب) بوده است وعرب آنرا با (زاب) معـرب کرده است رودی است معروف که امروز آنرا (زهاب) گوئیم و بتحقیق اصل این کلمه سیاه آب (آب سیاه) است که بترکی قره‌سو گویند و پادشاه فقید اعلیحضرت رضا شاه بزرك آب آن‌را برود دگر افکند تا بالاآمد. وپس‌از مرك او بحال خود بازگردید و این رود که در ایران است آب آن سراسر بعراق میرود (نوبخت)

O gott , Zerreiss sein Reich ☆

BADHAN☆☆

Beherzte leute ☆☆☆

☆☆☆☆طبری نام‌این دومردرا یاد کرده‌چنین‌مینویسد که (باذان)قهرمان‌خودرا که نامش (بابویه) بود ودبیر وحسابداربود بر گزید و(خور خسرو) را که ایرانی دگر بود باوهمراه کردونامهٔ به‌پیغمبرنوشت که‌همراه ایشان‌بمدائن‌رود . ودردگرتاریخ‌هابجای(بابویه) پیروز دیلمی نوشته شده است وازعبارت طبری یعنی ایراد کلمه قهرمان معلوم می‌شود که (ولهاوزن) همین لفظ را به **Hausmeier** ترجمه کرده است و **Hausmeier** بمعنای ناظر وخانه دار (ودرحقیقت بمعـنای پیشکار است) اگر چنین باشد ولهـاوزن در ترجمه این‌کلمه اشتباه کرده است وقهرمان‌را باصطلاح عصر عباسیان معنا کرده است زیرا کلمه قهرمان معرب (کارامان) است و کارامان درفارسی‌بمعنای جنگجووفرمانده قواست و درعصرساسانی نام درجه جنگی ورتبهٔ نظامی بوده است و دور نیست که بمفهوم آجودان بکار رفته باشد و ایرانیان آجودان لشگری و کشوری را (رازبان) می‌نامیدند که فـردوسی بگونه (روزبان) بکار برده است ودرتاریخ آمده است که پس‌ازآن که حضرت علی‌شهربانو را ازاسارت عمر نجات و پایه ومایه اورا پرسید ایرانیان وی را (کارامان) خواندند یعنی جنگجو ورئیس قوا (یا درجه داری از قبیل سرهنك و سرتیب) وحضـرت علی فرمود المرأة ریحانه لاقهرمانه یعنی زن گل است جنگجو نیست (نوبخت)

محمد تبسمی کرد وایشان را باسلام خواند ودرین حال آن دومرد دل‌میزدندوبرخود میلرزیدند ☆

آنگاه پیغمبر بایشان گفت امروز بروید وفردا بنزد من بیائید تا رای خود بشما بگویم ☆☆

دگرروز که بنزدوی آمدندبایشان گفت‌مهتر ☆☆☆ خودرابگوئید که درین شب ساعت هفت بود که خداوندگار من ، خسرو خداوندگار اورا بقتل‌رسانید وخدا بادست پسرش شیرویه اورا بکشت واین‌درسه شنبه دهم جمادی یکم سال هفتم بود (۱)

☆ ولهاوزن حاشیهٔ باین جمله الحاق کرده ودرترجمه عربی بآلمانی از دوپهلوی اسب نام می‌برد که چگونه طپیده ومیزند وظاهراً عبارت حدیثی را ترجمه کرده است که بگونه (ارتعدت فرائضهما) وارد است زیرا فریصه چنانچه در مجمع البحرین آمده است ماهیچه‌ایست میان پهلو وکتف. ونگارنده مفهوم آنرابگونه متن یاد کردم (نوبخت)

☆☆ درطبری‌آمده است که بابویه (فرستاده باذان) پیغمبررا گفت شاهنشاه ایران باران‌رافرمان داده است تاکسی‌را باینجا بفرستد وتورا باخود بنزدشاهنشاه ببرد وباذان‌اینك مرا فرستاده است وهرگاه بامن بیائی ، او درباره توبدگذاره نخواهد کرد واگرنیائی‌خود میدانی که تو وقبیله‌ات کشته خواهید شد — واین که پیغمبر فرموده‌است فردا رای‌خود را بشما خواهم گفت » اشارت باین معنی است . طبری بعداز این جمله می نویسد که این دونفر ایرانی ریش خود را تراشیده وبروت های بلند وطولانی داشتند وپیغمبررا از این منظره بدآمد وگفت کیست که باینکار امر کرده است آنها گفتند خداوندگارما (ومقصود ایشان خسرو بود) پیغمبر در پاسخ گفت اما خداوندگار من امر کرده است که ریش را بگذارم وبروت را مقراض کنم — وطبری درچند سطر بعدازین می‌نویسد پیغمبریك کمر بند طلا بخور خسرو بخشید — و باید دانستن که در زبان پهلوی خداوندگار و خدایگان بمعنای پادشاه است ونام خدای‌آفریننده‌آهورا مزدا است ولی طبری‌آن را باکلمه (رب) ترجمه کرده است که درزبان اسلامی بآفریننده یکتا اطلاق میشود (نوبخت)

☆☆☆ Melet eurem Meister

(۱) نولدکه، طبری‌صفحه ۳۸۵ حاشیه‌شماره ۵ ورجوع کنید بتاریخ‌محمدصفحه ۳۰۳ وحاشیه شماره(۱) (ولهاوزن)

فرستادگان باز گردیدند واین جمله بباذان گفتند

باذان وسایر ابناء بدین اسلام در آمدند.

[ابناء یعنی پارسیانی که در یمن نشیمن داشته اند] ✡(۱)

---

(۱) اسپرنگر ج III ص۲۷٤ . بخاری III- ۷٦. IV ۲۰۸ چنین آورده است که ابن حذیفه نامه پیغمبر را بخودخسرو أپرویزنرسانید وآن‌را بوسیله سرهنك بحرین فرستادوابن اثیرج II ص۲۳۲، باذان درآغاز سال دهم اسلام را پذیرفت (ولهاوزن) -

ودر کتاب التحفه النبهانیه تالیف نبهانی‌طائی‌آمده است که‌سرهنك بحرین درأین وقت ، اسپهبدی (یااسپذی) یاسه بخت (سیبخت) بود واسپذی نام خانواده گروهی‌ازفرماندهان ساسانی بوده‌است‌وجمعی ازیشان درشهرهجربوده‌اند وهجرنام یکی‌ازشهرهای بحرین‌است واین‌کلمه‌یعنی اسپابذی منسوب است بشهری از شهر های تیسبون که آنرا بگونه اسبانبز واسبانبر وگونه های دگر تحریف کـرده اند (رجوع شود بمسالك‌الممالك استخری وابن خورداذبه واعلاق‌النفسیه ابن رسته ویاقوت - وامابلاذری درفتوح‌البلدان جهل ونادانی خودرا ثابت کـرده است وچنین نوشته است که اسبذی قوم فی‌البحـرین یعبدون‌الخیل یعنی طایفهٔ بوده‌اند دربحرین که اسب می‌پرستیدند (!) (نوبخت)

✡ جملهٔ که میان این دوعلامت [ ] است مؤلف خود برای توضیح آورده‌است - کلمه ابناء یعنی زادگان ونجبا - وآنها را بنی‌الاحراریعنی آزادگان‌نیز نامیده‌اند و عشیره‌همدان که‌درجنگ صفین‌حضرت‌علی‌رایاری کردند بیشترازهمین ابناء یعنی‌ازفرزندان همان پارسیان‌یمن بودند که مسلمان شدند وچنان‌خوب جنگیدند که حضرت علی‌آنهارا درابیات خود می‌ستاید تا آنجا که میگوید : (ولو کنت بوّاباعلی‌باب جنة لقلت لهمدان ادخلوابسلام) یعنی‌اگرمن‌دربان‌بهشت بودم بعشیره همدان‌می گفتم همگان ببهشت درآئید (رجوع شود به دیوان اشعار علی حماسه صفین) (نوبخت)

کارت ششم

(٦) - امارت مصر

(چهارم)

حاطِب بنِ ابی بَلْتَعْ ☆

بامارت موکاوکیس فرمانفرمای مصر

موکاوکیس ☆☆ خداوندگـار اسکندریه بود و بر کشور ـ کپت سرهنگ وفرمانروا بود ☆☆☆

پیغمبر ☆☆☆☆ حاطب بن ابی بلتع (بلتعه) را پیش او بسفارت فرستاد ونوشتهٔ نیز بااو کرد .

حاطب نامه را بموکاوکیس رسانید واو بخواندو فرستاده‌را خوشامد

☆ Hatib, b Abi Baltaa'

☆☆ Mokaukius = Muqavqis معرب این کلمه مُقوقس بضم میم و کسر قاف دوم وعرب ازین کلمه فعل ساخته است ـ چنانچه دراخبار و روایات آمده‌است که پیغمبر گاه بر آن دراز گوش مصری سوار می‌شد که (موکاوکیس) برسم ارمغان فرستاده بود وعربها چون وی را بر آن مرکوب سوار می‌دیدند می گفتندیتقوقس رسول‌الله یعنی پیغمبر مقوسی کرده است (بدین‌معنا که برمرکوب موکاوکیس سوارشده است یامانندموکاوکیس شده است) رجوع فرمائید بکتاب‌الاشتقاق تألیف مغربی طرابلسی ونگارنده‌کلمه‌موکاوکیس را در کتاب تاریخ ایران و مصر بتفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ کپت Kept یا باملای ولهاوزن Kopt نام ملت مختلط ازمذرائی (مصری‌قدیم) و یونانی و ایرانی ورومی که عرب آنرا به (قبط) بکسر (ق) و قبطی معرب کرده است وآنچه نگارنده می‌پندارم این است که قبط (کپت) نام کشوری وملتی بوده‌است که امروز اوراحبشه وحبشی می‌نامند وسبط نام کشوری‌وملتی است که امروزبمصرومصری موسوم است و کلمه ازبت واجبت واگپت Egypt همان است که‌عرب آنرا با (سبط) تعریب کرده است و سبطی وقبطی یعنی دوتیره افریقائی شمالی وجنوبی ونگارنده مشتقات این کلمه‌را در کتاب زبان بازیافته ودر کتاب تاریخ ایران‌ومصر باتفصیل یاد کرده‌ام(نوبخت)

☆☆☆☆ M ـ

گفت ونامه‌را درچنتکی نهاد که ازدندان پیل ساخته‌بود ✲ وبرآن مهر کرد وبدست کنیزکی سپرد و ازآن پس بمحمد چنین نوشت :

« من میدانستم که پیغمبری ظهور خواهد کردن ولی گمانم برین بود که او از سوریه خواهد برخاست (واینك) فرستاده تورا گرامی داشتم ودو کنیز خوبروی با او کردم که هریك را درقبط (مصر) جاه و منزلتی است و جامهٔ نیز بهرتو بفرستادم و استری رهی کردم تا بر آن سوار شوی ✲✲ »

وبیش ازین چیزی ننوشت و «دین نو» را نیز نپذیرفت .

محمد ارمغان اورا قبول کرد ودوشیزگان را که یکی نامش ماریه بود وآن دگری شیرین نام داشت بگرفت ✲✲✲ وابراهیم «پسر پیغمبر» ازهمین ماریه‌بود .

✲ کلمه چنتك در حاشیه صفحه۱۱ بانشان ✲✲ همین کتاب معنا شده است ودندان پیل بمعنای عاج است و ولهاوزن ظرف وجنس ظرف را برسم زبان آلمانی باکلمه Elfenbeinbüchse تعبیر کرده است . ومردم عراق صندوق وجامه‌دان‌را (چنته) می‌نامند و دورنیست جامه‌دان وچمدان محرف همین کلمه چنته باشد (نوبخت)

✲✲ Maultier و در برخی از تواریخ بجای آن الاغی مصری نوشته شده است موسوم به (یعفور) و در برخی دگر استری نامیده « دلدل » و استر نوعی از ستور است که از شکم مادیان و مایه درازگوش پدید آمده است یعنی نژادی است مختلط از حیوان کوهستانی آریائی (اسب) وحیوان بری سامی (درازگوش) وتفصیل این حیوان‌را در کتاب حیوان ازفیلولوگی زبان باز یافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

✲✲✲ Und nahm die beiden Mädchen مقصوداین است که آن هردورا بزنی گرفت و باید دانستن که در اسلام گرفتن کنیزان واسیران آدابی و رسومی وزواجی ومهری وصداقی وقراری ندارد و هرزنی که برده (اسیر) یا زرخرید بود مباشرت بااو مردرا حلال است — وماریه نامی عیسوی است وشیرین نامی فارسی — وابراهیم پسرپیغمبر که پیش ازخود پیغمبر وفات یافت مادرش همین ماریه قبطی بود (نوبخت)

استری (را که مو کاو کیس فرستاده بود) سفیدفام بود و نامش دلدل. بود و این نوع ستور بمیان آن قوم تازگی داشت و در عربستان نظیر آن نبود .

و « پیغمبر بیاران خود » گفت: آن بدمنش کشورخود را منحصر بخویشتن خواهد ونداند که باو نپاید ☆

حاطب گفت مرابغایت گرامی داشت و نیك مهمان نوازی کرد و من بدربار اوچندان ایست نکردم چو ، تمام مدتی را که بااو بودم ازپنج روز بیشتر نبود ☆☆

☆ Bösewicht مرکب از دوکلمه یکی Bose بمعنای شریر و بدخوی ودیگری wicht بمعنای بدذات . نگارنده ندانستم کلمه‌ئی را که ازپیغمبر روایت کرده‌اند چگونه‌است ودر تواریخ نیز ندیدم وآنچه‌را که (ولهاوزن) آورده‌است باکلمه بدمنش ترجمت کردم که مفهوم بدذاتی و بدخوئی را نیز حاوی است . (نوبخت)

☆☆ در بعضی از تواریخ آمده است که موکاوکیس چهار تن کنیز فرستاد (طبری ج ۲) ودربعضی دیگر چنین یادشده‌است که موکاوکیس ماریه وخواهرش شیرین‌را باغلامی خصی همراه کرد که‌نامش (مایور) بود (یامابور) وهمراه‌ایشان استری‌ودراز گوشی مصری فرستاد وچند کونه جامه قبطی ومقداری عسل (الاخبارالاول) ودربعضی دیگر نوشته شده است که او دراز گوشی موسوم به یعفور وقاطری موسوم به‌دلدل واسبی نامیده(کرار) باقدحی آبگینه‌پراز عسل فرستاو وپیغمبر خورسند گردید ودعا کرد که خدابرآنمال برکت بدهد ودربعضی از تواریخ نام‌آن دراز گوش عفیر بود (مقریزی و اخبار الاول وتاریخ مصر و تاریخ‌عمربن العاص) (نوبخت)

کارت هفتم

(۷) ـ امارات غسان

(پنجم)

شُجاعِ بنِ وَهَب

اَلْاَسَدِی✿

بامارت الْحَرِیْث بْنِ ابی‌شَمیرِ غسّانی

الحریث بن ابی‌شمیر ✿✿ ازتیره غسّان «وامیرایشان بود »✿✿✿ پیغمبر ✿✿✿✿ شجاع بن وهب اسدی را بنزدیك او بفرستاد ونامهٔ نیز با او کرد و در آن نامه اورا بمسلمانی بخواند.

شجاع « درباره این‌سفارت» چنین گوید که وی رادر« گوته» یافتم که از (نواحی) دمشق است ✿✿✿✿✿

الحریث وسائل پذیرائی کیسر (روم) را فراهم‌می کرد وآماده‌آمدن وی بود. و کیسراز«شهر» اِمه زا بجانب اورشلیم میرفت و اِمه‌زا ازدمشق بالاتر بود ✿✿✿✿✿✿

✿ Schugä,b Vahb al ASAdi

✿✿ al Harith,b Abi Schamir

✿✿✿ Ghassân غسان درمستعمرات عرب نشین امپراتور روم بود

✿✿✿✿ M.

✿✿✿✿✿ Ghuta von Damaskus

✿✿✿✿✿✿ von Emesa nach Jerusalem

ظاهراً اِمه‌زا همان شهر (امسا) است که عرب آنرا با حِمص معرب کرده وعامه بتحریف حُمص بضم حا ومیم وتشدیدآن خوانند ، و درتاریخ ازین شهر حکایاتی فکاهی بیاداست وقاضی حمص نیز بظرافت وگاه بحمق مورد مثل بوده است (نوبخت)

بعدازآنکه بدرگاه او دو روز یا سه روز بانتظار گذرانیدم ، مردی رومی که حاجب‌وی بود ومری (۱) نام‌داشت «جویاشد کیم‌وچه‌کاره‌ام‌ومن» باو گفتم : کزجانب پیغمبر خدای پیامبرم ✡

اوبپاسخ گفت که تافلان روزوفلان وقت باونخواهی رسیدن ✡✡

آنگاه درباره پیغمبر مرا بپرسیدن گرفت وهمی سؤال کرد ومن شخصیّت‌محمد را وصف کردم ودعوتش راهمی گفتم چندانکه وی‌رارقتی دست داد و ازدیدگانش اشك جاری شدو گفت که من پیش ازین انگلیون راخوانده‌ام ✡✡✡ وآنچه درباره او (ازتو)شنیدم (باآنچه خوانده‌ام) برابر می‌بینم‌وهم اکنون پیغمبری اورا گواهی میدهم‌وباو می گروم‌مگرآنکه ترسم (که الحریث) بکشتن من‌دست یازد .

این بگفت وباکرام من همی کوشید و با بهترین وجهی پذیرائی

---

(۱) Mrj شاید این کلمه ازلغت سریانی ‹Mär› گرفته شده است Mär در سریانی یعنی (آقای‌من) و ازعنوان مطلب‌آشکار است که این کلمه نام خاص اوست ولغت (حاجب) لقب یا عنوان یاشغل‌او بوده است وکارحاجب بیشتر این بوده است که وسیله ورود بارجویان باشد وهم دارنده این نام مردی بوده است متنفذ و باقدرت و از دگر کارمندان دربار برتر (ولهاوزن)

✡ ولهاوزن کلمه حاجب را بگونه (Hâgib) بکار برده است‌ومعلوم است که این لغت عربی است و مطلقا بمعنی دربان است ولی درعصرخلفا هرگاه این لغت در مورد پادشاهی یاخلیفه‌ئی یا امیری بکار رفته باشد مقصود رئیس‌دربار یاوزیردربار یارئیس‌تشریفات یا پیشکار خلیفه بوده است اما درین‌جا درست معلوم نیست که فرستاده پیغمبر مقصودش دربان امیر بوده است یا رئیس دربار او و اینکه (ولهاوزن) عین کلمه (حاجب) را در کتاب خود آورده است شاید بهمین جهت بوده ، چنانچه ازمضمون‌حاشیه شماره (۱) او در همین صفحه این‌معنا آشکار است ونگارنده نیز ویرا پیروی کردم‌وهمان کلمه (حاجب) را بکار بردم (نوبخت)

✡✡ این جمله‌ایست که ولهاوزن باهمین معنی بکار برده‌است :—

als bis er an dem und dem tage

✡✡✡ انگلیون لغت فارسی انجیل وبالاتین Evangelium

کرد تاروزی که الحریث بگاه برآمد وتاج برسر نهاد و مرا بار داد ☆
من نامه پیغمبررا پیش او نهادم واو بخواند وآن رابرزمین افکنده گفت:
هر کس بخواهد مملکت مرا ازمن جداسازد، من بسوی اوره کنم وبروی دست یابم اگرچه نشستنگاهش بیمن باشد.
برین نشان چند گونه پراکنده همی گفت و ازآن پس برخاسته وفرمان داد که اسبان را سُماهَن کنید ☆☆(۱)
وبعد ازآن بمن گفت آنچه دیدی بسالار خود باز گوی.
ودرین خصوص بپادشاه روم نامهٔ نوشت و درباره من و هم از تصمیم خود وی را آگاه کرد.
کیسر روم پاسخش بدینگونه داد که: بااو مپرداز وازوی برکنار باش، وباورشلیم حرکت کن وخود را بمن رسان.
وچون پاسخ قیصر دررسید مرابخواند وبپرسید: کی خواهی بطرف

☆ . . . mit der krone auf dem haupte ... و ازین جمله معلوم می گردد که فرمانفرمایانی که تابع پادشاهان روم(بیزانتیه) یا ایران بوده‌اند نیز نوعی تاج بسرداشته‌اند.

☆☆ سماهن (سم‌آهن) کردن : نعل کردن اسب است و نعل را با فارسی (سماهن) گفته‌اند ونعل درزبان عرب با اشتقاق صغیر گونه افعال می‌یابد و بمعنای مطلق کفش است خواه پاپوش انسان وخواه سماهن چهارپایان – وولهاوزن این مفهوم رابازبان آلمانی بگونه und befahl die Rosse zu beschuhen درآورده است یعنی « وبفرمود تااسبان را کفش کنند»!!. وازآن پس جمله مذکوررا درحاشیه ذیل چنین معنا کرده‌است که دراصطلاح غسانیان مفهوم این عبارت تهیه جنگ است (نوبخت).

(۱) کفش کردن اسبان عبارت است ازساز جنگ و فراهم کردن آن وبیشتر، اینگونه اصطلاح درباره غسانیان یادشده است ومفهوم عبارت مذکور چنین‌است که جنگ راساز کنیدرجوع شود به Boch (بخاری) ج ۲ ص ۵۸ ونیز به BH : = (ابن‌هشام) و Agh : (اغانی) (ولهاوزن)

سالار خـود رفتن ؟ ☆ گفتمش فردا . پس بفرمود تا مـرا صد مثقال زر بپرداختند ☆☆ .

مری Mrj فرمان اورا بجای آورد وپوششی باخرج سفر بمن داده گفت سلام مرا به پیغمبر برسان !

« دیری نگذشت که » بجانب پیغمبر باز گردیدم وآنچه رفته بود باز گفتم . پیغمبر فرمود :

کشورش رفته‌است ☆☆☆

ودرباره مری (Mrj) که درودش‌را رسانیدم‌نیز فرمود که اوراست گفته‌است .

«وچنان روی‌داد که» الحریث بن‌عبدشمیر درسال تسخیر مکه‌بمرد [فتح مکه] (۱)

☆☆☆

«ذیل»فروه‌بن‌عمرالجذامی ☆☆☆☆ ازجانب قیصردربالکا (بلقا) ☆☆☆☆☆ فرماندار امان(عمان) بود ☆☆☆☆☆☆ بی آنکه محمد بدو بنویسداو باسلام

☆ سالار : Meister

☆☆ Hundert Unzen Gold و هر انتز (انس) باندازه یك مثقال است .

☆☆☆ Sagte er dahin ist sein Reich

(۱) اسپرنگر ج III ص ۲٦۳ الحریث بن ابی شمیر S نولدکه امیرغسان ص ۲۱ SP (اسپرنگر)

☆☆☆☆ laGudhami

☆☆☆☆☆ Balqä

☆☆☆☆☆☆ Ammân مؤلف این کلمه را با دو (m) نوشته است که علامت تشدید است ولی‌ظاهراً مخفف است و (اومان) صحیح است .

درآمدونامهٔ نوشت وایمان خودرافاش کرد وارمغانی برای پیغمبر فرستاد و
آن نامه وارمغان را بوسیلهٔ نمایندهٔ خود مسعودبن سعدگسی کرد✡
محمد نامه او بخواند و ارمغان او را پذیرفت و پاسخ او را نوشت
و ۱۲٫۲ انس بقیمت پانصد درهم بهنگام مرخصی عطا کرد✡✡

✡ mas'ud b Sa'd

✡✡ 12⁰/2 Uuzen d. S (500) Dirham

کارت هشتم

۸ — شیوخ عرب

(ششم)

سَلیط بْنِ عَمْرِ عامِیری

ششمین سفیر محمد بجانب تیره حنیفه

پیغمبر سلیط بن عمر العامیری (العمیری) را بنزد هوذابن عالی که ازحنیفه بود فرستاد و نامهٔ با او کرد.

هوذا ویرا دوستانه پذیرفت و نامه را بخواند و پاسخ نوشته گفت(۱)✲ وه! که چه نیکوسخنی وچه پرمایه دعوتی! (وشایدبدانی که) من شاعر عرب و یگانه ناطق دردمان خود هستم. وملت عرب جاه و مقام مرا عظیم وبا ابهت میداند ومرادرین کارمرتبتی معین کن✲✲تادین تورا پیروی کنم، «آنگاه» سلیط‌را وجهی برسم مرخصی داد وپوششی ازبافته‌های هَجر✲✲✲ عطا کرد.

---

(۱) طرز عبارت چنین است Radda raddan düna raddin که برای من نامفهوم است وتصورنمیکنم که معنای آن با آنچه درمتن آمده خیلی زیاد فرق داشته‌باشد (ولهاوزن)

✲ حاشیهٔ راکه ولهاوزن نوشته است پس‌ازآنکه بجمله عربی که بلاتین نوشته است نگریدم معلوم گردید که عبارت چنین بوده است (رَدّ رَدّا دون رَدٍّ) و این عبارت را ولهاوزن درنیافته و لذا بهمان جمله متن (پاسخ داد) کفایت کرده و اصل عبارت عربی را در حاشیه‌آورده است و آنچه نگارنده می‌فهمم معنای این عبارت چنین است که جوابی داد بدون آنکه درجواب خود پذیرفتن اسلام را رد کرده باشد (نوبخت)

✲✲ عین عبارت und die Araber haben hohe Achtung von mir

✲✲✲ Hagar

سلیط همه را بنزد محمد آورد و آنچه رفته بود بدو گـذاره داد «ومحمد» نوشته او بخواند و گفت اگر زمینی باندازه یك خرما بخواهد نخواهم پذیرفتن[۱] اوخود رفتنی است و آنچه بدست دارد نیز باد خواهد شدن✿ وچنان شد که درهمان سال که مسلمین مکه را گشودند جبریل نازل گردید ومحمد را خبر داد که هوذا بمرد.[۲]

فرجام یافت

✿ عین عبارت چنین است er ist dahin und dahin ist, was in seiner hand ist ومفهوم آن یعنی خودش با جاهمندی که دارد بزودی ازمیان خواهد رفتن (نوبخت)

۱ ـ اسپرنگر ۱۱۱ ۲۶۶ ۳۰۲ . ابن‌هشام ۹۷۱ مراجعه کنید۹۹۷ Sq ابن‌اثیر ۱۱ ۱۶۵

۲ ـ هوذامسیحی بود وباطایفه تمیم دشمن بود وخیلی دوستدار ایرانیان بود «ولهاوزن»

فرجام

ترجمه جلد چهارم «دیوان ولهاوزن» فرجام یافت . و تالی این جلد ، کتاب پنجم است که مشتمل بردو «باند» است .

«باند یکم» نمایندگان پیغمبر و نامه‌های او بشیوخ عرب و ملك غسان که «ولهاوزن» از «طبقات بن سعد» گرفته است واز ذی‌قعده سال هشتم هجری شروع شده است وبا این جمله آغاز میشود

(IM Dhulqa a'da 8j)

Hier ist ein neues Datum : die sechs Botschaften sind zu ENde

و از عَمْرِ بن العاص آغاز می‌شود که بنزد جیفر وعبد پسران «الجلندا» بنمایندگی و تبلیغ رفته است

«باند دوم» تاریخ هیئت های اعزامی و نمایندگان ادیان وملل و نحل وسایر قبایل و تیره های عرب است که بپیشگاه آن پیغمبر گرامی آمده‌اند .

«ولهاوزن» درین جلد طرز پذیرفتن این گروه رادر نخستین پایتخت اسلامی ورفتار پیغمبر اسلام را بازعمای ادیان سائره باگونهٔ خواسته و نیکو بیان میکند .

نگارنده برای تکمیل این تاریخ ، برین پنج مجلد کتابی دگر بیفزودم و در تفسیر قرآن وفرهنگ لغات اسلامی تبیینی و نظریاتی نوومبتکر بسبك سخن و تحریر آوردم وآنرا «دیوان دین» در تفسیر قرآن مبین نام دادم مگرششمین جلد «تاریخ پیغمبر اسلام» ومکمل دیوان ولهاوزن باشد تااگر بخت یاری کرد وترجمه جلد یکم ودوم وسوم وپنجم بچاپ رسید این تفسیر که هیچ مفسری را در تبیین نوع آن و فهم آیات ورموز قرآن برمن سبقت نبوده است نیز بچاپ برسد . (نوبخت)

فهرس کتاب سفرای محمد
سال ششم هجری

درآمد صفحه ٤

کارت یکم

سلسه‌رواة صفحه ٥
لغت کارت و کرتس و کرده و «قرطاس» » ٥و٦
لغت تاریخ وسال » ٦و٧
حدیبیه » ٧
انگشتر پیغمبر ومهراسم » ٨

کارت دوم

سفرای محمد » ٨و٩
بدربارنجاشی ، کیسر، کسرا «کسری» موکاوکیس‌مصر ، سوریه ، لبنان ، فلسطین و دگر کشورهای عرب نشین

کارت سوم

نخستین سفیر پیغمبر عمربن‌امیه» ٩
نامه پیغمبر » ٩و١٠
لغت پیك و «فیج» » ٩
پاسخ نجاشی » ١٠
جعفربن ابی‌طالب » ١٠
ام حبیبه دخت ابوسفیان » ١٠
چنتك عاج » ١١
لغت چنتك وبوخچه و Buchse وچوبه وجعبه وصندوق » ١١

کارت چهارم

دومین سفیر پیغمبر دِهیة بن خلیفه» ١٢
دربار کیسر
شهرامسا وامزا وحمص » ١٢
اوبرست و «رازبان» وسرهنك » ١٢
کایزر و کیسر » ١٢
اورشلیم » ١٣
خطابه کیسر روم » ١٣
کنستانتینوپل واستامبول » ١٣
آستانه واردبیل واستان » ١٣
فلسطین وپلستار وپلیس » ١٣
شهروکشور وتوم » ١٣
هراکلیوس » ١٤

کارت پنجم

بدربار ایران عبدالله بن خدیفه » ١٥
خسرو
کسری وکایزر وسزار
نامه پیغمبر
لغت هدی وهدا وخدا
زاب وسیاهاب وزهاب وقره‌سو » ١٦و١٧
مسئله نفرین » ١٦و١٧
باذان » ١٧و١٨
بابوبه‌وخورخسرو » ١٧و١٨
قهرمان وکارامان و «روزبان» » ١٧و١٨
و «رازبان» » ١٧و١٨و١٩
ابناء وهمدان » ١٩
آزادکان وبنی‌الاحرار، ابیات حضرت‌علی ١٩
سیبخت وسه‌بخت » ١٩
اسپذی و اسپهبذی واسپابذی » ١٩
اسپابد وبلادزی » ١٩

کارت ششم

امارت مصر حاطب بن ابی بلتعه ص ۲۰

موکاوکیس واسکندریه » ۲۰

مقوقس » ۲۰

یتقوقس رسول‌الله » ۲۰

کپت وقبط واِکپت واجبت » ۲۰

سبط » ۲۰

ماریه وشیرین وابراهیم پسر پیغمبر » ۲۱

جامه‌دان وچمدان وچنته وچنتك » ۲۱و۲۲

یعفور ودلدل » ۲۱و۲۲

مایور ومابور وکرّار وعفیر » ۲۲

کارت هفتم

امارت غسّان الحریث بن ابی شمیر » ۲۳

شجاع بن وهب و«مری» صفحه ۲۳و۲۴

حاجب ودربان ورئیس دربار » ۲۴

أنگلیون و انجیل » ۲۴

پاسخ الحریث وصدمثقال زر » ۲۵و۲۶

سماهن » ۲۵

پیام مری Mrj ۲۶

☆☆☆

« ذیل »

فروة بن عمر الجذامی » ۲۶و۲۷

بالکا وبلقا » ۲۶و۲۷

کارت هشتم

شیوخ عرب سلیط بن عمر عامری » ۲۸

هوذا بن عالی وحنیفه » ۲۸و۲۹

رد رداً دون ردٍ » ۲۸و۲۹



اشتباهات مطبعه ومصحح : حاشیه ص ۱۰ توانستمی ونکردمی با میم مشدد . ص ۱۰ بخدای ، وبنجاشی ، درست است وبرین قیاس هرجا بجای « با » اول « به » طبع شده درست نیست . حاشیه ص ۱۰ نام جهش یا گهش با «G» کوچك اشتباه مطبعه است . ص ۱۲ و ص ۱۵ کارت چهارم وکارت پنجم افتاده است . حاشیه ص ۱۳ ترتیب غلط ، وترکیب صحیح است . حاشیه ص ۱۵ کرده‌ام درست و « کردم‌ام» غلط و نیز ازترجمه نامه پیغمبر این جمله که ترجمه آیه قرآن است افتاده : « تامردمی که زنده‌اند بعواقب آگهی دهم وآنچه گویم برمنکرین راست آید » . حاشیه ص ۱۶ قوم عرب نشین غلط ، و – توم عرب نشین درست است ونیز کلمهٔ« قرأته» غلط و «قرئه» درست است وکلمه‌ئی غلط وصحیح آن : «کلمهٔ» و همچنین درحاشیه ص ۲۴ خلیفه‌ئی غلط و«خلیفهٔ» درست است و درحاشیه ص ۱۷ حرف «G» در کلمه Gott که نام خداست اشتباهاً کوچك طبع شده وبرعکس Z برسر فعل بغلط بزرگ آمده و درحاشیه ص ۱۸ فرائصهما با «ص» درست است و باران غلط و باذان صحیح است و درحاشیه ص ۲۴ جمله «Mâr» در سریانی یعنی آقای من» باید میان دوقوس باشد زیرا ازمترجم است .

ذیل ترجمه کتاب تاج جاحظ

رساله

ماهسر

دراثبات اصالت لغت افسر

تألیف

حبیب‌الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت

شهریور ماه هزار وسیصد وسی ویك

رساله ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

اپه‌تر ، اپه‌ذر ، افزر ، افیسر ، آفِسر ، ماه‌سر و آفسر

Alter ...... Mittel ...... Neuepersisch , Ç.

بسال هزار وسیصد وچهارده هیئت کنفرانس دانش‌سرای عالی خواستند که‌من بر
روی زبان فارسی وزاد وبرزاد لغات وکلمات فارسی سخنی‌ایراد کنم ، ومن‌خواسته ایشان‌را
اجابت کردم و ازآنچه یاد کردم خلاصهٔ در مطبوعات تهران ، خاصه درشش شماره متوالی
شفق سرخ « از نمره ۲۹۰۷- تا ۲۹۱۲» طبع شده است . . . و با همه تنگی مجال و
کوتاهی مقال توفیق یافتم کز نژاد ودودمانهای زبان ایرانی مـراتبی رانشان بدهم ووحدت
ریشه های ایرانی‌راباد گر زبانهای ایندو گرمنی «یعنی آریائی شرقی وآریش غربی»مبحثی
ایراد کرده ، هویدا کنم که سایرزبانهای اروپائی چگونه در اثر توالد بسعت وفزونی روی
نهاده وزبان ایرانی چرا ازین بیشی وپیشی «باهمه استعداد ولیاقت» باز مانده است وهم‌در
ضمن آن مقولت ثابت کردم که‌گونه‌های مختلف لغات در اثراختلاف لهجه‌های آریائی ،
چگونه بایکدیگر بیگانه وناشناخت شده‌اند. وپس ازین کنفرانس بچندسال معلوم گردید
که گروپی‌ازبیانات‌مراوزیری ترجمت کرده‌بودوآنچه‌برروی‌اتیمولوگی **Etymologie**
ومورفولوگی **Morphologie** و شنـاخت کالبدهای گوناگون معانی یاد کرده بودم
توجه فیلولوك نازی پرفسورکالتز راجلب کرده ودر فصل یکم ازنخستین باند کتاب خـود
Indogermanische Sprachenfamilie.k کـه درباره تحـولات
آریش «K» وآریش«Ç» نوشته است ، گروبی ازبیانات مرا متذکر شده‌است **وقسمت**
های میلیتاریزم رژیم دوم وسوم ایرانی «Mittelpersisch» و اسامی درجات
واز آنجمله واگه افسر وافزر» راگزیده وبرگزیده دانسته است . وبرای ردنظریه **دکتر**
هایزه آلمانی - و- وبستر فیلولوك امریکائی و اثبات تقدم گروپ گرمنی
«Hochdeutsch» بر گروه لاتین برهانی‌مسلم وقاطع شمرده‌است.خاصه‌آنکه‌متذکر
شده بودم که علم نـژاد منقسم شدن آریش اصلی‌را بـاروپائی شرقی و غربی و زبانهـای
سانسکریت و پرکریت Präkrit و آریائی قدیم (یا برحسب عقیده قدما : ارینی)
Alt, Arisch وگرمانی وسلافولتوگرمانی Slavolettogermanisch
ازچهارهزار وپانصد سال پیش‌ازمسیح ، معین کرده است درصورتیکه گروه لاتین ازین عهد

بعیداند وبعدآنها بغایت مدید . زیرا سالها بعد ازین تاریخ اززبان اریو، کرکو،ایتالو، کلتیش **Ariogräkoitalokeltisch** که باسانسکریت وگرمنی وآریائی همعصر بوده است ، زبان «**کرکو،ایتالو،کلتیش**» بوجود آمده‌است واوپس ازسالها بچند زبان منقسم گردیده که یکی ازآنها «**ایتالوکلتیش**» بوده‌است وازایتالوکلتیش، ایتالی **Italisch** پدیدار گردیده واین نیزبچند زبان تقسیم یافته که یکی ازآنها **لاتینی** اصلی بوده‌است وازین روی هزارها سال پس‌از گروه آریائی قدیم و گروه گرمنی واسلاوی (اگر اسلاوی رازبان آریائی بدانیم) ونوردوسانسکریت ، گروب لاتینی پدیدآمده‌اند .

ازآنجاکه نگارنده در آثار خود (چه پیش ازایجاد فرهنگستان مانند شاهنامه نوبخت وسایر نوشته های خود وچه بعدازآن مانند ترجمه این دو کتاب : یعنی جاحظ وتاریخ ولهاوزن) = کلمه «افسر» را مکرراً بکار برده‌ام ، و درین اواخر برخی از نویسندگان دراصالت آن تردید کرده وبعضاً نیز آنرا مردود دانسته‌اند وگمان کرده‌اند لغتی است دخیل (یا ازطرف فرهنگستان ایران : موضوع وساختگی) = سزاوار دیدم که این مقولت را باین دوائر ملحق کم تا شبهتی که درین باره ایجاد کرده اند زایل وبر کنار گردد وبااین حال ازمصرح کردن این‌معنانا گزیرهستم که مقصود من‌نه آن‌است که ازفرهنگستان ایران دفاع کرده باشم ، زیرا فرهنگستان نخستین شاخصی نیست که این لغت‌را درزبان فارسی وارده کرده یافراموش شدهٔ را بیاد آورده‌باشد . چوسالها پیش‌ازآنکه فرهنگستان بوجود بیاید نگارنده این‌لغت‌را درجلد اول ودوم وسوم‌شاهنامه خودبکاربرده‌ام، ودگرآنکه فضلا وادبائی که‌اعضاء فرهنگستان را تشکیل داده‌بودند درزبان‌شناسی‌معرفتی نداشته‌اند ونه‌هر کس ادیب یاشاعر یانویسنده است لازم‌است بفنون لغت نیزآگاه‌باشد.

شاهنشاه پهلوی بزرك باهمه حسن‌نیتی که داشت فرهنك رابکسانی سپرده‌بود که ازفرهنك بی‌خبربودند وازینرو فرهنگستان ازگروهی ساخته وفراهم گردید که حتی‌اصل کلمه‌لغت رانمی‌دانستند ومعلومات‌آنهادرخصوص‌لغت ازحدودلکسیکوگرافی تجاوزنمیکرد نه آن است که فضائل و اداب بعضی ازیشان رامنکر باشم ولی باید دانستن که

که اگرجهل بعلوم لغت برای شاعر وادیب و نویسنده ننك نباشد بیگمان برای کسانی که کار لغت را بعهدت می گیرند ننگی است بس بزرك .

واز معاصرین که بگذریم لغت نویسان قدیم مانیز ازین عیب‌کاملا مبرا نبوده‌اند وکتابهائی‌ازقبیل‌برهان قاطع وبرهان‌جامع وغیاث‌اللغه وحتی فرهنك‌اسدی... وازین‌قبیل کتبی که مورد اعتماد بسیاری ازمعاصرین ماشده‌اند، مشمول همین‌رسوائی‌هستند .

زیراجمع کنندگان‌این‌لغات نخست‌آنکه شامه لغوی‌نداشته‌اند تا درشرایط معینی بتوانند در علم لغت مجتهد و رایمند باشند .

« **دوم** » از اتیمولوگی و فنون « نحت » و قلب و تلخیص و ترخیم و تولید وزادوبرزاد کلمات و آنچه بـزبانهای فرهنگی یعنی سخن گفتن دودمان های کولتورین

« Bildungsvölker » مربوط است ، بهرهٔ نبرده وازفیلولوگی وشناختن ریشه‌ها
وگونه‌ها واحساب وانساب و نژاد کلمات و دیالکت ها پاك بی‌خبر بوده‌اند تاآنجا که گاه
لغات میزیده رااز مونوسیلابی Monosyllabisch فرق ننهاده‌اند .

وسوم آنکه این لغت نویسان بجای آنکه لغت را ازطبقات مردم ودیالکت ها
بشنوند وبر گیرند واصیل آنهاراازموضوع ومحدث بازشناشند وجمع کنند، تنهابگفتارشعرا
اکتفا کرده واستعمال‌این گروه مجاز گوی‌استعارت‌جوی آزاد را سندی‌محکم وبرهانی‌مسلم
پنداشته‌اند واستعمال اساتیدخوانده‌اند درصورتیکه‌بیشترشعرا بلکه«باستثنای فردوسی»همه
اکثر لغات فارسی را فدای شعرخود کرده‌اند ، تاآنجا که فردوسی هم در پارهٔ از ابیات
خود ازین‌کاربر کنارنمانده است چو . شعرا ازیکطرف اسیروزن وقافیه بوده‌اند وازطرفی
دگربیانی‌جزبیان‌دگران داشته‌اند وگاه نیزمغلوب احساسات‌خودگردیده وگاهی‌دراسارت
محجوب بسربرده راه استعارت و مجاز را پیش گرفته‌اند ومعنای شعر نیزهمین است واگر
شاعری براه راست رهسپار گردد نه دربیان اولذتی و نه شعر او را رونقی است و اگر در
مثل «سرو» رابجای قامت‌یار و«ماه» رابجای رخسار بکارنبرد و«مرجان»را بمعنای لب‌وزلف‌را
بنام «شب» نخواند ومانند نکند بیگمان بمعنای شاعری‌پی نبرده‌است وبهمین جهت مجاز
گفتن وتوریه کردن ولغات را باستعارت بردن‌برای شعرانه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن‌است
وعیب کسانی راست که زبان‌شاعررا بازبان مردم فرق ننهاده‌اند ولغات را از شعرا گرفته و
کتاب خودرا فرهنك زبان‌فارسی نامیده‌اند وشما لغت «پرپروشان» را بابیست‌وشش گونه در
فرهنك واشعارپارسی می‌بینید درصورتیکه یکی ازآنها هم‌باگونه لغت‌اصلی نزدیك‌نیست و
دوازده گونه «نسترن» رامی‌خوانید ونمی‌توانید یکی رابردگری ترجیح‌بدهید.

«چهارم» آنکه از علم نژاد ولغات منسوب بهر گروپی آگاه نبوده‌اند نه از
آریائی شرقی Ostarisch ونه‌از آریائی غربی Westarisch ونه ازدودمانهای
«K» ونه ازتیره‌های «C» ونه‌ازسایر تقسیمات لغوی « که‌ایرادآنها موردی ندارد». واگر
از فروع نوبن این زبان‌ها چیزی میدانسته‌اند ، تنها گفتنی بوده‌است ساده واز ریشه‌ها و
عناصر اصلی بر کنار .ـ و**فرهنگستان ایران باچنین تهیدستی لغت گذاری
کرده‌است** وایکاش بانهادن الفاظی ازقبیل «گوشت‌فروش» بجای قصاب قناعت کرده ودر
معقولات دخالت نکرده بودند . و فراموش نمی کنم که درعصر پادشاه فقید آنگاه که
فرهنگستان راساز کردند متصدی سده وزارت فرهنك و متولی خزائن لغت بکمیسیون
معارف مجلس آمدند وکلمات دبیر واستاد وامثال آنهارادربرابر مانهادند ومن که‌درآنزمان
نماینده مجلس و عضو کمیسیون معارف بودم طرفی‌از قوانین لغت‌را برآن‌جمع خواندم و
ازآنجمله گفتم که «دبیر» نه‌ازروی‌علم‌لغت بمعنای‌معلم‌است ونه‌ازجهت نقل،وفردوسی همه‌جا
این‌کلمه‌را بمعنای منشی ونویسنده‌بکار برده ومورخین ونویسند گانی که ازعصر سوم زبان
ایرانی یاعصر دوم یعنی‌پهلوی‌یا Mittelpersisch بحث یانقل کرده‌اند ، نیزکلمه

«دبیر» ودبیران دبیرو«دبیربد» رابمعنای کاتب وحافظ الکتاب و رئیس الکتاب نوشته‌اند وعلم لغت بما آموخته‌است که این کلمه محرف یامعرب «دووبر» است یعنی دوقوه : «قوه‌نوشتن وقوه خواندن » وبهمین جهت محققین زبان پهلوی ، «دبیربد» را بمعنای نویسنده دانند وهرجاکه دبیر «تنها» بمعنای منشی بکار رفته باشد مخفف یا ملخص می‌پندارند و حمزه اصفهانی وخوارزمی ودگران این لفظرا بگونه «دوفیر» نقل کردند وابن‌خالویه ، وفراء و کسائی باباء فارسی بگونه «دوپیر دانسته‌اند و باالحاق ها یا (ی) بمعنای کتابت ودفتر شمرده اند وبااسامی «سرشماردفیره، آخورشمار دفیره «بمعنای دفترخراج ودفتراصطبلات» مثال آورده‌اند وهمین کلمه«دوویره» که بانقل عرب دوفیره شده‌است ــ بانقل فرهنك اروپائی بگونه‌دوفیله «دفیله»وبمعنای‌رژه بکاررفته‌است‌یعنی دوبادوحرکت کردن وشاید هم مصطلح عصر ساسانی بوده‌است‌ودراینجا «وبر» بمعنای سربازاست که آن نیز «قوه»است .وفردوسی نیزکلمه «وبر» را بمعنای قوه حافظه ورای وهوش بکاربرده‌است و«باوبرهای فارس» که تیره هائی ازارها یاکردها هستند لغت (وبر) را باهمین مفهوم بکارمی‌برند وبرخی ازمفسرین لغات پهلوی «وبر» را بمعنای فهم می‌دانند . ونگارنده بیگمانم که این‌لغت مطلقاًبمعنای «قوه» است خواه قوتی ازقوای دماغی وخواه ازقوای خارجی‌چونانکه‌لغت «ور» **War** در زبان انگلیسی بمعنای جنك وبمعنای زور وبمعنای سپاه بکاررفته‌است«وبالهجه **Waur** یا **Woir** خوانده می‌شود که همان لهجه اصلی «وبر» است ودر زبان ساکس بگونه **Woer** بمعنای قوه وبمنای حمله ودرزبان دانمارکی بگونه‌فیربر **Virrer** بمعنای زور وقوه ودر زبان یونانی ورویره **Verwirre** بمفهوم قوه وزور وجنك ودر زبان ایتالی‌ورا **Guerra** وبازبان‌اسپانی‌اور **Uerr** وبازبان پروتو«گورا» **Guerra** مطلقاً بمعنای قوه واعمال‌قوه بکار رفته است وبرحسب عقیده فیلولوك امریکائی «وبستر» لغت **Guerre** درزبان‌فرانسه بالغت **War** انگلیسی ازیك ماده‌اند واگراینطور باشد گونه دیگراین‌لغت درفارسی نیز کلمه گیر است که‌باترکیب«گیرودار» دیده میشودوبادیالکت شیرازی همین‌لغت‌را منفرداً وبگونه (جر) بمعنای جنك بکارمی‌برند ونیز لغت «وار» یا «وبر» باحال ترکیب درکلمه «سرور» و«سرکار» دیده میشود که بمعنای فرمانده بوده‌استو بهمت شعرا یالغت نویسان‌یاتحولات انحطاطی ملی، هرزشده‌اند مگرآنکه در **A,H,D** برحسب اشعاردکتر هایزه لغت‌سرفیر **Servier** باتلفظ **Särwär** «که همان تلفظ فارسی است » بمعنای او نترافیزیر **Unteroffizier** یعنی سرجنت (گروهبان) یا وکیل جنك بازمانده است ونیز کلمه وبر بگونه ول درلغت فارسی «زلوول» یعنی چابك وقوی ودر لغت فرانسوی «دوئل» یعنی برابری دوقوه (دوویل) ودرلغت گوتیك ولا **Wela** بمعنای‌قوی‌وخوب‌وچابك‌ودرآلمانی نوبگونه **Wohl** ودرانگلیسی‌بگونه **Well** درآمده‌است که درهردو زبان‌بمعنای خوب ، سالم، زورمند ، قوی ، روشن،راست ومعانی بسیاری‌ازین‌مقوله بکاررفته‌است ــ **وازین قبیل** امثال وشواهدی درحضور اعضاء کمیسیون ایراد کردم مگرآنکه آقای‌وزیر ، بزور حکومت تکیه داشتند وبرای قبول دلیل،حاضر

نبودند وتنهادلیل علمی ولغوی ایشان وجود کلمه دبیرستان بود (!) که آنراهم بمعنای معلم‌خانه ! پنداشته‌بودند درصورتیکه لغت دبیرستان خود کلمه‌ایست موضوع ومحدث و چنانچه تصورشده است اصل کلمه «دبستان» نیست ، وبرفرض که میدانستندلغت«بیر» یا «فیر»بازبان کردی که دیالکت فارسی‌نوین یاشاخه‌ئی اززبان زنداست بمعنای آموخته‌بکار میرود پاسخش این‌بود که این کلمه از «وبر» نیست ومحرف کلمه پیراست‌بمعنای دانا و آموخته آنهم دررژیم سوم یاچهارم ... وچون ممکن‌بود ، درآنزمان‌انتقاد یااصراربیشتری گونه سیاست بخود بگیرد و برای من مایه زحمت بشود خموشی اختیار کردم ، چو اگر زورایشان نمی‌توانست عقل مارا بپذیرد ، باری عقل ماباراین زور را تحمل کرد وهم‌یقین دارم که‌هیچ‌یك‌ازاعضاءفرهنگستان‌ازهمین‌لغت«افسر» که‌بارهاازجانب‌برخی نویسندگان‌مردود شناخته شده است نتوانستنددفاع کردن چنانچه تا کنون هیچ‌یك نتوانسته‌اند دربن‌باره‌سطری اظهار کنند وباهمه این‌ها بایدبگویم که اگر فرهنگستان‌درانتخاب تمام لغات هم بخطا رفته باشد ، تغییر دادن آنها خطائی است بیشتر . زیرا این‌لغات باهمین معانی که بنظر برخی‌درست نیستند زبانزد مردم شده‌اند وبرفرض که لغت افسر‌بمعنای درجه‌دار نظامی در زبان فارسی «موضوع» باشد یابفرض از«افیسیه» فرانسه یاآفیسر انگلیسی یاافیزیرآلمانی گرفته باشند ، بهرجهت ازلغت «صاحب‌منصب» که لفظی است موضوع ومحدث ، بمراتب بهتر است یکی بدان جهت که معروف شده است و آن دگر بدین جهت که زبان ـ های ایرانی **Alt Baktrisch u Altiranisch u Alt Arisch** باالجمله زبان های اروپائی هستند واگر فارسی نوکه شاخهٔ از پارسی قدیم است «وآن نیزازایرانی قدیم» لغتی را ازخویشاوندان خود بگیرد به ازان است که ازدگر زبانهای‌جدا وناساز گار بعاریت خواهد یاتر کیب لغات بیگانه بسازد یاآنرا باجامه‌خارجی بپوشاند و برحسب عقیده «دکترفریدلیب‌راوش»وسیبویه زبانهای‌ایندوگرمنی«ماکس‌مولر» آن لغت غلطی که برسرزبانها روان باشد وبکار برود لغتی است زنده و مقبول وآنکه متروك ماند بصفحهٔ منقوش ونگارین می‌ماند که برای‌آویختن بدیوار خوب است ودر فلسفه لغت نیز ثابت‌شده‌است که هیچ‌لغتی برمعنای خود بالطبع دلالت نکند و آنچه حقیقت دارد «وضع» است یعنی بشر ، فکری‌را باآهنگی ترکیب می کند وازبن ترکیب لغتی بوجودمی‌آورد **خواه « مولود »** باشد یعنی از زبان های ریشه‌دار ... **Flektiere و خواه موضوع** یعنی از زبان‌های «بی‌بن» **Monosyllabische** واگر مفاهیم کلمات مخلوق بشر نباشند بی گمان کالبد آنها مولود فکر وآهنك بشر هستند . و اگر فیلزف فیلولوك‌ها «ولتر» بربن عقیده رفته باشد که هرلغتی مانند جسمی‌است وهرمعنائی بمنزلت روح ، ماازعبارت او چنین فهم‌می کنیم که منظورش نه لغت های رژیم دوم و سوم وچهارم وسایر رژیمهای متوالی‌است ونه‌این‌است که اسامی‌ازآسمان نازل‌شده‌اند ونه‌اینکه‌هرروحی باجسمی معین تعلق داشته باشد ـ وبرروی این‌دلائل لغت **«افسر»** چه باتوم وتبار وچه «بی‌بن» از کلمه صاحب منصب که لغتی‌است‌محدث ، صدباربهتر و گویاتراست .

وبا ایراد این در آمد :

باید دانستن که تاریخ نویسان محقق و آکادمیکر Akademiker متفق اند که فرهنگ ایران از « بن » برروی جنک وسیاست بنا شده است وازیرا زبان ایرانی چه «باکتری» ، چه زند ، چه « پارسی قدیم » همه از جهت لغات ومصطلحات میلیتاریزم توانگرند و نیرومند تا ، آنجا که برحسب تصریح «ویل دورانت» مورخ امریکائی Will Durant ایرانیان پادشاه خود را جز باکلمه «خشائیا» مخاطب نمی‌داشتند و معلوم است که « خشائیه » بمعنای « جنگجو » است وخته یر « خشایار » نیز بمعنای خداوند نیرواست چونانکه اردشیر « ارتشتار » بمعنای ارتش‌داروفرمانده قواست ومااین معنارادر کلمه **کورو**« که‌بگونه **کوروش** میخوانیم «و گروه«اریوگرمانیش» ، بگونه « **کوروشا**» مینامند وبگفته دکتر اشتمپلینگر آلمانی : دراوستابگونه کروشا(C)Kroscha که نام آفتاب است » و گروه اریولاتینیش بصورت **سیروسا** میخوانند و گروه‌اریوسلافیش وکلتیش ونوردیش بشکل **خوروشا** تلفظ می کنند« بهتر ونیکوترمی‌یابیم زیرا این کلمه از کور Kor یا «کار» مشتق است که بمعنای جنك است وباگونه دگر که بافارسی‌نونزدیکتر است‌میتوان آن‌را « شیرو » نامیدن و جای شبهه نیست که شیرویه ساسانی با کورش همنام است ولغت «شیر» بمفهوم آن حیوان‌درنده ساخته از کلمه« کورو» است چونانکه چیروچیره که بمفهوم فاتح وغالب است گونه ایست دگر از همین کلمه « کرو» ولغت « کارا » بازبان داریوش «در کتیبه بیستون» بمعنای نیروی نظامی یالشکریان مجتمع و منظم است وآنچه ازین لغت

بااشتقاق کبیر وصغیر جدا شده‌است چه در گروه زبانهای «**فارسی**» وچه در سایر زبان های « **ایندوگرمنی** » بقدری است که هرگز ایراد آنها درین مقولات کوتاه و فشرده ممکن نیست چونانکه کلماتی از قبیل **کارزار ، کرنا (کاراناى) ، کارد ، کاری ، کارابد** « که در ارمنی کاراپت و بشکل قراپط ! درآمده است » و **کارامان** « قهرمان » و **کریمان** « در شاهنامه فردوسی نام جد رستم ، و **کریمان** « در داستان پهلوانان آلمانی » Käriman و کریم هلد Kriemheld «یکی از دلیران گرمنی» و **کریك** « **با آلمانی بمعنای جنگ** » و **کورونل** Coro,nel « بازبان اسپانی بمعنای سرهنك » و **کورنال** «باپرتوکو بمعنای فرمانده جنك » و **کارونل** Caronel « با زبانهای ایتالوکلتی بمعنای جنگجو» و کلنل Col,o, Nel « بفرانسه بمعنای سرهنگ» و با تلفظ **کورنل** Curnel بانگلیسی و **کولونالو** Colonello « باایتالیائی وایتالی» باهمان معنا واسامی کرمان، کرد، کرمانج : کارامیشین« لقب «بهرام ساسانی» که حمزه اصفهانی بگونه کرمانشاه آورده‌است» و کارین (قارن) و کلهر ولغت کرّار« در عربی و کرّ بمعنای تاختن و حمله کردن،

وسایرزاد وبرزاد کلمه (کارا) ازقبیل «یارا» و «گر» و «گیر» وزور که همه بمفهوم جنگ وستیزاند، سراسر از کلمه خور (هور) گرفته شده اند که نام آفتاب‌است . زیرا آفتاب برحسب آئین آریای قدیم‌وسنن مهر پرستی ، ستاره بخت میلیتاریزم شناخته شده است یعنی سربازی و جنگ وآنچه باآنها تعلق دارد منسوبند بخورشید وحتی «اسب» که از قدیم بکارجنگ استخدام شده‌است نامش درأوستا کهر Khär یا« کار» است وهنوزلغت« کهر» درفارسی‌نوبمعنای نوعی‌ازاسب است و « کورند»

نیز که نوعی دگر است از همین ریشه (کارا) و علمای تاریخ و آثار میدانند که صلیب علامت مهرپرستان و نشان آریای قدیم بوده است و بی گمان ازروی شعاع خورشید ساخته شده است که بعضاً تمام وبگونه «هاله» وبرخی دگر بگونه نیم دائره و بعضی باچهار خط اصلی و چهار خط فرعی و برخی باچهار خط و یا دو خط متقاطع رسم ومعمول شده است و نام این نشان با آریائی قدیم «خورو» و با «A'H'D» خوروسی Chruci و با «M'H'D» کریوز Krius و با «N,D» کرویز Kreuz و با «L» کروسی Cruci وباانگلیسی Cross وبا گروه اسلاو Kross وبا«D»وبا«Sw»کورز Kors وبافرنك Croix و باایتالیائی Crose نامیده شده است وپیداست که این جمله از کلمه خور (یاهور) ساخته شده اند. واینکه برخی ازعلمای نژاد، صلیب شکسته را ساخته از روی پنجه خروس میدانند، بایددانستن که خروس نیز پرنده ایست جنگی واز جمله پرندگان مقدس و منسوب است بخورشید و نام اونیز از کلمه « خور » یا «هور» جدا شده است.

وبرای آنکه خوب معلوم گردد که لغات جنگی را باالجمله سایر دودمانها از زبان ایرانی قدیم گرفته اند سزاوار است که این را نیز ناگفته نمانم که حتی لغت میلیتر Militär که درفرهنك لاتین بمعنای سربازی است باکلمه Milites که بمعنای جنگی است بالغت مالای در گروه سلاویش ولغت میلد Mild در زبان ساکس و دانمارکی و گریك و بلژو گروه گرمانی ومیلت Milt درزبان گوتیك، این جمله ازلغت «میتهر» ایرانی گرفته شده اند که بادیالکت ها ولهجه های «میر» «مهر» متهر ، میتهرا ، مارا ، میری، ماهر انیز بکار رفته اند. ومیتراس باورومی نیز بمعنای آفتاب است یابمعنائی است که آفتاب مظهر اوست : ومفهوم اول مهر آفتاب است ومفهوم دوم آن جنگجو یاسرباز است وباگونه میر، ومیری بزبان فارسی ومیل ومیلی بالاتینی

و میریك و میلیك با پهلوی و میلیك با ارمنی و ملیك و ملك (بگونه معرب) بمعنای فرمانده یا پهلوان یا جنگجو است (که در عربی با کسر (ل) بجای شاه و با فتح لام بمعنای فرشته نیز بکار رفته است) و میلیکان میلیك را که با خط پهلوی نیز «میریکان میریك» میتوان خواندن بمعنای فرمانده کل قوا است و با همان مفهوم کورس وارتشتارا وخشائیا، نه بمعنای شاهنشاه و نه هزوارش (چنانچه مستشرقین یهودی پنداشته‌اند) زیرا مقصود یهود و تابعین یهود این است که یك لغت ایرانی را سامی بدانند و زبان پهلوی را سراسر هزوارش و بسریانی و ارامی (!) نیازمند بشمارند. و باید دانستن که لغت «میر» با ترکیب «بان» و بگونه «میربان» یا «میرابان» درجهٔ بوده است از درجات نظامی و شاید هم در پیش مهرپرستان درجهٔ دینی. و اکنون در «فارسی نو» بگونه «مهربان» و بمعنای دوستدار شده است و در زبان سریانی بگونه «ملفان» و بمفهوم «استاد» و بگونه مارابان در زبان پهلوی بمعنای اسقف و مخفف یا مرخم آن «مهراب» است و معرب آن «محراب» بمعنای محلی که پیشوای دینی بعبادت ایستد «یعنی ظرف بجای مظروف» و بالهجه کردهای دنبلی و شابختی بگونه «میلان» و بمعنای طفاوه «یا هاله خورشید» است و هم بمعنای شعاعی که چهره مقدسین را بوسیله آن بیارایند و کلمه میر هنوز بازبان مردم خوزستان بمعنای مرد، ودلیر وجنگجو بکار میرود و لغت میریکان میریك با فارسی نو «میران میر» است که مصطلح کردهای «یزدی» و بمعنای رئیس الرؤسا است وجرجی زیدان در فلسفه اللغات این کلمه را بشکل «میرمیران» یاد کرده و بمعنای قائدعام یعنی فرمانده کل دانسته ودرست فهمیده است.

وایرانیان خداوندگار آسمان را بانام «مهر» خوانده‌اند چونانکه خداوندکار زمین را بانام «میر» شناخته، سمبل اول را خورشید ومظهر دوم را «سرباز» دانسته‌اند وازیرا در بند چهارم کارنامه اردشیر، آفتاب،

خدای آسمان نام دارد. یعنی نخستین موجود شاخص ومحسوس آسمانی است
چونانکه سرباز که موجود شاخص زمین است بآئین ساسانیان نخستین طبقه
از طبقات چهار گونه ملی محسوب شده است واین طبقه را بازبان پهلوی
«اسوبران» نامیده اند که جمع اسوبار است و بمفهوم دارندگان درجات
جنگی است واین لغت بالهجه فارسی قدیم اسور Asovär نامیده شده است
چونانکه برحسب قانون قلب ازقوانین اتیمولوگی ودیالکت های «ایندو
گرمانی» یعنی گروه آریائی قدیم «alt Arisch» و گروه هندی قدیم و گروه
بهاشا یا بهه شه Bähäschä و گروه آریر غربی از نوردیك و گرمانی وسلاوی
ولاتینی وکلتی: - بگونه های اسووار ، اسوور ، اسوبر ، اسابر ، اسبارا ، اسبره
ابسره ، اپسره افزر ، افسر اسفر ، افه تر ، افه ذر ، اپـه تر ، اپیتر ، افیسر ،
افیزرو بالهجه گوتیك برحسب نقل مولتکه اویزیر Awisier وبا لهجه
«سیاپوش» برحسب نقل «دکتر فریدلیب : «اشور» وبرحسب نقل «هربرت
تولمان» بالهجه فارسی قدیم اپه تر Appeter بمعنای برتروبالاتر ودورترو
بالهجه A،H،D افیتیر äffitier وبالهجه «آلمان نو» اوفیزیر Offizier
وبالهجه آنگل زخزی Angelsächsisch یعنی انگلیسی قدیم و هم
انگلیسی نو اوفیسر Officer وبالهجه گروه لاتین افیسیه Officier
وبالهجه فرنك قدیم اشوول äschowel که اکنون درفرهنك فرانسوی
بگونه «شوالیه» وتقریباً بهمین معنا وبالهجه های «دانیش» و «ایسلاندیش» و
سویدی ونوردی وروسی بگونه گرمنی بامختصر تغییری در تلفظ. ودر کتب
تواریخ عرب درحالت جمع بگونه های «اسواریه واسفاریه واساوره واسابره»
ودرحالت مفرد باشکال «اسوبر» و «اسوبد» و «اسوفد» و «اسفد» و «اسبد».. ودر
حدیث آمده است: «وکان رجل من الاسفدین = فسّروه بالمجوس وفسّره جارالله
بالابطال» یعنی برخی ازمحدثین کلمه اسفدین را بمعنای مجوس (زردشتیان-

یاایرانیان) گرفته‌اند وزمحشری بمعنای پهلوانان دانسته‌است واین کلمه را «بلاذری» بگونه «اسبدین» یاد کرده است ودرتفسیر آن می‌نویسد : قوم یعبدون‌الخیل یعنی‌طایفهٔ که اسب می‌پرستیدند!! وشاید برترین گواه صحت کلمه افسر این‌باشد که گروهی‌از مردم فارس ازعهدی بسیار قدیم تا این‌زمان لغت‌افسر را بمعانی برتر وبالاتر ورفیع‌الدرجه وشامخ بکار می‌برند ودربلوك‌مرند مردم‌روستا واهالی کوهستان‌مهرین یامهرك «نزدیك‌جهرم» وبرزگران«صحاری‌شیخ‌نجم» واهالی‌خانه خویذ (خانه‌خبیص) وشهرستان فیروزآباد این کلمه را بگونه أفزر äffzär بمعنای برتر وبالاتر و هم بمعنای سرزمین دورتر میدانند و اهالی شاه بهرامی و مردم سیاخ بالهجه افسرAffsär ومردم‌فراش بندبالهجه‌اپسر Appesär بهمین مفهوم‌تلفظ می کنند تاآنجا که هرآبادی دورتر یا بلندتری را که برتیغ کوه‌بنا شده باشد افسر واپسر وافزر می‌نامندودرحوالی رود شاد کام‌وقصر بهرام‌وسفید چشمه گروهی چادرنشین نشیمن دارند که مردم فارس آنهارا ازتیره‌های «کرد»می‌دانندوسیمای آنهانیز بکردان‌می‌ماندوبا کردی هم‌سخن‌میگویند. این گروه کلمه«افزر» را بمعنای بزرگتروصاحب اختیـار بکار می‌برند و یکنفر ازیشان‌را که‌نامش«شیرزاد» بودومختصر معلوماتی‌داشت بانگارنده مصاحبتی‌روی‌داد، واوبرحسب مفکرهٔ محدود خودش می گفت که ماکلمه «افزر» راکه‌بمعنای منصب‌داروبزرگتراست ازلفظ «افضل» گرفته‌ایم که عربی است واصل همه زبان هاست !!..

واین رانیز نباید از نظر دور بداریم که حرف (الف) و (ب) با خط پهلوی درحال ترکیب بااشکالی گوناگون خوانده میشود که از آنجمله Az، Ass، As، Ew، Aw، Ef، Af، Ep، Ap» چونانکه حرف (س) و (و) نیز بایکدیگرشباهت دارندوبا کمك‌ردائت خط یکی‌را بجای‌دگری

میتوان خواندن و بهمین جهت کلمه «اسور» را: اپسر، وافسر، وافزر، وابسر وازور، و اپه‌زر، و اپه‌تر و با گونه‌های دگر میتوانیم بخوانیم چنانکه مستشرقین انگلیسی این کلمه‌را در کارنامه اردشیر بگونه بیسر، و «فیسر»، وابسر وپیسار، نیز خوانده‌اند. ودر کتاب Wilh. Geiger.u Ernst Kuhn Gründriss Der iranischen Philologie در «رایش دوم فارسی» کلمه افسر بگونه «اویسر» یادشده است. وشاید دراثر همین گونه اشتباه در خواندن خطوط پهلوی، بسیاری از لغات فارسی نو، با گونه‌هائی مغایر یکدیگر بکارمیروند: مثلا کلمه دیوار، تیوار، دیوال، تیفال، دیفال، وال، وار، بار، باره، واره اینها همه یك کلمه هستند و با پهلوی یك نوع نوشته میشوند. مثلا ری، راز، رز، أراز، اراج، رذ، راذ، رج، راگ، همه اسامی شهر معروف «ری» هستند وباخطوط مختلف پهلوی همه‌را بایك شکل میتوان نوشتن وخواندن وهمین قسم «راگرود» که در کتب عربی واجرود ودر کتب فارسی جاجرود و «جواجرود» ثبت شده است وواو معدوله ازان پدیدآمده است. مثلا کلمه میزیدن و میزیستن، فروخت و فروش، گماردن و گماشتن، یخه و «باکه» و «یکه» و «یقه». و ارتشیر وارتخشیر وارتشتیر وارتهشتر و «ارتهشتار» و «ارتشتار» و «ارتشدار»، وهمچنین ذات وذاد وزادوزید وزیاد! ومیریك ومیلیك ومليك وملك ومیری ومیلی .... و همین طورقانون قلب که از جمله متدهای اتیمولوگی است میان کلمات و دیالکت های یك زبان و میان لغات چند زبان «ازدودمانهای میزیده یعنی ایندو گرمنی و زبانهای سامی» مایه اختلاف کلی شده‌است وبرای مثال این اختلاف دریك زبان میتوان کلمات استخر، استرخ، استلخ ایستهر استخل ونیز کلمات سرخ، سهر، سخر سوخروسرخاب، سهراب ــ و کلمات تیگر، و ترگ (بمعنای مغفر) و کلمات بهره وبرخ وپاره وبخرو برخه وبسیاری ازین قبیل

صور مختلف را در نظر گرفتن . وهمچنین برای مثال این اختلاف در چند زبان
یك دودمانی میتوان کلمات « بَد » را در فارسی و « بَد » در پهلوی و بَد در
انگلیسی و بوذه یا بزه Böse در آلمانی و نیز « بِزه » را در فارسی قدیم مورد
نظر قرار دادن ـ وهمین طور کلمات « اوویتا » در اریش قدیم و « سوویدا » در ایرانی
قدیم و « سوفیتا » در پارسی قدیم و ویتز Weits در (A،H،D) وهوویتز Hweits
در گوتیك و ویت Hwît در انگلیسی و Weiss در آلمانی وسپید وسپیت
در پهلوی وسفید در فارسی نو وهمچنین : کلمات نوما Noma در فارسی
قدیم و نام Nam در فارسی نو ونامن Naman در سانسکریت و نومان
Noman در بهشا وانوم Onom در گریك ونومن Nomen در لاتین
ونامن Namen در آلمانی ومنو Meno در زبانهای اسلاو ونوم Nom
در فرانك قدیم وفرانسه ونومه Nome در ایتالیائی ونومبر Nomber
در اسپانی ونیم Name و Neme در انگلیسی وناون ونافن Navn در
سوئدی ودانمارکی ـ وهمچنین واش Wasch در آلمانی و Wash در
انگلیسی و « شاو » در فارسی قدیم و « شو » در فارسی نو (بمعنای شست وشو)
و هزارها ازین قبیل امثله و شواهدی هستند بارز و مشهود و همگان
ازین مقولت اند : وهمین گونه های مختلف است که صحت نظریه ماکس
موللر و دکتر فریدلیب وگیگر و فیشر وامثال آنها را ثابت می کنند .
چوآنها معتقدند که اختلاف لهجه وتحولات اشتقاقی موجب شده‌اند که
زبانهای ایندو گرمنی ازیکدیگر جدا بشوندو گروهی آریائی،زبان گروه
دگررا نفهمند تاآنجا که مطابقت دادن آن کلمات اکنون برای اهل لغت
کاری است محال « یابغایت دشوار » وتنها الفاظی چند ازقبیل پدر،مادر،برادر
و نظائر آنها را که تغییرشان اندك بوده است می توانیم شناختن یعنی
هریك ازلغت های ملل آریائی درآغاز یك کلمه بوده‌اند وامروز هریك
یکصد وبیست وچهار کلمه شده‌اند .

ممکن است گفته شود که افیسر بازبان لاتین بمعنای موظف ومأمور است و از کلمه Office مشتق است در صورتیکه « اسوار » ظاهراً بمعنای سوار است. چنین توهّمی را پاسخ این است که « اسوار » بمعنای «سوار» نیست بلکه بمعنای جاهمند وصاحب درجه ایست که سواری لازمه آن است چونانکه «افسر» نیز چه درجنگ ، چه درمسیر ، چه درسان ، چه در «رده» (رژه) غالباً سوار است و برحسب تصریح خوارزمی در مفاتیح العلوم و برحسب تصریح جاحظ و تمام مورخینی که در باره طبقات چهار گونه اردشیر ودگر پادشاهان ساسانی چیزی نوشته اند ایرانیان کلمه اسواران را بردرجه‌داران لشگری و سران جنگ و پهلوانان و جنگجویان نامی « چه سوار وچه پیاده » اطلاق کرده‌اند، وطبقه اسووران در لغت اردشیر وانوشروان یعنی طبقه ارتشی چنانکه مویدان یعنی طبقه علمی ودینی (چو، پزشکان نیز جزو این طبقه بوده‌اند) وچونانکه دبیران یعنی طبقه اداری : (چو، وزیر مالیه عصر ساسانی «یعنی وس‌ذریوشن‌سالار» جزو این طبقه بوده‌است وهمچنین داهکان یعنی بونکرها وصاحبان اراضی وبرزیگران باسایر پیشه وران) و بهمین جهت خلفای اموی که خواستند ساسانیان را در تشکیل طبقات پیروی کنند و کلمه فوارس «جمع فارس» را بجای «اسووران» نهادند تصریح کردند که این لغت بمعنای «سوار» نیست بلکه بمعنای سر کردکان ، جنگجویان ، و پهلوانان و امثال این معانی است واز کلمه فرس بمعنای اسب ساخته نیست چنانکه اسماعیل یسار شاعر قرن یکم هجری که باخلفای اموی معاصر بوده است این مفهوم را دریکی از ابیات خودآورده ودر قصیدهٔ که ایرانیان را ستوده است ودریکی از جشنها درحضورهشام بن عبدالملك اموی خوانده‌است می گوید: **إِنَّمَا سُمِّيَ الْفَوارِس بِالْفُرْسِ مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الْأَنْسَابِ** یعنی عرب کلمه فوارس را از فارس

(پارس) گرفته‌است تامقام ومنزلت‌وحسب‌ونسب را درین کلمه بگنجاند .

و این معنــای دقیق را نیز باید متوجه بودن که لغت فرس Fors که عرب بمعنای ایرانی وایران بکار برده است بالغت Färäs که بمعنای اسب‌است ولغت فارس Fares وافرس Efräs که در عربی بمعنای برتر وعالیتر‌ودانا‌تر است‌با کلمه اسوور – وافسر واپه‌تردارای یك مفهوم‌هستند وهم دورنیست که افرس وفارس باآنکه یکی بصیغه افعل تفضیل ودیگری بگونه فاعل است ، هردو مقلوب کلمه «افسر» باشند، زیرا اینگونه‌تعریب یاقلب برحسب عقیده کوفیون‌وقوع‌یافته‌است‌چونانکه‌مسجد‌بگفته جارالله زمخشری‌معرب«مزکد» یا «مس کد» است درصورتیکه بصیغه‌اسم‌مکان‌است وباعقیده بصریون یعنی «سیبویه» ودارو دسته اومسجد، بایدی از «سجد یسجد سجودا» مشتق شده باشد . وفرس Fors معـرب است از پارس یا فارس یا ماخود است از برز وبارز یا پروس که هم بمعنای بلندی است یا بمعنای شمالی‌ومنسوب بمکان مرتفع‌است ودرپارس نیز کوهستانی‌است‌بنام «بارز» یعنی بلند چونانکه قلّه کوه دماوند را نیز «البرز» میخوانیم یعنی تیغ کوه «زیرا «برز» بمعنای کوه‌است‌وهال بمعنای‌نقطه مرتفع» ونیزاین‌دو کلمه «یعنی‌فرس وبرز» بگونه دیگر بشکل برج (درفارسی‌یعنی «دژ») وبگونه Burg درآلمانی (بمعنای عمارت کوهستانی) وبرك Berg بمعنی کـوه و «پروس» بمعنای نقطه شمالی و براز Braz در کارنامه اردشیر (در کلمه‌تن‌براز) یعنی‌بلندو‌برازنده وباهیـکل–وبگونه‌دگر کلمه «بارو وبارك وبارگی که بمعنای کوه وبرج و دیوار بلند وهم بمعنای اسب است یعنی بهمان معنای فرس Fors و فرس Faras . و ازینکه عرب کلمـه «فرس» راازلغتی اریائی گرفته‌است‌جای شبهه نیست‌زیرا اسب‌حیوانی‌است نوردیك وباتصریح عموم‌مورخین: نخستین دودمانی که این حیوان رایابیده

واستخدام کرده‌است نژاد کوهستانی شمالی بوده که برحسب عقیده گروهی
ازمورخین «مدیها» بوده اند و برحسب عقیده بعضی پارسی ها ومورخین
نیز تصریح کرده‌اند که نخستین نام اسب منسوب است بکوه، زیرا در کوهستان
شمال ومردم کوهستان آن را یافته‌اند و «باره» نامیده اند وبعداً کلدانیها
از مدیها گرفته و استخدام آنرا آموخته ومصریها از کلدانی‌ها بدست
آورده‌اند وباین جهات اگر اسب را با کلمه «فرس» نامیده باشند بآن
جهت است که فرس و(برز) نام کوه است واسب هم کوهستانی است وهم
دور نیست که عرب درائر مجاورت با ایران اسب‌را مستقیماً از ایرانیان
گرفته وبا کلمه فرس **Färäs** نامیده باشد که‌منسوب است بفرس **Fors**
یعنی پارسی که نژاد شمالی و کوهستانی است چونانکه یونانیان خروس‌را
بوسیله ایرانیان شناختند «وبگفته دکتر پروفسور اشتمپلینگر» آن‌پرنده
را پرزر **Perser** یعنی ایرانی نامیدند وباید دانستن که‌لغت فرس **Färäs**
چنانکه ملاحظه فرمودید درزبان فارسی ریشه دارد ودرعربی ریشه ندارد
وآنچه درعربی از آن مشتق شده‌است بمفهوم بلندی است چنانچه از کلمات
فارس و افرس که بمعنای اعلم و برتراند و ازلفظ فراست که بمعنای تندی
قریحه وتیزی است و ازلغت فروسیّه که بمعنای جاهمندی وپروسی است
وازلغت تفرّس که بمعنای هوشمندی وزیرکی ودرك ضمیر وفهم نهانی‌هاست
واز کلمه فارز (که معرب براز یا گونه دیگر بارز است) وبمعنای واضح
وآشکار و مرتفع است و از کلمه تبارزوتبرز و صدها ازین قبیل مفهوم
نامبرده را می‌توانیم درك کردن . . . و باید دانستن که لغت فرس **Fors**
که با زبان فرانسه بمعنای زور است و بُرز که در فارسی بهمین معناست
و « ورزا » که بمعنای گاو شخم زن وقوی است و کلمه « ورجه » که
بمعنای جهیدن است و کلمه پرواز و پرویز همه با همین کلمه پارس و

فرس Fors از یك ریشه‌اند .

وچنانچه گفته‌شد باایدیوم لاتین لغت افیسر بمعنای موظف ومأمور بکار رفته است و از ریشه Office بمعنای اداره و کارمندی است که دررژیم یاتحول هفتم بمعنای آیین ودین ودعاو نمازشده‌است و «Officiant» بمعنای راهب وافیسیه بمعنای اسقف گردیده‌واین تحول از لحاظ معنا ومفهوم بااین گونه صورت گرفته‌است که **اپه‌تر** Appätar **درمعنای اول بمفهوم** دورتر، وهم اکنون بلوك‌ها وده‌ها که در آخرین نقطه‌سرحدی فارس (سردسیر) ونخستین نقطه گرمسیری واقع شده‌اند موسوم‌اند ببلوك افزر Afzär زیرا «اپَه» بفارسی قدیم بمعنای دوراست ودرلاتین این کلمه بگونه Ob و Obe (اوب، واوبه) وهم Ope بهمین‌معنی‌است و کلمه« Opicula » یعنی‌اپه سر» یا کله کوه» – ودر آلمانی « Ab » بمعنی‌دوراست‌و گاه درالحاق باول کلمات معنای نفی ومعنای بُعد ومعنای‌ضدّمی دهد (رجوع فرمائید بهمه لغت هائی که در فرهنگ آلمانی با « Ab » آغاز شده‌اند) ودرفرهنگ انگلیسی Off هم بااین معناست ودرفارسی نیز بگونه «**آفه**» و باپهلوی «**آفك**»: اصل کلمه«**افق**»است یعنی‌نقطه دور – **و باترکیب کلمه** «تاب» بگونه«**آفتاب**»درآمده است یعنی‌روشنی‌دور یاروشنی بالا،وازیرا «افه» وآف بمعنای‌خورشیدشده‌است – **وباترکیب کلمه**[تر] که جزو دوم‌لغت «**اپه‌تر**» است کومپاراتیف Komparativ این‌معنا یعنی دومین درجه تفضیلی‌دوراست – و«سر»درکلمه**افسر** محرف‌اوست نه‌چنانکه‌افرادسطحی پنداشته‌اند وسررا بمعنای «کله» گرفته‌اند زیرا همین جزو دوم بگونه زر-در(**افزر**) و بگونه تزر-در (**افیتزیر**)چونانکه یادشدنیز بکار رفته است **وازیرا کلمه اپه‌تر یا «افه‌تر» در معنای دوم بمفهوم برتر و هم بمعنای خورشید** بکاررفته است وازلحاظ انتساب جنگجویان باآفتاب واز

لحاظ برتری درجه‌داران برسرباز ، جاهمندان نظامی را «افه‌تر» و«افزر» و«افسر» وبگونه‌های دگرنامیده‌اند که پیش ازین یادشد. **و این معنا سومین مفهومی است که‌این لغت یافته است. ودرمرتبه چهارم** بمعنای تاج ارتشی «نشان نظامی» بکاررفته‌است که بگونه‌خورشیدیانیم‌دائره‌خورشید بوده است **درمرتبه پنجم** بمعنای ارتش یا میلیتر چونانکه در فرهنگ زبانهای اروپائی یاد شده است و **درمرتبه ششم** بمعنای صاحب منصب مطلق وکارمند مطلق (کشوری یا لشکری) و **در مرتبه هفتم** بمعنای اسقف و در فرهنگ آلمانی بمعنای پزشك و **درمرتبه هشتم** بمعنای خدمتگذار وخدمتکار Diener شده‌است.واگرمن درترتیب ودرجه بندی این تحول اشتباه کرده باشم بهرحال در اصل موضوع یعنی بکار رفتن لغت افسر با این معانی اشتباه نکرده‌ام زیرا تمام فرهنك های قدیم وجدید ملل فرهنگی و ناسیون های سوادداد Bildungsvölker شاهد وگواه این مدعا هستند .

نویسندگانی که نتوانسته‌اند این کلمه را درفارسی بمعنای حقیقی خود بشناسند بکارنامه اردشیر اشارتی کرده کلمه « افیسر » را که درآن مجموعه بکاررفته‌است بمعنای «تاج» گرفته‌اند ومن آن را بمعنای جاهمند ارتشی میدانم. یعنی‌همان مفهومی که «برحسب نقل زبان ارمنی» درعصر ساسانی‌باکلمه «زورابد» نیز تعبیرشده‌است ومتأخرین، آنرا «صاحبمنصب» نامیده اند

منکرین برای آنکه نشان بدهند که‌افیسر فقط بمعنای‌تاج‌است‌فقره سیزدهم‌فصل‌دوم کارنامه‌را نام برده‌اند و گویامقصودشان کلمه ایست که در ورس پانزدهم فصل سوم یاد شده‌است . وپیداست که‌من مفهوم‌تاج را برای کلمه افیسرمنکرنیستم ولی در کارنامه اردشیر کلمه‌افیسر(بگونه‌افیسری)

وبمعنای صاحبمنصبی وسر گرد گی ارتشی است ومن عین جمله کارنامه را ازروی دونسخه «یکی کار دکتر مولتکه در Quelle و آن دگری کارنولد که در Grundr . . . » که ازدگر نسخه‌ها اعتبارشان بیشتر است درینجا نقل می کنم وچون الفبای پهلوی بدسترس مطابع مانیست ناچار با الفبای گوتیك وهم باخط فارسی نو می‌نویسم .

Schäu , kie , Artäwan choft eschtit , äz gändje Artäwan , Dhämtschiri , Hinduki, « ودرنسخه نولدکه Schämschiri» Sini zärrin kämär, «u kämär درنولدکه» Missäre Affissarie zärrin, « Mischssäri درنولدکه » we jami zärrini, Gohär , Susin, Dinor akänt we Zirik Zinapzär chät wass tschiz isstit « Zinääfsär âraschik, wäss aparet, wäss chi » pische Artäschär oworit .

شو (شب) کـه ارتوان خوفت ایشتیت از گنج ارتوان ذمچیری «یاشمشیری» هیندوکی ، زینی زرین کمر « و کمر » میش‌سار افیسریه زرین«یامیس‌سر» ویامی زرین ،گهر ، سوزین ، دینور آکنت، وزیریك وزین‌اپزر، خت،وس چیز [یا،زین افزار اراشیك (ارایشیك) وس اپاریت ، وس‌شی«چی»] ایستیت ، پیشه ارتاشر اووریت .

یعنی‌شب که اردوان بخفته بود (آن کنیزك)از گنج اردوان‌شمشیری هندی ،زینی زرین کمر ، ماس‌سریه أفیسریه‌زرین(یاماسره افسریه‌زرین) وجام زرینی آکنده از گوهروسیم مسکوك وطلای‌مسکوك‌وزره وبرگ وساز باسی چیزها که ساز وآراسته بود پیش‌اردشیرآورید .

ازجمله کلماتی که هیچ یك از مفسرین کارنامه آنرا معنی نکرده‌وهم درست نخوانده‌اند کلمه«ماس‌سر» یا« ماهسر» است که درائرردائت‌خطوط

وعدم آشنائی بالغت و تاریخ ، بدخوانده اند و هم بدمعنی کرده اند و هم در اثر این دو علت بگونه های مختلف خوانده اند چونانکه برخی میش سر و بعضی «ماش میش» و برخی «مایسر» و پاره «میش سار» تلفظ کرده و آنرا صفت «کمر» دانسته بمعنای پوست و بمعانی عجیب تفسیر کرده اند و آنها که فکر شان اند کی قوی تر بوده است هیچ معنا نکرده اند و همین موضوع موجب شده است که در معنای «افیسر» نیز باشتباه بروند یعنی آنرا در ینجا بمعنای تاج بدانند و آنچه نگارنده دریافته ام این است که این «کلمه» بگونه ماهسر ، در فارسی و ماس سر در زبان پهلوی نوعی از تاج مخصوص افسران بزرك اشکانی یا دگر پادشاهان ایرانی بوده است که بعصر ساسانیان نیز نشان خسروان ساسانی گردیده و هنوز هم در بازمانده مجسمه ها و حجاری ها وصور آنها بگونه ماه وستاره یا هلال یا نیم تاج دیده میشود و از یرا آنها که این کلمه را در کارنامه اردشیر بگونه «مایسر» خوانده اند بخواندن خطوط پهلوی قدرتی بیشتر داشته اند جز آنکه در معنای آن عاجز مانده و خموشی اختیار کرده اند ولی نگارنده نخست از ماهیت لغت و علم بوجود چنین نشانی در عصر ساسانی تشخیص دادم مگر آنکه در هیچ اثری از عصر ساسانی و هیچ تاریخی از ایرانی واروپائی و عربی و در هیچ قاموسی و فرهنگی این لغت را نیافتم و دوم هنگامیکه کارنامه اردشیر را تفسیر میکردم در تطبیق نسخه های مختلط و خطوط مختلف پهلوی ، بخوبی دریافتم که این لغت در همه نسخه ها بگونه ماسر و ماهسر وماس سره و «ماهزره» نزدیکتر است تا گونه «میش سر» یا ماش سر که دیگران خوانده اند یعنی گذشته از پیکره لغت ، از لحاظ خط پهلوی هم ، این گونه هارا راست تر ودرست تر یافتم و سرانجام نیز آشکار گردید که در فهم گونه حقیقی این لغت بخطا نرفته ام زیرا معلوم کردم که علاوه بر کارنامه اردشیر ، این لغت

در کتاب صورملوك بنی‌ساسان بگونه ماهسره و ماهرزه «در هزاروسیصد سال پیش یا اند کی کمتر یا بیشتر» نیز یادشده است و حمزة بن الحسن اصفهانی که یاقوت درمعجم‌البلدان ویرا «**امام‌المؤرّخین**» میخواند. درهزارسال پیش ازامروز، این لغت را در کتاب خود موسوم بسنّی ملوك الارض درفصل چهارم باب اول درقسمت مربوط بجامه‌های‌رسمی ساسانیان نقل کرده‌است ومستشرق آلمانی کنت‌والد نسخه آنرا بسال هزاروهشتصد وچهل وچهار «م»، درلیپزیك چاپ کرده است و نگارنده در سال هزار و سیصد وچهار، بهرهٔ ازین کتاب را با فارسی ترجمه کردم و قسمتی ازان درسال هزاروسیصد وپنج درشماره چهارم سال چهارم مجله قشون«**مجله ارتش**» چاپ شده‌است ودرهمان سال نیز آقای کاظم زاده ایرانشهرهمان قسمت‌را درشماره دوم‌سال چهارم مجله‌ایرانشهر که دربرلین‌طبع ومنتشر می گردید درزیر عنوان‌ایران قدیم ولباس‌رسمی‌ساسانیان بانام نگارنده‌نقل کرده‌اند ومن درهمان وقت پیش ازآنکه این کلمه را درکارنامه اردشیر دیده باشم این‌لغت را که حمزه بگونه (مازرج) تعریب کرده بودبمعنای هلال‌و «ماه‌وستاره» ترجمه کردم درصورتیکه درهیچ کتاب لغتی یاد نشده بود وبعداً که کارنامه اردشیررا خواندم باصابت رای وصحت ترجمت خود مطمئن گردیدم.

وبایددانستن که حمزه این لغت را یکبار درباره لباس‌رسمی بهرام هرمزآورده‌است وعبارت اواین است «**وَتاجُهُ علی لَونِ السَّماءِ وعلیهِ شُرفتا ذَهَبٍ ومازَرجُ ذَهَبٍ**» یعنی وتاج‌بهرام‌آسمانی گون‌ودارای‌دو کنگره طلا وماه وستاره (یاهلال) طلا بوده است ـ و بار دیگر درباره جامه رسمی

بهرام شاپور آورده است و عبارتش چنین است (**وَ تاجُهُ اَخضَرُ بَینَ ثَلاثِ شُرفاتٍ وَ ماٰ زَرَجِ ذَهَبٍ**) یعنی تاجش سبز رنگ بود و میان سه کنگره و یک هلال طلا (یا ماه و ستاره طلا) قرار گرفته بود و آنچه از طریق نقل نیز میتوان ثابت کرد «که ماهسره و ماهزره در کارنامه و معرب آن مازرج در کتاب حمزه بمعنای ماه و ستاره یا هلال ماه است» این است که حمزه متعاقب این دو قسمت، در آنجا که بجامه بهرام بن بهرام می رسد چنین می نویسد «**وَ تاجُهُ علیٰ لَونِ السَّمٰاءِ بَینَ شُرفَتَی ذَهَبٍ وَ هِلالِ ذَهَبٍ**» و همچنین در باب جامه شاپور ذوالاکتاف می نویسد (**وَ تاجُهُ علیٰ لونِ السَّماءِ حوالَیهِ ملوّن بِالذَهَبِ شُرفَتیٰ ذَهَبٍ، وَ هِلالُ ذَهَبٍ فِی وَسَطِهِ** یعنی تاج او آسمانی رنگ و دور آن طلا با دو کنگره و ماه و ستاره آن در میان دو کنگره طلا جای داشت و چنانچه ملاحظه می فرمائید حمزه در این دو قسمت بجای کلمه مازرج (ماهسره) کلمه هلال بکار برده است و این نیز میرساند که مازرج در قسمتهای مقدم هم بمعنای هلال است و هم از کر لباس رسمی سایر پادشاهان ساسانی معلوم میشود که آنها تاج ماهسر (ماه و ستاره) نداشته اند.

— و اکنون که معنای ماهسر در کارنامه معلوم گردید، چون عبارت کارنامه را بخوانید بخوبی میتوانید استنباط کنید که لغت افیسر در آنجا بمعنای تاج نیست بلکه بمعنای فرمانده و درجه دار نظامی است یعنی بهمان معنائی است که امروز تمام دودمان های آریائی بکار می برند و ترجمه صحیح عبارت کارنامه چنین است.

«آن کنیزک» یك شمشیر هندی، یك زرین کمر، یك ماهسر صاحبمنصبی طلا، و یك جام طلا پر از سیم و زر مسکوك و گوهر، «این جمله را» با «زره» و ساز برگ و اسباب و آلاتی که لازم بود بنزد اردشیر آورد.

و بر روی این دلائل میتوان بیگمان بودن که لغت «افسر» کلمه‌ایست باتوم ونژاد وصحیح النسب و از لغات آریای قدیم وایران قدیم و فارسی قدیم «و بدلیل کارنامه اردشیر وتاریخ حمزه اسفهانی «که هردو دریك عصر یازمانی نزدیك بهم نشر یافته‌اند» میتوان دریافتن که لعت ماهسر از گونه فارسی قدیم «یعنی ماه زره یاماهتره» بگونه مایسرو «ماس سر» بشاخه پهلوی درآمده است وازین جهت چه جای نقد وخرده گیری است اگر درفارسی نونیز بکاربرود .

اکنون که این کارنامه مختصر «یعنی رساله ماهسر» بسرمی‌رسد ازایراد این حقیقت ناگزیرم که آنچه درین مقولت کوتاه و فشرده یاد کرده‌ام نه ازحدود دلائل لغوی برکنارونه از براهین استقرائی و شواهد تاریخی خارج و نه از مرزسیر و تاریخ و سِیرْ تجاوزی رفته ونه درطریق کاویدن وپیدائی را هویدا کردن تقصیری یاانحرافی روی داده . واکنون درین ذیل، ازراه اجتهادواتکاء برمنطق لغوی وبراهین مسلّم عقلی می‌توانم بگویم که لغت «افسر» بمعنای تاج بالغت «افسر» بمعنای فرمانده جنگی در تلفظ فرق داشته‌اند .

ایرانیان عصرساسانی برای تاج فرماندهان لشگری دونشان داشته‌اند **یکی آفه‌سر** Afesär «یکسرفا» یعنی تصویری از آفتاب که برترگ (یاکلاخود) خودداستوارمیکردندیابرسرمیگذاردند. **وآن دیگری ماهه‌سر** Mahesär یعنی تصویری ازماه یاهلال که بر «ترگ» یابر «کلاه» خودنصب

می کردند . ودرحقیقت دونوع نشان افسری داشته‌اند که می‌توان آنهارا تاج نظامی وجنگی نامیدن زیرا «آف» که بمعنای خورشید است ازقدیم علامت‌خاص لشگریان بوده است .

درست‌است که‌آف(وبعقیده‌تولمان،آپ) درفارسی،وآف‌درانگلیسی وآب،در گوتیک وآلمانی بمعنای دوراست و لغت آفتاب یعنی « تا بنده دور» امادرضمن‌تحولات لغوی کلمه «آف» باعتبار اینکه جزئی‌از کلمه آفتاب شده است، بمعنای خورشید بکاررفته وتسمیه کل باسم جزء درهمه زبانهای آریائی وبرخی از زبان های سامی نیز از قدیم معمول بوده است و بنابرین اگرافسربمعنای تاج باشد نه بمعنای تاج پادشاهان ونه بمعنای تاج مطلق بلکه تاجی بوده است مخصوص فرماندهان جنگی.

واما آن لغتی که بمعنای زورآور یا فرمانده جنگی یالشگری در زبان ایرانی (مانند دگر زبان های آریائی) بکاررفته است ــ در فــارسی بگونه **آف سر** Afsär (یا **أفسر** äfsär یعنی‌بسکون (فا) تلفظ شده است ومعلوم است که بااین نوع تلفظ بمفهوم ذات یاانسانی است که نشان آفتاب بسر،داردوباز هم تکرارمیکنم که نشان آفتاب ازعهد مهرپرستان یعنی ازهزارها سال پیش از کورش بزرگ علامت سربازی وسپاهیگری بوده است ... پس :=

«I» آن‌صورتی یاپیکری ازآفتاب که بر کلاه‌خودنصب‌می کردند، نامش آفه‌سر Afesar وبمعنای تاج نظامی بوده است .

«II» وآنکسی که صورت آفتاب را بر کلاه خود نصب میکرد نامش‌آف‌سر Afsär یاافسر äfsär وبا این‌صورت بمعنای دارنده درجه لشکری بکاررفته است .

وبسیاری ازلغات مشابه فارسی مانند این دولغت دراثر تغییر خط و

لهجه‌های مختلف واستنساخ غلط، یکسان تلفظ میشوند چونانکه «شیر» بمعنای آن جانور درنده و بمعنای مایعی که از پستان حیوان گرفته میشود هم اکنون بایك نوع حرکت وسکون تلفظ می‌شوند امادر اصل چنین نبوده‌اند وآنکه بمعنای حیوان معروف است بگونه Scheur «شویر» وباحرفی (میان کاف وش وخ) بوده است زیرا از کلمه کور Kaur بمعنای جنگ یااز «شور» بمعنای حمله وهیجان است. وآنچه بمعنای ماده معروف حیوانی است باتلفظ شیر Schir (وباحرفی میان شین وژ) بوده است واز کلمه کر Kor بمعنای تولید وولادت وزایمان است وهنوزهم کردها نوزادرا «کره» Korä وشیر خوردنی را Kära می‌نامند ...

فرجامید

در رساله ماهسر

صفحه ۸ سطر آخر بعداز کلمه «است» عبارت چنین است [ونه بمعنای خرچنانچه نوشته‌اند ، چوهنوز ...

ص ۱۲ سطر یکم «زمخشری» درست است

ص ۱۷ سطر ۱۲ یعلی غلط ویعنی صحیح است

ص ۲۰ سطر ۵ عبارت صحیح این است [باالفبای لاتین و املای آلمانی و گوتیك ...

ص ۲۳ سطر ۹ عبارت درست این است [بین شرفتی ذهبٍ ودر همین صفحه سطر دهم «بادو کنگره» غلط است ، وعبارت صحیح : [بین دو کنگره] است

کارنامه نوبخت :

ازجمله کتبی که مؤلف این رساله تألیف کرده است :

کتاب میتورولوژی مصور

ماوراء مدرسه مصور

فلسفه : کتاب علم طبایع

کتاب تربیت

کتاب علم قوای عاقله

کتاب قانون فکر

تاریخ شاهنشاه پهلوی : مصور

شاهنامه نوبخت : مشتمل برصدهزار بیت «۲۰۰۰۰ ورس» تاریخ ایران ازپایان عصرساسانی تاآغازپهلوی درشش جلد «ویك جلد ذیل» مصور باتصاویر تاریخی و میدانهای جنگ و نقاشی استاد ارژنگی - باقطع بزرگ و چاپ فاخر و طبع دوم آن را برتری و مزایائی است

پند نامه نوبخت

نیروی ایرانیان «ترجمهٔ عصرالمأمون» دوجلد خواسته مرحوم کیخسروشاهرخ که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس باشماره محفوظ است

کتاب کبود مشتمل بربیست جلد تاریخ عصر پهلوی وشرح بازداشتگاه انگلیس وشوروی دراراك ورشت وقزوین وتهران وبصره وفلسطین ویوهانسبورگ و سایراماکنی که ایرانیان را باسارت بردندباهزاروسیصد تصویرفوتوگرافی وغیره

فیلزفی فازلیسم ده جلد فلسفه نژاد

زبان باز یافته فیلولوگی واتیمولوگی وسایرفنون لغت در۲۰جلد

دختر آفتاب سه جلد داستان مسیح وصلیب وترسایان که مؤلف دربازداشتگاه انگلیس نوشته است مصور

تاریخ ایران ومصر جلد فارسی وجلد عربی مصور

ایران وآمریکا تاریخ زیبائیهای ممالك متحده وفصولی چند درباره آمریکامصور

کتاب بغداد بغداد برهنه مصور

دیوان مختلط ۱ جلد فارسی ۲ عربی ۳ ترکی ٤ آلمانی ۵ گلستان عربی ٦ مقولات ۷ ترجمه فاوست

دیوان دین درتفسیر قرآن مبین

شرح کارنامه اردشیر وتفصیل لغات آن بافارسی نو

کتاب نژاد وجنگ های نژادی

فقه اللغه لغت فارسی وگوتیك ودیالکت ها

کتاب المعاد

هفتان بخت

رسالهٔ تاج مصور

دیوان ولهاوزن ترجمه کارنامهٔ تاریخی ولهاوزن درپنج جلد تاریخ اسلام و پیغمبراسلام وازجمله :

سفرای محمد ترجمه جلد چهارم ولهاوزن که درین مجموعه مدوّن است

رسالهٔ ماهسر

ترجمهٔ تاج جاحظ

فردوسی پیس ادبی درپنج پرده

نوکرفیلسوف پیس فلسفی درسه پرده

علم سیما

زوبیزم

دوبیتی ها

فسانه ها وافسانه ها





سفرای محمد